

یادنامه پوردادوو

جلد اول و دوم

به اهتمام
دکتر محمد معین

بانگالایی از
دکار، الکات فروغی، ادیب السلطنه سیمی.
کاظم زاده ایرانشهر، محمد محسن... و مصطفی

پادنامه پوردادود

جلد اول و دوم

با همایم

دکتر محمد معین

بامقالاتی از

ذکاءالملک فروغی، ادیب السلطنه سمعی
کاظم زاده ایران‌شهر، محمد معین... و علی‌忿یسی



آثار ادبی

فهرستنويسي پيش از انتشار کتابخانه ملي جمهوري اسلامي ايران

معين، محمد، ۱۲۹۱ - ۱۳۵۰

يادنامه پورداود: مجموعه مقالات درباره فرهنگ و تمدن ايراني. - تهران: اساطير، ۱۳۸۴.
۵۲۸ ص. (انتشارات اساطير ۴۲۵)

ISBN 964-331-226-7

فهرستنويسي براساس اطلاعات.
كتابنامه.

۱. پورداود، ابراهيم، ۱۲۶۴ - ۱۳۴۷ . ۲. يادنامه ها. ۳. زيان شناسان -- ايران. الف. پورداود،
ابراهيم، ۱۲۶۴ - ۱۳۴۷ . ب. عنوان: مجموعه مقالات درباره فرهنگ و تمدن ايراني.

۴۰/۹۲ فا ۴ ۲۶۷۳ / پ ۹ PIR

کتابخانه ملي ايران ۵۱۲۰-۸۴



آثار است اسابر

يادنامه پورداود جلد اول و دوم

به اهتمام: دکتر محمد معين

چاپ اول: ۱۳۸۴

ليتوگرافی: طيف نگار

چاپ: ديبا

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۲۲۶-۷

حق چاپ محفوظ است.

نشاني: ميدان فردوسى، اول ايرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۳۰۱۹۸۵ ۸۸۲۱۴۷۳

یادنامه پرداود

(بمناسبت شصتمین سال تولد وی)

مجموعه مقالات درباره فرهنگ و تمدن ایرانی

جلد نخست

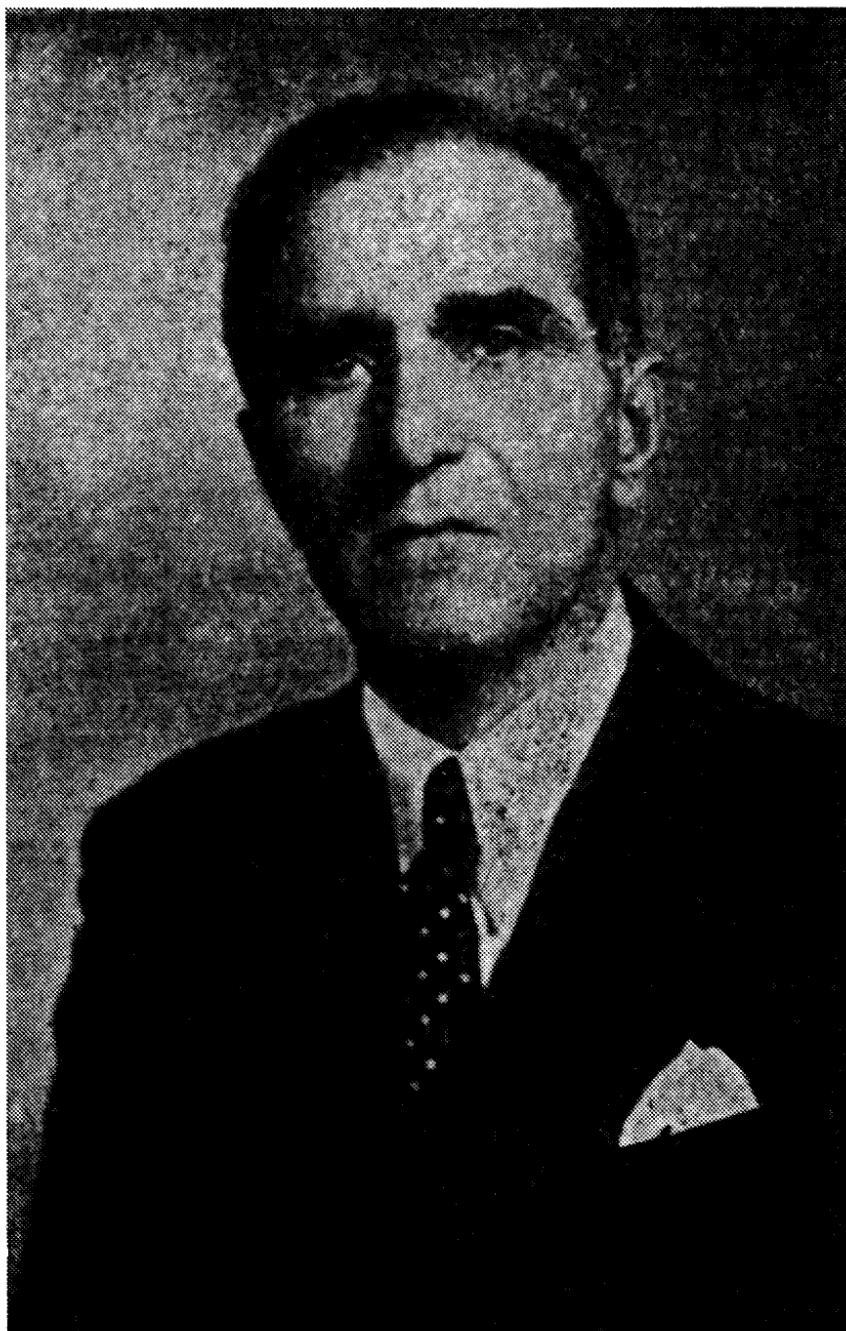
(مقالات پارسی)

تهران

مهرگان سال ۱۳۲۵ خورشیدی

برابر ۲۵۵۸ مادی

چاپخانه پاکت چی



آقای ابراهیم پورداود (متولد بهمن ماه ۱۲۶۴ خورشیدی)

میر آغاز

«ای مزدا. آن را دهد دانا و پاکی که از برای زندگی در این گیتی
و جهان مینوی بـما راه راست و سودمند بنمود، باـن راه آفریدگـاز [پـاک]
کـه بـبارگـاه اـهورا گـرایـد، آـن کـس [در پـاداش] اـز بـهـمـچـه بـهـتـهـ رـاست
بـهـرـه وـرـمـادـه»

(اشتودگات : یستنا ۴۳ بند ۳)

ایرانیان بـاستان هـماره در بـزرگـداشت خـدمـتـگـزارـان بـمـیـهن وـکـشور
از پـادـسـایـان وـدانـایـان وـفرـزانـگـان وـدلـیـان وـپـادـشـاهـان کـوشـا بـودـند، آـنـچـنانـکـه
پـس اـزـ مرـگ نـیـز فـروـهـرـهـای آـنـان رـا بـنـیـکـی بـیـاد کـرـده مـیـسـتوـدـند. سـرـاسـر یـشـتمـها
کـه بـخـشـی اـزـ نـامـه مـینـوـی اوـسـتاـسـت گـوـیـاـی اـین گـونـه درـودـهـا اوـسـتاـیـشـهـاست. بوـیـژـه
دانـش درـآـیـین نـیـاـکـان ما پـایـه اـی بـس اـرـجـمـنـدـاـشـته، درـدـین یـشـتـ کـه درـسـتـایـشـ
ایـن بـخـشـایـش اـیـزـدـی اـسـت آـمـدـه: «راـسـت تـرـیـن دـانـش پـاـک مـزـدا آـفـرـیدـه رـا
مـیـسـتـایـم ... زـرـتـشـت نـیـز آـنـرا اـزـ بـرـای نـیـک اـنـدـیـشـیدـن وـنـیـک گـفـتن وـنـیـک رـفـtar
کـرـدن بـسـتـود وـاـیـن کـامـیـاـبـی رـا اـزـ آـن درـخـواـست: اـی رـاست تـرـیـن دـانـش پـاـک
مزـدا آـفـرـیدـه، آـنـچـنانـسـازـکـه اـزـ نـیـروـئـی درـپـایـهـا اوـبـازـوـان وـشـنـوـائـی درـگـوـشـهـا
وـتـوـانـائـی وـاسـتـوـارـی درـسـرـاسـر تـن بـرـخـورـدار شـوم ...» (بـند ۸-۱۰)

وـظـیـفـه اـیـرـانـیـان کـنـوـنـی اـسـت کـه بـیـرـوـی نـیـاـکـان نـامـدـار خـوـیـشـ، سـرـانـ
دانـش وـاـدـب وـهـنـرـدـا بـزـرـگـدـارـنـد وـپـایـه اـرـجـمـنـد آـنـان رـا بـشـنـاسـنـد وـاـزـ آـیـزوـ
دانـشـمـنـدان آـیـنـدـه اـینـ مـرـز وـبـومـرا تـشـوـیـقـ کـنـنـد وـبـخـدـمـتـ مـیـهـنـ کـهـنـسـالـ اـیـرـانـ
دـلـگـرمـ سـازـنـد. آـرـی اـزـ قـدـرـ دـانـی اـسـت کـه گـرـوـهـی وـارـسـتـه وـاـزـ خـودـ گـذـشـتـه بـرـ
سـرـکـار آـیـنـد وـعـمـر گـرـانـبـهـای خـودـرـا وـقـفـ دـانـش وـهـنـرـ کـنـنـد. آـنـچـه اـمـروـزـه
مـایـه سـرـافـرـازـی مـا وـسـبـبـ اـحـتـرـام سـرـزـمـیـنـ مـاـسـتـ، اـزـ پـرـتـوـکـوـشـ هـمـانـ
دانـشـمـنـدان وـنـامـورـانـی اـسـت کـه درـپـارـیـه رـنـجـ بـرـدـنـد وـچـنـیـنـ گـنجـ آـسـیـبـ نـاـپـذـیرـ
برـایـ مـا بـجـایـ گـذـاشـتـند

اینک انجمن زرتشتیان تهران بپاس خدمات گرانبهایی که دانشمند ارجمند آقای ابراهیم پور داود بادیات مزد یستا و فرهنگ ایران باستان نموده اند، بیاد بود شصتمین سال تولیدشان این «یادنامه» را که بقلم گروهی زهم میهنان و دانشمندان هند و اروپا فراهم آمده منتشر میکند و امیدوار است بدینوسیله وظیفه سیاستگذاری خود را درباره ایشان و در آینده درباره دیگر خدمتگزاران مرز و بوم پاک و جاودانی ایران انجام دهد.

انجمن زرتشتیان تهران

در اینجا باید یادآور شویم که آنچه آقای دکتر ابراهامیان در صفحه ۱۰۱ این نامه نوشته اند از اینکه در دین زرتشت اهریمن خدای مخالف هرمزد است ناگزیر از نویسنده کان قرون وسطی مانند موسی خورناچی نیز نیک اگاتا نگلوس، لازاروس، الیشه و دیگران میباشد که متأسفانه تبلیغات دولت بیزانس عیسوی رقیب ساسانیان بمنظور سیاسی تأثیر شگفتی در آنان کرده بود، اگرنه از مأخذ دینی خودمان مانند اوستا که هنوز خوب شخناه در دست داریم ایرانیان از دیر باز بخدای یگانه اهورامزدا (هورمزد) عقیده داشتند و هنوز هم پیروان این آئین کهنسال مانند نیما کان پارسای خود بهمین عقیده باقی هستند.

اما انگریه مینو یا اهریمن که بمعنی منش ناپاک و تیره است در اوستا بویژه در گاتها که از سرودهای مینوی خود و خشور زرتشت است همیشه در برابر سپنتا مینو یا منش پاک آورده شده است نه در برابر هورمزد آفرید گار یکتا

انجمن زرتشتیان تهران



از او اخر سال ۱۳۲۲ بر آن شد که با فتخار
شصتمین سال ولادت استاد بزرگوار آقای
پورداود، «یادنامه» ای مانند یادنامه های معمول

اروپا تدوین نماید، از اینرو دعوت نامه هایی بعنوان دانشمندان ایرانی د
خاورشناسان کشورهای اروپا و آمریکا فرستاده شد.

بسیاری از بزرگان دانش و ادب دعوت مارا اجابت کردند و با ارسال
مقالات سودمند خود بر ما منت گذارند، برخی دیگر بعلم جنگ جهانگیر، یا
بهیچوچه دعوت نامه مارا نمیدانند و یا پس از گذشت ماهها بدان دست یافتنده
واز اینرو نتوانستند در تأثیف یادنامه حاضر - که نخستین یادنامه دانشمندان
ایرانی خواهد بود - شرکت کنند، با این حال آقای استاد A. Freiman
خاورشناس شهریار اتحاد جماهیر شوروی در نامه مورخ پنجم
ماه مه ۱۹۴۵ چنین نگاشته اند:

«از وصول نامه مورخ ۱۹۴۴-۰۴-۱۰ شما که در آن - با دعوت اینجانب
بشر کت در یادنامه ای با فتخار شصتمین سال ولادت آقای پورداود، مترجم نامی
اوستا که در نظر من مانند همه ایرانشناسان بس ارجمند است - مفتخرم
ساخته اید بسیار شادم.»

«متاسفانه نامه شما هفتة پیش پس از گذشتن متجاوز از شش ماه بدست
من رسید، تصور میکنم که فرصت فرستادن مقاله ای برای یادنامه منقضی
شده باشد. من مقاله ای در باب زبان خوارزمی و مقاله دیگر در خصوص
مطلوب مربوط به عهد هنامنشی نگاشته ام. اگر این مقالات شایان اهداء
بنام آقای پورداود باشند آنها را در اینجا چاپ کرده خواهم فرستاد.»
نگارنده در پاسخ نظر ایشان را تقدیس کرده، اکنون منتظر اتمام
طبع واستفاده از رساله های نفیس مزبور میباشد.

با وجود این، شماره مقالات چندان بود که ناگزیر شدیم آنها را در
دو مجلد تدوین کنیم:

مجلد اول - شامل مقالات بزبان پارسی

مجلد دوم - شامل مقالات بزبانهای اروپایی.

مقاله‌هایی که رسیده بود بر ترتیب حروف تهجی نام نویسنده‌گان در هر دو بخش پارسی و اروپایی درج شد و فقط ترجمه احوال استاد بر حسب معمول در آغاز کتاب جای داده شده است.

از مقالات مندرج در مجلد اول (کتاب حاضر)، **مقاله بعنوان** (ممثل افلاطونی و فروهران زرتشتی) بقلم آقای کاظم زاده ایرانشهر، چنانکه در حاشیه صفحه ۱۱۵ توضیح داده شده، نظر بدوسنی دیرین معزی الیه با آقای پورداود وارتباط مقاله با فن تخصصی استاد واستفاده نویسنده از کتاب پشتها، از نسخه خطی کتاب (اصول اساسی روانشناسی) ایشان (جلد دوم. گفتار سیزدهم) استنساخ و درج گردید. این نسخه اکنون در (کتابخانه فنی وزارت فرهنگ) ضبط است.

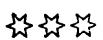
مقاله مندرج در صفحه ۱۲۰ بقلم آقای دیوان بهادر جاوری، حقوق دان نامی هنداست که ذکر شان در صفحه ۷۵ همین کتاب آمده و مقاله دیگر ایشان بزبان انگلیسی در مجلد دوم یادنامه بچاپ خواهد رسید، در متن مقاله که دانشمند مزبور پارسی نوشته اند و نمونه پارسی نویسی یک استاد بر همنی است، ابدأ تصریف نشده است.

(دیباچه ویراف نامه) مندرج در صفحات ۱۲۳-۱۲۸ مقدمه ایست از منظومه (ویراف نامه) اثر طبع آقای ادیب السلطنه سمیعی رئیس فرهنگستان و رئیس دربار شاهنشاهی، که در صفحات ۲۰۱-۲۰۲ همین کتاب نیز از آن یاد شده و تاکنون بطبع نرسیده است. معظم له لطفاً دیباچه آنرا برای درج در یادنامه، در دسترس مأگذشتند.

مقاله مرحوم محمد علی فروغی (ذکاء الملك) رئیس سابق فرهنگستان و نخست وزیر اسبق ایران، مندرج در صفحات ۱۲۵-۱۳۸ بخواهش آقای پورداود در بهمن ماه ۱۳۱۹. هنگامیکه استاد در نظر داشت یادنامه ای بافتخار مرحوم دینشاه ایرانی تدوین نماید (رجوع شود بصفحة ۹۶ کتاب حاضر)، نگاشته شد و چون این مقاله بموضع نرسید و یادنامه اخیر هم پیش از ارسال آن، در بمبئی چاپ شده بود، موضوع باطلاع نویسنده رسید و ایشان

هم مقاله را در اختیار استاد گذاشتند تا هر جا که صلاح بدانند بطبع رسانند از اینرو برای یاد بود آن شادروان در این «یادنامه» جای داده شد. نیز یادآور میشوند که انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی - شهرستان بندر پهلوی - روز دوشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۲۴ بافتخار شخصتمن سال تولد استاد مجلسی مجلل منعقد ساخت و در باره ترجمه احوال و آثار ایشان سخنرانیها ایراد و اشعاری قرائت شد.

در جریان تألیف و تدوین کتاب حاضر، در مهر ماه ۱۳۲۴ «انجمن ایرانشناسی» نیز بریاست آقای پور داود برای تحقیق و تتبیع در شئون مربوط بهمن و فرهنگ ایران تأسیس شده و تاکنون دو مجلد (جشن سده) و (روابط حکمت اشراق و فلسفه ایران باستان) را چاپ و منتشر کرده است.



اینک صورت مقالات مجلد دوم و نام نویسنده‌گان آنها ذیلا درج میشود:

1 - Fifty Persian Folksongs, translated by A. J. Arberry Litt. D., Professor of Persian in the University of London.

2-Poème dédié au Professeur Poure - Davoud, par Mme Marie J.Badhni.

3- A Critical explanation of the names of Diseases referred to in Ardibêhêshht Yasht, by Hormazd R. — Bana, M. Sc.

4 - Le Livre des Conseils de Zartusht, traduit du Pahlavi, par Henry Corbin.

5 - Jâmâsp Bitaxsh or حکیم جاماسپ Jâmâsp Hakîm, by Bahmanji Nasarvanji Dhabhar, M. A.

6 - The Post Sassanian Parsi Immigrants into India, by Kaikhosrow Ardeshir Fitter, Secretary of the Iran League.

7 - A New way to teach the Persian - Arabic Script, by Dr. M. B. Hushyar, Professor of Education in the University of Tehran.

8-A Few observations on the Development of the Language and Literature of Iran, by Devan Bahadur K. M. Jhaveri.

9 - Life and Letters of Manushcihr Gôshnjam, by Ervad Maneck. J. Kanga. B. A. (Hons)

10-How my Wishes have been fulfilled? An Appreciation, by Peshotanji D. Marker, Founder of Educational institutions in Yezd.

11-Holy Prophet Zarathus'htra and his position in spiritual hierarchy, by Nowroz C. Mehta. M. A.

12-“Zand and Pâzand,, Words in “Borhân-e Qâte’,,, by Dr. M. Nawâbi. Litt. D. of Tehran University.

13 – Parsuash and Solduz, by Sidney Smith, of British Museum.

14 - Some Aryan Legends of the Origin of Fire, by Jamshid C. Tarapore, M. A., LL. B.

در پایان از انجمن محترم زرتشتیان تهران که هزینه چاپ یاد نامه را با سعه صدر بعده گرفته اند . سپاسگزارست .

فهرست محتوا

صفحه یک - ۵۰

۱ - سر آغاز و فهرست‌ها

- ۲ - ترجمه احوال پورداود دکتر محمد معین صفحه ۱-۹۹ :
[۱] - دورنمای زندگی ص ۱ ۲ - مسافرتها ص ۶ ۳ - تحصیلات ص ۱۱
۴ - پورداود خاورشناسان ص ۱۵ ۵ - پورداود و دانشمندان مسلمان ص ۱۸
۶ - پورداود و پارسیان ص ۲۱ ۷ - نامه نگاری ص ۲۹ ۸ - شاعری ص ۳۲
۹ - نویسنده کی ص ۲۴ ۱۰ - استادی ص ۵۳ ۱۱ - سخنرانی ص ۵۵
۱۲ - خوی پورداود ص ۶۰ ۱۳ - عقاید ص ۶۷ ۱۴ - اهمیت و شهرت ص ۷۲
۱۵ - داوری دانشمندان ص ۸۰ ۱۶ - آثار پورداود ص ۸۶-۰۱]

۱۶ - دین قدیم ارمنیان دکتر روبن آبراهامیان صفحه ۱۰۰-۱۱۰ :

- [مقدمه ص ۱۰۰] - خدایان و پرستش آنان ص ۱۰۱: ۱ - آرمزد ص ۱۰۱
۲ - اناهیت ص ۱۰۲ ۳ - مهر ص ۱۰۴ ۴ - تیر ص ۱۰۶ ۵ - آستغیک
۶ - واه‌گن ص ۱۰۷ ۷ - ناه ص ۱۰۸ ۸ - بارشامین ص ۱۰۸
۹ - گیسانه و دمتر ص ۱۰۸ ۱۰ - ساندرامت ص ۱۰۹]

۱۱ - نقاشی کمال‌الملک اسماعیل آشتیانی صفحه ۱۱۱-۱۱۴

۱۲ - مثل افلاطونی و فروهران زرتشتی حسین کاظم زاده ایرانشهر

صفحة ۱۱۵-۱۱۹ :

[عالی مثل یامیکوت و مثل افلاطونی ص ۱۱۵] - فروهران در عقاید زرتشتی
صفحة ۱۱۷ [.]

۱۳ - بشارت باد هر ترا زیب‌ان به شهر جاواری صفحه ۱۲۰

۱۴ - بهار گیلان و مازندران (قصیده) محمد دیرسیاقی

صفحة ۱۲۱-۱۲۲

۸ - دیباچه ویراف نامه حسین سمیعی (ادب السلطنه)

صفحه ۱۲۹-۱۲۳ :

[دیباچه ص ۱۲۳ - سبب نظم کتاب ص ۱۲۳ - آغاز مخن ص ۱۲۴ - استرحام خواهران ویراف از انجمن ص ۱۲۷ - پاسخ انجمن بخواهران ویراف ص ۱۲۷
سفر ویراف ص ۱۲۸]

۹ - دهقان پیر (مثنوی) فروزانفر (بدیع الزمان) صفحه ۱۳۰-۱۳۴

۱۰ - داستان زرتشتی و یهودی محمد علی فروغی (ذکاء الملك)

صفحه ۱۳۵-۱۳۹

۱۱ - کلمات فارسی در زبان لهستانی دکتر فرانسوا ما حالسکی صفحه

۱۴۰-۱۴۹ :

[مقدمه ص ۱۴۰-۱ - کلماتیکه بوسیله آنها نوع لباس و پازچه و بافت را مینامند ص ۱۴۳-۲ - کلماتیکه بوسیله آنها ظروف و چیزهایی که مورد استفاده عمومی است مینامند ص ۱۴۴-۳ - کلماتیکه بوسیله آنها اسلحه و نظایر آنرا مینامند ص ۱۴۴-۴ - کلماتیکه بوسیله آنها مردان بزرگ و چیزهای مربوط بدانان را مینامند ص ۱۴۵-۵ - کلماتیکه بوسیله آنها چیزهای مختلف نامیده میشود ص ۱۴۵]

۱۲ - ارداویرافنامه دکتر محمد معین صفحه ۱۵۰-۱۳۲ :

[۱ - نام واشتقاچ ص ۱۵۰-۲ - ارزش و سبک و موضوع ارداویرافنامه ص ۱۵۶-۳ - عصر زندگی ویراف و زمان نگارش رساله ص ۱۶۹-۴ - منابع ارداویرافنامه ص ۱۷۵-۵ - شهرت و اعتبار ص ۱۹۳-۶ - ترجمه بسانسکریت و پازند و گجراتی و پارسی ص ۱۹۵-۷ - طبع و ترجمه بزبانهای اروپائی ص ۲۰۲-۸ - دیباچه ترجمه پارسی ارداویرافنامه ص ۲۰۵]

۱۳ - درباره چند لغت فارسی سعید نفیسی صفحه ۲۱۴-۲۱۲

صفحه ۲۳۳-۲۳۷

۱۴ - جدول صواب

نهر سنت قصاویر

- ۱ - پور داود
برابر صفحه ۱
- ۲ - پورداود درایام تحصیل
برابر صفحه ۱۲
- ۳ - عکسی که از پور داود پس از پیاده شدن از کشتی (در سفر شانسی نیکستان) برداشته شده
برابر صفحه ۲۲
- ۴ - برنامه دروس (فرهنگ ایران باستان) دردانشگاه ویسو بهاراتی
برابر صفحه ۵۳
- ۵ - پورداود دردانشگاه ویسو بهاراتی
برابر صفحه ۵۴
- ۶ - جشنی که با تختار پورداود از طرف پارسیان پونه برپاشده
برابر صفحه ۷۶
- ۷ - عکسی که در شهر نوساری با گروهی از پارسیان
برابر صفحه ۷۷
برداشته شده
- ۸ - سپاسنامه پارسیان (بزبان گجراتی)
برابر صفحه ۷۷
- ۹ - سپاسنامه پارسیان (بزبان انگلیسی)
برابر صفحه ۷۸
- ۱۰ - فالگیر کار کمال الملک
برابر صفحه ۱۱۲

جدول صواب

صفحه	سطر	درست
۸	۱۹	سفرها
۱۰	۱	ج-پور داود و خاور شناسان
۱۰	۱۷	Committee
۲۱	حاشیه (۳)	der Irani
۲۱	»	Band S.
۲۲	۴	۱- دینشاه ایرانی - دانشمند فقید
۲۰	۱	نسروانی
۲۷	حاشیه (۲)	VXIII-
۳۰	۶	Notre but-
۳۳	حاشیه (۱)	(۱) بیست مقاله ج ۱۹
۳۳	حاشیه (۲)	(۲) امید شماره ۲۲
۳۴	۱۳	«اگربند»
۳۴	آخر	تذکره ها که در
۳۸	۷	گروهی پیرو
۴۲	۱۱	نویسنده هم نیستم
۴۲	۱۷	بسیار نوشتم ،
۴۴	۶	تاریخ
۴۵	۱۱	نیامیخت
۵۶	حاشیه (۱)	Udvada
۶۲	۱۹	ابنیه ، شاهنشاهان ،
۶۳	۶	مجله
۷۲	۴	بشر با
۷۵	۱	استاد کرد
۷۸	حاشیه (۱)	Bailey

درست	سطر	صفه
«معایب کسان	۲	۸۰
از توصیف میباشد.»	۳	۸۳
ذیل صفحات	۷	۹۰
در ماه مهر	۱۲	۹۰
- ۱۱	۲	۹۱
پرینتینگ	۱۹	۹۲
Govern-	۲۰	۹۲
ment	۲۱	۹۲
سوشیوس	۱۳	۹۳
آن بانگلیسی	۸	۹۴
می باشد که از	۱۱	۹۴
هند رسماً تدریس	۷	۹۵
با فتح خار پنجاه و پنجمین سال	۹	۹۶
(۱) (۱۳۲۶) سال	۱۰	۹۹
Jenesn	۱۸	۱۰۰
Comédie	۱۹	۱۰۱
Afrodite	۷	۱۰۳
Cicero	۱۰	۱۰۳
در دست	۱۳	۱۰۴
سپاهاندار مذ	۱۷	۱۰۰
Khorenaci, : P.	۱۵	۱۰۹
: P.	۱۹	۱۰۹
1894, Die	۲۰	۱۰۹
Abeghian	۲	۱۱۰
anciens	۳	۱۱۰
	۴	۱۱۰

(۱) بمناسبت تهیه گراور، چاپ این مقاله بسال ۱۳۲۶ (سالنامه پارس) موکول گردید.

صفحه	سطر	درست
۱۱۰	۵	Boston
۱۱۱	۹	از اصل
۱۱۲	۱۵	رسانس
۱۱۲	۱۷	«واندیک»
۱۱۲	۱۷	پر ترہ
۱۱۳	۱۴	Guido Reni
۱۱۵	آخر متن و آخر حاشیه	تئوسوفی
۱۱۶	۲	تئوسوفی
۱۱۸	۲۱	تئوسوفی
۱۱۹	حاشیه (۱)	قسمت سوم (عونادهای
۱۲۰	۱۶	مزدیسنان
۱۲۰	آخر	دادند
۱۲۳	۳	ک ولیا پچھے
۱۲۴	۲۲	بیانم
۱۳۲	۹	هرزش بامدادان
۱۳۴	۱	خون شد
۱۳۴	۱۰	خاست
۱۳۸	۱۶	سیاست که
۱۴۰	۳	Etudes
۱۴۱	۴	(میلادی)
۱۴۲	۸	Romantysm.
۱۴۲	۱۲	مذکور در
۱۴۰	۱۶	Sonety Krymskie
۱۴۲	پس از سطر آخر افزوده شود:	بوسیله‌زبان ترکی در اثر روابط سیاسی بین کشور ترک و لهستان
		در قرن ۱۷ میلادی و بقیه
		بوسیله زبانهای باختری بلهستان

واردشد-مادرین مقاله کاری نداریم
که کلمات فارسی دخیل در زبان
لهستانی اصلا از چه زبانی هستند:

است	۷	۱۰۰
Virâf	۱۳	۱۰۰
Bombay & London	حاشیه (۲)	۱۰۰
کلمه که با خلاف	۲	۱۰۱
مشوداز	۳	۱۰۱
[و [ویر)	حاشیه (۷)	۱۰۲
بازبان بہلوی دارد) تا	۵	۱۰۶
Arsha	۶	۱۰۶
اندر آس	حاشیه (۲۰)	۱۰۶
Vîraf	حاشیه (۲۱)	۱۰۷
خوشختانه	۵	۱۰۸
Philologie	حاشیه (۲۴)	۱۰۸
جایگاهش رادر	حاشیه (۲۷)	۱۰۹
از جانب	۱	۱۱۰
Zartahusht	۱۰	۱۱۰
یه‌مای	۱۰	۱۱۱
دیوان و	ماقبل آخر	۱۱۲
گام	۱	۱۱۴
کنده	۱۸	۱۱۶
سه فصل را	۱۰	۱۱۷
وست در مجموعه گیگر	۹	۱۱۹
(خوانده)	۱۰	۱۱۹
Philosophisch	حاشیه (۵۶)	۱۲۰
یگمان	۷ و آخر	۱۲۱
(۷۱) وست در مجموعه گیگر	آخر	۱۲۳
مینویسد	۱	۱۲۴

صفحة	سطر	درس
١٧٤	١٣	سه نتیجه
١٧٦	٢	است
١٧٨	٣	Pt . 1.
١٧٨	حاشیة (٢٢)	der Parzen
١٨٢	حاشیة (٩٦)	پژدو
١٨٦	حاشیة (١٠١)	celui-là,
١٨٦	حاشیة (١٠١)	Ténèbres
١٨٦	حاشیة (١٠١)	Vos œuvres et
١٩٣	حاشیة (١١٢)	XXV-XVII
١٩٩	حاشیة (١٢١)	additions
٢٠٠	١٣	استاد
٢٠٠	حاشیة (١٢٤)	دوبازرگان
٢٠٠	حاشیة (١٢٤)	(١٥٣)
٢٠٤	٢	Bombay and
٢٠٥	٥	Paris
٢٠٥	حاشیة (١٢٨)	رك : ارد او برا فنامه
٢٠٧	٦	پیغامبر ما
٢٠٧	١٤	بفرمود
٢٠٧	حاشیة (١٣١)	داخل [....] تصحیح
٢٠٨	١	کنزیدند
٢٠٩	حاشیة (١٤٥)	در آوریم
٢١٠	٦	بی سر
٢١٠	٨	نکداریم
٢١١	حاشیة (١٥٣)	(بنام
٢١٢	٩	آنجا راه
٢١٣	٤	شبان
٢١٣	٥	بازنشت نشست
٢١٣	١٢	وست سست
٢١٨	٢٥	دوزخی

(١) -- سطر ٦ حاشیه

(٢) -- سطر ١٢ حاشیه

(٣) -- سطر ٤١ حاشیه

پورداود

دورنمای زندگی - مسافرت‌ها - تحصیلات - پورداود دو خاورشناسان
پورداود و دانشمندان مسلمان - پورداود و پارسیان - نامه نگاری - شاعری -
نویسنده - استادی - سخنرانی - خوی پورداود - عقاید - اهمیت و شهرت -
داوری دانشمندان - آثار پورداود.

۱ - دورنمای زندگی

زنده و جاوید ماند هر که نکونام زیست
کن عقبش ذکر خبر زنده کنند نام را
« سعدی »

درست شست سال پیش، در گوشه‌ای از شمال ایران، در شهر رشت
کودکی بنام « ابراهیم » پا بعرصه وجود گذاشت که مقدر بود بعد ها
کهن ترین و مهمترین یادگار کتبی نیاکان آریائی خویش را از زبان دیرین
پارسی نوین در آورد و بدینوسیله نام خویش را در تاریخ و ادب
ایران جاوید گذارد، آری « در هر کودک یک معماهی حیرت بخش
پنهان است. » (۱)

ابراهیم پورداود پور باقر پور محمد حسین در روز آدینه بیستم

بهمن ماه سال ۱۲۶۴ خورشیدی^(۱) در شهر رشت متولد شد. پس از تحصیل مقدمات فارسی و عربی در سال ۱۲۸۴ ب تهران شتافته با آموختن طبّ قدیم پرداخت.

در همین ایام غوغای مشروطه طلبان برخاست و او نیز بکفتار خود «در جزء جوانان مشروطه طلب سری می‌جنباشد»^(۲) پورداود همواره بر آن بود که بکشورهای بیگانه شتابد هر چند موافع خانوادگی و غیره بیشمار بود. «جوانیکه بیالا نگاه نمی‌کند نظرش بیائین است. نفسیکه در پی بلندی نیست بیستی مسائل است»^(۳)

در سال ۱۲۸۷ از راه کرمانشاه و بغداد و حلب بسوریه رفت و بتحصیل ادبیات فرانسه پرداخت - سپس برای زیارت خویشاوندان خود از راه استانبول و طرابزون برشت باز گشت و چند هفته در آنجا ماند - بعداً در سال ۱۲۸۹ بفرانسه شتافت و پس از تحصیل علوم مقدماتی، در دانشگاه پاریس با آموختن رشته حقوق مشغول شد - در همین ایام به مراغه چند تن از ایرانیان برعلیه مظالم دولت تزاری روس متینگی در پاریس داد^(۴) و نیز بیاری چند تن از ایرانیان با ذوق انجمنی ادبی در پاریس تأسیس کرد - شش ماه و نیم از آغاز جنگ جهانگیر گذشته رادر پاریس بسر برد . درین هنگام شور جوانی ویرا بر آن داشت که «عروض پایتخت های اروپا» را ترک کند و خویشن را بمهلکه اندازد^(۵)

(۱) برابر بیست و هشتم جمادی الاولی سال ۳۰۳ اقمری و پنجم مارس سال ۱۸۸۶ میلادی

(۲) نامه امید دوره دوم شماره ۳۳، پاسخ اقتراح «چکونه شاعر و نویسنده شدید؟»

(۳) کفتار (دیسرائلی) نخست وزیر سابق انگلستان.

(۴) در آن روزگار فرانسه نیز با روشه متحد بود.

(۵) پوراندخت نامه ص ۱۲

« حکماء و صاحبان عزم بر مصائب غایبه می‌کنند اما ابلهان و نا- فهمان بمحض مشاهده رنج و خطر بیم و وحشت بر آنان مستولی می‌شود و برای خود مشکلاتی می‌تراشند. » (۱)

در سال ۱۲۹۴ از فرانسه، سویس، آلمان، اتریش، رومانی، بلغار، استانبول و حلب گذشته دل بدربایا زده جعبه بزرگی بنام «شیخطور» در فرات انداخت و پس از هیجده روز وارد فلوجه و بغداد شد.

« صدمات مرد را نیرومند می‌سازد و مانند آب سرد که بر بدن مرد عصبی بیفشارند کارگر می‌شود، وی داد میزند ولی با وجود این پس از تحمیل آب سرد جوانتر و قویتر می‌گردد. » (۲)

در پایتخت قدیم خلفای عباسی بار اقامت افکند و روزنامه‌ای بنام «رستخیز» در آنجا تأسیس کرد ولی هر روز از راه بصره منتظر ورود مسافران باریک و بلند جزیره بریتانیا بودتا کوت‌العماره بدست انگلیسیان افتاد، وی نیز ناچار از بیابانهای وسیع عراق گذشته‌خود را بکوههای بلند ایران رسانید و در کرمانشاه، در جوار طاق بستان آرام گزید. پس از چند ماهی این شهر نیز بدست روسیان افتاد. پور داود در نیمه شب بار وبنه را براه انداخت و با هزاران رنج و اندوه بقصر شیرین رسید، اتفاقاً در آن ایام انگلیسیان از کوت‌العماره عقب نشسته بودند، هر قدر از عمر جنگ می‌گذشت کار ساخت ترمیشد، هم‌آوردان معركه بکسی می‌جال فراغت نمیدادند ترکان نیز او را از انتشار نامه هزیبور باز داشتند. پس از چند ماه اقامت

(۱) گفتار (رو)

(۲) گفتار (زان فینو)

در بغداد از راهیکه آمده بود باز گشت. در این سفر با چند تن از مهاجران ایرانی که مرحوم سید عبد الرحیم خلخالی استاد پاک سرشنیش نیز در آنمیان بود رهسپار حلب و استانبول گردید.

در استانبول بواسطه مخالفت سفیر ایران، عثمانیان بوی ظنین شده اجازه خروج از کشور خود ندادند، ناگزیر اقامتش در کشور ترکان از چند روز بچند ماه کشید، «زنبورها هر قدر زیاد باشند گلهای بیشتر از آنها هستند و دلهای غمزده هر چند بیش باشند شادیها فروتنر از آنهاست» عاقبت بگرفتن پروانه خروج توفیق یافت واز کشورهای بالکان گذشته بیرلین رسید، مصمم بود که از آلمان نیز بگذرد، بسویس رود و در آنجا بقول خویش:

«بنشینند و صبر پیش گیرد
دنباشه کار خویش گیرد^(۱)
ولی آلمانیان بکسی اجازه خروج از کشور بی آنوقه خود نمیدادند،
ناگزیر در آنجا اقامت گزید و شربک اندوه هفتاد هزار میلیون ساکنان آن سرزمین شد - جنگ جهانگیر بپایان رسید و چند سال نیز از پایان آن گذشت در شهریور ۱۲۹۹ در آلمان ازدواج کرد و در تیرماه ۱۳۰۱ یگانه فرزندش پوراندخت متولد شد.

در آنجا پورداود ابتدا بتعقیب رشته حقوق پرداخت و سپس همه اوقات خود را بمطالعه کتب راجع بایران وقف کرد در سال ۱۳۰۳ با خانم و فرزند خود به صدق زیارت میهن و کسان و دوستان از راه ریگا، مسکو و باکو بایران آمد یک زمستان را در تهران و دو تابستان در شمیران بمطالعه اوضاع مشغول بود آنگاه در مهر ۱۳۰۴ از سرحد غربی ایران گذشته

وارد بغداد پایتخت امیر فیصل گردید و از آنجا عازم هندوستان شد در هند بانتشار بخشی از تفسیر اوستانا نائل آمد - در ۱۳۱۰ ببرلین مراجعت کرد و بنشر بخش دیگر از گزارش‌های اوستا پرداخت - مجدداً در سال ۱۳۱۱ بهندوستان شتافته در دانشگاه شانتی نیکتان (تاگور) بتدریس پرداخت و پس از دو سال اقامت آلمان بازگشت .

پور داود پس از بیست و نه سال مسافرت در بهمن ماه ۱۳۱۶ با ایران آمد و در دانشگاه تهران بسم استادی بتدریس پرداخت - در سال ۱۳۱۷ بکارمندی پیوسته فرهنگستان ایران شناخته شد .

در آسفند ۱۳۲۳ بعضیوت هیئت اعزامی فرهنگی ایران و بهمراهی آقایان حکمت و یاسمی بهند عزیمت کرد و مدت هفتاد روز در استانهای مختلف آن کشور بیاز دید بنگاههای فرهنگی مشغول بود امروز محاضر پور داود محل استفادت عاشقان ادب و فرهنگ ایران باعث تائیست .

شصت سال تجربه پور داود درین گفتار ادگار کینه مستتر است : « هیچ چیز در روی زمین برای من دروغ در نیامده است و هر چیز خود را آنگونه که وعده داده بود نشانداده است . هر چه را که دوست داشته ام هر روز محبوب ترش دیده ام . هر روز عدالت در نظرم عفیف تر جلوه کرده و آزادی زیباتر رونماشده . هر روز سخن را مقدس تر، صنعت را حقیقی تر و حقیقت را صانع تر، شعر را صادق تر و صداقت را شاعرانه تر، طبیعت را الهی تر و الهی را طبیعی تر یافته ام . »

۲ = همافرُّهَا

همه حدیث سکندر بدان بزرگ شدست
که دل بشغل سفر بست و دوست داشت سفر
« فرخی »

مسافرت پور داود در داخله کشور ایران منحصر بگیلان، تهران،
کرمانشاه و شهرهای بین آنها یعنی قزوین - قم - اراك - همدان و در
سفر اخیر هنگام بازگشت از هند خرمشهر واهواز بوده است.
اما سفرهای او در کشورهای بیگانه تقریباً نصف عمرش را اشغال
کرده است:

- ۱ - سوریه - در تیر ماه ۱۲۸۷ از تهران بسوی سوریه عزیمت
کرد و تا مرداد ۱۲۸۹ در بیروت اقامت داشت درین مسافرت شهرهای
بیروت - دمشق - حلب - دیرالزور - جبل لبنان و بیت المقدس را دیدن
کرد و بویژه در شهر اخیر که بقول آقای کاظم زاده ایرانشهر « جلوه
گاه تظاهر و تنابع ادیان مختلفه است » ^(۱) آئینهای یهود و مسیحی
و اسلام را بانتظر تحقیق نگریست و قصيدة « دژ هوخت گنگ » خود را ساخت،
- ۲ - فرانسه - در مهر ماه ۱۲۸۹ بفرانسه عزیمت کرد و تا سال
۱۲۹۴ در آن کشور اقامت داشت - بار دیگر در ۴ تیر ماه ۱۳۱۰
از آلمان بفرانسه رفت و تا ۷ مرداد ماه همانسال در آنجا بود ^(۲)
درین مسافرت ها شهرهای: پاریس - بووه Bauvais - بولونی - دیژون
و آب معذنی Eviian را دیدن کرد.

(۱) مجله ایرانشهر سال اول شماره ۹ - مقدمه قصيدة « دژ هوخت گنگ »

(۲) در این سفر بمقابلات ایراندوست فقید پارسی دینشاه ایرانی که در پاریس
بود شتافت.

از دانشگاه پاریس، کتابخانه ملی Bibliothèque Nationale، موزهٔ لوور و کتابخانهٔ آسیائی Bibl. Asiatique استفاده‌ها برد و در ژوئن ۱۹۳۱ در نمایشگاه عظیم مستعمراتی Exposition Coloniale حضور داشت.

۳ - آلمان - سفرهای پور داود با آلمان متعدد و میتوان گفت که نیل عمر خود را در آن کشور بسر برده:

در سال ۱۲۹۴ از فرانسه با آلمان رفتند ولی دیری اقامت نکردند.

در سال ۱۲۹۵ (بحبوحه جنگ جهانگیر یعنی در سپتامبر ۱۹۱۶) بار دیگر با آلمان رفتند و تا سال ۱۳۰۳ یعنی مدت هشت سال در آن کشور اقامت داشتند - بار سوم در ۱۳۱۰ با آلمان شناختند و تا سال ۱۳۱۱ مقیم بودند - بار چهارم در ۱۳۱۲ از هند عازم آلمان شدند و تا بهمن ماه سال ۱۳۱۶ در آن کشور اقامت داشتند. درینمدت شهرهای برلن - ارلانگن Erlangen - نورمبرگ - هارتس برگ - هامبورگ - مونش (مونیخ) - اشتتین - کلنی را گردش کردند.

دانشگاه برلين - کتابخانه دولتی برلين - کتابخانه شهر ارلانگن فردریک موزیوم (برلين) - موزهٔ پرگانس (برلين) وغیره را مورد بررسی قرار دادند.

۴ - هند - آقای پور داود سه سفر بهندوستان شتافت: نخست بدعوت پارسیان در هر ماه ۱۳۰۴ از راه بغداد و بصره با خانم و فرزند خود عازم هندوستان شد و خود مدت دوسال و نیم در آن کشور توقف کرد و به انتشار بخشی از ادبیات هندیستنا (تفسیر اوستا) پرداخت - سفر دوم او در آذر ماه ۱۳۱۱ ب دستور دولت ایران و دعوت دانشگاه شانتی نیکتاف آغاز و در اسفند ۱۳۱۲ پایان می‌یابد. درینمدت در دانشگاه مزبور بتدریس

مشغول بودند - سفر سوم در اسفند ۱۳۲۲ شروع و در اردیبهشت ۱۳۲۳ خاتمه یافته - در این سفر بعضیت هیأت فرهنگی در استانهای مختلف هند بیازدید هوسسات فرهنگی اشتغال داشتند - در سفرهای مزبور نواحی مختلف و شهرهای : بمبئی (وحالي آن همها بشور - کهند الا - هاتران - بندر) - پونه - آگرہ - دهلی - کراچی - کلکته (بلپور - هورا -) - پاتنه - میسور - بنگلور - هدرس - نوساری - بروده - احمدآباد - سورت - انکلشور - گندوی - بیلموریا - گاوایور - لاہور - علیگر - بنارس - الله آباد و حیدرآباد را گردش کردند .

پور داود در سفرهای سه گانه خود به هند بویژه در سفر اخیر نه دانشگاه هند از جمله دانشگاه شانتی نیکتان (که خود استاد آن جا بود) - دانشگاه هندوی بنارس - دانشگاه لاہور - دانشگاه علیگر وغیره را مورد بررسی قرار داد .

آنچه که در این مسافت ها جلب توجه ایشان کرده : خرابه تاریخی Nalanda - معبد بودائی Bodh Gaya (هر دو در پاتنه) - معدن طلای کشور میسور هوسوم به Dahnu - Bowringpet - در Ashram (خانقاہ) گاندی قائد مشهور ملیون هند (^۱) - معبد قدیمی جین (شعبه ای از مذهب برهمائی) در احمدآباد - مقبره هیر معصوم (حاکم زمان اکبر شاه) و مسجد تاریخی در سکر .

در همین سفر بود که پور داود با اخلاق و آداب پارسیان آشنائی کامل یافت و خود درباره نخستین سفر خویش به هند چنین مینویسد (^۲) : « در سال ۱۳۰۴ شمسی گذارش به هندوستان افتاد ، در آنجا آمیزش با پارسیان

(۱) در آن هنگام گاندی در سفر بود .

(۲) یشت ها ج ۱۲ ص ۱۲

و مطابق نمودن اخلاق آنان با اخلاق ایرانیان قدیم بروی ثابت داشت که هنوز اثرات تعالیم اوستا باقی است و پیر وان کیش کهن در میان گروه انبوه بر همنان و مسلمانان از هرجهت آراسته و دارای مقام بلندند «
هم درین سفرها از طرف رجال مهم هندوستان (که نام آنان در ذیل بیاید) پذیرائی شدند :

- ۱ - مهاراجه کریشنا، مهاراجه میسور (سفر دوم) و یوراج «ولیعهد» وی که امروز پسر شخص اخیر مهاراجه میسور است (۱)
- ۲ - مهاراجه بارودا، سرسایاجی Sir Sayaji که با فتخار ایشان (در سفر دوم) ضیافتی دادند (۲)
- ۳ - نظام حیدر آباد کن (پادشاه کشور) و صدر اعظم اورا (در سفر سوم) ملاقات کردند
- ۴ - سرسلطان احمد از قضاة عالی رتبه هند (در سفر دوم) با فتخار ایشان ضیافتی دادند و نیز در سفر اخیر که بسمت وزارت کشور هند (در دهلی) منصوب بود ملاقات کردند.
- ۵ - سر میرزا اسماعیل نخست وزیر میسور را دیدن کردند و مورد توجه واقع شدند.
- ۶ - بیلزیک - در خرداد ۱۳۰۷ بهنگام بازگشت از سفر هند از آنورس و بروکسل گذشتند - در تیر ۱۳۰۹ هم بیلزیک رفته 'La Panne' و دنکرک را سیاحت کردند - در ۲۸ شهریور ۱۳۱۴ از برلین Dunkerk

(۱) مهاراجه کنونی را نیز در سفر اخیر به راهی هیأت فرهنگی ملاقات کردند .

(۲) پورداود در جشن هفتاد سالگی تولد و در تدوین یادنامه او نیز شرکت کرده (رک : شهرت و اهمیت)

بیروکسل رفتن در Knock و Zoute (نواحی ساحلی مجاور سرحد هالند) و Ostende و Bruges گردش کردند و در ۲۴ مهر بالمان عازم شدند.

۶- بین النهروین- پنج سفر ببغداد رفته‌اند: نخست در سال ۱۲۸۷ که عازم سوریه بودند وارد بغداد شدند. بار دیگر در سال ۱۲۹۴ ببغداد آمدند و مدتی مقیم آن دیار بودند. مرتبه سوم در سال ۱۲۹۵ از کرمانشاه وارد بغداد گردید و پس از چندی عازم استانبول شدند. بار دیگر در ۱۳۰۴ که به مراهی خورشیدی در سفر هند ببغداد رفند و آخرین بار در اسفند ۱۳۲۲ که به مراهی هیأت فرهنگی عازم هند بودند با هوای پیما بایستگاه «حبانیه» وارد شدند. پور داود خود درباره بغداد چنین نوشتند^(۱): «گویا چیزی از این شهر در سر نوشته من باشد چه از هر طرف که حرکت می‌کنم آب دجله اش نصیب من می‌شود» درین سفرها شهرهای بغداد- بصره- کربلا و نجف را زیارت کرد

۷- ترکیه- پور داود دو سفر بترکیه کرد: نخست در سال ۱۲۸۹ که با استانبول رفته از آنجا عازم بغداد شد بار دیگر در ۱۲۹۴ بمعیت چند تن از مهاجران ایرانی (از جمله استاد قدیمیش مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی) با استانبول رفت و چند ماه در آن شهر اقامت گردید. در این سفر شهر طرابوزان را نیز گردش کرد.

علاوه بر کشورها و شهرهای فوق در حین انجام سفرهای مذکور از شهرهای پورت سعید- الجزایر- تریست- ونیز (ایتالیا)- بحرین و کشورهای سویس، اتریش، رومانی، بلغار و روسیه عبور کرده است.

۳ = تحقیقات

« ای راست ترین دانش - ای پاک - ای آفریده مزدای
اگر از من پیشی درنگ کن [تا بتورسم] و اگر پسی
[بشتاب تا] بمن رسی » (دین یشت فقره ۲)

تحقیقات پور داوود نیز بنابر مسافرتها و تحولات زندگی و ذوق
فطریش پنج مرحله را طی کرده است :

۱ - تحصیل مقدمات در رشت - درین باره خود چنین نوشه (۱) :

« درزادو بوم خود رشت در مکتب‌اندکی خواندن و نوشتن آموختم
در آن روزگاران هنوز در رشت مدارس جدید وجود نداشت. پدرم که از
بازرگانان و ملاکین بود میل داشت که من و برادرانم چیزی بیاموزیم ناگیر
مرا بمدرسه « حاجی حسن » فرستاد سالها در آنجا صرف و نحوی خواندم
و از رئیس آن مدرسه سید عبدالرحیم خلخالی که در ۲۹ خرداد ۱۳۲۱
در تهران بخشایش ایزدی پیوست، استفاده کردم. »

۲ - تحصیل طب قدیم در طهران - در اردیبهشت ۱۲۸۴ با تفاق

برادرش سلیمان داوودزاده (۲) و استادش شادروان خلخالی تهران رهسپار
شده و با اختیار خود از علوم متداول طب قدیم ایران را برگزیده از محض
درس مرحوم میرزا محمدحسین سلطان الفلاسفه، از استادان طب قدیم
استفاده میکردند - متن کتاب در سی (قانون) شیخ الرئیس ابوعلی سینا
و (شرح اسباب) و (شرح نفیسی) بود - در حین اقامت در تهران چون
همواره آرزوی مسافرت بکشورهای بیگانه را در سرمی پروراند چندماهی

(۱) نامه امید شماره ۳۳

(۲) که در اوایل سال ۱۳۲۳ بر حملت ایزدی پیوست

نیز در مدرسه «آلیانس فرانسه» مقدمات فرانسه را آموخت.

۳- آموختن فرانسه در بیروت.

چون پدر اجازه مسافرت را بخارج نمیداد و همواره در پاسخ درخواست‌های مینوشت «هنوز زود است» بنناچار در تیر ماه ۱۲۸۷ چند روز پیش از وفات مظفر الدین شاه بقول خود «روبه گریز نهاده از بیراوه از عراق (اراک) و کرمانشاه و بغداد بطرف بیروت حرکت کرد»^(۱)

در آن‌مان وسائل نقلیه امروزی وجود نداشت، در هنگام زمستان با رنج و مشقت بسیار خود را به مقصد رسانید. پس از ورود به بیروت در آموزشگاه لائیک Laïque مدت دو سال تحصیل ادبیات فرانسه پرداخت

۴- تحصیل حقوق در فرانسه و آلمان - در شهر یور ماه ۱۲۸۹

پور داود بفرانسه رفت و نخست در دیورستان شهر بوه Beauvais جزو دانش آموزان داخلی خود را برای ورود بدانشکده حقوق آماده ساخت

سپس پاریس رفته در «دانشگاه پاریس» بتحصیل رشته حقوق مشغول گردید و از محضر استادان نامی مانند «شارل ژرید» و «پلانیول» استفاده کرد در سال ۱۲۹۴ فرانسه و تحصیل هر دو را ترک کرد • در سفر

دوم خود با آلمان، در سال ۱۲۹۵ نخست در «دانشگاه برلین» و سپس در «دانشکده شهر ارلانگن Erlangen» بتعقیب رشته حقوق پرداخت

۵- تحقیق و تبعیع در فرهنگ ایران باستان - پور داود در رشته

حقوق درس میخواند ولی دلش در جای دیگر بود

از قیل وقال مدرسه حالی دلم گرفت یک‌چند نیز خدمت معشوق و می‌کنم

اما معشوق پور داود «عظمت ایران دیرین» بود و می‌او «چاشنی



برابر صفحه ۱۲ بور داود در ایام تحصیل
(۱۹۱۵)

مطالعه اوراق هریوط بایران باستان . » پور داود همان گریز پائی بود که زمزمه هجابتی از « قیل و قال مدرسه » نمیدید، اگرچه هم از جوانی غوغائی از دل خود می شنید که او را بسوی گذشته میهن - ایران بزرگ - دعوت میکرد ، ولی این صدا بسیار ضعیف بود و هنوز گوش یک جوان پرشور و شاعر احساساتی کلمات آنرا درست نمیتوانست تهجمی کند ، وی مانند گمشده ای بود که در بیابان از هرسو گوش فرامیده د تا صدائی شنود و راه بجائی برد ، آنگاه آواز هاتفی - رهگذری - اورابگوش رسد ، چه آواز دلکش و نعمت شیرین ؟! گمشدرا بخود میکشد و میکشاند . هر دم هاتف تر دیکتر و آواز روشنتر و دلکش تر میشود تا بدانجا که یکباره گمشده را از خویش بیرون و در خود مستغرق میسازد . پور داود در چنین عالمی سیر میکرد و خود در این باره چنین نوشتہ (۱) : « باری در آلمان ماندنی شدم . زبان آن دیار را آموختم و باز چند سالی در دانشکده برلن حقوق خواندم . اما نمیدانستم که این تحصیل بچه کارم خواهد آمد . در دل حس میکردم که عشق و علاقه ام تحصیلی است که بایران باستان هریوط باشد بیاددارم روزی در دیروستان بیروت استاد فرانس ما موضوعی از برای امتحان بما داد . من بجای آنکه آن موضوع را بنویسم چیزی نوشتیم راجع بایران باستان و بهمین ملاحظه که از موضوع خارج شده بودم نمره بدی گرفتم . نابرین صلاح در این بود که دست از حقوق بکشم چنانکه دستم از طب قدیم کوتاه شد . همانطور هم شد روزی که دیدم بچند زبان اروپائی آشنا هستم و بكتبي که در باره ایران باستان نوشه شده دسترسی دارم و میتوانم از استادان بزرگ خاور شناس بھر و رشوم 'بساط حقوق را برچیده '

منحصر ایران را موضوع تحصیل و مطالعه خود قرار دادم. این زمینه بسیار پهناور که از هزار سال پیش از مسیح تا هفت سده پس از میلاد امتداد دارد کافیست که کسی را در مدت شصت و هفتاد سال بکار و کوشش وا دارد. »

سر والتر سکوت گوید: « بهترین دانشها و معلومات شخص آنهاست که بنفسه آنرا تحصیل کرده باشد. »

دانشمند پارسی بهرام گور انگلستانیادر باره این رشته از تحصیلات پورداود چنین نوشتہ (۱) :

« بالمان برای مطالعات خاورشناسی شتافت و سالها از محضر استادان بزرگ، ادبیات مقدس و معارف زرتشتی را در آلمان و فرانسه بیاموخت و بدآندرجه شایستگی رسید که توانست ترجمه‌ای از سرودهای پیامبر ایران که بزبان کهن اوستائی تقریر شده، بزبان نوین ایران (پارسی) بجهان ارزانی دارد. »

پورداود در نتیجه تحصیلات هزبور و مسافرت‌های بسیار بکشورهای مختلف، در زبانهای آلمانی و فرانسه کاملاً بصیر و صاحب نظر و بازبانهای انگلیسی و عربی نیز رفع نیازمندی می‌کند و بهر چهار زبان سخن می‌راند از زبانهای کهنه بویژه در (زبان اوستائی) متخصص و نامبردارست.

(۱) مقدمه پشتها ج ۱ - ص ۱۷ (بانگلیسی)

پور داود و خاورشناسان

دانش را از دهان مردان فرآکیرید
« حدیث نبوی »

پور داود در مدت اقامت خود در اروپا با بسیاری از خاور شناسان
مراوده داشته بافاده و استفاده از آنان مشغول بود :

۱ - استاد مارکوارت آلمانی Marquart - پورداود خود درباره

او چنین نوشتہ (۱) : « استاد مارکوارت در سن شصت و شش سالگی در شب چهارم فوریه $۱۹۳۰ = ۱۵$ بهمن ماه ۱۳۰۸ بواسطه حادثه ناگواری در اطاق خواب خود با گاز مسموم گردید - از مرگ ناگهانی این دانشمند بزرگ آسیب بزرگی بوطن ما رسیده چه هنوز یکرشته از تألیف های گرانبهای او که نگارنده خود نسخ خطی آنها را دیده ام از آنجمله تفسیرگاتها (سرودهای زرتشت) و ترجمه بندesh (کتاب دینی پهلوی) و ترجمه کتاب پهلوی « شهرهای ایران » و رساله ای راجع با مشاسبان (مهین فرشتگان هزد یسنا) و غیره بطبع نرسیده است - تالیفات دیگر آن دانشمند مرحوم که بطبع رسیده معتبر ترین اسنادیست راجع بایران قدیم - آخرین تألیف او رساله ایست درخصوص نوروز که نگارنده بهمی از Dr. Jivâncji Jamshedji Modi. Appreciation Committee برای فرستاده ام و در آنجا در جزو کتاب Modi Memorial volume مندرج شد و یکماه پیش ازوفاتش منتشر شده است . با اینکه مارکوارت هیچ وقت در ایران نبوده اما علاقه مفرطی بسرزمینی که موضوع تحقیقات عمرش بوده داشته است و مانند پرسور براون Browne خواستار مجد و جلال آن

بوده است، خواستار بوده که سراسر ایران قدیم دیگر باره جزو قلمرو ایران گردد و ایرانیان بدین قدیم آباء و اجداد خودروی کنند و ثروتمندان زیارت گورکورش را دردشت مرغاب برخود واجب شمرند، زبان فارسی را از لغات بیگانه پاک کنند و الفبای عرب را بالفبای اوستا تبدیل دهند و بجای تاریخ هجری یک تاریخ ملی برگزینند و چون کاملاً دوستار ایران و به اوضاع قدیم آن آگاه بوده کین مخصوص نسبت بعربها و ترکها که محو کنندکان تمدن ایرانی اند اظهار مینمود، هوش و حافظه و پشتکار فوق العاده مارکوارت او را بی نظیر ساخته و بجرأت میتوان گفت سر آمد مستشرقین ایرانشناس بوده است، شاید باین زودیها دیگر کسی بپایه او نرسد و بدینختانه جای او چندی تهی بماند - این دانشمند مرحوم را بگردن عموم مستشرقین و همه ایرانیان و بخصوصه بنگارنده حق بزرگی است که مکرراً در طی تأثیف این نامه (یشت‌ها) کتبای و شفاهای ازو استفاده نموده ام (۱) و بسا در موارد مشکله باو متousel شده ام، اهورمزدار و انش را در کشور جاودانی خود شادو خرم کناد »

۲ - ادوارد برون - پور داود با ادوارد برون خاور شناس مشهور انگلیسی (۱۸۶۲-۱۹۲۶) مراوده و مکاتبه داشته، استاد فقید در کتاب «مطبوعات و اشعار ایران نو» ترجمه احوال (۲) و منتخب اشعار (۳) او را درج کرده است که شرح آنها از این پس باید.

۳ - استادمان - Oskar Mann آلمانی (متوفی در ۵ دسامبر ۱۹۱۷ در برلن) که «فارسی و کردی را بسیار خوب میدانست و چندین سفر

(۱) پور داود همه هفته با استاد آلمانی جلسه بعنی داشتند (۲) ص ۱۱۱ XVIII

(۳) ص ۲۹۵ - ۲۹۸

بایران کرده بود و چندین تألیف در خصوص زبان کردی دارد «^(۱)

۴- استاد هارتمان - M-Hartmann خاورشناس آلمانی متخصص

در زبان پارسی و عربی ^(۲)

۵- استاد فرانک - Frank - خاورشناس آلمانی متخصص در سریانی که با استاد روابط خانوادگی داشته اند.

۶- استاد شدر - Schaefer - خاورشناس آلمانی متخصص ادبیات ایرانی بویژه شاهنامه.

۷- استاد هل J.hell - خاورشناس آلمانی متخصص در ادبیات عربی.

۸- استاد میتووخ Eugen Mittwoch خاورشناس آلمانی و عربی دان معروف و متخصص در زبان امپاری (حبشه) که قسمتی از (طبقات کبیر) تألیف ابن سعد و اقدی را تصحیح کرده است ^(۳). این استاد، بطوریکه مجله (روزگارنو) چاپ لندن ^(۴) اطلاع داده در جنگ اخیر بتاریخ هشتم نوامبر ۱۹۴۲ در خانه خویش در لندن بدرود زندگی گفته.

۹- استاد بلوشه Blochet - خاورشناس فرانسوی که نام پورداود را بخط پهلوی نقش نگین انگشتی وی ساخته.

علاوه بر خاورشناسان مزبور استاد بامینورسکی Minorsky خاورشناس معاصر روسی Wolf خاورشناس آلمانی (نویسنده فهرست شاهنامه) و گروهی دیگر مکاتبه داشته اند.

(۱) آقای قزوینی در مقاله اول پیست مقاله ج ۱ ص ۱۷-۱ ح

(۲) همان کتاب ص ۱۷ و فرهنگ خاورشناسان ص ۱۶۲-۱۶۳

(۳) پیست مقاله قزوینی ج ۱ ص ۱۸ و نیز سالنامه پارس ۱۳۲۴، ترجمه حال علامه مزبور بقلم نگارنده

(۴) جلد دوم شماره ۲

۶ = پورداود و دانشمندان هم‌مان

I - دانشمندان ایرانی که در اروپا اقامت داشته و یا دارند

۱ - علامه محمد قزوینی - دانشمند معاصر آقای محمد قزوینی (۱) ضمن یاد آوری از دوستان خود چنین نوشته اند (۲) : «دیگر از فضلای مقیم برلین در آن ایام (۳) دوست قدیمی من، آقای میرزا ابراهیم پورداود بود از شعرای مستعد عصر حاضر با طرزی بدیع و اسلوبی غریب متمایل بفارسی خالص» (۴)

قضاوی ایشان در باره (یشتها) تألیف پورداود از این پس بیاید (۵).

۲ - کاظم زاده ایرانشهر - آقای کاظم زاده ایرانشهر مؤلف کتب : راه نو در آموزش و پرورش (چهار مجلد که مجلدات دوم و سوم و چهارم در برلین بچاپ رسیده) و رهبر نژاد نو (چاپ برلین) و تجلیات روح ایرانی (چاپ برلین و تهران)، اصول اساسی روانشناسی (در دو مجلد) و اصول اساسی تربیت (دو کتاب اخیر هنوز بطبع نرسیده) (۶) و هوسس و

(۱) ترجمه احوال و آثار استاد در سالنامه پارس (۱۳۲۴) بچاپ رسیده

(۲) یست مقاله ج ۱ ص ۱۹

(۳) جنک جها نگیر گذشت (۱۹۱۸-۱۹۱۴)

(۴) بقیه این عبارت در عنوان (داوری دانشمندان) نقل خواهد شد

(۵) رجوع شود عنوان (نویسنده)

(۶) این دو کتاب اخیر که بخواهش وزارت فرهنگ تألیف شده در حدود هفت سال است که در وزارت فرهنگ مانده و هنوز بچاپ نرسیده و اینک در کتابخانه فنی وزارت

فرهنگ مظبوط است

مدیر مجله (ایرانشهر) چاپ برلین، که سال‌هادر آلمان اقامت داشتندوا کنون مقیم سویس میباشد.

پورداود در هنگام اقامت طولانی خود در آلمان همواره با این دانشمند وارسته محشور بوده و معزی الیه در آغاز مقاله (نامهٔ یزدگرد دوم بعیسویان ارمنستان) بقلم پورداود^(۱) نوشته اند: «مقاله ذیل را آقای پورداود که یکی از جوانان فاضل و جدی و مدقق است و مدتفیض است که در برلین ساکن و مشغول تبعات و تدقیقات درباره تاریخ والسن و تمدن ایران قدیم هستند نوشته اند که علاوه بر اهمیت ولطافت موضوع، مطلب را با عبارات ساده و شیرین که بقدر امکان خالی از کلمات عربی و موافق شیوه ایشانست ادا کرده اند. »^(۲)

۳ - سید حسن تقی زاده - دانشمند و سیاستمدار مشهور ایرانی و موسس مجله (کاوه) چاپ برلین و مؤلف (گاه شماری در ایران قدیم) چاپ تهران و سفیر کبیر کنونی ایران در انگلستان. در ایام جنگ جهانگیر اول با استاد مفاوضات داشته اند.

۴ - جمال زاده - استاد ادبیات پارسی در دانشگاه سویس و مؤلف کتب: (یکی بود یکی نبود) چاپ برلین و تهران، (دارالمجانین) چاپ تهران و (عمو حسینعلی) نیز چاپ تهران - در ایام اقامت در آلمان با استاد محشور بوده اند.

II دانشمندان هند

۱ - پرفسور همدم اسحق . ب.س.م.. - استاد دانشگاه کلکته استاد مذبور در مقاله ای که در «مجله جدید» چاپ کلکته

(۱) مجله ایرانشهر سال اول (۱۳۴۱ قمری) شماره ۵

(۲) نیز رجوع شود عنوان (داوری دانشمندان - ایرانشهر)

درج کرده چنین نگاشته^(۱): «در طول مدت مسافرت نگارنده بایران نتوانستم او (پورداود) را زیارت کنم، چون در آن هنگام در آلمان بودند، فقط بوسیله مکاتبه با شاعر (مزبور) آشنائی دارم. مشارالیه با کمال لطف عکس خود را (که در هندرسون داشته شده) از برلین برای درج در تألیف پارسی نگارنده که بنام (سخنواران ایران) تحت طبع است و در آن از گویندگان ایران معاصر با منتخب اشعار آنان بحث شده و شامل یک عدد از قطعات جالب توجه آقای پورداود است، ارسال داشتند.»

۲-۳-۴-۵- در هفتمین کنگره خاوری All India Oriental Conference که در سال ۱۹۳۳ در باروده Baroda (هند) تشکیل شد و استاد سمت ریاست شعبه «پارسی و عربی» را داشتند با آقایان دکتر محمد اقبال - عبدالله جفتای و دکتر عبد الحق و نظام الدین همکاری کرده اند. (۲)

۶- ۷- استاد عبد القادر و استاد نادر شاه استادان ادبیات پارسی دانشگاه بمبئی و گروهی دیگر از دانشمندان مسلمان هند.

* * *

پورداود پس از بازگشت از اروپا و اقامت در تهران با بسیاری از دانشمندان مقیم مرکز مراوده یافته اند و ما با عرض معدتر از ذکر نام آنان صرف نظر میکنیم.

(۱) The Modern Review January 1933-Cuttack P:24-27

(۲) شرح آن در عنوان (اهمیت و شهرت) بیاید

۶ = پور داود و پارسیان

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند
که آتشی که نبرد همیشه در دل ماست
«حافظ»

پور داود در مقدمهٔ یشتها چنین نوشته^(۱) : «گرچه پیش از این سفر^(۲) در کتب مستشرقین خوانده بود که پارسیان هند نمایندهٔ خصلت‌های ستوده و اخلاق پاک ایرانیان باستان‌اند^(۳) اما پس از دیدن اوضاع آنان، که در هنگام دست پاقن عرب بر ایران مهاجرت اختیار نمودند بروی نیز یقین شد که هوای ناخوش هند که بیشتر مردم آن سامان را سست نموده، نتوانسته بقوّت آئین اوستا غلبه کند و نیروی اراده و عزم و کوشش را از پیروانی که گوش بدنستور پیغمبر ایران دارند سلب نماید و کسانی را که باید بنا بتعلیم اوستا زندگانی را میدان کارزار خوبی و بدی بشمرند و در بهبودی خود کوشان و در برانداختن دیو دریوزی و نادانی تخشا باشند بگوشش گری محکوم کند و قضا و قدر شوم را بر آنان چیرسازد نه اینکه فقط نگارنده از پارسیان خاطره‌های خوب دارد بلکه، هر که از کشتی بیندر بمبئی فرود آید خواهد دانست که قوم پارسی در آن سر زمین از

(۱) یشتج ۲ ص ۱۲

(۲) نخستین سفر هند بسال ۱۳۰۴

(۳) رک: Geschicht des Alten Persiens von Justi S.1 و کتاب دیگر همین مؤلف:

Geschichte Irans im Grundriss des Irani . Philo II Pand S. 395

یک سرچشمۀ دیگری زنده و خرم است»^(۱)

پور داوداز میان پارسیان بیشتر با دانشمندان آنان محشور بوده و بویژه با اوستا و پهلوی دانان پارسی مراوده داشته است:

۱ - دینشاه ایرانی - این دانشمند قمی (متوفی در شب پنجشنبه ۱۲ آبان ۱۳۱۷ مطابق ۳ نوامبر ۱۹۳۸) که مقدمه مفصل گاتها تالیف پور داود را تماماً با انگلیسی ترجمه کرده^(۲) و مؤلف، کتاب مزبور و (خرمشاه) را بنام ایشان اتحاف کرده، در پایان دیباچه یشتها چنین نوشته‌اند^(۳): «در انجام مقال تشرکات فراوان تقدیم اعضاي محترم انجمن زرتشتیان ایرانی مینمایم که در مدت اقامتم در هندوستان همیشه مورد لطف و محبتshan بوده‌ام بخصوصه رئیس محترم انجمن، دوست دانشمند محترم عزیزم آقا دینشاه جی جی باهای ایرانی که متتحمل زحمات بی‌اندازه شده آنچه لازمه مهمان نوازی بوده در حق من کوتاهی نکردند و از هر قسم، اسباب آسايش مرا فرا آوردند بطوریکه توانستم از پرتو مساعی ایشان با حواسی جمع و خاطری آسوده یکدوره تحصیلات مزدیسنا را درینجا طی نمایم و باندازه قوه خویش معلوماتی از آئین کهن بیندوzem» پور داود تصمیم گرفت بیاد بود پنجاه و پنجمین سال تواند دینشاه یاد نامه‌ای منتشر سازد و بیاری جمعی از پارسیان نیز باین امر خیر اقدام کرد ولی انتشار یاد نامه بتعویق افتاد و پس از مرگ او، در سال پیش منتشر شد

۲ - جیوانجی جمشید جی هدی J. J. Modi - ایندانشمند

The Treasure of the Magi by James Hope (۱)
Moulton: oxford 1917 P. 119—122

(۱) که در گاتها [چاپ اول] مندرجست

(۲) ج ۱ ص ۱۱ و ۱۲

برابر صفحه ۲۲ عکسی که از آقای بوداود پس از شاده شدن از کشته (در سفر شانی نیکتان) برداشته شده دینشاه ایرانی و سپنتا سمعت چب و فیتر دید انجمن ایران لیگ و مادر کر پارسی معرفت و بازدید انجمن زرتشتیان ایرانی بعنی در سمت راست عکس دیده میشوند.



(متوفی در ۲۸ مارس ۱۹۳۳ در سن هفتاد و هشت سالگی) در سر آغاز بخش انگلیسی گاتها (چاپ اول) درباره پورداود چنین نوشه : « خوشوقتم ازینکه با مؤلف جوان محقق این کتاب در مهمانخانه مد' Maude بغداد در پایان اکتبر ۱۹۲۵ آشنا شدم . آن زمان وی در شرف حرکت به بمبئی برای تحصیل ادبیات پارسیان در مرکز اصلی آن بود ... (۱) » پورداود در پایان دیباچه یشتها در خصوص وی چنین نگاشته (۲) : « دیگر از بزرگوارانی که سپاسگزارشان هستم دانشمند معروف پارسی دکتر جیوانجی جمشید جی مدی شمس العلماء است که همیشه در خواستهای مر اجابت نموده از دادن کتبی که لازم داشتم درین نورزیدند و بتوسط ایشان تقریباً بیست جلد کتاب نفیس راجع بمزدیسن از انتشارات انجمن محترم پارسی پنجاهمیت Parsee Punchayet بمن هدیه شده است . » پورداود در یادنامه ای که با قتل خاره هفتادمین سال این دانشمند تدوین شده مقاله ای نگاشته است (۳) یاد نامه مزبور بدین عنوان است :

**Dr. Modi Memorial Volume. Papers on Indo - Iranian
and Other Subjects . Written by Several Scholars .
Bombay 1939**

دانشمند مزبور دارای آثار بسیار میباشد از آن جمله است :

**1 — The Parsees at The Court of Akbar and
Dastur Meherji Rama (1903)**

2 — Aiyâdgar - i - Zarirân , Shatroihâ - i - Airân , va

(۱) داوری مدی در باره پورداود در عنوان (داوری دانشمندان) باید

(۲) ج ۱ ص ۱۲

(۳) رک عنوان : آثار پورداود

Afdya va Sahigiya - Seistân' i.e. 'the Memoir of Zarir 1899.

3 — Jâmaspi (Pahlavi Transtations , Part III, Pahlavi, Pazand and Persian Texts with transtations) 1903

4 — Asiatic Papers, Part I (1905)

5 — Asiatic Papers, Part II (1917)

6 — Asiatic Papers, Part III (1927)

۳ - ج . ک. نریمان — پور داود در پایان

مقدمهٔ سابق الذکر در بارهٔ ایندانشمند پارسی (متوفی در چهارم آوریل سال ۱۹۳۳ در بمبئی) چنین نوشتہ (۱) : « دانشمند شهر گشتاسب نریمان که همواره بدستیاری ایشان از انتشارات جدید مستشرقین اروپا مسبوق میشد و کتب آنان را برای استفاده بهمن برگزار کردند البته از چنین بزرگواری که عمر خود را برای توسعهٔ معارف وقف کرده اندجزاین هم نباید منتظر بود. » (۲)

از آثار اوی ترجمهٔ کتاب سودمند اینوسترانتزف ، خاورشناس روسی است بزبان انگلیسی تحت عنوان :

Iranian Influence on Moslem Literature. Part I. transtated from the Russian of M. Inostrarzev, Bom-bay 1918.

۴ - ا . ب . ن . دھابر E. B. N. Dhabhar - دانشمند پارسی

که پور داود در پایان مقدمهٔ مذکور در بارهٔ ایشان نگاشته (۳) : « دیگر

(۱) یشت‌ها ج ۱ ص ۱۲

(۲) گفتار نریمان در بارهٔ پور داود در عنوان (اهمیت و شهرت) بیاید

(۳) یشت‌ها ج ۱ ص ۱۲

هیرید دانشمند بهمن جی نسر انجی دهابر با دقت عالماهه ایکه مخصوص ایشانست تمام متون اوستائی این نامه (یشت ها جلد اول) را تصحیح نمودند و قسمت فارسی آنرا نیز از نظر گذرانده بیسی از سهوهای مسیو قم کردن. » (۱)

برخی از آثار ایندانشمند کتب زیر است :

1. Zand-i Khûrtak Avistak. Bombay 1927

2 — The Persian Rivayats of Hormazyar. Framarz and other, their version with introduction and notes, Bombay 1932

۵ — ب، ا، انکلسا ریا - B A. Anklesaria - نیز استاد در پایان

دیباچه مزبور نوشته (۲) « دیگر دانشمند اوستا و پهلوی دان مشهور بهرام گور انگلیسیر یا که در مدت چندین ماه و هر روز چندین ساعت در حضور شان کسب فیض نمودم و از اطلاعات وسیعه ایشان بھرمند شدم . »

سرآغاز (۳) جلد اول یشتها تالیف پورداود بقلم انکلسا ریاست .

از جمله آثار وی کتب ذیلست :

1 — Pahlavi - Text. vol II. Bombay 1913

2 - Zand-i Vohuman Yasn and two pahlavi Fragments Bombay 1919

و نیز دیباچه سودمندی بر متن عکسی بندھشن بزرگ که در سال ۱۹۰۸ منتشر یافته است نگاشته و « کارنامک ارتخسیر پاپکان » و « شکنند گمانیک و یچار »

(۱) یشت ها جلد دوم نیز بتصحیح دانشمند نامبرده رسیده

Foreword

(۲)

یشت ها جلد اول ص ۱۲۳

و «داستان دینیک» و چند بخش از دینکرت را با انگلیسی ترجمه کرد. دانشمند مزبور در آذرماه ۱۳۲۳ (نومبر ۱۹۴۴) در شصت و هشت سالگی در گذشت و پورداود در مجلس تذکری که بمناسبت در گذشت وی در تالار دبیرستان فیروز بهرام (در ۳۱ فروردین ۱۳۲۴) منعقد گردید خطابه ای ایراد کردند که خلاصه آن در مجله سخن (سال دوم شماره ۶) بچاپ رسیده (۱)

۶ - م. ن. دهلا M. N. Dhalla - پورداود در بازگشت از سفر اول خود به هند، در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۰۷ بکراچی وارد شد و در آنجا دستور دانشمند دکتر مانکجی نسروانیجی دهلا (از شاگردان مهر ز خاورشناس مشهور آمریکائی جکسن) را ملاقات و بنای دعوت قبلی ایشان در آن شهر سخنرانی کرد. پورداود در سفر اخیر خود نیز بهند بآن دانشمند تجدید عهد کرد معظم له ترجمه کتابی را که اخیراً بنام «ستایش اهور مزدا» (۲) تألیف کرده اند از ایشان خواستند.

قدرت بیان و قلم دهلا در زبان انگلیسی در اروپا و آمریکا مشهور است برخی از تألیفات ایشان از این قرار است:

- 1 - Zoroastrian Theology, New-york 1914
- 2 - Zoroastrian Civilisation, New-york 1922
- 3 - Our Perfecting world - Zarathushtra's way of Life, New-york 1930
- 4 - History of Zoroastrianism, New-york 1938

۷ - سهراب بلسارا - دانشمند پارسی و کارمند انجمن ایوان

(۱) عقیده انگلیسی‌ها راجع باستاد در عنوان (داوری دانشمندان) یا یاد Hōmage unto Ahura Mazda - New-york 1941 (۲)

لیگ و مدیر مجله آن (متوفی روز یکشنبه ۳۰ اردیبهشت ماه ۱۳۲۴ برابر با ۲۰ ماه مه ۱۹۴۵ در بمبئی) مؤلف و مترجم :

1 — The Laws of the Ancient Persians, translated from Pahlevi. Bombay 1937

2 — Aêrpatastân and Nîrangastân, translated from Pahlavi. Bombay 1915

۳ — ایران و اهمیت آن در ترقی و تمدن بشر تأثیف بلسارا

ترجمه عبدالحسین سپنتا. بمبئی ۱۹۳۶

در مجلس تذکری که پس از فوت دانشمند مزبور از طرف انجمن زرتشیان در سالن دیستران فیروز بهرام در یازدهم خرداد ۱۳۲۴ منعقد شد، آقای پورداود خطابه ای درباره شرح زندگی و خدمات آن فقید قرائت کردند.

— I. J. S. Taraporewala. تاراپوروالا

ایرج جهانگیر شهرابچی تاراپور وال مؤلف کتابهای :

1 — Selections from Avesta and Old persian. Calcutta 1922

2 — The Religion of Zarathushtra. Madras 1926

و ترجمه گاتها بانگلایسی که جزو اول آن اخیراً از طبع خارج شده (۱)

دانشمند مزبور بر کتاب «یشتها» تأثیف آقای پورداود مقدمه ای بانگلایسی نگاشته است (۲). عقیده وی راجع باستاد در عنوان (داوری دانشمندان) ذکر خواهد شد.

(۱) رک: ایران لیگ سال ۱۵ شماره ۱

(۲) رک: یشتها ج ۱ ص XI-YIII ×

۹ - داراب پشوتن سنجانا - Shabān Sanjana

دستور بزرگ پارسی که در ایام اقامت استاد در هند جلسات سخنرانی های معظم له را بعده داشت . دانشمند نامه کتاب معروف دینکرد و ترجمه آنرا که توسط پدر دانشمند نامه دستور به راجحی سنجانا شروع شده و تا جلد نهم در بمبئی چاپ ادامه داده ، چاپ جلد نوزدهم آن را در سال ۱۹۲۸ در بمبئی علاوه بر آن آثار بسیار دارد از آن جمله است :

۱ - Javît Shêda Dâd , or the Pahlavi version of the Avesta Vendidâd . Bombay 1895
 ۲ - Nârnâmê î Artakhshîr î Pâpakân , the United Pahlavi text with a transliteration in Roman characters and translation into English and Gujarati Bombay 1896 .

۳ - Zarathushtra in the Gathas , and in the Greek and Roman Classics , translated from the German of Drs. Geiger and Windischmann Leipzig 1897

بافتخار دانشمند هزبور یادنامه ای بعنوان :
 Indo - Iranian Studies .

بعلم محققان اروپا و امریکا تدوین و بسال ۱۹۲۵ چاپ و منتشر شد .
 وفات وی در سال ۱۹۳۱ اتفاق افتاد .

۱۰ - دکتر کیقباد - شمس العلماء دکتر کیقباد معروف بسردار پونا در پونه ریاست جلسات سخنرانی استاد باوی بود - پسروی انوشیروان شمس العلماء بنمایندگی پارسیان در کنگره فردوسی (سال ۱۳۱۳ خورشیدی) شرکت کرد .

۱۱- فریدون جی دادخانجی - قاضی عدیله (سیلیستر) بمئی و ناطق پارسی ، دکتر فریدون گرشاپب دادا خانجی مؤسس و نائب رئیس انجمن ایران لیگ و مؤلف :

Philosophy of Zoroastrianism and Comparative Study of Religions .

در ۲۴ فوریه ۱۹۴۲ در بمئی در گذشته .

۷ = نامه نگاری

~~~~~

« هیچکس بافکار جامعه ، نزدیکتر از روزنامه نگار نیست »

پورداود را ذاتاً روزنامه نگار Journaliste نیافریده اند ، اماوی که در راه رسیدن بمقصود ، پیشرفت و ترقی میهن عزیز ، بهر دستاویز موثری دست میزد مدقی نیز درین راه گامزن بود .

ایرانشهر نخست نامه « ایرانشهر » را در سال ۱۳۳۲ قمری بیاری علامه معاصر آقای قزوینی واشرف زاده تبریزی (۱) در پاریس منتشر ساخت .

شماره اول در جمادی الاولی ۱۳۳۲ هجری قمری مطابق آبان ماه ۱۲۸۳ یزدگردی و آوریل ۱۹۱۴ میلادی و آخرین شماره آن در شعبان بر ابر بهمن ماه و ژوئن همان سال منتشر شد .

این نامه در چهار صفحه ( سه صفحه بزبان پارسی و یک صفحه بزبان فرانسه ) ماهیانه انتشار میافت ، شماره چهارم در مطبوعه زیر چاپ بود که جنگ جهانگیر نخستین ( ۱۹۱۴-۱۹۱۸ ) آغاز و روزنامه تعطیل شد

(۱) که بعداً در کرمانشاه بدست کردان کشته شد

مطلوب پارسی شماره اول آن ازینقرار است :

ایرانشهر - سیاست انگلیس و روس در ایران - سیاست آلمان و روس در ایران - دراطراف ارتجاع - راجع بتا جگذاری و انتخابات - یک صفحه غمین از حال آذربایجان - مطبوعات خارجه .

مطلوب بزبان فرانسه :

Notre hut - Nos Réunions

بعد ها نام و عنوان « ایرانشهر » را آقای کاظم زاده ایرانشهر با موافقت موسسان نامه فوق ، جهت انتشار مجله سودمند « ایرانشهر » که در برلین مدت چهارسال منتشر گردیده انتخاب کردند (۱)

دوهین نامه « رستخیز » بود که پورداود مستقلابعنوان صاحب رستخیز امتیاز و سردبیر و بنام مستعار (۲) « گل » نخست در بغداد و سپس در کرمانشاه و بار دیگر در بغداد انتشار داد - اولین شماره آن در ۲۹ رمضان سال ۱۳۳۳ قمری مطابق ۲۶ اسفندار مذ ماه ۱۳۸۴ یزد گردی و ۸ اوت ۱۹۱۵ میلادی در بغداد و آخرین شماره آن در ۲۹ جمادی الاولی ۱۳۳۴ قمری مطابق ماه مارس ۱۹۱۶ میلادی و جمعاً ۲۵ شماره از آن انتشار یافت و بعلت « سانسور » شدید افسران دولت عثمانی (که بین النهرين نیز در قلمرو آن دولت بود ) روزنامه مزبور تعطیل گردید - پورداود خود چنین مینگارد (۳) : « ترکهاهم دیگر بمن اجازه انتشار رستخیز ندادند چه نخواستم از اتحاد اسلامی که دام تزویری بیش نبود طرفداری کرده باشم »

(۱) رک : مجله ایرانشهر سال اول شماره اول ص ۳

(۲) پوراندخت نامه ص ۱۲ Pseudonyme

طبعه این نامه، نخست در «مطبعه الزهوری» بغداد (بدون تاریخ) چاپ شد – هدف آن اتحاد توده ایرانی در راه حفظ استقلال و قیام بر علیه همسایگان استعمار طلب وقت و نمایاندن راه پیشرفت و ترقی بهم میهنان بوده است. گاهی نیز اشعاری که وصف الحال جامعه بوده اثر طبع پورداود و با مضای «گل» در رستاخیز منتشر میشد – مطالب شماره اول آن از اینقرار است :

رستاخیز – از تهران بما مینویسند – قسمت ادبی : یللی<sup>(۱)</sup> - وقایع جنگ عمومی - روز زنده شدند - هر گ یکنفر آسمان پیمای جوان - اخبار تلگرافی - قوای بی نظام ایران و قوه نظامی دشمنان - ورشو گرفته دش. ایلها.

در سر مقاله نخستین شماره مینویسد : «روزنامه رستاخیز، که درین روزگاران جنگ از پرده سر بر کرد میخواهد ایرانیان را از این روز رستاخیز آگاه ساخته مانند نفخه صور آنانرا بسوی قیامت عظمای رزم بخواند. با زبانی ساده همه ایرانیان را از فرصت این روزهای تاریخی یادآور است. بدون تمایل بفرقه مخصوص عموم طبقات را از خرد و بزرگ از تو انگر و بینوا بسوی اتحاد و اتفاق میخواند.

برخیزید ! برخیزید ! بستایید ! تاخانه خود را از دشمن نپرداخته اید از پای ننشینید. »

سر مقاله های آتشین این نامه از قبیل : روز سیاه و نومیبدی - رو سیه ایران، رو سیده و انگلیس - رسوائی - ملت و دولت، در تنویر افکار جوانان آنحضر تأثیری بسزا داشته است.

۸ - شاعری

غزلسرائی ناهید صرفه ای نبرد  
در آن مقام که حافظ برآورده او از  
«حافظ»

پوردادود در میان مسلمانان و پارسیان هند و خاور شناسان اروپا  
بیش از ایران بشاعری شهرت یافته است.

«دائرۃ المعارف بریتانیا» اورا در دریف گویندگان درجه اول ایوان معاصر محسوب داشته<sup>(۱)</sup> – ادوارد برون در کتاب «مطبوعات و شعر ایوان نو»، ویرا در زمرة گویندگان ایران جدید یاد کرده<sup>(۲)</sup> مینویسد<sup>(۳)</sup>: «بویژه در استعمال واژه های کهن پارسی در اشعار خویش چیره دستست» پرسور اسحق مینویسد<sup>(۴)</sup>: «پورداود همچنین شاعر بسیار مشهور است» همو «در یادنامه دینشاه ایرانی»<sup>(۵)</sup> درباره استاد نوشت: «در سرو در شعرهای وطنی در درجه اول است» و بسیاری از اشعار اورا ذکر کرده . دکتر ایرج جهانگیر سهرابی تاراپور والا در مقدمه انگلیسی یشتمان چنین نوشت<sup>(۶)</sup>: «از جهت شاعری وی (پورداود) در زمرة لطیف ترین گویندگان ایران امروزیست و برای خود جای استواری در ادبیات پارسی، باز کرده است »

دانشمند نحیر آقای محمد قزوینی اورا «از شعرای مستعد عصر

(۱) چاپ ۱۴ - ج ۱۷ در عنوان Persian Literature

(۲) چنانکه برون اشاره کرده، گوینده در آن هنگام تقریباً ۲۵ سال داشته.

The Press and Poetry of Modern Persia ,by E. G. Browne (r)  
Combridge 1917-P . XVIII

(۴) مقاله وی در مجله The Modern Review January 1933 P. 24

(۵) از ص ۲۱۵ پیش و سایر قسمتهای کتاب (۶) پشت ها ج ۱ ص ۱ X (بخش انگلیسی)

حاضر با طرزی بدیع و اسلوبی غریب هتمایل بهارسی خالص «(۱)» دانسته‌اند.

آغاز پورداود گوید (۲) : « [در کودکی] کلمات چندی بهم پیوسته شاعری وزن و قافیه مخصوصی بآنها داده، می‌پنداشتم شعرست. رفته رفته مرثیه می‌ساختم، در آن‌مان نوحه سرائی رواج داشت، مرثیه خوانها در ماههای سوگواری احتیاجی بمراثی جدید داشتند.

مراثی من مشتریانی پیدا کرد. گروه سینه زنان با مراثی من بسر و سینه میزدند. نگفته خود پیدا است که چگونه بخود می‌بایلدم و قیکه کلمات خود را از گلوی صدھا ماتمزده می‌شنیدم! » - در همین ایام رفقای مدرسه بوی «لسان» تخلص دادند.

در دیباچه پوراندخت نامه نویسد (۳) : « [پس از ورود به تهران] بنا بخواهش دوستان گاهگاه غزلهای این و آنرا استقبال می‌کرم و بمعشوقه ندیده و نشناخته سیخت عشق می‌ورزیدم بطوریکه غالباً در اشعار کار عشق بدیوانگی می‌کشید و فریاد درد فراق و ناله اشتیاقم از کهکشان هم می‌گذشت »

چنانکه خود در دیباچه دیوانش اشاره می‌کند قسمت عمده اشعارش در حماسه و متعلق با وقایت جنگ جهانگیر اول است که برخی از آنها در روزنامه رستخیز بغداد و کرمانشاه طبع شده و برخی دیگر در روی اوراق جدا گانه در اروپا با مضای مستعار (گل) منتشر گردیده.

(۱) امید شماره ۳۳

(۲) مقاله وی در مجله The Modern review, Janvier 1933 P. 24

(۳) ص ۱۰

شاعر ما در باره اشعار خود چنین نگاشته (۱) : ] در مسافت بغداد پس از شناختن ابنای عصر [ اشعار شورانگیز وهیجان آور خود را که غرور جوانی و هیاهوی جنگ بوجود آورده بود پاره کرده دور ریختم در همان هنگام جنگ پدرم از جهان در گذشت و مادرم چند سال پیش از آن در مدت اقامتم در پاریس؛ ببخشایش ایزدی پیوسته بود. پیش آمدهای ناگوار زندگی و بالا رفتن سن و تحصیل طبایع آدمی را تغییر میدهد. اگر حقیقته در دوران جوانی شاعر بودم و یا آنکونه نویسنده که یاد کردم (۲) و پس از در نوردیدن آن مرحله باز شاعر و نویسنده هیمانند ناگزیر بارنگ و آب دیگر سخن بمعیان میآوردم «.

بعدها منتخب اشعار پورداود (۳) در دیوان وی بنام «پوراندخت نامه» انتشار یافته است - تخلص وی در نیمه دوم عمر گویندگی اش «پور» بوده .

در پاسخ اقتراح نامه امید «چگونه نویسنده و شاعر شدید؟ «چنین مینویسد (۴) : اگر بنده شعری گفته ام متعلق بزمانی است که سالها است دستم از آستان آن دور است . راست است دیوانی از بنده بنام «پوراندخت نامه» بچاپ رسیده و منظومه نامزد به «یزدگرد شهریار» هنگام جشن سال هزارم فردوسی انتشار یافته و چند «منظومه» دیگر بمناسبتی در مجلدات تفسیر اوستای بنده درج گردیده و در بسیاری از تذکره ها در اروپا و هند و ترکیه و

(۱) امید شماره ۳۳

(۲) رجوع شود : عنوان ( نویسنده )

(۳) آنچه که باقیمانده بود .

(۴) شماره ۳۳

ایران نوشته شده، بنده هم جزء سخنسرایان این دوران بشمار آمده ام.  
با وجود این خود بنده در دیباچه پوراندخت نامه نوشته ام: «چنین دیوان  
در مملکتی که صدها فردوسی و خیام داشته، قطره ناچیز است در مقابل  
دریای موّاج ایران ادبی» هنوز هم باین عقیده هیجده سال پیش خود  
باقی هستم، حقیقته خوب نیست هر یک از ما که بحسب اتفاق سوادی پیدا  
کردیم ضمناً شاعر نیز باشیم. یاددارم وقتیکه در دانشگاه پاریس حقوق  
می آموختیم یکی از دانشجویان ایرانی که پهلویم می نشست، بجای اینکه  
در کلاس از گفتار استادان ناموری مانند «شارل ژید» و «پلانیول» چیزی  
یاد داشت کند، تمام وقت را بگفتن یک مصراع یا یک فرد شعر میگذرانید.  
گو ба دلش میخواست که او هم بتواند گاهی در آنجمن ادبی که در آنجا  
داشتیم شعری بخواند و مورد تحسین واقع گردد. چه بد است که گروهی  
از جوانان ما از برای چند شعری که گفته و احسنت و آفرینی که از  
شمنوندگان خود شنیده اند چنان مغرور گردند که از تحصیل درست باز  
مانند. بدینختانه هشتی از سالخوردهان ما نیز که از شعر و شاعری بهره  
ندارند بخيال شعر گفتن می افتد. ناچار اينگونه اشخاص باید کسانی باشند  
که از کارهای علمی و ادبی خود سرخورده چون توجه کسیرا نتوانستند  
بسوی خود بکشند؛ بشعر که گمان می کنند بیشتر خواستار دارد، دست  
میبرند. این چنین با چند شعر سست و خام و بیمزه خود را مایه مسخره  
این و آن میسازند.»

نقد ادبی با اینحال برخی از قطعات پورداود در ردیف نخستین اشعار  
معاصران جای دارد از آنجله است سرود: «اشم و هو،

یتا اهو «<sup>(۱)</sup> که اکنون در آموزشگاه‌های زرتشتیان ایران و هند بعنوان «سرود رسمی مدرسه» خوانده می‌شود:

بامداد شد، بازگرد خروس  
از سرای شه، بر زندگ کوس  
چرخ شست نک، روی آبنوس  
موبدا! توهمند، خیز و روی شو  
خوان «اشم و هو» گو «یتا اهو»  
گو «یتا اهو» خوان «اشم و هو»  
خیز موبدا! آتشی فروز  
پرده سیه، زین زبانه سوز  
کیش باستان زنده دان هنوز  
زاپزدی فروغ بر متاب رو  
خوان «اشم و هو» گو «یتا اهو»  
گو «یتا اهو» خوان «اشم و هو»  
از سر آمده دور روزگار  
دین فرّهی مانده یادگار  
نامه کهن زآن خود شمار  
گفته نیا اندر آن بجو  
خوان «اشم و هو» گو «یتا اهو»  
گو «یتا اهو» خوان «اشم و هو»  
تا جهان زمهر شادو خرم است  
تاز زاله بر لاله شبنم است  
خوان «اشم و هو» گو «یتا اهو»  
گو «یتا اهو» خوان «اشم و هو»  
راست بایدت بود و مردگار  
پهلوان منش روز کارزار  
در ستیزه با، دیو نابکار  
چون نیای خود پاک و نیک خو  
خوان «اشم و هو» گو «یتا اهو»  
گو «یتا اهو» خوان «اشم و هو»

(۱) «اشم و هو، یتا اهو» نماز معروف زرتشتیان است (رک: خردۀ اوستا ص ۴۷-۵۷)

خواهی ارخوشی رنجه دارتن  
کوش و سرنگون ساز اهرمن  
تاز بند وی وارهد وطن  
وانگ‌هی پی نام و آبرو  
خوان «اشم و هو» گو «یتا اهو»  
گو «یتا اهو» خوان «اشم و هو»  
ار بدل ترا هم‌هر اندر است  
ار ز تازیان در بر اخگر است  
ار ز بوم خودشور در سراست  
نوش ساغری زبن کهن سبو  
خوان «اشم و هو» گو «یتا اهو»  
گو «یتا اهو» خوان «اشم و هو»  
رومتاب از این، گنج شایگان  
سر مپیچ ازین، پند باستان  
راستی شنو، راستی بخوان  
راستی بجنو؛ راستی بگو  
خوان «اشم و هو» گو «یتا اهو»  
گو «یتا اهو» خوان «اشم و هو»

ُنت این سرود را آقای غلامحسین مین باشیان نگاشته اند که با  
متن اشعار در خرده اوستا چاپ شده است. (۱)

قصیده ذیل نیز از پورداود، زبانزد بسیاری از علا قمندان بشعر معاصر  
است و حاکی از احساسات میهن پرستانه استاد میباشد. ادوارد برون  
همه قصیده را در کتاب «مطبوعات و شعر ایران جدید» منتشر ساخته (۲)  
در مقدمه نویسد (۳) :

« ۰۰۰ موضوعات گونا گون پرستش طبقات مختلف جامعه را

(۱) ص ۴۳-۴۴

(۲) ولی دردیوان (پوراندخت نامه) بچاپ نرسیده.

(۳) ص ۲۹۳

تشریح میکند و خالی از نیش Cynism نیست » - اینک چند بیت از ازین قصیده را ثبت میکنیم :

|                                                              |                             |
|--------------------------------------------------------------|-----------------------------|
| یکی پیدا یکی پنهان پرستد                                     | یکی گیتی یکی بزدان پرستد    |
| دگر زان موسی چوپان پرستد                                     | یکی بودا و آن دیگر برهمن    |
| فروع و خاور رخshan پرستد                                     | یکی از روی دستور اوستا      |
| بسان حضرت سبحان پرستد                                        | یکی ذات مسیح ناصری را       |
| حدیث و سنت و قرآن پرستد                                      | گروهی پیرو و خشور تازی      |
| گهی حور و گهی غلمان پرستد                                    | فقیه آزمند از حرص و شهوت    |
| وجوب و جوهر و امکان پرستد                                    | فروشد عارف اندر وحدت ذات    |
| سوداد طرء جانان پرستد                                        | سیه شد روزگار عاشق از عشق   |
| گزارف و یاوه و هذیان پرستد                                   | نهنگ قلزم اندیشه، شاعر      |
| نجوم و اختر گردان پرستد                                      | منجم سرگم اندر سیر افلالک   |
| زر پاکیزه رخshan پرستد                                       | دل پر آرزوی کیمیا گر        |
| نوا و نغمه و الحان پرستد                                     | شنیدستی که رامشگر همه عمر   |
| از آن رو لاله و ریحان پرستد                                  | نبینند با غبان جز کشته خویش |
| در ایران کنده وزندان پرستد                                   | شناسم جمعی از مردان آزاد    |
| دل و دین داده و نسوان پرستد                                  | چرا هشتی زشا گردان پاریس    |
| دو زلف و قامت چوگان پرستد                                    | برون کرده زدل مهر وطن را    |
| جوان پارسی ایران پرستد                                       | اگر پرسی زکیش پورداود       |
| پورداود گاه بصرافت طبع اوزان غریب انتخاب میکند و نیک از عهده |                             |
| بر میاید از آنجله است قصیده (دژ هوخت گنگ) که در (بیت المقدس) |                             |

سروده بمطلع :

در بهار و موسم گل، زندگیست بس دلخواه  
 ویژه ار نگارو می، هست همدم و همراه  
 از بحر مقتضب هشمن مطوى مقطوع (فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولن)  
 و نيز ازاينقبيل است سرود «اشم وهو - يتا اهو» مذكور و آن چنانکه  
 علامه معاصر آقای قزويني نوشته اند (۱) : «وزن نادری است بطور يکه  
 در المعجم شمس قيس اصلا ذکر اين وزن نیامده است ولی در غیاث اللغات  
 اين وزن را عیناً ذكر کرده است و از فروع بحر متدارك شمرده است و اين  
 بيت جامي راهم مثال آورده است :

|                     |                     |
|---------------------|---------------------|
| لشکر حبس بر ختن مزن | سنبل سيه بر سمن هزن |
| فاعلن فعل فاعلن فعل | فاعلن فعل فاعلن فعل |

اطلاعات پورداود راجع بايران باستان وعلاقه وی بشؤون ملي در  
 اشعارش اثری بارز گذاشته از آنجمله است هشمن (امشاپيندان) (۲) قصيدة  
 (بهار وبهدین) (۳) - هشمن (دوشينزگان) (۴) - هشمن (پدرود ايرانيان)  
 از آبخوست مغستان «جزيء هر هز» (۵). در وداع ايرانيان (هنگامیکه  
 بهند هيشتاقند) گويد [از هشمن اخير الذکر] :

- 
- (۱) خرده اوستا ص ۴۲ - ح
- (۲) دينشاه در (سخنوران دوران بهلوی ص ۲۳۶ - ۲۴۶) اصل و ترجمه انگلیسي  
 آنرا ثبت کرده - پوراندخت نامه ص ۶۸ - ۷۵
- (۳) (سخنوران دوران بهلوی) ص ۲۵۱ - ۲۵۵ (اصل و ترجمه انگلیسي) -  
 پوراندخت نامه ص ۸۱ - ۸۴
- (۴) (سخنوران دوران بهلوی) ص ۲۵۸ - ۲۶۱ (اصل و ترجمه) پوراندخت  
 نامه ص ۸۹ - ۹۰
- (۵) (سخنوران دوران بهلوی) ص ۲۶۲ - ۲۶۹ (اصل و ترجمه) - پوراندخت  
 نامه ص ۹۰ - ۹۴

زما گوی بدرود بر هام پاک  
دل ما زمهر تو تابنده باد  
سوی کشور هند بشتاقیم  
ترا نیک خواهیم و هوده شناس  
بنام تو یک گوشہ گلشن کنیم  
توای آب وای باد وای کوه و خاک  
بگو نام نیک تو پاینده باد  
مرنج از تو روی بر تاقیم  
سپاس و درود تو داریم پاس  
بیاد تو یک شعله روشن کنیم

دعوت با تحداد و یکرنگی همه جا از آثار او جلوه گرفت:

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| آهی یکچمن وایران کاشانه ماست     | هرغ دل باختگانیم وطن لانه ماست    |
| همه فرزندیکی باب و وطن خانه ماست | پور یکم ام و وطن مادر فرزانه ماست |

جمله پروردۀ یک دایه و سیراز یک خوان<sup>(۱)</sup>

همواره مجد و عظمت ایران دیرین را بیاد می‌آورد:

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| کیش زرتشت ز آتشکده بر جاست هنوز  | فروپیروزی ماملت پیدا است هنوز   |
| طاق کسری بلب دجله هویدا است هنوز | تخت دارای بلند اخت بر پاست هنوز |

ماند آن ملک کرو ماند بجا نام و نشان<sup>(۱)</sup>

قریحه پور داود — بدون توجه عمدى باستقبال گویند گان

بزرگ پرداخته است: قصيدة (بهار رستگاری) بمطلع:

طاوس بهاری شد رجلوه و پراشان از عکس پر و بالش شد سبز همه گیهان

با قتفای قصيدة معروف (ایوان مدائی) خاقانی است بمطلع:

هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مدائی را آئینه عبرت دان

قصيدة (فروهر داریوش) بمطلع:

مژده ایدل که بما پر تویز دان بر سد بجهان جان دمدو درد بدرمان بر سد

در تبع غزلیات حافظ، مانند غزل بمطلع زیر سروده شده:  
 هرده ایدل که دگر باد صبا باز آمد      هدهد خوشخبر از طرف سبابا باز آمد  
 درین ضمن احیاناً شعر پورداود گونه گفتار قدما بخود گرفته از  
 انسجام و متناسب گویند گان سده های پنجم و ششم خبر میدهد - درسو گواری  
 (بیاد مام و باب) گوید<sup>(۱)</sup>:

|                                         |                              |
|-----------------------------------------|------------------------------|
| چرخ را رسم مهر و فانیست                 | تکیه بر زندگانی روانیست      |
| اعتمادی بدور فنا نیست                   | چون حبابی نشسته برآییم       |
| نك نشانی از آن در سرا نیست              | کاروانی زما رفته از پیش      |
| جز دریغی از آنان بجا نیست               | بس عزیزان زما در گذشتند      |
| اندر آن خانه زیب و نوایست               | خانمانی که شد خالی از مام    |
| کلبه ای دان که در آن صفائیست            | دو دمان کو تهی ماند از باب   |
| هرگ گ از زندگانی جدا نیست               | کس نمانده است و ما هم نمانیم |
| جز بمام تم داش آشنا نیست <sup>(۲)</sup> | پور راحزن یکتا رفیقی است     |

\* \* \*

(۱) این قصیده را پرسور اسحق در کتاب (سخنوران ایران در عصر حاضر) نقل کرده - پوراندخت نامه ص ۶۵

(۲) این قصیده قصيدة ناصر خسرو را بمطلع:

از گردش گیتی گله روانیست      هر چند که نیکیش را بقا نیست  
 بیاد میآورد.

## ۹- نویسنده‌گی

« در جامعه هیچ فردی نباید بیش از  
یک پیشه داشته باشد و آن پیشه نیز  
باید همان باشد که از هنگام ولادت  
برای آن استعداد نشان داده »

### افلاطون

پور داود از مرحله شاعری گذشته پا بدائره تحقیق نهاد و چون  
گمشده خود را در تبع موضوعهای مربوط با ایران باستان یافت بقیه عمر را  
در آن مصروف کرد و هنوز نیز سیر کمالی خویش را در این راه می  
پیماید - خود در باره نویسنده‌گی چنین نگاشته<sup>(۱)</sup> : « ازینکه عرض کردم  
نویسنده‌هستم برای اینست که برخی از مامیپندارند  
نویسنده کسیدست که موضوعی را با آب و تاب  
تمام بقلم آورده در هر جمله شعری بکار برد و آیه  
بگنجاند، الفاظ هترادف فارسی و عربی را بهم پیوندد، در جمله بنده قافیه  
بنده کند، بالاخره عبارات آراسته وزینت شده بیرون ریزد، یعنی سحر قلم را  
بجایی رساند که از هیچ چندین صفحه را پر کند، البته بنده نویسنده‌ای باینم معنی  
نیستم. اگر نه چیز بسیار می‌نوشتم، فقط تفسیر اوستای نگارنده در نه جلد  
بیش از دو هزارو پانصد صفحه است. نه درین مجلدات و نه در تألیفات دیگر  
خود، در هیچ مورد بارایش دادن جملات نپرداختم. گذشته ازینکه  
موضوعهای بنده پیرایش بردار نیست، تحصیلات بنده که بزودی عرض  
خواهم کرد<sup>(۲)</sup>، در زمینه نبوده که عبارت پردازم سازد. گمان می‌کنم

عقیده

پور داود در باره  
نویسنده‌گی

(۱) امید شماره ۳۳

(۲) رک عنوان: تحصیلات

اگر اتفاقاً تمام عمرم در تحصیل ادبیات میگذشت باز عبارت پرداز بار نمی آمد و برخلاف نهاد و سرشت ساده ام نمیتوانستم پیراسته و پیدچیده چیزی بنویسم، در هنگامیکه در فرانس در دپارستان شهر «بووه» در جزء شاگردان داخلی آنجا خود را از برای دانشکده حقوق پاریس آماده میکردم، استاد ادبیات فرانسه که مرد دانشمندی بود چندین بار در پای ورقه انشاء من نوشت: «مانند توراه» - با اینکه اغلاط املاء و انشاء داشتم و با همینها گردان فرانسوی برابری نمیکردم شماره خوب داشتم، روزی از آن استاد پرسیدم مقصود شما از «مانند توراه» چیست؟ گفت برای اینکه انشاء تو بسیار ساده است و جملاتی که بکار میبری بسیار کوتاه است. فقط بهمین ملاحظه بتوضیح نسبت خوب میدهم» چند سطر بعد چنین نویسد<sup>(۱)</sup>

**هدف پورداود**  
«شاید قصد بنده در نویسنده کی باش رحی که دادم هویدا شده باشد که آرزویم شناساندن ایران باستان است

بفرزندان کنونی این سرزمین، واژینرو مهر و علاقه نسبت باین مرزو بوم برانگیختن و بیاد پارینه با آبادانی این دیار کوشیدن. آنچه تاکنون در مجلدات تفسیر اوستا و در تأییفات دیگر بنده در باره فرهنگ ایران باستان آمده و مقالاتی که در بسیاری از مجله ها از بنده انتشار یافته، خواه در زمینه تاریخ و لغت و خواه در دین باستان و اخلاق و خواه در آداب و رسوم دیرین، جمله اینها بهمین ملاحظه نوشه شده است.

**سبک نگارش**  
علامه معاصر آقای قزوینی در مکتوب خود بپورداود چنین نوشه اند<sup>(۲)</sup> : «از خصایص انشاء سرکار درین ترجمه و در

(۱) امید شماره ۳۳

(۲) این مکتوب در مقدمه یشت ها جلد دوم بچاپ رسیده است.

سایر مسطورات خودتان درین سالهای اخیر ایجاز انشاء است یعنی خلوّ<sup>۱</sup> از حشو و زوائد و مکرات و عطف مترافات و سجعهای خنک زور کی دایر اشعار و امثال بعنف گنجانیده با سریشم چسبانیده است - انشاء سرکار حد وسط است بین اطناب همل و ایجاز مخل، ولی تمایل با ایجاز است از جنس انشاء تاریخ گردیده و تذكرة الاولیاء شیخ عطار، نه تمایل باطناب از جنس انشاء تاریخی بیهقی در فارسی یا مؤلفات جاحظ در عربی، گرچه هر دو طریقه مذکوره ( یعنی ایجاز غیر مخل و اطناب غیر همل ) مستحسن و مقبول و رایج است ولی سلیقه نویسندهان درین باب مختلف است، کل یعمل علی شاکله، دیگر از صفات بارزه انشاء سرکار طبیعی بودن و بی تکلفی است، خاص و عام آنرا میفهمند و تمایلی بطرف یکی از انشاهای خصوصی تا اندازه مصنوعی در آن مشهود نیست؛ نه تمایلی بوضع چیز نویسی فرنگی ما با نتازه و لوع باستعمال عین کلمات اروپائیان و تقليید از طرز تعبيرات و اسلیب تالیف کلام ایشان، و نه تمایلی بفارسی خالص و اخراج عصر عربی که شیوه مصنوعی دسته از وطن پرستان کم اطلاع از اوضاع فقه اللغة دنیاست، و ته تمایلی با انشاء فاضلانه عالمانه متعربین که کلمات و اصطلاحات عربی در آن غالب باشد، باری انشاء سرکار حد وسط بین این افرادیمات و مطابق ذوق سليم و تزدیک بهم جمهور ناس است، گرچه برای اینکه بکلی حق مطلب را گفته باشم باز در جزو بیست و نهم آثار تمایل بفارسی تا اندازه بسیار قلیل از آن لایح است، برای کسی که مکرر آنرا بخواند ولی فقط تا اندازه که اسباب ملاحظت انشاء شده است نه تاحدی که آثار تکلف و ساختگی بر آن ظاهر گردد .

پورداود خود درباره ترجمه های خود از اوستا چنین گوید (۱) :

« در طی یشتها (۲) بعبارت ساده آنها نباید نگریست ، آن الفاظ را فقط باید وسیله فهم معانی قرار داد - این سادگی کلام که در یشتها ملاحظه می شود تخصیص باوستاندار و درکلیه کتب قدیم سادگی بیان و جملات کوتاه و تکرار آنها مشاهده میشود ، عباراتی که امروز بنظر ما ساده میآید در عهد قدیم دارای فصاحت و بلاغت و کنایه و استعاره بوده که ما بواسطه انقلاب زمان موافق نوق خودنمی یابیم ، چنانکه ساختمان و پوشالک و کلیه طرز زندگانی عهد قدیم را ساده و دور از سلیقه کنونی می بینیم ، بعقیده نگارنده در کلام قدماء ، قطع نظر از معانی یک لذتی است در سادگی که حتی الامکان باید آنها را بهمان ترکیب اصلی نگاهداشت و آرایشهای جدید را با سادگی قدیم آمیخت و بلکه تصرفات کردن در آنها را باید نسبت بعلم و معرفت خیانت دانست ». »

جنبه  
تحقیقی

پورداود در بکار بردن روش (۳) تحقیق اروپائیان در میان معاصران کم نظیر است - در موضوعی که وارد تبع میشود همه جوانب آنرا در نظر میگیرد و از منابع شرقی و غربی (بنبانهای فرانسه، انگلیسی و آلمانی) حدا کثر استفاده را مینماید . تنها در تأثیف کتاب یشتها جلد اول از صد و سی و شش مأخذ استقلده کرده است که از آنیان ۲۰ مجلد پارسی و تازی (۴) و بقیه کتب پهلوی و مؤلفات خاور شناسان شهر اروپا و هندوستان بوده است (۵) و در تأثیف یشتها

(۱) یشتها ج ۱ ص ۱۰

(۲) نام بخشی از تفسیر اوستا تأثیف پورداود در دو جلد (رجوع شود با آثار پورداود )

(۳) method

(۴) فرنگهای پارسی را جدعاً یکشماره محسوب داشته

(۵) رک : مقدمه یشتها ج ۱

جلد دوم بین نسب ماحمد دیلری افزوده و مجموعاًز ۲۰ مجلد بهره برده است.

پور داود میکوشد که در تحقیقات وی جنبه ابهامی باقی نماند و تا آنجا که ممکن است مطالب را روشن و صریح بنگارد. خود در مقدمه یشتها نویسد<sup>(۱)</sup>: «خیال نگارنده این بوده که بیست و یک یشت اوستارا در یک جلد منتشر سازم ولی وقتیکه داخل کار شدم لازم دیدم که مطالب را شرح و بسط دهم تاهیج هستله ای مبهم نماند بخصوصه که در زبان فارسی هنوز کتابی راجع بهم دیستنا که از روی یک اساس علمی نوشته شده باشد نداریم در کمال شرم - ساری باید اقرار کنیم که اصلاً کتابی که قابل ذکر باشد درین زمینه بزبان فارسی موجود نیست بنایاً چار بایستی این کتاب طوری نوشته شود که خوانندگان تا یک اندازه قانع شده یک فکر مجمل ولی روشن از مزدیستن به مرساند و بفوائد اخلاقی و تاریخی ولغوی آن برخورند. »

آقای قزوینی در مکتوب سابق الذکر خود چنین نوشته‌اند:  
نقد ادبی  
و تاریخی

« یکی از کارهای بسیار خوبی که درین کتاب کرده‌اید اینست که همه جا در تضاعیف کتاب اعلام راهم بحروف فارسی نوشته‌اید وهم بحروف لاتین که باین طریق تلفظ صحیح آنها را هر خواننده که اقلام حروف فرنگی را بشناسد اگرچه زبان دان نباشد ( و اکنون اغلب مردم از همین قبیل اند ) میتواند هسبوق شود، والا اگر بحروف فارسی تنها اختصار میکردد، تلفظ صحیح اغلب اعلام مبهم نیماند و خط حالیه‌ها از عهده آن فروق و تفاوتات دقیقه اصوات اوستائی بهیچوجه من الوجه بیرون نمی‌امد .

حوالشی و توضیحاتی که بین کتاب افزودهای فوق العاده مفید است و گمان میکنم بلکه یقین دارم فهم ترجمه خشک و خالی اصل کتاب اوستا بدون این حوالشی و توضیحات و تفسیرات و مقدمات مفصله مشروطه بواسطه بعد عهد اصل متن و خفاء و دقت اشارات آن برای جمهور ایرانیان حالیه تقریباً از محالات مبیود و بکلی اصل مقصده بنتیجه و عقیم هی ماند، مخصوصاً مقدمات مبسوطه که در ابتدای اغلب یشتها افزودهای فوق آنچه بتصور آید مفید و ممتع و دلکش و برای فهم اصل متن بکلی ضروری و لابدمنه است هنلا فصل راجع به مر شاهکاریست از نظم و ترتیب و وضوح مطلب و کثرت فوائد تاریخی، و همچنین است کما بیش حال سایر فصول .

اما انتقاد های جزئی که مورد توجه استاد علامه قرار گرفته :

« افسوس که در مسئله سجاوندی<sup>(۱)</sup> درین کتاب اندکی اهمال ورزیده شده است. مثلاً جمل و کلمات مستقله از یکدیگر بواسطه نقطه یا ویرگولی یا خط افقی یا قدری فاصله از یکدیگر تمایز داده نشده است و باین جهت بسیاری از اوقات، مطالب در یکدیگر داخل شده برای خواننده اشکالات فراهم می‌آورد و فهم عبارت را تا اندازه در وهله اول قبل از مراجعته تانوی و ثالث تاریک کرده است، مثلاً در ص ۶۲۰ مرقوم فرموده اید : « مرت مرد انسان مردنی در گذشتني » خواننده در وهله اولی خواهد خواند :

« مرد انسان مردنی در گذشتی » بتتابع اضافات و با خود خواهد گفت مرد انسان یعنی چه ولی بعد از اندکی مراجعته و فکر مقصود سرکار را در خواهد یافت که این است : - مرد ، انسان ، مردنی ، در گذشتی .»

---

punctuations .

یعنی این کلمات اربعه متقابله معنی عطف بیکدیگرند و در عین اینکه هر کدام از آنها تفسیر مستقل است برای کلمه «مرت» از اجتماع آنها معاً و رویهم رفته اصل حق معنی «مرت» بهتر دستگیر خوانده میشود، ذر فرهنگ آخر کتاب همه جا از مراعات این نکته جزئی غفلت ورزیده شده است، در فرهنگهای متقدمین که آنوقت نقطه وویرگول و نحو ذلك رسم نبوده درینگونه هوارد همیشه و بلا استثناء او عاطفه می افزوده اند که درست آن و او عاطفه کار ویرگول امروزی را انجام میداده است و میگفته اند مثلا: «مرت مرد و انسان و مردمی و درگذشتی» و باین طریق مطلب بكلی روشن میشده است....<sup>(۱)</sup>

«فرهنگی که در آخر این ترجمه افزوده اید از کارهای بسیار هفید و بگذسته از لغات فارسی امروزه ریشه آنها بدین طریق بدست میآید<sup>(۲)</sup> بخصوص که هم فرهنگ است و هم فهرست زیرا که بیان کلمات را صفحاتی که در آنجا بتفصیل صحبت از آن کلمات شده است حواله داده اید.

«انتقاد دیگری که از طبری در مقدمه کتاب صفحه (ز-ح) فرموده اید و مسطورات اورا «موهومات شرم انگیز وآلوده بتعصب» فرض کرده اید اگر اذن بدھید عرض میکنم که تا اندازه بی اساس است زیرا که طبری این مطالب را و جمیع مطالب تاریخ کبیر و تفسیر کبیر خود را بطرز روایت سماعی که در صدر اسلام تاقرن چهارم و پنجم بین علمای مسلمین معمول

(۱) دیگر درباره نبود فهرست اعلام تذکرداده اند و خود در حاشیه افزوده اند که آقای پوردادود اطلاع داده اند دو نظردارند که در پایان جلد دوم مجموع فهرست های جلد اول و دوم را یکباره نقل کشند - استاد همین کار را نیز کرده اند

(۲) استاد با آخر همه کتابهای (تفسیر اوستا) فرهنگی افزوده اند

بوده است از روایات مختلفه تلقی نموده است و یک کلمه بلکه یک حرف در آن روایات منقوله مسموعه از خودش تصرفی یا جرح و تعدیلی یا زیاده و نقصانی نکرده است، و چون بابن عباس وقتاده و عکرمه و وهب ابن منبه واعمش و شعبی و مدائینی و سایر روات و محدثین معروف آن عصر معتقد بوده است و حسن ظن بلیغ در حق آنها داشته است (مانند اعتقاد عموم عیسوبیان و عموم یهود و عموم هنود و غیر هم بروسای روحانی خود نه بیشتر و نه کمتر) هر روایتی را که از آنها بلاواسطه یا مع الواسطه تلقی می‌نموده آنرا عیناً بی کم وزیاد و مهما ممکن باهمان الفاظ و کلمات و حرکات و سکنیات مانند «گراووفون» برای مستمعین اعاده می‌نموده و املاع می‌کرده و ایشان می‌نوشته اند؛ حالا اگر سرکار توقع دارید که در مورد شت و خشور زرتشت بخصوصه او می‌بایستی طریقه روایت معنعن ادای عین مسموعات و هر روایات خود را بگذار گذاشته برود از چپ و راست جویای صحت و سقم این روایت بخصوص که موضوع آن شت و خشور زرتشت بوده است بشود و از موبیدان و دانایان زرتشتی استفسار کنند که آیا هشام بن محمد کلبی (راوی اصل روایات زرتشت اوست چنانکه در اصل طبری عربی هست که بنده رجوع کردم – وهشام بن محمد کلبی چنانکه معلوم است از اشهر مشاهیر روات قرن دوم بوده است) در خصوص شت و خشور زرتشت راست است و مطابق تواریخ و منقولات زردشتیان است یا دروغ و موهم است و تا کجای آن راست است و تا کجای آن موهم، اگر فی الواقع سرکار این توقع را از طبری دارید باید عرض کنم که ازاوضاع و مباری امور آن عصر و طریقه روایت و شدت و روع و تقوای روات و محدثین مشاهیر که عین یک مطلب را گاه تا ده مرتبه تکرار می‌کنند

بواسطه اینکه گاهی در یک کلمه باهم درنتیجه اختلاف دور اوی اختلاف دارند تصوری کما هو حقه نباید داشته باشد والا ابداً چنین توقعی که بکلی خلاف عادات و رسوم و اوضاع آن عصر بوده است و وقوعش تقریباً از محالات است از طبری نمیداشتید.

اما میرخواند صاحب روضة الصفا و فضل الله قزوینی صاحب تاریخ معجم و امثال این مؤلفین متأخر که ابداً اسمشان را هم نباید برد زیرا که این اشخاص غالباً تهییدست و قلیل البضاعة از علم و فضل بوده اند و هرچه بزرگان علماء مثل طبری و مسعودی و ابن الاثیر وغیر هم مسطور داشته اند ایشان آنها را عیناً بفارسی ترجمه کرده اند دیگر توقع اجتهاد از طرف ایشان در صحت و سقم این گونه اخبار راجع بملل قدیمه که بهیچگونه وسائل مقایسه و تحقیق و انتقاد در خصوص آنها برای ایشان موجود نبوده است فی الواقع توقع بسیار بعيد از اوضاع و آداب آن عصر است » (۱).

انتقادات استاد علامه آقای قزوینی که در فروردین ماه ۱۳۰۸ خورشیدی ضمن نامه فوق اظهار شده جمعاً از طرف استاد پورداود پذیرفته و مجری گردید و اصولاً بهمین منظور از معظم له درخواست اظهار نظر کرده و خود در حاشیه مکتوب (یشتهاج ۲ ص ۵) چنین نوشتہ: «عقیده ایشانرا در خصوص جلد اول یشتها ازینرو خواستار شده بودم تا آنرا کاربسته در جلد دوم یشتها خطاهای پیش خود را اصلاح کنم و تفسیر مجلدات دیگر اوستا را بطرزی خوشت بر بمطالعه هموطنان رسانم. » آقای مجتبی هینوی در ضمن تقریظ و انتقاد از کتاب «گانها»

در مجله آینده<sup>(۱)</sup> چنین نوشته‌اند: «اما انتقادی که بر مولف فاضل داریم دو نکته است: یکی اینکه ایشان پس از اقرار بنقایص خط کنونی ما و قبول لزوم تغییر آن معتقد شده‌اند که باید خط لاتین را گرفت بلکه پیشنهاد نموده‌اند که بخط اوستائی (دین‌دیره) باید برگشت و با آن کتابت نمود و ما در این عقیده با ایشان موافق نیستیم و خط اوستائی را برای رفع احتیاجات ملت درین عصر کافی نمیدانیم.»<sup>(۲)</sup> اعتراض دیگر ایشان بر رسم الخط کلمه «خرداد» بود. اینگونه خرد گیری‌های جزئی و نظائر آن مانند استعمال جمع‌الجمع و برخی کلمات که در لسان تاختب جاری است و گاه نویسنده تحت تأثیر زبان عموم قرار میگیرد و بلاراده آنها را بکار میبرد ممکن است گاهی در نوشهای استاد دیده شود، ولی ایشان خود همواره بقبول حق اقبال دارند و برخی از کلمات را که در مؤلفات پیشین خود بکار برده‌اند بخط خویش اصلاح و آنگاه توزیع میکنند و این نیز خود معرف حوصله علمی استاد است.

در پایان این مبحث خصایص سبک نگارش پورداود را در مواد ذیل نتیجه تلخیص میکنیم:

- ۱ - سادگی بسیار
- ۲ - بکار بردن جملات کوتاه و کامل (کمتر جمله ناقص و مکمل بکار میبرند).
- ۳ - حتی المقدور کلمات پارسی استعمال میکنند ولی در مورد لزوم از بکار بردن کلمات تازی پرهیز ندارند.

(۱) سال دوم شماره ۷ ص ۵۵

(۲) باید دانست که گاتها (چاپ اول) در سال ۱۳۰۵ خورشیدی منتشر شده و استاد خود نیز بعدها ازین عقیده عدول کرده‌اند.

۴- در نوشه‌های خود کلمات مخصوصی مانند: پارینه (قدیمی)=  
باستانی) - بهستان (= بیستون) - صحبت داشتن (= سخن راندن)  
نامزد (= موسوم)- بخشایش ایزدی پیوست (= بر حمث خدارفت) و جز آن  
(= وغیره) بکار میبرد.

۵- از تشبيه و استعاره و کنایه خودداری میکنند.

۶- جنبه تحقیقی مقالات وی کاملانظیر تبعات استادان اروپا است.

۷- در لفاف عبارات مختصر معانی بسیار هیگنگاند و بقول منتقد مجله آینده (۱): «کتاب خود را مصدق (کم گوی و گزیده گوی چون دُر) قرار داده اند ». .

۸- رشته تحقیقات پورداود شامل: فرهنگ (۲) - لغت و ادبیات تاریخ - آیین-آداب و رسوم ایران باستان است.

جذب  
جذب  
جذب

(۱) سال دوم شماره ۲ ص ۱۹۸ با مضای م.ع در اظهار نظر راجع به کتاب

« ایرانشاه » تأليف پورداود

# VISVA-BHARATI



Founder-President : Rabindranath Tagore

Prof. Agha Poure Davoud, deputed by His Imperial Majesty Riza Shah Pahlavi of Persia, has been delivering a series of lectures since January, 1933. The first series of his lectures, as noted below, dealt with the Ancient Culture of Persia, the History of Zoroastrianism and its influence on and relation to the Religions of the Neighbouring Countries :—

1. The Mithra Cult in Persia and in the Roman Empire, and its Influence on Christianity ( in three parts ).
2. Fravashies or the Guardian Spirits of the Good Creatures.
3. Some Specimens of Modern Persian Poetry.
4. Airyana-Vaeja or the First Settlement of the Iranians after their separation from the Hindus.
5. Turanians : an Arian Tribe.
6. The Age of Zarathushtra as depicted in the Reports of the Greek and Roman classical writers, ( in two parts ).
7. The Conception of Truth among the old Persians.
8. Some References to Buddhism in Iranian Literature and History.

The second series of his lectures for the current term will cover the following subjects —

*July 30.* 1. The Conception of killing all Noxious Animals among the Ancient Iranians.

*Aug. 6.* 2. The Protection of Useful Animals among the Ancient Iranians.

*Aug. 13.* 3. The Sacred Thread in Old Iran.

*Aug. 20.* 4. A Brief Review of the Persian History and the Influence of the Zoroastrian Religion in building up the Persian Empire.

*Aug. 27.* 5. The Causes of the Defeat of the Persians by the Arabs under the last Sasanian King Yazdgard.

*Sept. 3.* 6. The old Persians' taste for Flowers, Scents, and the Cuisine.

*Sept. 10.* 7. Agriculture in Ancient Persia.

*Sept. 17.* 8. Parsee Emigration to India.

*Sept. 24.* 9. Omar Khayyam.

The third series of lectures commencing after the Puja Vacation ( approximately in the last week of October ) and ending in March, 1934, will be announced later on.

Students who want to carry on special studies in or research work on the Ancient and Modern Persian Culture under the guidance of Prof. Agha Poure Davoud are invited to join.

Enquiries and applications should be addressed to—

Karma-Sachiva, Visva-Bharati,  
Santiniketan, Bengal.

## ۱۰ - استادی

«شایسته ترین خدمتی که میتوانید برای ملتی انجام دهید این است که علم و ادب حقیقی را با فراد آن بیاموزید، نه آنکه ایوان خانه آنان را بنوش و نگار بیاراید. ارواح عالی که در کلبه های فقیرانه اقامت دارند بر اشخاص سفله که در کوشکهای رفیع ساکن اند مرجع «اپیکتتوس» و مقدمند. »

استادی پورداود شامل دو مرحله است:

تدریس در هند در اوائل سال ۱۳۱۱ که دکتر رابیندرانات تاگور Dr. Rabindranath Tagore شاعر و فیلسوف هندی بهمراهی دینشاه ایرانی بدعوت دولت ایران با ایران آمد ضمیناً از دولت ما خواستار شد که استادی برای تدریس فرهنگ ایران بدانشگاه وی موسوم به Visva-Bharati واقع در شانتی نیکستان از محل اکنکته اعزام دارند پورداود در آن هنگام در اروپا بود از طرف دولت بوی سفارش شد که بهند رو'd، او نیزندای میهن را اجابت کرد و بهندوستان رفت. انتخاب ایشان بدین سمت مورد تقدیر و مطبوعات ایران<sup>(۱)</sup> و هندوستان<sup>(۲)</sup> گردید. از آذرماه ۱۳۱۱ تا اسفندماه ۱۳۱۲<sup>(۳)</sup> در دانشگاه مزبور تدریس شئون فرهنگ و تمدن ایران باستان پرداخت.

برنامه دروسی که در دانشگاه یاد کرده داده اند در گراور صفحه مقابل (که اصل آن از طرف دانشگاه بچاپ رسیده) دیده میشود.

(۱) روزنامه شفق سرخ مورخ ۳۱ امرداد ۱۳۱۱

The Modern Review January 1933 — Pour-i — Dawood: (۲)  
A Scholar and Poet of Modern Persia , by M . Ishaq

(۳) مطابق دسامبر ۱۹۳۲ تمام ارس ۱۹۳۴

تدریس از سال ۱۳۱۶ که با ایران وارد شد در «دانشگاه تهران» بسم استادی بتدربی استغالت دارد.

پورداود در دو دانشکده تدریس میکند:

**الف** - از بد و ورود تا کنون در دوره دکتری ادبیات پارسی (دانشکده ادبیات) بتعلیم دو موضوع ذیل «جدا گانه» پرداخته:

## I - اوستا II - فرهنگ ایران باستان

درس اوستا شامل بخش‌های زیرست:

۱ - اوستا: توضیحات کامل راجع باوستا و اجزاء آن - وجه اشتقاء نامهای کتب اوستا و فایده تحصیلات اوستائی.

۲ - دستور اوستا: نقطه گذاری - ادغام - پیشوندها و پسوندها - حالات هشتگانه تصریف.

۳ - قرائت و ترجمه و تفسیر متون ساده اوستا (نظیر مهریشت - وندیداد).

درس فرهنگ ایران باستان در نتیجه تحقیقات نوین همه ساله متغیر است - نمونه‌ای از این درس در سه سال: سال تحصیلی (۱۳۱۸-۱۹) کهن ترین آثار کتبی ایران - خطوط ایران باستان - دروغ و راستی نزد ایرانیان (بنا بر آثار اوستائی و پهلوی و سنگ نبشته‌ها و نوشهای مورخان یونان و روم) - اصلیه تاریخی - درفش تاریخی کاوه - کشتن دیوان - پیشه‌وران ایران باستان - پرستشگاههای تاریخی ایران باستان (آذرگشسب آذر فرنگ - آذر بزرگ مهر)، سال تحصیلی (۱۳۴۲-۴۳): آیین ایران باستان - مقام زن در ایران باستان - خانواده «پدر، مادر، فرزندان».



برابر صفحه ۴۵ پورداود در دانشگاه ویسون بھارتی

سال تحصیلی (۱۳۴۴-۴۵) : اسلحه - اسب - نامهای ایرانی - خروس - آینه ایران.

ب - از مهرماه سال تحصیلی ۱۳۲۲ تا کنون بتدريس «حقوق در ایران باستان» در دانشکده حقوق (کلاس سوم قضائی) پرداخته و موضعی که در این دوسال تدریس کردند بقرار ذیلست :

مأخذ و منابع حقوق ایران باستان - اصطلاحات حقوقی در ایران باستان - ریشهٔ برخی از واژه‌های قضائی - دادگستری بطور عموم (دادگاه - داستان) - سزا - خانواده - ازدواج - فرزندخواندگی (ستری) تقسیم اموال (ارث) و ور (ordalie)

## ۱۱ - سیمین خنجر آفی

« من میخواهم سخن بدارم اکنون گوش فرا دهید  
 بشنوید ای کسانیکه از نزدیک و دور برای آگاه شدن  
 آمده‌اید اینک همه‌تان آنرا بخاطر خود بسپرید  
 گانها » یسنا ۴۵ بند ۱

پورداود در ایام تحصیل در پاریس و همچنین در سه‌سفر خود بهند در سالنهای آموزشگاه‌های پارسی و غیرپارسی در شهرها و نواحی مختلف : پاتنه (۱) - والتر (۲) - نوساری (۳) - بروده (۴) - سورت (۵) - بروچ (۶)

|                        |     |
|------------------------|-----|
| Patna                  | (۱) |
| (Vizagsapatan) Waltair | (۲) |
| Nowsari                | (۳) |
| Baroda                 | (۴) |
| Surat                  | (۵) |
| Baroch                 | (۶) |

او دواده<sup>(۱)</sup> وغیره ونیز پس از بازگشت با ایران در سالن دانشکده های ادبیات و دانشسرای عالی، دانشکده حقوق، دبیرستانهای انوشیرون دادگر و فیروزبهرام واحیاناً در رادیو تهران، در موضعی مختلف ادب، تاریخ و آیین ایران باستان سخنرانی کرده است.

سخنرانی پورداود همواره جنبه «خطابه»<sup>(۲)</sup> دارد بدین معنی که موضوع سخنرانی را پیشتر هرود تحقیق دقیق قرار داده بسبک هیئت‌قان اروپائی بصورت مقاله‌ای در می‌آورد. در جلسه سخنرانی عین مقاله را قرائت و در موارد لزوم توضیحات ضروری را از خارج ایراد مینماید – پورداود بله‌جهه شمالی – که حاکی از لحن ساکنان زادگاه اوست – سخن میراند – آهنگش بهنگام ایراد خطابه رسا و جز در مورد ذکر توضیحات یکنواخت و در عین حال جذاب و مؤثر است.

پورداود آنجا که از عظمت ایران دیربن یا از تنزل شئون ایران کنونی سخن میراند تأثیر گفتارش بحد افراط میرسد. کسانی که در سخنرانی وی بعنوان (سوشیالیست) در جلسه روز آدینه ۳۱ شهریور ماه ۱۳۲۳ در دبیرستان فیروزبهرام حاضر بودند نمونه ای ازین نحوه تأثیر را مشاهده کرده اند – بی شک این تأثیر مفرط – با وجود سادگی و بی پیرایگی گفتار. در نتیجه ایمان اوست با آنچه میگوید. پورداود همواره میکوشد نور امید و فروغ ایمان را در دل شنووندگان برافروزد.

نمونه ای از سخنرانی هایی که در انجمن ادبی ایرانیان در پاریس

ایراد کرده اند: (۱)

۱ - فواید انجمن - ۱۲ آوریل ۱۹۱۲

۲ - سجایای زبان ایران - ۲۷ آوریل ۱۹۱۲

۳ - فوائد علم (شعر) - ۱۹ ژویه ۱۹۱۲

۴ - شعر - ۲۵ ژانویه ۱۹۱۳

مجموعه ای از سخنرانیهای پورداود در هند در کتاب (خرمشاه)  
تدوین شده (۲) و آن شامل سخنرانیهای ذیلست:

۱ - او دواوه (۳) - ایرانشاه - معرفی آتش به رام موسوم به  
ایرانشاه - در ۲۴ دسامبر ۱۹۱۵ درده (او دواوه)

۲ - پیشوایان دین مزدیسنا - معرفی روحانیان زرتشتی -  
در ماه ژانویه ۱۹۲۶ در آموزشگاه (آتربان) اندری (۴)

۳ - نقویم و فرق دین مزدیسنا - در شناساندن گاه شماری ایران  
باستان - در ۲۱ مارس ۱۹۲۶ در کافه باغ (بمبئی) برای انجمن زرتشتیان  
ایرانی بمبئی برپاست دینشاه مهربان ایرانی ایراد شد و در پایان قصيدة  
(فروردایوش) (۵) را قرائت کردند.

۴ - زبان فارسی - معرفی زبان کنونی ایران - در ۲۱ مارس

(۱) بنام Sèance Scientifique 8 Littéraire, donnée par les persans de Paris

در مالان مخصوص Café Soufflet (طبقه اول) در زاویه بولوار Saint - Michel و کوچه مدارس Ecoles مذعوق میگردید.

(۲) رک : آثار پورداود

(۳) دهی است در ۱۲۵ میلی شمال بمبئی

(۴) Anderi آموزشگاه فوق مخصوص دستوران و موبدانست

(۵) پوراندخت نامه ص ۹۴ - ۹۵

۱۹۲۶ در سرکاؤسجی هال (۱) (بمبئی) برای ایران ایدگ (۲) بریاست فریدون دادا خانجی .

۵ - فروردین - فروشی - توضیحاتی راجع بكلمه (فروردين) و شرح (فروهران) - در ۲۲ مارس ۱۹۲۶ در سرکاؤسجی هال (۱) (بمبئی) برای انجمن مودّت بریاست موبد دانشمند پارسی دکتر جیوانجی مدبی .

۶ - دروغ - توضیحاتی راجع بدروغ در آئین هز دیستنا - در ۲۵ ژویه ۱۹۲۶ در آتش بهرام، پرستشگاه قدیم (بمبئی) بریاست دستور بزرگ داراب پشوت سنجانا .

۷ - ایران قدیم ونو - معرفی ایران گذشته ونو - در ۲۴ اوت ۱۹۲۶ در پیتیت هال (۳) شهر پونه (۴) بریاست هوبدان موبد دستور دکتر کیقباد معروف بسردار پونه .



پورداود در سخنرانیهای خود در هند همواره کوشیده است که جلال و شکوه ایران قدیم را پارسیان بنمایاند و محبت آنانرا نسبت با ایران فزون سازدوایشان را بزیارت میهن مقدس و سکونت در آن وادارد . در سخنرانی خود در او دواده چنین گفته (۵) :

« آری بجاست که آتش مهرا ایران جادواز زبانه کشد - وطن قدیم »

Sir Cawasji Hall (۱)

Iran League (۲)

Petit Hall (۳)

Poona (۴)

شما قابل محبت است - وطنی است که وخشونز را در آگوش خویش پروردید و از پرتو وی آیین یکتا پرستی بجهانیان بخشدید.

چنانکه ایران سرچشمۀ توحید است آب‌شور سلطه و اقتدار هم هست: کورش هخاهمشی در میان طوائف آریائی نخستین مردیست که اساس شهریاری بزرگ نهاد - ایران وطنی است که از برای فرو شکوه پارینه خویش از اوستای زرتشت و کتبیه داریوش اسناد بسیار معتبری در دست دارد.

ایران وطنی است که در دوره بدینختی و گرفتاری خویش باز جامعه (جنس) بشر را فراموش نموده از سینه فرسوده و خسته خویش صدها سخن سرایان و دانشمندان بزرگ مانند فردوسی و ابن سینا بسان گوهرهای تابناک برسم ارمغان بجهان فرستاد.

ایران وطنی است که ایوان مدائین آن در کنار دجله از طارم شکسته خویش بزبان گله از گردش روزگار گویانست:

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما

بر قصر ستم کاران گوئی چه رسد خذلان؟!

ایران وطنی است که هنوز آتش غیرت و مردانگی آن خاموش نشده است فقط از حوادث روزگار، خاکستر تیره ذلت روی سرخ فام آن پوشیده، هر وقت که باد مساعدی وزید و گرداز روی آن برخاست دگرباره زبانه کشیده حرارت دیرینه خویش بروز خواهد داد، هیجان ملی در آغاز مشروطه ایران بهترین دلیل زنده بودن این آتش است.

شما فرزندان! باید بکوشید که زبان چنین وطنی را درست فرا گیرید و باین وسیله بآتش عشق ایران مدد دهید، در کار دنیا شگفتی نیست که اگر

روزی پیش آید شمارا دگر باره بسرزمین نیا کانتان کشاند - باید طوری کنید  
که بتوانید بازبان «حافظ» درجه و فاداری خود را بساحت مقدس هادر وطن  
عرضه دارید... . . . .

## ۱۲ - خویی پور داؤد

« عشق ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود »  
« حافظ »

« در کودکی بسیار نا آرام بودم . باید همین سرکشی طبع باشد که  
مرا بدگون حرف زدن کشاند . . . . اگر اتفاقاً در میان خوانندگان این  
مقال کسانی باشند که نگارنده را از نزدیک شناخته باشند و آرامشی در بنده  
ُسراغ داشته باشند ، این آرامش پس از مسافت بغداد است . تا آن روز حاجی  
زاده بودم ، سردو گرم روزگار را آنچنانکه باید نچشیده بودم بخصوصه نمیدانستم  
اهرینان ممکن است بصورت آدمی در آیند و آرزوئی جزپول و دروغ و  
فتنه و چاپلوسی نداشته باشند و میهن پرستی نزد آنان بازیچه ای بیش نباشد ،  
یا بعبارت دیگر وطن پرستی کسب و کارشان باشد ، از برای بدست آوردن  
ماهیه زندگی . . . . » (۱) تازه معنی گفتار گنفو سیوس را در کرد « ازینکه  
میان مردم معروف نیستید غمگین مباشد ، ازین اندوه‌گین باشید که چرا  
مردم رانمی شناسید . »

با اینحال پور داؤد ، در زندگانی عادی بسیار ساده و زود باورست . در  
معاملات متعارف همواره مغلبون میشود کسانیکه با او از نزدیک در تماسند  
از فرط سادگیش متعجبند . گویا ساده ترین امضاها امضای پور داؤد باشد  
بدین شکل : (پور داؤد)

هیدچگونه تظاهر در عمل او مشهود نیست. آنچنانکه هست ظاهر میشود.  
گویند یکی از آمریکائیان به (کرنویل شارب) نوشه بود: «سبب اعتمادی  
که بخصال پسندیده شما دارم یکی از فرزندانم را بنام خانواده شمانا میمیدم.»  
کرنویل در پاسخ نوشت: «خواهشمندم این قاعده را که دستور العمل آن  
خانواده ایست که پسرتان را بنام آن نامیده اید، باو یاد بدھید: «سعی کن  
تا آنگونه که هستی ظاهر شوی.»

پورداود با کمال سادگی نوشه است: «بنده امروز نه شاعرم و  
نه نویسنده.» (۱) - اگر گفته یونک راست است که «بزرگترین سرمایه  
آدمی توانگری و دانائی نیست، بلکه خوبی خوش است.» پورداود دارای  
بزرگترین سرمایه بشریست.

وی بویژه از غیبت دور روئی و فریب و تملق، سخت متنفر و بیزار  
است - با آنکه بمعاشرت نیکان رغبت بسیار دارد باز برای آنکه بادارندگان  
اینگونه صفات - که شماره آنان کم نیست - روبرو نشود، کمتر هراوده  
دارد. همواره مستعدان را تشویق و از متظاهران پرهیز میکند.

بهنگام تدریس آنچه را که نمیداند صریحاً اعتراف میکند و در آنچه  
که شک دارد باقید تردید بیان مینماید و در هردو حال، موضوع پرسش را  
یادداشت میکند و پس از تحقیق در آن نتیجه را بدانشجو باز میگوید. آری  
بقول «شامفور» فرانسوی: «نخستین قدم حکمت و انصاف، اقرار  
کردن به جهل و عدم اقتدار است در اداره اعمالی که انسان انجام  
آنها را متقبل میشود.»

پورداود از «لذت بی آلایش داش» (۲) شاداب است ولی مستی علم

(۱) نامه امید شماره ۳۳ مقاله پورداود.

(۲) «لذتی که از علم حاصل میشود بی آلایش است» افلاطون.

که کمتر دانشمندیست دچار آن نگردد، در پورداود اگر بگوئیم نیست باید بگوئیم بسیار کم است. با تحقیقات گرانبهائی که در کتاب گاتها کرده در کمال صراحت بدانشجویان خود بارها تذکر داده است که آنرا در روزگار جوانی و تحت تأثیر ناهنجوئی نگاشته و از اینجهت خطاهائی بدان راه یافته است. این خیال تا آنحدروی قوت گرفت که مدت دو سال تمام در بر لین، شب و روز، حتی ایام تعطیل خود را صرف تجدید نظر تام و تدوین هجمو عه ای کاملتر از گاتها کرد.

استاد تو انسسه است «آرامش باطنی» خود را حفظ کند چه دانسته که «درین دنیا تنها یک خوشبختی است: صلح درونی و سینه ای که دو شهای آن از بار سنگین خطا آزاد باشد.»<sup>(۱)</sup> آقای هانری کوربن<sup>(۲)</sup> خاور شناس فرانسوی که اخیراً به تهران آمده اند، پس از چند جلسه مصاحبه در باره ایشان چنین گفته اند: «پورداود مانند کانونی است که همه را روشن دل و زنده نگه میدارد.»

اگر عواطف و احساسات پورداود را ممکن بود در بوته تحقیق بمرحله تحلیل در آورد، و اجزاء مشابه را بیکدیگر پیوست، بدون شک همه آنها بدو منشاء بازگشت میکرد: نخست میهن پرستی مفرط - دوم علاقه تام بخانواده.

میهن                  علاقه و افر پورداود بایران باستان و کلیه شئون آن از پرستی                  آین، تاریخ، ادب، رسوم، قوانین، ابنيه شاهنشاهان، نامداران و دلیران، سنگ نیشه ها، هنرهای زیبا و غیره همچنین تبرائی

(۱) گفتار (گریل پار تزو).

که از عرب و ترک در نوشته های خود نشان میدهد و آثار غرور ملی که در تألیفاتش بارز است و تمایل پیارسی نویسی (بی شائبه لغات بیگانه) و انتشار تفاسیر اوستا و تحقیقات تاریخی و لغوی وی، همه مرهوف یک سمجھیه اوست: میهن پرستی.

پور داود درین مرحله سراپا تسلیم احساس است (۱) و حتی لغت «میهن» نزد او مقدس و محترم است. مقاله ای مشروح در مجله ایران امروز بدان اختصاص داده و چنین نوشته است (۲) :

«ماهم میتوانیم سراسر ایران را خانه بزرگ مشترک دانسته میهن خودمان بدانیم یا دودمان پدران و مادران و کاشانه نیا کان - بی گفتگو بلغت وطن که بمعنی آغل و آخوردست برتری دارد زنده کردن اینگونه واژه های کهن سال که در طی هزاران سال در جزء نماز و سرودهای مینوی در سر زبانهای نیا کان دایر و پارسای ما بوده مایه خوشنودی مزدا و روان جاودانی ایرانست . »

درباره منشاء علاقه خود بمطالعات و تصنیفات راجع با ایران کهن چنین نوشته (۳) : « این بنده کم هایه را خرد سالی، بدون مشوق، میلی بدانستن اوضاع ایران قدیم افتاد و بتدریج این ذوق چنان دروی رگ وریشه گرفت که مطالعه کتب راجع با ایران باستان را بمطالعه کتب دیگر برتری داد بخصوصه در میان این کتب مسائلی راجع بمزدیسنا یعنی دین زرتشتی بیش از همه توجه او را بخود کشید سالهای دراز در تفرّج این گلزار پر شکوفه و بهار گذشت و همیشه آرزوی آن داشت که گلی بر سرم ارمنستان فرستد

(۱) رک عنوان (داوری دانشمندان) قضایت استاد علامه آقای قزوینی.

(۲) ایران امروز . سال دوم شماره ۱۰

(۳) یشتهای ج ۲ ص ۱۱ - ۱۲ .

و از گلزار مزدیسنا بروی هموطنان روزنه‌ای گشاید و آنان را  
از شنیدن سرودهای مقدس اوستا و نیا یشهای نیا کان پارسا خوش و  
خرم سازد «

ذکر و فکر او همواره میهن است : « تاعشق و علاقه بوطن نداریم  
و بشرافت زندگی معتقد نیستیم از برای آبادی مرزو بوم و بهبودی حال خود  
نخواهیم کوشید ». (۱)

قصیده‌وی بمطلع :

یکی گیتی یکی یزدان پرستد (۲)  
یکی پیدا یکی پنهان پرستد  
حاکی از احساسات پر شور میهن پرستی اوست آری : جوان پارسی  
ایران پرستد .

پورداود، در همان ایام جنگ جهانگیر ( ۱۹۱۴ )، همانگاه که  
دولت تزاری دراستعمار ایران هیکوشید در نامه رستخیز چنین گفت (۳) :  
جور و بیداد فراوان و فرون دید این ملک  
ستم و کینه اسکندر دون دید این ملک

دشت و هامون ز عرب غرقه بخون دید این ملک  
ظلم چنگیز ز اندازه برون دید این ملک  
گنبد و کاخش ز آسیب نلرزید ارکان  
مپراتور ستم کیش ایا قیصر روس!  
ایکه شد کوکب خلقی ز جفايت منحوس!

(۱) یسنا ج ۱ ص ۲۰

(۲) رک عنوان : شاعری

(۳) پوراندخت نامه ص ۲۴ - ۲۷

شمبنمای ز دارا و جم و کیکاووس!  
اگرت هست سر موئی ننگ و ناموس،  
بی ادب دست مبرزی علم نوشروان!  
ما بفرمات و بحکم سیهٔت تن ندهیم  
رخنه در خانه خود دیو و هرین من ندهیم  
غول بی سیرت در هعبد مسکن ندهیم  
جغد ویرانه گزین راه بگلشن ندهیم  
روستائی نگزینیم بجای شاهان  
بکنشت وبکلیسا و بیزدان سوگند  
باوستا و بتورات و بقرآن سوگند  
بچلیپای سر زلف عزیزان سوگند  
بشهیدان بخون خفتۀ ایران سوگند  
که جزار و سیه‌ی بهره‌بهینی زمیان  
چند نازی بسپاه و علم و توب و قراق  
صد سلح پوش نیزد سر موئی زوفاق  
رسد آن روز زیارتی خدای خلاق  
تلخ سازندت ازکرده خود کام و مذاق  
تیغ غیرت بکشد کیفر اهل ایران

علاوه { اما علاقه خانوادگی پورداود نیز برپایه میهن پرستی استوار  
بخانواده } شده - یگانه فرزند خود را بعشق ایران پروردۀ و دیوان  
خود را بنام او نامیده گوید (۱) : « باهید آنکه این دیوان در آینده از

برای دختر بچه خردسالم مشوق آموختن زبان پارسی باشد و مهری از ایران در دلش تولید کند آنرا باسم او (پوراندخت نامه) نام نهاده و باو تقدیم کردم . »

و بعد ها نیز زبان و ادب پارسی را بوى آموخت . پوراندخت در کلاسهای پدر بزرگوارش در درس اوستا و سخنرانیهای او حاضر میشود و از گفتارش در باره ایران باستان همواره استفاده میکند .

آرامش و صفائی محیط خانواده استاد سرمشق تربیت خانوادگی هم میهنان ما میباشد - عمل پورداود در زندگی خانوادگی مصدق این قول فیثاغورث است : « در فرزندی خوب ، در برادری درست ، در شوهری باملاطفت و در پدری نیکو باش . »



پورداود این سجایای عالی را مدیون تربیت اخلاقی است .

گوستاولوبن حکیم اجتماعی فرانسوی گفته :

« ملت هائیکه فهمیده اند که تربیت اخلاقی مافوق تربیت دماغی است از ملت های دیگر که هنوز این حقیقت را درک نکرده اند پیشتر و برترند . دانشگاههای کشورهای لاتین هنوز این حقیقت را درک و عملی نکرده اند ! »



## ۱۳۰. عقاید

«سر مرا بشکن سخنم را بشنو»  
( مثل یو نانی )

باید دانست : «موجد آثار فکری ، تنها فکر نیست . هیأت مجموعه انسان در تولید این آثار با هم دیگر اتفاق مشترک دارند . طبیعت ، تربیت ، طرز زندگانی ؛ فضائل و ملکات نیکو ؛ قبایح عادات ، همه اقسام روحی و فعلی انسان ، در چیزهای که میاندیشد و می نویسد ، اثری آشکار از خود بیادگار میگذارند . » (۱)

ادبیات پورداود مانند «دوما» معتقد است : «تاریخ ادبیات یک قوم ایران باستان

قبله ملیت و سند استقلال آن بشمار میدارد «ادبیات هز دیسنا که متعلق بدورة مجد و عظمت و شکوه و جلال ایرانست دیدگانش را خیره کرده است در دیباچه یشتها چنین نگاشته (۲) : «هیچ ارمغانی را گرانبهاتر از آن ندیدم که سرودهای مقدس کتاب کهن را - همان سرود هائی که در طی چندین هزار سال از زبان نیاکان نامدار ما از مرز و بوم ایران بر خاسته بعالی بالا ، بگرزمان برین میرسید - بزبان امروزی ایران در آورده بگوش عموم فرزندان آنخاک برسانم ..... : نه آنکه فقط از مطالعه این نامه بره ورسم نیاکان خود پی برده جویای اخلاق پاک را در میان عهد کهن خواهیم شد ؛ بلکه امیدواریم که از انتشار این کتاب ضمناً خدمتی بادبیات و زبان و تاریخ ایران هم کرده باشیم . »

پورداود در راه این عقیده مدت سی سال از عمر خود را صرف

(۱) تن نویسنده متفکر فرانسوی

(۲) یشتها ج ۱ ص ۵ - و

کرده است — ثمره این میجاهدت طولانی یکرشته تأثیفات گرانبهاست که در عنوان (آنار پورداود) ذکر خواهد شد.

فرهنگ } پورداود همواره در فرهنگستان ایران مدافع فرهنگ و ادبیات ایران باستان بوده باین عنوان شناخته شده است.

در دیباچه خرمشاه، در سال ۱۳۰۵ چنین نوشته (۱) :

« بیشک از پرتو همین معارف است که ایران ما روی نجات خواهد دید.... چندی پیش ازین گمان میکردند که باداشتن قشوں معظمی ایران ازین پستی بلند خواهد شد اینک آنرا داریم و می بینیم که باز همانیم که بودیم؛ مقصودم این نیست که لشکر لازم نیست البته آسایش و امنیتی که امروز در ایران هاست از پرتو آنست ولی باداشتن آن بچیز دیگر نیز محتاجیم. ممکن است هم روزی از خیابانهای چرکین تهران (۲) با اتومبیل مرسدس Mercedes بگذریم و در وقت لزوم از تهران تا اصفهان با آئرپلات یونکرس Junkers حرکت کنیم و با دوستان خود بتوسط تلفن سیمنس Siemens صحبت بداریم ولی باز وحشی باشیم و نیز ممکنست روزی باداشتن سرمایه و اجازه همسایگان سراسر ایران را مثل اتازونی خط آهن بکشیم آیا شعور آن مسافری که ازانزلی (۳) تابندر بوشهر در هدت سه روز میرود زیادتر خواهد شد از شعور کسی که همین راه را در مدت سه ماه باشتر خویش می پیماید؟ الکتریک و گاز و تلگراف بی سیم حتی چندین کشتی جنگی در دریای خزر و خلیج فارس و انواع و اقسام کارخانه و صنایع همه لازم است ولی مدرسه لازمتر است فرضًا

(۱) ص ۹ - ۱۰

(۲) البته وضع آنروزی تهران (سال ۱۳۰۵) را هم باید در نظر گرفت.

(۳) بندر پهلوی

هم که تمام وسایل زندگانی اروپا را در ایران جمع کنیم و بانداشت  
سواد و ندانستن راه استعمال همه آنها را بضد خود بکار خواهیم برد - آدم  
بیمعرفت تمام آنها را مهد هر زگی و تنبلی خود خواهد داشت ... «

تمدن اروپا - در دیباچه یسنا نویسد (۱) : « یکی از شروط ترقی  
و رستگاری ، پذیرفتن دانش و هنر دنیای متمدن کنونی است چون  
آنها مختص بقوم و مملکتی نیست و نتایج کوشش چندین هزار ساله  
اقوام کهن و نو دنیاست ، در کمال فروتنی از دست هر که باشد باید بپذیریم  
و خود را فرزند برآزند و حتشناس این هیراث بشر بشناسانیم . اما  
برسیدن این هیراث باید چشم ما خیره گشته دیگر ملیت خود را  
نه بینیم و از هیراث مقدسی که مستقیماً از نیاکان پارسا و دلیر و سخنو رما  
با سم آئین و تاریخ و ادبیات از برای ما بجا مانده روی گردانیم و چیزی شویم  
مصدق گفته فردوسی :

|                               |                          |
|-------------------------------|--------------------------|
| از ایران و از ترک و از تازیان | نژادی پدید آید اندر میان |
| نه دهقان و نه ترک و تازی بود  | سخنها بکردار بازی بود    |

باز گشت ادبی - پورداود در باره یکی از وظایف ادبیات معاصر  
ایران چنین معتقد است (۲) : « ایرانیان جنساً اهل ذوق میباشند و  
زبان فارسی دریای بیکرانی است از لغات و تعبیرات و اصطلاحات و از  
شعرای متقدم که در هر رشته از رزم و بزم و افسانه و فلسفه و اخلاق و تصوف  
منظومات بسیار مانده است راهها ساخته و پرداخته میباشد ، فقط راهروان  
بعد را از برای پیمودن این راههای بلند و فراخ توشهای از علم و معرفت

(۱) ج ۱ ص ۲۰ - ۲۱

(۲) پوراندخت نامه ص ۹ - ۱۰

و توجیهی با ایران قدیم لازم است بشود تا بزودی از احیای ملیت ایران و سنت کهن یک عهد تجدیدیار نسانس Renaissance گل ریز و طرب خیزی بما روی آورد » – استاد در ترویج این عقیده مصر و کوشاست و خود با انتشار اشعاری از قبیل مثنوی (جم)؛ قصيدة (فروهر داریوش) و منظومه (یزدگرد شهریار) و غیره نمونه این نهضت ادبی را نشان داده – بهمین منظور پس از انتشار گاتها؛ دینشاه ایرانی مقاله‌ای تحت عنوان (قابل توجه ادبی ایران – مسابقه ادبی) جدا گانه منتشر و در آن از گویندگان معاصر درخواست کرد: «چه خوبست که هر یک از شعرای فاضل ایران باندازه قوه خویش طبع آزمائی نموده مندرجات آنرا برسته نظم کشد همانطوریکه فردوسی بواسطه اشعار خود روح شجاعت و مردانگی و فتوت ایرانیان قدیم را زنده کرده است سزاوار است که یکی از شعرای این قرن ما نیز روح مروت وغیرت و تقوای نیا کان مارا از ترجمه منظوم گاتها زنده کند ویک یادگار بر ازنه وزیبائی از خود بگذارد»<sup>(۱)</sup>.

\*\*\*

پورداود تمثال (آزادی خواهی) است. شور جوانی و عشق بمیهن و آزادی خواهی او را در زمرة مشروطه طلبان (اوایل مشروطه) وارد کرد و تا آنجا که توانست قدمًا و قلمًا باین فکر یاری نمود – انتشار دوروزنامه (ایرانشهر) و (رستاخیز) و میتینگ پاریس و همراهی با مهاجران ایرانی همه درین راه بود.

پورداود در همه مظاهر زندگی آزادانه رفتار میکند صراحة لبه‌ای که در ابراز عقاید خود دارد بارها نام وزندگی خویش را در راه آن مایه گذاشته است.

---

(۱) مقاله فوق، چاپ (چاپخانه هور نمره ۳۶ گوالیه تانگک – بمبئی - هندوستان)

استاد از درویشی و دریوزگی بی نهایت متنفر است. در دیباچه یستنا نوشته<sup>(۱)</sup> : « چه فرخنده شراریست شور و غرور ملی که خرقه پوسیده درویشی و قلندری را بسوزد ». و همواره این نکته را در درسها و سخنرانیهای خود یادآوری میکند.

پورداود در قصيدة (بزرگترین گناه - تعدد زوجات) <sup>(۲)</sup> بمطلع :

هان پسر پاکزاد ! بشنو از من

عزت خود را و ملک میدان از زن  
سخت از این شیوه ازدواج ، که در کشورهای خاورزمیں رایج  
است انتقاد میکند.

استاد در عین حال که در آئین ایرانیان پیش از اسلام - که موضوع تحقیقات اوست کار میکند - دین حنیف اسلام را مقدس میشمرد و همه ادیان را احترام میگذارد و معتقد است که « هفتاد و دو ملت » را باید « عذر نهاد » و ایرانیان دارای هر دینی باشند همه باید همحدشوند:

گر مسلمان و نصاری و گر از زردشتیم

لیک از لیک پدر و لیک نسب و لیک پیشتم

بر کف میهر پنداری پنج انگشتیم

تا که جمیع بدندان اجانب مشتم

ورپرا کنده و فردیم ، شکار آنان <sup>(۳)</sup>



(۱) ج ۱ ص ۲۰

(۲) پورا ندخت نامه - سخنوران دوران پهلوی - سخنوران ایران در عصر حاضر

(۳) از مخمس (دریای سفید) پورا ندخت نامه ص ۲۶

## ج) ۱ - آهیهیت و شهرت

«اصحاب قلوب عالیه برای شرف و آبرومندی میکوشند  
آنان را امیدوار کردن و بدین آرزو نرسانیدن کاری  
زشت است . همه آلام و اضطرابهای بیشتر با این  
دارو درمان پذیرست .»

«فردریک بزرگ»

پورداود، بیش از بازگشت بایران در اروپا و هندوستان بیش از  
میهن خود شهرت داشته و اینک پس از هفت سال اقامت مجدد درین  
کشور، هم میهناش بارزش معنوی وی پی برده بیش از پیش از حضرا او  
استفاده میکنند.

تازه بیست و پنج بهار از زندگانی پورداود گذشته بود که ادوارد بروف  
در باره او چنین نوشت : (۱)

«وی جوانی است در حدود بیست و پنج ساله - فرانسه را در بیروت  
(سوریه) آموخته و اکنون حقوق را در پاریس میخواند؛ در آنجا وی  
بتأسیس «انجمن دانش و ادب ایرانیان پاریس» کمک و جداً از آن حمایت  
میکند ....»

دانشمند فقید ج. گ. نریمان در دیباچه انگلیسی گاتها نوشه (۲)  
: «تصور میکنم من پورداود را - بمناسبت شهرت نام و آثارش - بویژه  
بجهت اهمیتی که استاد فقید ادوارد ج. برون استاد کمبریج برای آنها  
قابل بود؛ بیش از بسیاری از همکارانم که بایران علاقمندند شناخته ام «  
در عنوان (استادی) گفته شد که تا گور فیلسوف معاصر  
هند توسط دولت ایران ازو دعوت کرد که در دانشگاه وی در شانتی

(۱) «مطبوعات و شعر ایران نو» ص XVIII

(۲) گاتها (چاپ اول) ص ۷۱ - ۷

نیکستان تدریس نماید — در روز ورود وی به (ویسوبهاراتی)، راتین- درانات Ratindranat پسر تاگور به مرادی استاد سانسکریت دانشگاه Bolpor که (شاستری) خوانده می‌شد، پورداودرا درایستگاه شهر بلپور پذیره شدند و ایشان را تادانشگاه مشایعت کردند؛ بلا فاصله بحضور فیلسوف و شاعر هندی رسیدند. پس از مراسم معرفی بمعیت تاگور سوار اتومبیل شده در صحن دانشگاه پیاده شدند. گروهی انبوه از دانشگاهیان و کسان دیگر که از بلپور و نواحی مجاور آمده، در آن میدان موسوم به (زیر درختان ازبه) اجتماع کرده بودند — در آنجا تپه‌ای مصنوع بارتفاع یک متر ساخته بودند که بنقوش هندی با حبوبات مانند عدس، لوبیا، باقلاء، گندم و برنج منقوش بود و دور آن، این بیت خواجه را نگاشته بودند:

رواق هناظر چشم من آشیانه تست  
کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

استاد را در وسط تپه بر روی صندلی جلوسدادند. رابیندرانات تاگور روبروی ایشان — بیرون از تپه مزبور — نشست<sup>(۱)</sup>. بلا فاصله باشاره‌وی دو تن برخاستند: (مانیلال پاتل) استاد سانسکریت<sup>(۲)</sup> بایکتن از دانشجویان خود (که گجراتی و شاعر بود) از ریگ ودا — کتاب مقدس بر همنان — سرودی خوانند — سپس باشاره تاگور دو تن دیگر از هندوان برخاستند و سرودی از اوستا خوانند — آنگاه اجازه دادند گروهی سرودی از خود تاگور (بنبان گجراتی) توام با هوزیک دلکش بسرایند پس از آن بدستور وی (ضیاء الدین استاد ادبیات پارسی) خطابه‌ای

(۱) باید دانست که رابیندرانات تاگور باصول تشریفات و آداب و مراسم بسیار معتقد بوده.

(۲) استاد مزبور تحصیلات خود را در آلمان با نجاح رسانیده و شاگرد گلدبرگ از استادان معروف بود.

پارسی (خطاب پورداود) ایراد کرد.

پس از همه خود تا گور برخاسته بزبان انگلیسی خیر مقدم گفت سپس از تپه گذشته و عین خطابه خود را تقدیم استاد نمود - درین هنگام طوق گلی به (شاستری) دادند و وی آنرا بگردان پورداود انداخت آنگاه استاد، بزبان انگلیسی از محبتش های دانشگاهیان و مؤسس دانشگاه تشکر کرده پاسخ هفصل را بروز آینده موکول نمودند. روز بعد در سالن بزرگ سرای تا گور - که دانشگاهیان اجتماع کرده بودند - خطابهای بزبان انگلیسی ایراد کردند و از اینکه بهنگام مسافرت تا گور با ایران ایشان در آلمان بودند و نتوانستند بزیارت وی نائل شوند اظهار تأسف کردند و اظهار داشتند گویا تقدیر چنین بود که این جریان بهترین وجہی جبران شود بدین معنی که با عنوان (استادی دانشگاه) از مصاحب شاعر و فیلسوف نامی هند برخوردار و سرافراز گردد.

در نوروز همان سال تا گور آگاد شد که استاد در صدد است بعنوان جشن نوروز از دوستان دعوی کند، ازینرو دستور داد که جشن نوروز در سالن مخصوص سرای خود وی برگزار شود.

در سالنی وسیع که با سنگ مرمر پوشیده بود؛ یکی از نقاشات معروف هند بنام بوس Boss بارنگ و روغن؛ در محیط دائره ای بروج دوازده گانه را ترسیم کرد، در هر برجی چراغی بر افروختند و در وسط دائرة چراغی بزرگ استوار داشتند - هتن دائرة بنقوش مختلف هندی مزین بود - هر ماهان پورداود در این سالن پذیرائی شدند و پس از پایان مراسم، تا گور خود در جنب استاد نشسته پس از تهنیت لایحه ای که بخط

خود با جوهر قرمز (۱) نگاشته بود تقدیم استاد کردند.

تا گور تا زنده بود هر او ده خود را با پورداود حفظ کرد و بویژه ایام عید نوروز همواره نامه ای بعنوان تبریک بمشارالیه می نگاشته. یک قطعه عکس آن استاد شعر و فلسفه موشح با مضای خود او زینت بخش کتابخانه پورداود است.

### کنگره هند } هفتین کنگره شرقی هند - All -- India

Oriental Conferance که هر پنج سال در یکی از استانهای هند تشکیل می شود در دسامبر ۱۹۳۳ تحت ریاست عالیه مهاراجه Sir Sayaji Rao III در باروده Baroda تشکیل شد و نطق افتتاحی را مهاراجه شخصاً ایراد کرد؛ درین کنگره علاوه بر عضویت پورداود در شعبه «اوستا» که بر ریاست دانشمند پارسی تاریخ پوروالا دائز گردید و استاد خطابه ای بعنوان «مراجعاتی چند در خصوص آیین بودا در ادبیات و تاریخ ایران

«Some references about Buddhism in iranian literature and history»

ایراد کرد، خود ریاست شعبه «پارسی و عربی» کنگره را داشت - نام اعضاء این شعبه و عنوان سخنرانیهای آنان بقرار زیر است:

۱ - پورداود (رئیس) : «نطق افتتاحی»

۲ - دیوان بهادر جاوری : «بعضی نظریات درباره مرآت احمدی»

۳ - پروفسور بهاروچا : «بحث در باره شاخ نبات»

۴ - دکتر محمد اقبال : «مجموعه های معتبر ریاضیات خیام»

۵ - عبدالله جفتای : «هندوستان در معماری چه چیز باسیای مرکزی

دوره اسلامی مدیونست؟»

۶- دکتر عبدالحق : « تاخت و تاز عباسیان در قلمرو رومیان  
که در دیوان ابو تمام منعکس است »

مجموع این سخنرانیها و خطابهای کلیه اعضای کنگره در کتاب :

The Seventh All Oriental Conference - 1935 - Oriental  
Institute . Baroda

بچاپ رسیده است (۱)

**یزشن** - دیدن اجرای مراسم مذهبی هزدیسنا که بنام «یزشن» خوانده میشود برای غیر زرتشتی بکلی ممنوع است مگر آنکه استثناء ببعضی از متخصصان فرهنگ هزدیسنا اجازه داده میشود؛ چنانکه تا کنون فقط برای چهار تن غیر زرتشتی این تشریفات معمول گردیده:

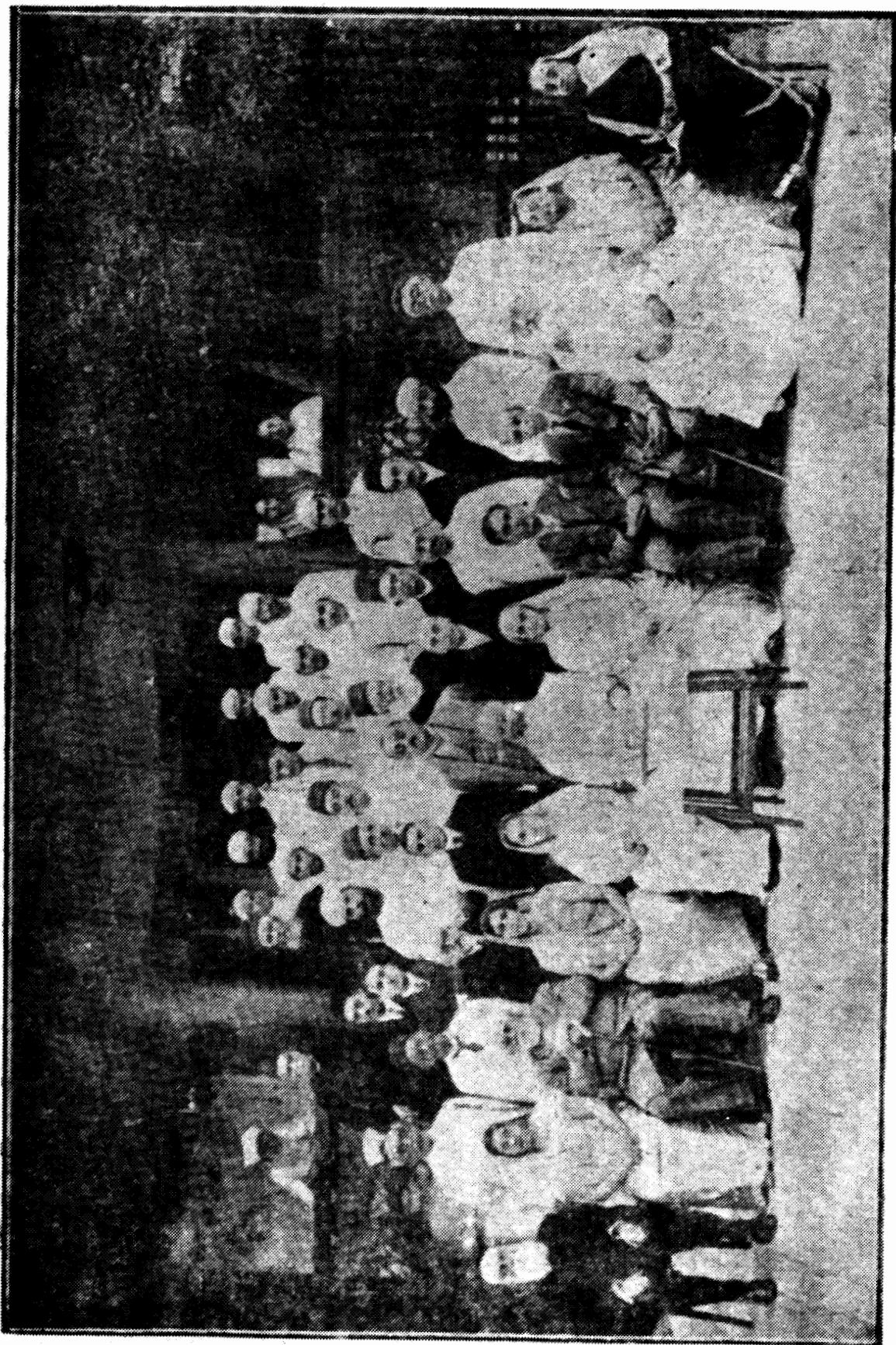
نخست در حدود ۶۰ سال قبل برای خاورشناس آلمانی هوگ Aug ، سپس برای بانوی خاورشناس فرانسوی Menant و آنگاه برای خاورشناس امریکائی جکسن Jackson و چهارم برای آقای پورداود - حتی خاورشناس و استاد معروف فرانسوی دارمستر نیز در مدت اقامت طولانی خویش در هند از دیدن این مراسم محروم ماند و بانو منانت نیز همه مراسم راندید - پورداود خود درین باره چنین نوشته (۲) :

«بنا بدرخواست دوست و محترم آقای دینشاه ایرانی «دستور آنجا [ایرانشاه او دواده] : دستور فیروز و دستور کیوجی مرابدیدن یزشنه هفتخر نمودند یزشنه آداب و رسومات دینی است که با سرود اوستا بجای آورده میشود

(۱) سخنرانیهای شعبه « پارسی و تازی » در صفحات ۸۸۳ تا ۹۲۲ درج شده

(۲) خرمشاه ص ۱۵ - ۱۷

برابر صفحه ۷۶ نقل از روزنامه «قصور هند» (سدار دستور نوشیروان در سط و دینشاها برانی پشت سر او دیده مشوند.)





蒙古文

અમારુ ભાગવત વિદ્યાન છી,

ਮੈਡਿਸ਼ਨ ਪ੍ਰੈ ਵਾਈ.

“**ముఖ్యమైన విషయాల ప్రశ్నలకు ఉద్దేశంగా దీనిని ప్రచురించాలి.**”

ग्रन्थ अपनी वार्ता के लिए अपनी गुणवत्ता का उपयोग करता है। यह वार्ता अपनी वार्ता के लिए अपनी गुणवत्ता का उपयोग करता है। यह वार्ता अपनी वार्ता के लिए अपनी गुणवत्ता का उपयोग करता है।

John Sturtevant, another noted bird man, believes that we have  
well over 1000 species of birds in California. The number  
presently known from Mexico approaches 1000, while  
still others are to be found in Central America by the same  
method as those in California. The number of species  
known from South America is also very large.

It would not seem that there was any great difficulty in getting the men to go along, as the men were well aware of the fact that they would be exposed to a great deal of danger.

“...and I am not afraid to say that I consider it a privilege to be associated with such a group of people as those who have gathered here this evening.”

卷之三

۱۷۴۵ء۔

—  
—  
—

1948-1957 • 1960-1961

1993-10-20

*Excellence with integrity*

卷之三十一

*...and with the sun*

1997-2002-2003-2004

卷之三

• • • • •

卷之三

“*It is the first time that I have seen such a thing.*”

10. *Leucosia* *leucostoma* (Fabricius) *lutea* (Fabricius) *leucostoma* *lutea*

卷之三

1960-1961

—  
—

— 10 —

در حیاط ایرانشاه (۱) گروهی از موبدان با دو دستور حضور داشتند از طرفی در آشdan چوب صندل و لبان می‌سوخت و از طرف دیگر در «اورویشگاه» ظروف آب از برای غسل و تطهیر گذاشتند – دو موبدیکه از سر تا پای سفید پوشیده و از هر حیث پاک و ساده بودند پنام (۲) آویخته برسم (۳) بدست گرفته بتلطیح و تهیه هوم (۴) پرداختند یکی از آنان «زوت» و دیگری «راسپی» گردید – در رسومات مذهبی همیشه دو موبد لازم است، زوت و راسپی دو رتبه دینی است، این دو موبد گهی باهم و گهی جدا، اوستارا با آهنگ مخصوصی از بر خوانند. آنچه در سالهای دراز در کتب خوانده و مشتاق دیدن بودم بالاخره در مرکز روحانیت مزدیسنان مشاهده نمودم. کلیه آداب و رسومات مذهبی گنوی از عهد ساسانیان و بسا پیشتر از آزمان باقی مانده است بخصوصه از شنیدن سرود اوستا که راز و نیاز پیغمبر ایران زرتشت است با خدای یگانه خویش اهورا مزدا بسیار شادمان شدم – در مدت یک ساعت که تشریفات طول کشید عهد های سرافراز ایران از کورش بزرگ تا بروزگار سیاه یزدگرد سوم یک یک از خاطرم گذشت و شعر فردوسی بیادم افتاد:

دگرگونه شد چرخ گردون بچهر      ز آزادگان پاک ببرید مهر .....

در مقابل حسن ظن و محبتی که از طرف دستوران و موبدان نسبت بیک ایرانی نشان داده شد، در انجام تشریفات، دعای خیر مدرج ایشان این بود که خداوند آنان را بزیارت ایران وطن مقدس زرتشت موفق

(۱) قدیمترین آتشکده پارسیان هند در اوودواه.

(۲) روبد.

(۳) چوب مقدس.

(۴) گیاهی که از آن شربت مقدس تهیه کنند.

گرداند - از شنیدن این دعا بی اختیار خروش اشتیاق از نهاد همه  
برخاست . «

علاوه بر آنچه گذشت اقتخارات بسیار نصیب پورداود شده : دانشگاه  
اکسپرڈ مستقیماً در هنگام اقامت در بر لین برای تدریس در آن دانشگاه از روی  
دعوت بعمل آورد و در سفر اخیر ش بهند نیز آقای کاتراک ثروتمند پارسی  
و مؤسس کرسی « خطابه های مربوط با آین ایران باستان در لندن و  
پاریس » و اخیراً فرزندش از استاد دعوت کردند که بلندن عازم شوندو شش  
سخنرانی در موضوع ایران قدیم نمایند ولی پورداود از قول این شغل  
معدرت خواست (۱)

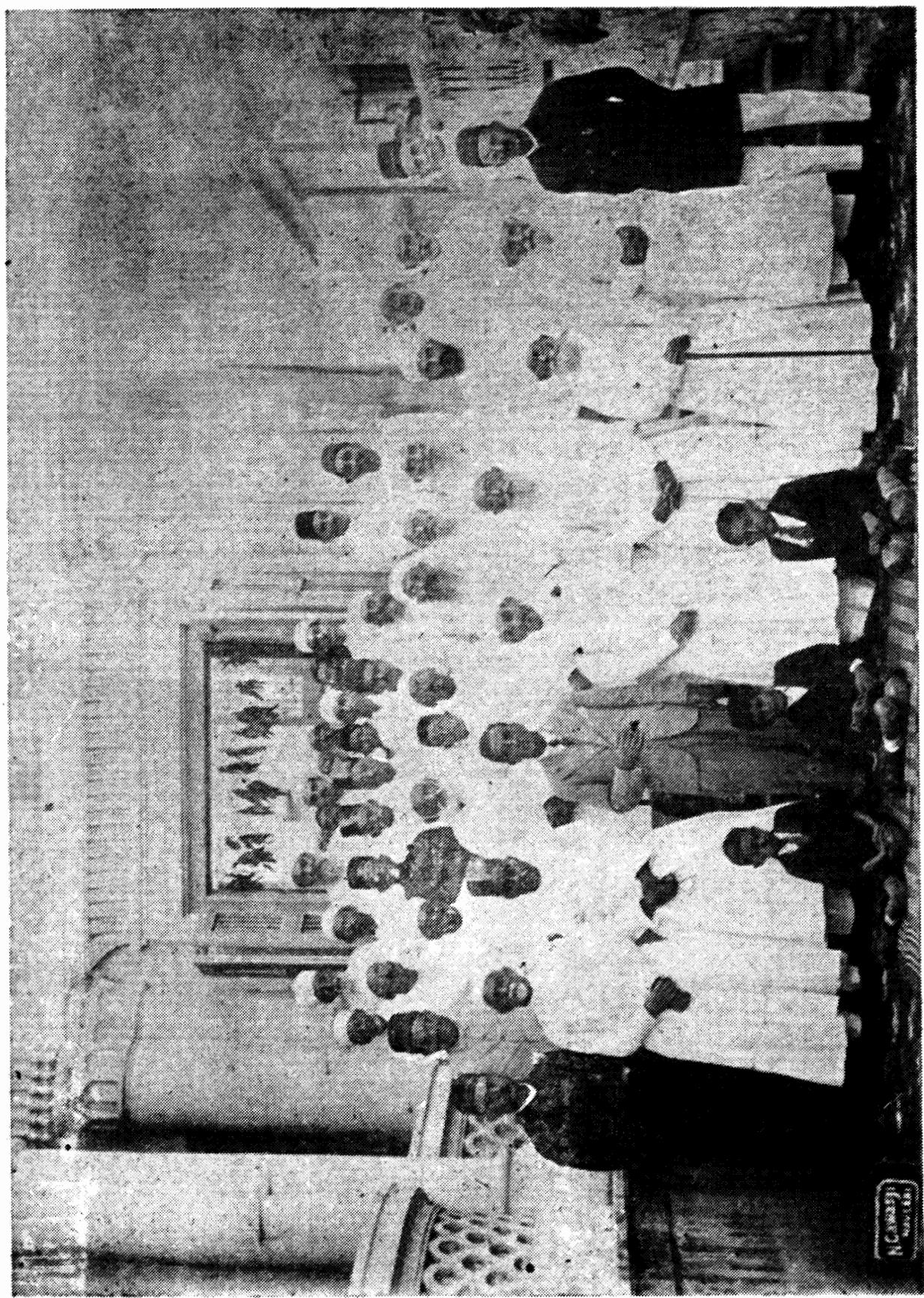
کنگره بین المللی در ساله ای بنام « تأثیفات شایان تو » جه « که در  
سال ۱۹۳۰ در پاریس بچاپ رسانده (۲) در صفحات ۷۴، ۷۷ و ۸۲  
« ایرانشاه »، « گاتها : سرودهای زرتشت » و « یشتها » تأثیفات پورداود  
را با ذکر مشخصات در ردیف بهترین کتب سال معرفی کرده است.

گراوردو « سپاسنامه » پارسیان دانشمند نسبت بپورداود در صفحه مقابل  
دیده می شود : نخستین بعنوان « خطاب بدوزست دانشمندان آقای پورداود » بزبان  
انگلیسی که در ۲۵ آوریل ۱۹۱۸ در بمبهی بامضای : هر مرجی  
دینشاه - پشوتن جی مار کر - خدابخت پونگار - پیروزستنا - دینشاه ایرانی جهانگیر  
وی مادلal و بسیاری دیگر ، دوم بزبان گجراتی بامضای گروهی از پارسیان.

(۱) این سخنرانیها هر شش سال یکبار صورت می گیرد، دفعه قبل ایراد خطابه به عنده  
دانشمند انگلیسی استاد بیلی bailey استاد کنونی سانسکریت در دانشگاه لندن  
محول بوده .

Ouvrages Remarquables, parus dans différents (۲)  
pays au cours de l'année 1929 - Paris - Institut inter-  
national de Coopération intellectuelle - 1930

مرابز صفحه ۷۸ عکسی که در شهر نو ساری (دسامبر ۱۹۳۲) باگردانی از پارسیان برداشته شده



knowledge. In that direction, the Noble Order of Sphumas Zarthustra in their entirety, and have almost completed the Persian rendering of all the Avestan Yasts. What, as we shortly expect, you shall have accomplished the Khordeh Avesta and the Yasna, you shall have attained the unique distinction of rendering into modern Persian the greater portion of the Avestan literature—the legitimate pride of ancient Iran. We take this opportunity of heartily congratulating you on this memorable and pioneer work, and of praying that you will be blessed with the time and energy necessary to complete the Persian rendering of all other Avesta writings.

I give no pleasure to add that while you have been diligently and ardently engaged in this great work, you have not neglected those opportunities that come in your way of animating in our gathering, that had the spirit of Iran as one of their objects. Your addresses—and especially your names, presented on such occasions in flowing and simple Persian, rich in love and veneration as they were for dear Motherland of Iran, its ancient glories and traditions, have been, you will permit me to say, a source of great joy and satisfaction to the Persian public of Bombay. Your flowing recitations on the immortal Shahnameh of Firdausi, and on the feelings that must have animated the hearts of those devout ancestors of ours, who left the shores of Persia over twelve centuries ago, are still ringing their patriotic music in our ears.

W<sup>E</sup> may be permitted on this occasion to clip a few passages from your own inspiring writings, and to assure you that we heartily echo the patriotic sentiments therein so nobly and powerfully expressed :—

"In the land of Kaviristan, we bring, proudly boast we have in our veins. To help friend we bring, and we are noble and free.  
"Our Jesus will that day become free and young again. His soul, by glory and honour, will claim precedence over the moon and stars."  
"If thou art yearning for that day of victory and glory, then exert with all thy energy, strive with all thy might."  
"Through the revolutions of this crooked sky, neither our Empire is there, nor our ancient rulers. Be joined away the Paravardines—Awake, awake ! Oh Iranians !  
The memory of the Throne of Jamshid and Kai-Kava and of the bazaar with the lions, slumber in your hearts till the last spark of life remains—Awake, awake ! Oh Iranians !

W<sup>E</sup> trust you will be good enough to accept the Panegyric which the Hon. Mr. Bishnuram R. Mulla C. I. E. and your numerous Parsi friends and admirers are offering you as a humble token of our love for you and our appreciation of your great work.

In conclusion, let us while expressing our hearty gratitude and love for all you have done for beloved Iran, express the hope and offer the prayer that the Holy Ahura-mazda may bless you with a long and happy life, that the fire of patriotism burning in your Iranian heart may glow with still greater brilliance, and that you may continue for long to kindle the spirit of New Iran into the hearts of all Iranians, with ever increasing favour and success !

"Atha jyoti — Yatha afrooz !"  
"May it come about as we have wished ! "

(Mr.) HORASJI C. BHISHAW,  
President, The Iron League.

(Mr.) CHHOTU C. BHISHAW,

President.

Meeting of 28-4-31.

(Mr.) PRITONJI D. MARKER,  
, Patron, The Iron League.

(Mr.) CHHONKHAJ. IRANI,

President, The Iron Earth and Ocean.

(Mr.) KHODABUR R. POONDESHWAR,  
A Vice President, The Zoroastrian Brotherhood.

(Mr.) JIBANBHAI J. VIKADALAL,

President, The Justice Committee.

AND MANY OTHERS ARE ADDED.

Bombay, 29th April 1931.



70

Our Learned Friend,

## Aga Youre Davoud

**I**t gives us sincere pleasure whilst bidding you farewell, to give expression to our feelings of all that you have been good enough to do all these years for our beloved land Iran to generate a Zoroastrian Community in particular.

**I**n you, we have had before our eyes a real and striking embodiment of that spirit of "Zoroastrian" (New Iran) that has sprung up with such ardor and strength in our ancient Mother Land. In your poems and in your life we witness a noteworthy presentation of that spirit of Freedom and Patriotism that is pervading Iran of glorious memory and is manifesting vigorously in the hearts of her cultured and enlightened children like yourself.

**T**WELVE centuries of physical separation have not, we are thankful to observe, dimmed in any manner the affection and regard we bear to that dear land which Spitama Zarathustra, the Great Iranian Prophet, sanctified by his birth and where that renowned Sage of Earth's propagation the world-famed religion, that famous country where Jamshid and Fereydun, Kadhushan and Vakhsra, Oryom and Darius, Vakhsra and Mithridates, Ardeshir, Shapour and Noshirwan, and many Emperors of powerful memory held sway and reigned for centuries over vast and powerful kingdoms, and where the light of civilization shone forth centuries ago. It has been, therefore, a genuine delight for us to be witness to the great spirit of regeneration that is enlivening and galvanizing the hearts of our brothers and sisters in Iran. And your presence has been to us a living example of that great spirit of "Vater-land" which is sure to bring about, under the blessing of the Almighty and the Holy Prophet of Islam, the regeneration of our Motherland.

**W**e recall with pleasure and gratitude the noble work you have been doing to foster the new Iranian spirit, ever since it took visible birth with the framing of the New Constitution of Persia in 1906. The dawning of a new age has always been heralded by the bards and the singers of the age, and yours has been a sweet and powerful voice in the proclamation and fostering of that most welcome spirit of Freedom and Patriotism, that has been sweeping through the length and breadth of Iran.

**O**UR brother Zoroastrians in Persia were in great need of Persian presentations of the Avesta for the purpose of acquiring knowledge of its teachings. Moreover, our cultured Moslem brethren in Persia who wished to become acquainted with the noble ideals and ethics of those times when Iran was in the glory of liberty and power, ideals and ethics that have been the admiration and the wonder of the civilized world and which are preserved in the Avesta literature, you have placed before them in a scholarly way the materials which were hitherto available in the European languages only. It has been the good fortune of the India Arjaman and the Iran League of Bombay, thanks to the generous co-operation of Iran's enlightened Mr. Peshrop D. Merkez and the Hon. Mr. Dasturji F. Mulla, c. i. a., to secure in your wisdom, a scholar and a poet of eminence, well qualified in every way to present in mellifluous Persian the glorious spiritual truths and moral precepts that find expression in the Holy Zarathustra's Gathas, as also in the later Avesta literature. With your patriotism, your learning, and your unique command over the Persian language you have been able to present to the Zoroastrian inhabitants of Persia as well as to those who desire

دائرة المعارف بريطانيا ضمن بحث از (ادبيات معاصر ايران) چنین  
 نگاشته: (۱)

« بنسل جوان متعلقست ملک الشعراء که ذکرش گذشت، بعضی دیگر  
 که نغمات خواهنه‌گ چنگ آنان در موضوعهای بسیار بگوش میرسد از  
 تمجید تخیلی گذشته باعظمت ایران (پورداود) تا نعره‌های انقلابی  
 جدید (لاهوتی). »

مجله شیپور از « نشریات متحده » در شماره ۳۴ (اوت ۱۹۴۴) نوشه: (۲) « پرسور پور داود یکی از بزرگترین اشخاص موجودها است که سخنران در ادبیات « اوستائی » سندیت کامل دارد. این پرسور با هندوستان آشناei فراوان دارد زیرا قبل از طرف دولت ایران هامور تعلیم در « شانتی نیکتان » بوده است. »

معهذا « بزرگی خطرناکست و شهوت بازیچه خالی، آنچه شهرت میدهد سایه نابود است و آنچه میگیرد نامحدود ». (۳) پورداود بدین حقیقت معترض است و بارها در آزمایش‌های زندگی نتیجه آنرا مشاهده کرده، باهمه آینها « عمر آنقدر کوتاه است که نمی‌ارزد باینکه آدم حقیر و کوچک بماند ». (۴)

فیض فیض

- (۱) چاپ ۱۴ - جلد ۱۷ ص ۶۱۰ عنوان : Persian Literature  
 (۲) در عنوان « چگونگی پذیرائی هندوستان از میسیون فرهنگی ایران »  
 (۳) گفتار ( گریل پار تزو )  
 (۴) گفتار ( دیسرائلی )

## ۱۵ - داوری دانشمندان

«معایب دیگران فقط بچشم دیگران دیده میشود»  
 «و از بجهت خودشان آنها را اصلاح نمیکنند.»  
 «گوستاو لوبن»

علامه معاصر آقای قزوینی درباره پورداود چنین نوشته اند (۱) :  
 «[پورداود] تعصب مخصوص بر ضد نژاد عرب و زبان عرب و هر چه راجع  
 بعریست دارند و مثلاً این بیت خواجه را :  
 اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی است

زبان خموش ولیکن دهان پراز عربی است  
 سخت انتقاد میکنند که چرا عربی را جزو هنر شمرده است و این  
 ضعیف با وجود آینکه در این تعصب بر ضد زبان عربی با ایشان توافق عقیده  
 ندارم معذلک خلوص نیت و حرارت و شور ایشان را در این مخصوص  
 از جان و دل تحسین میکنم .»

و نیز معظم له درنامه ای که پس از قرائت مجلد اول یشتها بتاریخ  
 اول فروردین ۱۳۰۸ از پاریس بعنوان پورداود بیرلین فرستاده چنین  
 اظهار کرده اند (۲) : «اولین فکری که از یک دور مطالعه این کتاب عارض  
 انسان میشود اینست که خوب شیخانه ازین بعد عموم ایرانیان میتوانند  
 مستقیماً بدون استعانت از کتب هستشرقین اروپائی کتابی را که قرن های  
 بیشمار تا ظهور اسلام در سرتاسر ایران یگانه کتاب آسمانی آبا و اجداد

(۱) بیست مقاله ج ۱ ص ۱۹

(۲) یشتها ج ۲ ص (و)

همین ایرانیان حاليه بشمار میرفت، و علاوه برین - با توریه و انجل و  
و مهابهارا تایکی از قدیمی ترین کتب مدونه نوع بشر است (در مقابل  
کتب منقوله بر احجار و الواح و نحو ذلك) که از لازمنه بسیلر قدیم  
بیادگار باقی هاندمو بست مردم امروزی رسیده است این کتاب اوستارا  
امروزه بهمین زبان فرسی معمول حالیه مطالعه کنند و از اوضاع و رسوم  
و اخلاق و مواعظ و حکم و دستور العملهای زندگی و فلسفه عالی و  
معتقدات دینی و روايات تاریخی و قصص اسطوری نیا کان قدیم خود و برادران  
زرتشتی حالیه خود کما هو حقه اطلاع بهم رسانند و در نتیجه این قوم  
نجیب یادگار عنصر خالص ایران را بهتر بشناسند و شاید نیز یکی از نتایج  
حسنه این شناسائی این باشد که ایندو خاندان یک عائله بزرگ آریائی  
(یعنی ایرانیان مسلمان و پارسیان زرتشتی) که قرنها طویل در مقابل  
طوفانهای عظیم تاریخی مقاومت ورزیده و خصایص ممیزه نژاد خود را از  
دست نداده اند و در ضمن اقوام دیگر مستهلک نشده‌اند ازین بعده بواسطه  
شناسائی کاملتر از حال یکدیگر بیشتر از سابق بیکدیگر نزدیک گردیده  
بقوت اتحاد بیش از پیش در حفظ ملیت خود پایدار باشند...» (۱)؛  
پرسور محمد اسحق در مقاله خود با انگلیسی چنین نوشتہ اند (۲)؛

«پور داود بهترین اموری را که ایران توانسته بجهان تقدیم کند  
در خود جمع کرده، بمنزله مفسر و مبین فرهنگ (۳) دیرین و میانه و  
نوین آن کشور محسوب میگردد. وی یک ایرانی عصر حاضرست، که

(۱) ازین پس استاد علامه درباره سبک انشاء پور داود دقتراوت کرده‌اند که متن  
آن در عنوان (نویسنده) ثبت شد.

(۲) The Modern Review, January 1933 — p : 24—25  
Culture (۳)

فرهنگ پر افتخار اسلامی دوره قرون وسطای ایران- یکی از لطیف ترین هدایائی را که روح اسلام، بوسیله فعالیتی که در نبوغ ایرانی ایجاد کرده و بجهان داده - بارث برده است.

بعلاوه وی فرزندیست از دوره تجدید حیات ایران که ایرانیان را بمیراث ملی تمدن و فلسفه پیش از اسلام، که در عصر هخامنشی و ساسانی و حکمت زرتشت جلوه گر شده، متوجه و متذکر ساخته است. آقای کاظم زاده ایرانشهر در آغاز قصيدة (دژ هوخت گنگ) پورداود چنین نگاشته اند (۱) :

« اینقطعه یکی از آثار طبع نقاد شاعر ایران پرست و ادیب سخن پرور آقای پورداود است که تقریباً ۱۲ سال پیش در شهر بیت المقدس که جلوه گاه تظاهر و تنازع ادیان مختلفه است سروده اند و مخصوصاً از نقطه نظر علم لغت شناسی خیلی اهمیت دارد، چنانکه بعضی از لغات آنرا خودشان جدا گانه شرح داده اند. »

منتقد مجله آینده، چنین نگاشته (۲) : « کسانیکه با آثار نظمی و نثری پورداود آشنا هستند. میدانند که در تمام آنها یک روح جذبه و و عشقی نسبت بروزگار قدیم ایران و مجدو شوکت از دست رفته ایرانیان هویداست. »

سالنامه پارس چنین نوشته (۳) : « آقای پورداود بیشک از دانشمندان بزرگ و نامی امروز بشمار میروند، خدمات گرانبهای ایشان بتاریخ و فرهنگ ایران باستان مورد توجه فضلای باخت و خاور قرار گرفته.....

(۱) مجله ایرانشهر سال اول شماره ۹ .

(۲) مجله آینده سال دوم شماره ۲ بامضای (م - ع)

(۳) سال ۱۳۲۳ ص ۱۲۰

تألیفات گرانبهای ایشان در میان کلیه تفاسیر اوستا که بزبانهای باختری و خاوری تألیف شده‌بی نظیر میباشد و نیز مقالات ذیقیمت دیگر این دانشمند ارجمند بی نیاز از توصیف نگاشته.»

ایراندوست فقید، دینشاه ایرانی در ( سخنوران دوران پهلوی )  
ضمن ترجمه احوال او چنین نگاشته (۱) :

« پورداود در قرن اخیر، او این کسی است که در زنده ساختن آثار ادبی کهنه در ایران کوشیده و تنها بتحریک احساسات ملی و روح وطن پرستی بزرگترین آثار پراقتخار ایران باستان یعنی کتب ادب اوستا ویشتها ( ادبیات هزدیسنا ) را بفارسی ترجمه و تفسیر نموده با یاد داشتهای مفید در دسترس فرزندان امروزه آن مملکت قراردادند. » و نیز وی در مقدمه گاتها ( چاپ اول ) بزبان انگلیسی چنین نوشتند (۲) : « هابقدر کافی خوشوت بودیم که با آقای پورداود، که اطلاع عمیقش بر تاریخ و آیین ایران باستان و مطالعات دقیقانه اش مارا بفکر انداخت که وی شایسته ترین مردی خواهد بود که این کار [ ترجمه گاتها ] را بتواند انجام بدهد. »

جیوانجی جمشیدجی مدی در سر آغاز گاتها با انگلیسی نوشتند (۳) : « تأثیری که او [ پورداود ] در ذهنم باقی گذاشت ویرا جوانی باهوش، فکور و دارای طبیعت متفکر معرفی میکرد. همان تأثیر هنگامی که او را درینجا، در هندوستان دیدم و شناختم ثبت شد. وی مدت طویلی مانند یکتن منزوی بسر برده، کاملا در مطالعات خود مستغرق واز غلغله و آشوب و زرق و برق جهان بر کنار مانده بود.... در آن [ کتاب گاتها ]

(۱) ص ۲۵.

(۲) ص IX

(۳) ص III

من کوشش درست و محققانه مؤلف را مینگرم که اورا مفسر معتقدی نسبت به یهش ایرانی - آنچنانکه محققان مختلف در باره زرتشت و زرتشتی برآ نرفته اند، و عقیده زرتشت نسبت بزندگانی آنچنانکه در گاتها آمده می نمایاند. »

بهرام گور انگلیسی در دیباچه یشتها نوشه (۱) : « برای پارسیان ایران و هندوستان مایه حقشناسی است که برای نخستین بار در تاریخ ادبیات مقدسشان ، ترجمه‌ای از همه سرودهای زرتشت بزبان ایرانی و توسط یک ایرانی که یکی از بزرگترین نویسندهای و گویندگان انگشت شمار سرزمین خود میباشد ، پرداخته گردید ..... بیش از ۳۰۵ سال پیش خواجه حافظ از ساقی درخواست کرد :

بیاغ تازه کن آین دین زرتشتی (۲) کنون کلاله برافروخت آتش نمرود ساقی در رشت سال ۱۳۰ هجری روز آدینه ۲۸ جمادی الاولی ( = ۵ مارس ۱۸۸۶ ) متولد شد تا درخواست خواجه حافظ را بعنوان شخص « پورداود » برآورد. »

دکترا روح جهانگیر شهرابجی تاریخ پردازی مقدمه یشتها نوشته (۳) : « ما خوشوقتیم ازینکه مفسری هانند آقای پورداود داریم که باین وظیفه اقدام کند . وی شخصی است کم نظری ، که در خود دو طبیعت شاعری و تحقیق را جمع کرده است . عموماً این دو طبیعت هانعه الجمیع تصور میشوند تغییل یک شاعر کامل از حدود موازین علمی یک محقق خارج است .... آقای پورداود دارای همه هوازین علمی لازمه یک محقق میباشد ، زیرا وی

(۱) یشتها ج ۱ ص III - VII

(۲) زرتشتی ( دیوان حافظ )

(۳) یشتها ج ۱ ص X - XI.

سالها صرف تدقیق در گزارش‌های محققان دقیق و ساعی آلمانی در خود آلمان کرده است. چون کاملاً بدو زبان فرانسه و آلمانی و چند زبان دیگر آشناست، دسترس کامل بتألیفات همه ایرانشناسان ازمنه اخیرداشته است، یکنظر سطحی بشماره «حوالشی» مجلد حاضر [یشتها مجلد اول] کافیست که بدانشجو ثابت کند که هیچ سند مهمی در خصوص مباحث مربوط با ایران در آن فروگذار نشده است.

و نیز دانشمند مذکور در خطابه خود بزبان انگلیسی در شعبه (اوستائی) هفتین کنگره هند در باروده (که خود ریاست آن شعبه را داشته) ضمن ذکر اوستا شناسان گذشته و معاصر جهان در باره پورداود چنین گفته (۱) :

« همچنین درینجا باید از تحسین دانشمند ایران نویسن که در موضوعهای مربوط با ایران تحقیقات میکنند یعنی از آقای پورداود نام برم که خود ریاست شعبه (پارسی و عربی) این کنگره را بعهده دارد. وی نیز شاگرد بارتولمه Bartholomae میباشد. پورداود بترجمه همه متومن اوستا بزبان پارسی کنوئی اقدام کرده و از آن میان گاتها و یشتها و خردۀ اوستا منتشر شده است. ارجمند ترین قسمتهای این انتشارات دیباچه‌های آنهاست که بقلم وی نگارش یافته. ترجمه‌های اصولاً متعاقب روش بارتولمه است چون او یکی از گویندگان طراز اول پارسی – زبان مادریش – میباشد، تو انسنه است که ترجمه‌های خود را بهمان اندازه که محققانه

تدوین شده، خوش آهنگ و مؤثر بنگارد، این خودموهبتی بسیار نادرست. این ترجمه‌ها با اشتیاق قام در ایران نو استقبال گردیده. وی در زمانی ظهر کرده است که از نظر روانشناسی ایران نو مشتاقانه طالب معرفت راجع بگذشته خود بویژه در خصوص پیام زرتشت، که همه‌اورا بزرگترین فرزند ایران میدانند، میباشد. پور داود بایران جدید آنچه را که بیش از همه لازم داشته تقدیم کرده است و فقط آینده میتواند نشان بدهد که چگونه نوشه‌هایش عمیقانه و بوجهی اساسی شالدۀ مقدرات ایران فردا را تغییر داده است. »

## ۱۶- آثار پور داود

صفحه دهر بود دفتر عمر ۵۰ کس  
اینچنین گفت خردمند چو اندیشه گماشت  
خرم آنکس که برین دفتر پاک از همه عیب  
رقم خیر گشید و اثر خیر گذاشت  
«جامی»

### الف - تفسیر اوستا

**۱- گاتها** گاتها نخستین بخش از کتاب مینوی است که توسط پور داود گزارش و منتشر گردید و آن سرودهای زرتشت است که جزء مجموعه «یسنا» (از یسنا ۲۸ تا یسنا ۵۳) محسوب میشود - این کتاب در سال ۱۳۰۵ توسط انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی وایران لیگ، بنفقة پشوتن مار کر (۱) بدو زبان پارسی و انگلیسی چاپ و منتشر شده شماره صفحات پارسی ۱۶۲ و شماره صفحات انگلیسی ۷۱ و بقطع وزیری است.

(۱) کلیه تفاسیر اوستای پور داود توسط دو انجمن مزبور و بنفقة پشوتن مار کر بچاپ رسیده است.

### مندرجات :

بخش پارسی : دیباچه شامل تاریخچه اوستا شناسی در اروپا، فایده تحصیلات اوستائی و ترجمه های گاتها - دین دبیره - گزارش احوال زرتشت و اقوال مورخان - اوستا - گاتها - آیین زرتشت و مختصات آن - در پایان (چند لغت گاتها) و (اسامی خاص گاتها) را نشريح کرده‌اند - ترجمه گاتها با اصل اوستائی آن در متن مندرجست.

بخش انگلیسی : تقریظ بقلم جیوانجی جمشیدجی مدی - تقریظ بقلم ج. لک. نریمان - ترجمه مقدمه مفصل گاتها با انگلیسی توسط دینشاه ایرانی .

**۲ - یشتها** «جلد اول» - در این کتاب بخشی از مجموعه معروف به «یشتها» گزارش و تفسیر و در سال ۱۳۰۷ طبع و منتشر شده - شماره صفحات آن بی‌پارسی (بجز دیباچه) ۶۲۸ و شماره صفحات انگلیسی ۴۸ است.

### مندرجات پارسی :

دیباچه : منظور از تألیف - فایده تحصیلات هزد یسنا - یشتها ترجمه یشتها توسط خاورشناسان - مندرجات کتاب و طرز تحریر آن .  
یشتها : اشتقاق کلمات یشت و کرده - اسامی یشتها و اسامی ایزدان سی روز ماه - یشتها در قدیم و بغان یشت - وضع یشتهای باقیمانده - قدمت یشتها - اوزان اشعار در یشتها - مندرجات یشتها و داستان ملی تفسیر پهلوی - سایر قطعاتی که تیر یشت نامیده می‌شود .

آیین هزد یسنا : دیو وجادو و پری و کریان و کاوی - اساس توحید و آفرینش نیک - فرشته نیکی و دیو بدی - سلطنت هینوی و تواضع ایزدی

جلال و آسایش و خوشی - آسمان و آنچه در اوست، زمین و آنچه بروست  
قدس است - نابود کردن بدی و زشتی - پندار و گفتار و کودار نیک -  
مطلوب خارق العاده - رسوم ظاهری در مزدیسنا - راستی و دروغ - دلیری  
و عدل و سخاوت و علم و خوش بینی - وطن پرستی - غایت آمال -  
ملحقات یشتها .

در متن کتاب متن اوستائی : هرمزدیشت - هفتن یشت کوچک -  
هفتن یشت بزرگ - خرداد یشت - آبان یشت - خورشید یشت - تیر یشت  
مهر یشت - سروش یشت ها دخت - سروش یشت سر شب (یسنا ۵۷) -  
رشن یشت با ترجمه و توضیحات کامل درج و در پایان فرهنگی از لغات  
اوستا نیز نگاشته شده است .

### مندرجات انگلیسی :

سرآغاز بقلم بهرام گور انگلیسیاریا - یاد داشت بعنوان مقدمه بقلم  
دکتر ایرج جهانگیر تار پوروala - یادداشت بقلم دینشاه ایرانی - ترجمة  
خلاصه مطالب مقدمه پارسی توسط دینشاه .

**۳ - یشتها** « جلد دوم » - درین کتاب بخش دیگر از مجموعه  
« یشتها » گزارش و تفسیر شده در سال ۱۳۱۰ در بمبئی بچاپ رسیده است  
شماره صفحات آن (بجز دیباچه) ۴۰۸ صفحه است - ۲۰۰ نسخه آن  
بامتن اوستائی و بقیه بدون متن انتشار یافته است .

### مندرجات :

مکتوب علامه معلمصر آقای قزوینی - دیباچه شلهنل کیفیت تألیف کتاب  
و کوششهای خاورشناسان و وظیفه ایرانیان درباره احیای ادبیات قدیم .  
متن کتاب شامل ترجمه : فروردین یشت - بهرام یشت - رام

یشت - دین یشت - ارت یشت - اشتاد یشت - زامیاد یشت - هوم یشت  
ونند یشت (باتحقیقات لغوی و تاریخی بسیار.)

در پایان فرهنگ لغات اوستا و فهرست لغات جلد اول و دوم و فهرست  
اسامی قبایل و اشخاص و کتب و اماکن هردو جلد مندرجست.

۴- خرد اوستا درین کتاب آخرین مجموعه اوستا تفسیر و گزارش شده  
و در سال ۱۳۱۰ در بمبئی بچاپ رسیده است - شماره صفحات آن  
۲۷۴ است.

#### مندرجات :

دیباچه - خرد اوستا - آذر پاد مهر اسپندان - «اشم و هو یتا اهو»  
نماز زرتشتیان - نیرنگ کشتنی بستن - و چرکت دینیک - سروش باز -  
زروان (زمانه) - هو شدام - پنج نیایش - گیاهان خوشبو - پنجگاه - ائو گمدئیچا  
همستان - سیروزه کوچک - سیروزه بزرگ - سالمه (تقویم) مزدیسنا -  
گهنبار - آفرینگان.

در پایان فرهنگ لغات اوستائی و فهرست اعلام افزوده  
شده است.

۵- یسنا «جلد اول» در این کتاب قسمتی از مجموعه دیگر اوستا  
بنام «یسنا» شرح و تفسیر شده و در سال ۱۳۱۲ منتشر گردیده است. شماره  
صفحات آن ۲۶۷ میباشد.

#### مندرجات :

دیباچه - یسنا - ایران ویج - توران - زمان زرتشت - ترجمه متن  
یسناها (یسنا سرآغاز-های ۱ - تاهای ۲۷) - لغات ایزدی و اهریمنی در  
اوستا.

در پایان فرهنگ لغات اوستا و فهرست برخی از لغات و فهرست اعلام

افزوده شده.

**۲۶- گاتها** ( جلد اول و دوم - چاپ دوم ) - این کتاب که نتیجه دو سال کوشش متواتی مؤلف فاضل آن در تجدید نظر گاتها ( چاپ اول ) است، پس از پنج سال از آغاز طبع آن در بمبئی در سال ۱۳۲۳ چاپ آن با تمام رسیده است.

در مجلد اول متن ( گاتها - سرودهای زرتشت ) با ترجمه آنها چاپ شده و در ذیل صفات نیز توضیحات لازم افزوده شده - این مجلد دارای ۱۵۹ صفحه است.

مجلد دوم شامل ( یادداشت‌های پنج گاتها ) راجع به توضیح لغات ( از نظر ریشه‌شناسی و واژه‌شناسی و تفسیر معانی مختلف ) و مطالب تاریخی و جغرافیائی و دینی در حدود ۴۰۰ صفحه است.

متاسفانه پس از طبع آخرین فرم مجلد دوم درباره مهر از بمبئی خبر رسید که مجلدات گاتها بمناسبت حریقی که در مطبعه رویداده سوخته شد و از آن میان مدرسه ( آتور بانان ) متعهد شده است در حدود ۵۰ نسخه را که بهندگام اطفاء حریق بکلی خیس و مرطوب و از حیز استفاده افتاده است، خشک و قابل قرائت سازند.

بجز کتب فوق مجلدات دیگر تفسیر اوستا که آماده طبع است:

**۸ - یسنا « جلد دوم »**

**۹ - وندیداد**

**۱۰ - ویسپرد**

## ب- اشعار

**۱۲ - پوراندخت نامه** در این کتاب منتخب اشعار پورداود شامل قصاید و غزلیات و مقطعات و مسمطات و ترجیع بندها با ترجمه انگلیسی آنها توسط ایراندوست فقید دینشاہ ایرانی در سال ۱۳۰۶ منتشر شده است - کتاب مزبور بنام یگانه فرزند گوینده «پوراندخت» موسوم و بدرو اتحاف گردیده - شماره صفحات پارسی ۹۵ و شماره صفحات انگلیسی ۱۱۳ می باشد .

**۱۳ - یزد گرد شهریار** منظومه ایست مثنوی که بیاد جشن هزاره فردوسی سروده شده و شامل ۱۹۷ بیت می باشد .

«موضوع این منظومه که قسمتی در بر لین و قسمت دیگر در ویسو - بهارتی Visva Bharati مؤسسه دکتر تاگور در بنگاله سروده شده راجع است بکشته شدن یزد گرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی و ویران شدن ایران بدست عربها .» (۱)

## ج - سخنرانی

**۱۴ - خرمشاه** این کتاب شامل بخشی از ( سخنرانیهای پورداود در هندوستان ) است که راجع بآیین و تاریخ و لغت ایران قدیم ایراد شده و توسط انجمن زرتشتیان بمبئی در سال ۱۳۰۶ در ۱۱۴ صفحه چاپ و منتشر گردیده است .

وشامل یکدیباچه و متن یازده سخنرانی با ترجمه انگلیسی دو بخش از آن میباشد (۲)

(۱) گله آخرین شهریار ساسانی در این منظومه (صفحات ۱۷-۲۲) بویژه سوزناک است .

(۲) برای اطلاع از عنایت سخنرانیها رجوع شود بعنوان (سخنرانی) در همین مقاله

Mithra - Cult , by Professor Poure - Davoud - ۱۴

این رساله متن خطابه ایست بزبان انگلیسی که در پاتنه Patna (هند) در بیست و سوم مارس ۱۹۳۳ ایراد شده و در Journal of the Bihar and Orissa Research Society - vol . XIX 1933 Part III منتشر شده و جدا گانه نیز بطبع رسیده است .

رساله فوق دارای ۲۶ صفحه و شامل عناوین ذیلست : اشتقاق واژه مهر - مهر در هیان بر همنان - قدمت مهر - جشن مهرگان - مهر در کتب مورخان قدیم - مهر در اوستا - پرستش مهر در امپراتوری رُم آغاز انتشار مهر پرستی از آسیای کوچک با امپراتوری رُم - بسط و توسعه مهر پرستی و اوج آن - عصر انحطاط مهر پرستی - تأثیر مهر پرستی در مسیحیت - معبد مهر و عناصر مهر پرستی در مسیحیت .

The Conception of Truth in the Zoroastrian - ۱۵ Religion .

عنوان خطابه ایست که آقای پورداود در هند ایراد کرده اند و قبل از در

Rahnuma Sabha, Cama Oriental Institute Hall, Bombay on 11 th December 1933

بچاپ رسیده بود و سپس جدا گانه در سال ۱۹۳۴ بهمت هوشمنگ ت . انکلساریا در (پریتینگ پرس) بمبهی چاپ و منتشر شد .

The K.R. Cama Oriental Institute - Government Research Fellowship - Lectures delivered by Professor Poure- Davoud in 1934 — Bombay 1935

شامل شش خطابه پورداود در موضوعهای (آریانه و ظجه - توران - تاریخ زرتشت - رگا (ری) ) - اشاراتی که در ادبیات و تاریخ ایران در

خصوص آیین بودا هست - نظری اجمالی تاریخ ایران) که بضمیمه پیشگفتاری بقلم انگلسازیا و یکدیباچه چاپ شده است.

۱۷ و ۱۸- در Proceedings and Translatios of the Seventh All- India Oriental Conference ,Baroda 1935

دو خطابه ایشان بانگلیسی درج شده است :

نخست تحت عنوان (بعضی مراجعات در خصوص آیین بودا در ادبیات و تاریخ ایران

Some References about Buddhism in Iranian Literature and history (pp 869 - 879)

دوم خطابه افتتاحیه شعبه پارسی و تازی هفتمین کنگره هند:

Presidential Address (pp 883 - 886)

۱۹- سوشاپانس } (سوشیانس) موضوع سخن رانی استادست که در نهم ماه ژویه ۱۹۶۷ راجع به سوشاپانس یعنی موعود مزدیسنا ایراد شده - این رساله در اوت ۱۹۲۷ در چاپخانه (هور) بمبنی از طرف انجمن زرتشتیان بچاپ رسیده و شاد روان دینشاه ایرانی نیز دیدباقه‌ای مختصر بر آن نوشته است - متن رساله ۵۵ صفحه بقطع کوچک می‌باشد - در پایان رساله تحت عنوان (دستایر) مجموع بودن کتاب هزیور بائبات رسیده است

۳۰ - سخن رانی استاد تحت عنوان (رادی) که در جشن گشايش

پذیرشگاه مهریان جمشید پارسائی در ۳۰ اردیبهشت ۱۳۲۲ ایراد شده از طرف (انجمن زرتشتیان تهران) جدا گانه بعنوان (یادبود جشن گشايش پذیرشگاه مهریان جمشید پارسائی) بچاپ رسیده است (۱)

(۱) مهریان جمشید پارسائی برای آسایش مسافرات زرتشتی که از خارج و شهرستانهای ایران به تهران می‌آیند و دارای جا و مکان نیستند ، ساختمانی در خیابان شاهزاده ساخته و با وسائل لازم در اختیار انجمن زرتشتیان تهران گذاشته است .

**۳۱** - مجموعه سخنرانی‌های استاد در تهران با نضمam مقاالتی که در مجلات منتشر شده بهمراه آقایان شاه جهان گودرز و برادران با نظر انجمن زرتشتیان تهران هم اکنون تحت طبع است.

## ۵ - کتاب‌های مختلف

**۱- ایرانشاد** این کتاب شرح مهاجرت زرتشتیان ایران بهندوستان است که در ۱۹۲۵ با کاغذ اعلا در بمبئی بچاپ رسیده دارای ۲۶ صفحه (متن) و سه صفحه مثنوی (پدرود ایرانیان از آبخوست مغستان) و ۴ صفحه ترجمه آن با انگلیسی و ۵۷ صفحه گزاره‌های هربوط به پارسیان هند و ۴ صفحه توضیحات است.

مأخذ اصلی تألیف کتاب مزبور «قصه منظوم سنجان» میباشد که سراینده آن «بهمن کیقباد» پسر «دستور هرمزدیار سنجانا» میباشد از خاندان معروف و مردی دانشمند بوده است، در این منظومه سنت پارسیان (که از زمان دیرین سینه بسینه نقل شده) در باره تاریخ مهاجرت زرتشتیان از ایران بهندو اقامت در نوساری گجرات و رفقن به نقاط دیگر هندوستان درج شده است. (۱)

**۲- گفت و شنو دفارسی** (از برای مدارس هند) این کتاب شامل ۲۸ موضوع ساده برای آموختن زبان پارسی بهندوان میباشد و بصورت مکالمه بین کیخسرو و فرخ (بیاد دو فرزند شادروان دینشاه ایرانی) نگارش یافته با فرهنگی از لغات پارسی و ترجمه انگلیسی آنها در پایان کتاب

(۱) رجوع شود به عنوان (پورداود و داشمندان مسلمان- قضاوت آقای ایرانشهر در باره این کتاب).

جمعا در ۱۲۷ صفحه در بمبئی بسال ۱۹۳۴ بچاپ رسیده است .  
موضوعات آن از قبیل ( گردش - سینما - خانه ما - موزه -  
باغ و بستان - درس فارسی و غیره ) می باشد و چندین آغاز میشود :  
فارسی یک زبان دیرین است ساده و دلپذیر و شیرین است  
فارسی خوان اگر هنر خواهی بگشای لب اگر شکر خواهی  
کتاب مزبور در مدارس پارسیان هند تدریجا تدریس میشود .

## ۶ - گتبی که بهم پورداود هستش شد

۱ - بیست مقاله قزوینی ( جزء اول ) - در این کتاب هفده مقاله از نوشه  
های ادبی و تاریخی علامه معاصر آقای قزوینی توسط پورداود تدوین شده  
وبعدها استاد دانشمند آقای اقبال آشتیانی بیست مقاله دیگر معظم له را  
برگزیده بنام ( بیست مقاله - جزء دوم ) انتشار داده اند . پورداود در  
دیباچه جزء اول چنین نوشه ( ۱ ) : « ... چون مقالات در جراید  
ومجلات غالباً پس از گذشتن دوره انتشار آنها در حکم از میان رفته و معدوم  
است حیفم آمد که آثار چنین بزرگواری که بهمه چیز دنیا پشت پازده ، عمری  
را در گوشه ای بسر میبرد و آرزوئی جز خدمت بمعارف ایران ندارد از  
میان برود و دیگر دست کسی بآنها نرسد و از استفاده دائمی محروم بماند  
هر چند که سایر آثار ایشان در کتبی که فهرست آنها در انجام نخستین  
مقاله ( ۲ ) مندرج است جاودانی است .... »

کتاب فوق شامل ۱۴۸ صفحه مقالات استاد بزبان پارسی و ۸  
صفحه در معرفی آنها بانگلیسی بقلم دینشاہ ایرانی است که در ۱۳۰۷ توسط

( ۱ ) ص ۱

( ۲ ) رک : بیست مقاله ج ۱ - پایان مقاله اول .

انجمن زرتشتیان ایرانی در بمبئی بچاپ رسید.

۲ - صد بند تاگور  $\left\{ \begin{array}{l} \text{درین کتاب صدقطعه از اشعار غنائی تاگور} \\ \text{فیلسوف هندی بنا بخواهش وی توسط پورداود و ضیاء الدین معلم زبان فارسی} \end{array} \right\}$  در دانشگاه تاگور ترجمه و بعداً توسط فاضل اخیرالذکر منتشر گردیده است - این کتاب را فیلسوف هندی بپادشاه ایران اتحاف کرده و شامل ۱۲۵ صفحه و در ۱۹۳۵ در مطبعه (بپست مشن) کلکته بچاپ رسیده است.

۳ - یادنامه دینشاه ایرانی  $\left\{ \begin{array}{l} \text{در زمان حیات دینشاه ایرانی پورداود بیاری} \\ \text{انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی در نظر گرفت که با فتخار سال تولد دینشاه} \\ \text{یادنامه‌ای منتشر سازد و مقالاتی بقلم دانشمندان ایران گرد آورد. و از} \\ \text{خاورشناسان و دانشمندان پارسی مقاله‌های نیز جمع آوری شد ولی بعلی} \\ \text{انتشار آن بتعویق افتاد و پس از مرگ آن فقید در سال ۱۳۲۳ منتشر} \\ \text{گردید.} \end{array} \right\}$

## و - مقالات

### ۱ - مقالات مندرج در مجله‌ها و مجلات ییگانه:

۱ - با فتخار هفتادمین سال تولد مهاراجه باروده (هند) نامه Sayaji Vijaya شماره مخصوصی در هشتم مارس ۱۹۳۴ چاپ و منتشر کرد - مقاله استاد تحت عنوان

Catholicity of His Highness

بچاپ رسیده.

۲ - در The Journal of the Young Men's Parsi Association .

در شماره مخصوص نوروز (Navroz Number) (مارس ۱۹۳۳)

(مجلد No 1, XIII) مقاله استاد تحت عنوان :

. بطبع رسیده است . Few Words from Santiniketan

۳ - در (یادنامه مدبی) Dr. Modi Memorial Volume .

که در بمبئی بسال ۱۹۳۰ بطبع رسیده، مقاله استاد بعنوان (گئوتوم - در فقره ۱۶ فروردین یشت) از صفحه ۴۲۴ تا ۴۳۶ درج شده است.

۴ - در نامه Sania Vartan در شماره مخصوص نوروز سال

۱۹۲۷ مقاله پور داود بعنوان (پیام پیارسیان) A Message To Parsis بفارسی و انگلیسی (با عکس نویسنده) چاپ شده است .

۵ - در مجله Hindi Graphic شماره مخصوص نوروز

۱۹۳۴ (Naurauz Iran Number) بتاریخ مارس ۱۹۳۴ مقاله استاد پیارسی تحت عنوان (پارسی) درج شده است.

۶ - در سلسله شماره های مجله ایران لیگ Iran League Quarterly

چاپ بمبئی که از طرف (انجمن ایران لیگ) بطبع میرسد، بسیاری از مقالات استاد در خصوص بخش های تفاسیر اوستا از فارسی با انگلیسی ترجمه شده و بچاپ رسیده است.

## ۲- مقالات هند راج در مجموعه ها و مجلات کشوار

۱ - مجله ایرانشهر چاپ بر لین

سال اول :

شماره ۵، مقاله (نامه یزدگرد دوم بعیسویان ارمنستان).

شماره ۹، قصيدة (دژ هوخت گنگ).

شماره ۱۲، (نگاهی بروزگاران گذشته ایران و پیشگوئی «بهمن یشت» از فتنه مغول).

سال دوم :

شماره ۵ مقاله (بغ).

ب - مجله مهر چاپ تهران  
سال اول :

شماره ۶ مقاله (بغ)

شماره ۱۰ (زمان زرتشت).

شماره ۱۱ (زمان زرتشت).

سال هفتم :

شماره ۱ مقاله (نامهای دوازده ماه ایرانی).

شماره ۲ مقاله (نامهای دوازده ماه).

شماره ۳ مقاله (نامهای دوازده ماه).

شماره ۴ مقاله (شاهین-شان ایران باستان).

شماره ۵ و ۶ (سوگند).

شماره ۷ و ۸ (داد - دادستان - دادور).

ج - مجله ایران امروز

سال دوم :

شماره ۱۰ مقاله (میهن).

شماره ۱۱ « (دستیر).

سال سوم :

شماره ۱ (فروردین).

شماره ۳ (اسپ).

شماره ۶-۵ (خرفستر).

شماره ۹-۱۰ (سک).

۵ - مجله فرهنگستان  
سال اول :

شماره ۱ (کلمه فرهنگستان).

۶ - مجله سخن  
سال اول :

شماره ۱ (حقوق در ایران باستان).

سال دوم :

شماره ۶ (انگلسریا).

و - مجله شمال  
سال اول :

شماره ۱ (زرتشت).

ز - سالنامه پارس

سال ۱۳۲۳ : مقاله (کشاورزی در ایران باستان).

سال ۱۳۲۴ : قصیده (بهار و مزدیستنا).

سال ۱۳۲۵ : فروردین (تحت طبع است) (۱).

تهران بهمن ماه ۱۳۲۴

محمد معین

دکردار بیات روزگار تهران

---

(۱) از ذکر مقالات استاد در جاید ایران و هند و اروپا بمناسبت کثرت عدد و عدم احصاء کامل صرف نظر شده.

دکتر آبراهامیان (روبن)

استاد ادبیات پهلوی دردانشگاه تهران.

## دین قدیم ارمنیان

دین قدیم ارمنی مانند شئون دیگر تمدن آن از قبیل: زبان، عادات و رسوم، طرز حکومت و دیگر چیزها، از تمدن ایران متأثر است است و نفوذ ایران در آن کاملاً آشکار است. دین قدیم ارمنی را میتوان بدو دوره متمایز تقسیم نمود:

۱ - دوره قبل از نفوذ ایران و تمدن ایرانی.

۲ - دوره ایکه تمدن ایران در آن نفوذ کرده است.

۱ - دوره اول را میتوان دوره طبیعی نامید یعنی دوره ای که قوا موجودات طبیعی مورد پرستش مردم بوده اند. از آثاری که از این دوره در ایالت Garni بر جای مانده، مجسمه هایی است بشکل ماهی، از اژدهاهای که در آن روزگاران مورد پرستش ارامنه بوده اند. همچنین بمحض روایات و سنن مذهبی، جنگل «سوسیاتس» Sosiac (واقع در ایالت ایروان) را می پرستیدند و از جنبش و حرکت برگهای آن پیشگوئی می کردند و آن شاوان Anushawân «انوشروان» نامی پسر کاردس Kardos نگاهبان و متولی این جنگل بود.

۲ - دوره نفوذ ایران را میتوان دوره اساطیری مذهب قدیم ارمنی نامید.

مذهب قدیم ارمنی در این دوره شبیه هز دیتنا است. ولی چنانکه ینس Jenesn میگویدا گرچه در این دوره اساطیری، خدایان دین ارمنی آراهازد Aramazd آناهیت Anahit، واهاگن Vahagn، تیر Tir، میهر Mihr و سپاندار امت

Spandaramet همگی ایرانی اند و تعریف و توصیفی که برای هر یک از آنها میشود درست همانست که برای خدايان ایرانی آمده ، معندها دین ارمنی در ايندوره شکل مستقلی دارد :

در مذهب زردهشتی بدو اصل یا دو قوه معتقد بودند : همزد و اهریمن - ولی در دین قدیم ارمنی آرامازد خالق کل است و بهیچوجه خدائی مخالف او بنام اهریمن وجود ندارد و میتوان گفت در این قسمت هیچ تأثیری از دین مزدیسنا در بین نیست - فقط در زبان ارمنی مارخاراماپی Charamani یاد آور معنی اهریمن میباشد . در دین قدیم ارمنی پیغمبری مانند زردهشت و کتابی مانند اوستا وجود ندارد . ولی انتظار موعودی (Soshians) که مردم و گیتی را از بدیها نجات دهد در قصه : آرتاوازد Artavazd ( داستانی غیر مذهبی ) باقی مانده است . از رستاخیز و تن پسین هم تأثیری در دین ارمنی در ایندوره دیده نمیشود .

برای آشنائی بعقاید ارمنی ها راجع با آخرت در کتاب Republica تألیف Platon اطلاعات خوبی مندرج است . در آنجا حکایت یک ارمنی وجود دارد که در جنگی کشته میشود و پس از ده روز اورا هیبرند که بر خرمنی از آتش افکنده بسوزانند ، در اینحال او دوباره زنده میشود و آنچه را که در آخرت دیده بود برای مردم حکایت میکند - و این کاملا شبیه است بقصه ارتوریاف مقدس که در پهلوی وجود دارد و نیز شبیه Comédi divine میباشد .

Aramazd خدايان و پرستش آنان - ۱ - در بین خدايان ارمنی خدای بزرگ و خالق کل است و شبیه است به : اهورا مزدا یا هرمزد

ایران. صفاتی که برای او آورده میشود بدینقرار است:  
شجاع - بزرگ - پدر همه خدایان - آفریننده آسمان و زمین و  
بخشنده فراوانی و حاصلخیزی. اگرچه خدای Mihr پس اوت و  
اللههای Anahit و نانه Nane دختر های او هستند ولی همگی این  
فرزندان بدون مادر از Aramazd متولد شده اند. بنابر این آرامازد  
کاملاً خدای بزرگ ایران، اهورامزدا را بیاد میآورد.

گلتزر Gelzer عقیده دارد که خدای بزرگ : واناتور Vanatur  
بوده و آرامازد خدای اجنبی است لکن کم کم واناتور فراموش شده و  
آرامازد جای آنرا گرفته است.

واناتور لغتی ارمنی واژ دوکامه مرکب است : Van=tur=جا و  
دهنده بمعنی جای دهنده و پذیرائی کننده و مهمان دوست و مطابق  
است با Xenios یونانی.

آرامازد را خدای نوروز نیز می نامیدند، زیرا وقت پرستش او در  
نوروز می افتد و نوروز را بزبان ارمنی ناواسارد Navasard می گویند  
( سال = Sarda نو = Nava).

۲ - آناهیت نزد ارمنی های قدیم فوق العاده اهمیت  
داشت و مورد پرستش آنان بود و مسلم است که پرستش آناهیت در دین  
قدیم ارمنی از دین زردهشتی آمده - اگرچه ایرانیها بُت نداشتند و  
بُت پرستن بودند، ولی بقول هرودت : Artaxerxes Mnemon ( ۳۱۶ )  
- ( ۴۰ ق. م ) امر کرد که ایرانیها برای آناهیت مجسمه‌ای برپا کرده  
آنرا پرستش کنند. آناهیت برابر Artemis در اساطیر یونانی است که  
الله عفاف و پا کدامنی میباشد و این ادعا از کلمات تیردادات Tirdat

پادشاه ارمنستان بخوبی ثابت میشود: «بانوی بزرگ آناهیت که فر<sup>۱</sup> حلت  
ماست. و رزاقی که مادر همه گونه خرد و هوش است و دختر آراما زد  
بزرگ و دلیر است.» (۱)

معابد مهم آناهیت در شهرهای Yeriza و ArmaVir و Artashat و Darbenoc در ایالت آنزو اتسیاتس Andjevaciac در آشتیاک Ashtishat بوده است. یکی دیگر از معابد آناهیت معبد: سنگ داربنوتس آناهیت را با Afrodit الهه شهوت مطابق میدانند - این تطبیق هم درست است زیرا بقول Strabon نا بکاری و بی عفتی و فحشاء هم در معابد آناهیت وجود داشت. مهمترین و بزرگترین معبد آناهیت که بنا بگفته cicero محبوبترین و ثروتمندترین آنها بود، معبد Yeriza بود وقتی که Lucullus بارمنستان حمله کرد، مردم بیم داشتند که این معبد و اموال بیشمار آن بتاراج رومی رفت و سربازان مجسمه زرین آناهیت را در هم شکستند و قطعات آنرا میان خود تقسیم کردند.

بعد از این حمله از بجا میماند مجسمه آناهیت از بین رفته آناهیت مجسمه دیگری از زر درست کردند که تازمان گریگور مقدس Grigor اولین خلیفه بزرگ ارمنی وجود داشت.

مجسمه آناهیت در آشتی شات نیز از زربود و بهمین جهت آن را یعنی «مادر زرین» می نامیدند آناهیت متمولترین خدا یان Voskemayr

(۱) این گفته را Agathangelos نقل می کند - همین شخص کتابی در باره چگونگی پذیرفته شدن دین عیسی و رواج آن در میان ارامنه، نوشته است.

بود و تمام ایالت یک‌گیاتس *Yekeghiac Anahta* بنام این الهه، نامیده میشد. گله‌های بزرگ کاوکه مخصوص قربانی آناهیت بودند، همه جا با نشان آناهیت می‌گشتند و از دیگر گله‌ها ممتاز و مشخص بودند. در اوایلین ماه سال نو یعنی ماه ناووساراد (فروردين) جشن‌های بزرگ برپا می‌کردند. زوار از هر نقطه بمعابد روی می‌آوردند و حاجت می‌خواستند. ۶۰ سال پیش یعنی در ۱۸۸۴ در آسیای صغیر سر یکی از مجسمه‌های خدايان پیدا شد که Samuel Reinak سامویل راینالک آنرا شاهکار بی نظیر می‌داند و اکنون در بربتیش هوزیوم است بعضی آنرا مجسمه آناهیت و پاره‌ای دیگر مجسمه آستغیک *Astghik* می‌دانند.

۳ - Mihr - درباره خداوند مهر اطلاعات ما اندک است و اگرچه

Mihangelos Agathangelos می‌گوید که در Bagayarich با گایاریچ معبدی بنام او بوده است ولی درباره اینکه چگونه و بچه کیفیت او را می‌پرستیده اند هیچ گونه اطلاعی درست نیست.

لغات بسیاری از کلمه مهر مشتق شده است مانند: *Mehian* = بتکده، معبد *Mehekan* که نخست به معنی ماه (Le mois) و سپس نام مخصوص ماه هفتم سال شده است.

اسامی خاص: *Mehruzan*, *Mihran* (مهر و زان)، *Mher* (مهر) *Mehendak*- *Mihrdat* (مهنداك) که همگی از مهر مشتق شده‌اند، دلیل بر اینند که مهر در میان مردم خیلی محبوب بوده است. *Mihr*, *Mitra*, *Mithra* (مهر) از لغات ایرانی و معنی آن آفتاب است. *Ksenophon*. مینویسد، ارامنه اسبه را بمهر می‌بخشیدند و قربانی می‌کردند. بقول *Strabo* در موقع جشن مهرگان از ارمنستان

۲۰۰۰ اسب برای دربار ایرانیان بعنوان خراج و پیشکش فرستاده میشد.

مورخین ارمنی: M.Khorenaci و Yeghishe حکایت می‌کنند که: ایرانی‌ها (چنانکه ارمنی‌هارا نیز این عادت بود) بنام مهر سوگند یاد می‌کردند، زیرا او حامی و مدافع عهد و پیمان بود. در پهلوی لغتی هست که پیمان شکن معنی آنست. Mithradrūj

مهر در مذهب زرتشتی سوشیانس یعنی نجات دهنده شمرده شده است و مأمور است که رستاخیز کنند اگرچه، چنانکه پیش گذشت، فرزندان آراما زده‌مگی بدون مادر از او متولد شده اند، ولی بروایت پاره‌ای از مورخین ارمنی، مهر را مادری از افراد نوع بشر بوده است.

مهر Yazata (ایزد) و همکار امشاسب‌پندان بود و در ردیف آنان شمرده میشد.

امشا سپندان بقرار زیر بوده اند:

۱ - اهورا مزدا (هرمزد) (بهن) Vohuman- ۲ Ahuramazda  
۳ - Artavahisht (اردیبهشت) ۴ - Shathrivar (شهر یور) ۵ - Amerotat ۶ - Horvatat (اسفند) Spanta Armaiti (امرداد). دو تن از امشاسب‌پندان که هر مزدو سپاندارند باشند، خدایان ارمنی شده اند. ایزدان yazata که فرشتگان بودند، سه تن از آنان نیز خدایان ارمنی شمرده شده اند: مهر - اناهیت - تیر.

مهر پرستی تنها عقیده ایرانی است که مدت‌ها در مغرب رواج داشت و رقیب بزرگ دین عیسی بود. لکن در قرن چهارم میلادی از اهمیت و پرستش آن کاسته شد.

۴ - Tir (تیر) - این خدا، خوا بگزار - حامی ادبیات و صنایع بود و قلم آراما ز نامیده میشد. تیر لغتی ایرانی و بدین معنی برابر است با Appolo یونانی که همواره با تیرو کمان پدیدار میشد - نیز اورابا Hermès یونانی که خوا بگزار بود تطبیق کرده اند.

معبد تیر در Yerazamuyn بود و آرتاشس دوم مجسمه اورا از «آرمایر» بدانجا برده بود - قشون تیر دات Tirdat که دین عیسوی پذیرفته بود، بفرمان وی از پایتخت Vagharsapat (واغار شاپات) بدان معبد روی آورده، آنرا ویران کرده بسوختند و دیو ها «مغها» از آنجا فرار کرده بمعبد آناهیت آمدند (Agathangelos)

یکی از نامهای ارمنی بنام Tir نامیده شده است چنان که بنام مهر بود. و نیز از نام تیر اسمی خاصی مشتق شده اند مانند Tirdat-Tiran-Tiroc-Trinkatar.

۵ - Astghik (آستغیک) - دومین الهه است - معبد او در شهر Ashtishat واقع در ایالت Taron (تارن) بوده که آنجارا: «حجله خانه آستغیک» می نامیدند - زیرا آستغیک، زن یا عشق و اهانگ بود. آستغیک با Aphrodite تطبیق میشود، زیرا به فسق معروف بود. معابد آستغیک در جاهای دیگر نیز بوده است، از جمله بر فراز کوه پا غات در ایالت Andjevaciac و نیز در کنار دریاچه وان.

احتمال میرود که آستغیک از لغات سامی اقتباس شده باشد، چنان که Hoffmann نام او را «ستاره کوچک» ترجمه Kevkepta (کوکب) سریانی میداند.

گل محبوب آستغیک «ورد-گل سرخ» و پرنده محبوب او «کبوتر» بود. از نام آستغیک اسمای خاص نیز مشتق شده‌اند.

۶ - Vahagn (واهاگن) - واهاگن بخدای ازدهاکش معروف بود. زیرا او هارهائی را که سبب یانماینده تاریکی بودند می‌کشت. در سنن قدیم ارمنی، سرود باشکوهی درباره چگونگی تولد شدن واهاگن ضبط شده است:

«آسمان از درد وضع حمل رنج می‌کشید. زمین و دریای ارغوان نیز همچنین بودند.

نی سرخ رانیز در دریازادن گرفته بود. از ساقه‌های نی دود بر آسمان میرفت. از ساقه‌های نی شعله‌ها بر آسمان میرفت. در میان شعله‌ها جوانی می‌دوید. او ریشه آتشین داشت و چشم‌هایش یکجفت خورشید بودند این جوان واهاگن بود.»

هنگامی که گریگور Grigor خلیفه بزرگ ارمنی از قیصریه مراجعت می‌کرد، شنید که معبد: Vahevahian (که خود از سه معبد تشکیل می‌شد) هنوز بر جایست و ویران نشده است. پس فرمان داد تاباچکش بناهای معابد را ویران سازند. این بار دیوها (مفرها) پایداری کرده و همکی تلف شدند.

از معابد دیگر واهاگن: یکی در مشرق کوه Varag و دیگری در Aghbak صغير بود (ایالت جنوب وان). از پهلوانیها و شجاعت‌های واهاگن، یکی دزدیدن کاههای بار شام Barsham بوده (این کاههای بعداً در آسمان پراکنده شده کهکشان را تشکیل دادند). دیگر: غلبه بر مارهای گمراه کننده.

واهاگن شکارچی و خود نیز خداوند شکار بود. این خدا در ایران برابر Veretragna است که صفات او را برای بهرام گور آوردند. همین صفات در گرجستان برای Vaxtang Gorgaslan پهلوان افسانه آورده شده است.

واهاگن، چنانکه نزد زرده‌شی‌ها، در میان ارامنه نیز نام بیست و هفتم هر ماه بود، همان‌طوری‌که آستغیک نام هفتم - مهر نام هشتم - آرامازد نام پانزدهم و آناهیت نام توزدهم هر ماه بود،

۷ - Nane (نانه) - نانه نیز الهه و دختر آرامازد بود و با Athena یونانی تطبیق شده است. بنا بر روایات ارامنه، مجسمه او را از یونان آورده و Tigran برای او در قصبه تیل معبدی برپا کرده بود. گریگور مقدس معبد او را ویران ساخت و اموال و ذخایر او را بکلیسا بخشید.

۸ - Barshamin (بارشامین) - مجسمه این خداوند را تیگران از بین النهرين آورده بود و برای او در قصبه Thordan در ایالت Daranaghia (داراناغیاتس) معبدی برپا کرده، ویرا پرستش می‌کردند مجسمه او از عاج و بلور و نقره ساخته شده بود و بهمین مناسبت او را «سفید فر» می‌نامیدند. در داستانهای ارامنه است که واهاگن کاههای بالرشام را می‌ذدد و آرام Aram پادشاه افسانه ارامنه او را هغلوب می‌کند. ۹ - Gisane (گیسانه) و Demetr (دمتر) - اینان دو تن شاهزاده مشکوک هندی بودند که بازمیستان پناه آورده و در

Taron دو مجسمه و معبد برای خود بر پا کرده بودند. عیسویان معبد گیسانه را: «در دوزخ» و یا Sandaramet می‌نامیدند که از «دیوهای

پر بود.

مجسمه گیسانه ۱۲ ذراع و از آن دمتر ۵ ذراع بود.

- (Spandarmat - Spenta, Armaiti) Sandaramet - ۱۰

ساز درامات یکی از هفت امشاسپندان دین ایران و دختر اهورامزدا و نموده زنی باعفت و عصمت و خدای زمین بود - این خدا با ( Dionys ) دیونیس یونانی مطابقت دارد و در اساطیر ارمنی خدای مذکور است . غیر از این خدایان ، از پهلوانان داستانها حکایتی است که معروفترین آنها داستان Artavazd میباشد - آرتاوازد پسر Artashes دوم بود و مطابقت میکند با Ashavard جاویدانی اوستا که باید به مرادی سوشیانس بر خیزد و در دنیا آئین خوب برپا کند آرتاوازد در اساطیر ارمنه رل سوشیانس را بخود گرفته است . دیگر از قهرمانان افسانه : هایک Haik میباشد که مؤسس افسانه ملت ارمنی بوده است .



فهرست کتبی که برای اطلاعات بیشتری در این باب باید بدانها مراجعه کرد :

۱ - مورخین قدیم ارمنی : Mooses Khorenaci Yeznik,

Faustos, Agathangelos, Thoma Areruni, Anania shirakaci, Yeghishe.

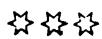
۲ - تحقیقات جدید Prof. Mk. Emin خدایان ارمنی ( بزبان ارمنی ).

Kostanianc: دین قدیم ارمنه ( بزبان ارمنی ) ۱۸۷۲ P.BarseghSargsian;

P.Gh.Alishan. Aghathangelos و اسرار دیرینه او ۱۸۹۰ ( بزبان ارمنی ).

Zuarmenischen Götterlehre: Gelzer ( بزبان ارمنی ) ۱۸۹۵ دین قدیم ارمنه

huit sanctuaires de l'Armenie Paienne Les Carrière; 1896,  
1899, Die armenische Volksglaube: M. Abeghian; 1896,  
Dolens- ;1899 : افسانه های ملی ارامنه (بزبان ارمنی) M. Aleghian  
Ananikian; 1907, Histoire des anciens arméniens; et Kateh  
Yeghrpat Durian; 1925 Beston, Armenian Mythologie  
دین قدیم ارامنه یا اساطیر ارمنی 1933 (بزبان ارمنی) ، از این کتاب  
آخر مخصوصاً در نگارش این مقاله استفاده کرده ایم  
دکتر روبن آبراهامیان



### آشتیانی (اسعیل)

معلم نقاشی و مناظر و مرايا در دانشگاه تهران.

## نقاشی کمال‌الملک

کمال‌الملک در صحبت طرح و پختگی رنگ و دقت ساختمان سر آمد اقران و از این حیث از هیچ یک از اساتید بزرگ این فن کمتر نبود. آب و رنگ و روغن و سیاه قلم برای او مساوی و همه آنها را بیک درجه از خوبی می‌ساخت.

تابلوهایی که در موزه‌های اروپا از روی کار «راهبران» و «تیسین» وغیره ساخته است فرقی با اصل ندارد. جز آنکه رنگ‌های آن بمراتب از اص پاک‌تر و پخته‌تر است.

کمال‌الملک بواسطه دقت زیاد در کار بالطبع سرعت قلم‌ش کم بود تا نزدیک سن کهولت کارهایش متوسط بود و بیشتر در دوره مدرسه صنایع مستظرفه که خود او مؤسیش بود بنهایت نبوغ رسیده صنعتش ترقی فوق العاده نمود. خودش بانهایت بزرگ منشی مکرر می‌فرمود. همانقدر که بشاگردانم صنعت آموخته ام از شاگردان خوب خودم نیز چیزی بگرفته‌ام. این اعتراف بر مراتب بزرگی و جلالت قدر او می‌افزود. گاهی در اواخر موقعیکه تابلوئی می‌ساخت بعضی از شاگردان لایق خود را بسر کار می‌برد که عیب جوئی کنند و اگر عیبی میدیدند و می‌گفتند بسیار خرسند و راضی می‌شد.

کمال‌الملک تمام اشخاص و اشیاء تابلو را بیک اندازه تمام و دقیق

و خوب میساخت. برای درک و پی بردن بمطلوب، بتابلوی آخوند رمال او مراجعه فرمائید. در آنجا همان دقیقی که در صورت پیر مرد شده عیناً در جعبه و چنته و سایر اشیاء دیگر بکار رفته است. و نیز در تابلوی زرگر بغدادی که از شاهکارهای استاد است ملاحظه میشود همان دقیقی که در صورت زرگر شده است عیناً در کاسه شکسته ودم و کوره بکار رفته است.

اشخاصیکه تابلوی سن ماتیو (Saint Mathieu) کار رامبران (Rembrandt) را در موزه لوور از نزدیک دیده اند در روی دست سن ماتیو، رنگ شکستگی پیدا کرده و بهمین جهت از آسمان انعکاس سبز رنگ گرفته است. کمال الملک چون آنرا از دور دیده همان رنگ سبز را عیناً در روی دست تابلوی خود بکار برده است.

اگر بتوان نقاشی را با عکاسی مقایسه کرد باید گفت که چشم کمال از مانند دور بین عکاسی بود. هکرر میفرمود: میتوانم بقدرتی تابلوئی را صحیح بسازم که اگر عکس از روی سوزه بردارند باتابلو بهیچوجه فرقی نداشته باشد.

کمال الملک بسبک «رنسانس» و مخصوصاً به «رافائل» «واندیک» «ولاسکوئز» «تیسین» «رامبران» حقاً بسیار معتقد بود و سعی داشت صنعت خود را ترکیبی از سبک و آندیک و «رامبران» بنماید و در تابلوی سردار اسعد بختیاری و پرتر، آقای حاج سید نصرالله تقوی تا حدی هم موفق شد. بسبک جدید صنعت تا حدی که از صحت و درستی عاری نباشد نیز معتقد بود تابلوی شبیه در بان خود را بسبک جدید و بسیار سهل و ساده و زیبا ساخته است.

کمال الملک بقدرتی غرق در درستی طرح و پختگی رنگ بود که توجهی بکمپوزیسیون و حالات مختلف آن نداشت، پهلوان موضع نمیدانست

كاركمال الملوك

فالكبير

برابر صفحه ۱۱۲



چیست، در تابلوهایش شخص اهم با اشخاصیکه برای زینت یا پر کردن تابلو ساخته شده‌اند نه از جهت سایه روشن و نه از حیث رنگ و نه از جهت انتخاب محل فرقی ندارد و اصلاً در دوره بیست ساله مدرسه، استاد بهیچوجه در موضوع کمپوزیسیون بیانی نفرمود و درسی نداد.

از کثرت غور در طبیعت بسیاری از قواعد اصلی پرسپکتیو را خود پیدا کرد و بعد اداروپا تکمیل نمود. کمال الملک در اروپا نیز باستادی شهرت داشته است، روزی فانتن لاتور که یکی از نقاشان معروف فرانسه است در تمجید او بشاعرگردانش گفته بود که ملتفت باشید آتش از آسیا آمده است. روز دیگر که در پاریس در شگه او برگشته بود جراحت پاریس بایک اهمیت مخصوصی این موضوع را درج کرده بودند.

وی بقسمت شاعرانه نقاشی نیز بهیچوجه توجه نداشت چنان‌که در تمام کارهای استاد نظری بعضی از تابلوهای اروپائی مانند کار (L'aurore) (Fragonard) کار (La chiffre d'amure) (Guido reni) یا بعضی از تابلوهای ایرانی مانند تابلوی ترقی معارف ایران که در سالن وزارت فرهنگ است یا تابلوئیکه میان این شعر است: در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ سرود زهره بر قص آورد مسیحا را که در شهرداری شیراز است دیده نمی‌شود، معهذا کمال الملک یکی از بزرگترین استادان مسلم صنعت نقاشی محسوب می‌شود. بزرگترین خدمات صنعتی کمال الملک ایجاد مدرسه صنایع مستظرفه بود، گرچه قبل از او ابوالحسن خان صنیع‌الملک عمومی کمال‌الملک نیز یکی از اساتید بزرگ و نوابغ بوده است ولی او در مدت زندگانی خود سبک مخصوصی ایجاد نکرد و شاگردان لایقی تربیت نمود و رویه‌مرفه پس از او صنعت

بحال سابق باقی ماند و ترقی قابل ذکری نکرد.

صنعت نقاشی در ایران عاری از صحت بوده و فقط از حیث ظرافت خطوط ولطافت پرداز ها و پختگی و سادگی الوان که مرهون آب و هوا و آسمان فیروزنگ. آفتاب در خشان . گل و بلبل . صورتهای زیبا . البسمه زربفت حریر و دیبا . تعاملات زندگی . عادات علی . عقاید مذهبی و بسیاری از عوامل و موجبات دیگر است جنبه شاعرانه ایکه تا حدی جیلی ایرانیان است داشته و از اینجهت که نماینده ذوق و قریحه مخصوص ایرانی است اهمیت خاصی داشت ولی همه اینها بطور بدوى و ساده بوده و باتناسبات و ظرایفی که در طبیعت بودیعت نهاده شده است مطابقت نمیکرد. کمال الملک غلط هارا اصلاح و نقصه ای ابر طرف کرد، سرمشق را طبیعت و راهنمای علم قرار داد و روی هم رفته در دوره کوتاه مدرسه خود انقلابی در صنعت ایجاد کرد و سبکهای سابق در عداد صنایع تزیینی در آمد ( Art Décoratif ) و این دوسبک بنام صنایع قدیمه و هنرهای جدید از یکدیگر تفکیک شد. بعقیده این جانب و بر حسب آن مقدار از کارهای کمال الملک که من دیده ام بهترین آنها عبارتند از :

ا - در کمپوزیسیون : شیخ رمال - رمال بغدادی ( اصل ) زرگربعدادی خانه دهاتی .

ب - در پرتره : سردار اسعد - آقای حاج سید نصراله تقی - سه قطعه از تابلوهای شبیه خود استاد .

ج - در دورنما : باع مغانک - شمیران و کوه البرز .

د - در آب ورنگ : شبیه مولانا - شبیه خود استاد - شبیه مولانا که بدکتر کازالا یادگار داده شده است . ۲۳۸۱۲ اسماعیل آشتیانی

ایرانشهر (حسین کاظم زاده)

مؤسس و مدیر مجله «ایرانشهر»

## مثل افلاطونی و فروهران زرتشتی

عالیم مثال یا ملکوت و مثل افلاطونی (۱)

و قتیکه من با تدقیق باین مسئله یعنی مثل و یا صور افلاطونی قدری مشغول شدم . با کمال حیرت و استغراب والتذاذ روحی دریافتم که این موضوع در اکثر ادیان و فلسفه ها و عرفانهای ملت های مختلف موجود بوده و در زیر عبارات و اشارات و تعلیمات گونا گون ریشه داشته و پوشیده مانده بوده است . این مسئله وحدت اسلامی همه ادیان و بلکه همه معلومات گذشته و آینده بشر را نشان میدهد .

در نتیجه این تبعات و تدقیقات برای من معلوم شد که تعالیم زرتشت درباره فروهر ها با اینکه اطلاعات کم و ناقصی در آن باب بدبست هارسیده است و همچنین عقیده فیلسوف آلمانی «لایبنیتز » در باره مونادها (وحدتها و یا جواهر فردی ) و پیش از او هم فرقه باطنی عیسوی موسوم به چلیپائیان گل سرخ (۲) و تعلیمات فلسفه هندی و تئوسونی جدید درباره

(۱) این مقاله پاس دوستی دیرین آقای ایرانشهر با استاد پورداود از نسخه خطی (اصول اساسی روانشناسی) تالیف معزی الیه (جلد دوم گفتار سیزدهم) اقتباس شد .

(۲) Ordre de Rose Croix – یک فرقه مذهبی است که تاریخ آن پوشیده با اسرار است ، حتی بعضیها وجود آنرا انکار کرده اند و بعقیده دیگران این فرقه در قرون وسطی تشکیل یافته و مبداء مختلفهای فارهاسون (فران ماsson) میباشد . امروز در اروپا و آمریکا انجمنهای بنام «چلیپائیان سرخ » موجود است که تعالیم ایشان ارتباط و مطابقت بزرگ با تئوسونی دارد .

ارواح وجواه ر عقول همه با تعبیرات مختلف و با اختلافهای جزئی با هم مربوطند و مناسبتی کما بیش با عقیده افلاطون راجع بمثل و یا صور افلاطونی داشته و دارند.

اگر این موضوع را میخواستم چنانکه باید و شاید تدقیق و کنجکاوی کنم و شرح دهم اقلایکسال وقت بکار میبرد و یک کتاب جداگانه میشد از اینرو ناچارم که در اینجا بذکر بعضی نکات مهم و جهات عمومی این مسئله و تطبیق دو سه عقاید و نظریات بطور اقتصار آکتفا نمایم. برای این مقصود میخواهم بترتیب ذیل این مسئله را شرح دهم:

#### بقیه از صفحه قبل

در کتاب لغت Rhéa که از طرف تئوسونی در پاریس در سال ۱۹۲۱ منتشر شده در شرح این کلمه چنین مینویسد: «میگویند که یک محفوظ چلیپایان گل سرخ موجود بوده و هنوز هم هست. این محفوظ بنا بر روایات فیلی دارای علوم راجع به معارف هر هس الهر اهسه و قباله یهود و بطور عموم هرچه تعلق بتصوف دارد بوده است. اعضای این فرقه هر گز در یکجا جمع نمیشدند، ولی بایکدیگر مراسله مینمودند، میگویند این انجمن در سال ۱۶۰۴ تأسیس شده و در میان اعضای او اشخاص معروفی مانند باکون و ر. فلود وغیره بوده اند و همچنین در قرن هیجدهم گوته نیز از ایشان بوده است. باین فرقه یک منشاء قدیمی هم نسبت میدهدند که کویا از هند آمده، بوسیله شخصی بنام Christian Rosencreuz که مدت مدیدی در شرق سیاحت کرده و از آنجا روایات و مراسم سیروس‌لوک در علوم باطنی را همراه آورده است. این فرقه مرکب از اشخاص بزرگ و عالم بوده که در زیر نام اسرار بترقی علوم میکوشیده اند و بطور محتمل برای تزکیه نفس خود کار میکرده اند شاید ایشان با فرقه و طریقت «برادران آتش مقدس» که در آنهد در ایران موجود بوده اند مربوط بوده اند» (انتهی)، از این فرقه یا طریقت برادران آتش مقدس که گویا در ایران در قرون وسطی بوده است من اطلاعی ندارم، شاید کنجکاوی و تحقیق ارباب ذوق در این باب این مسئله را روشن کند.

در هر حال این فرقه چلیپایان گل سرخ که شباخت با اخوان الصفا دارد و حالا در باره ایشان کتابهای زیاد نوشته و مدارک بزرگی پیدا کرده اند در نشر علوم باطنی بی نفوذ نبوده است، برای اطلاع کامل در باره تعالیم این فرقه M. Heindel Cosmographie des Rose-Croix رجوع شود بکتاب:

- ۱ - فروهران در تعالیم زرتشت .
- ۲ - عالم مثل و مثل افلاطونی از نظر حکماء اسلام و بخصوص اشرافیون .
- ۳ - موناد های لاپینیتز .

## ۱ - فروهران در عقاید زرتشتی

برای آگاهی یافتن بر مفهوم و ماهیت وظائف فروهران بهتر و مناسبتر این دیدم که تحقیقات کاملهٔ فاضل محترم پروفسور پورداود را که چند سال است حیات خود را وقف تدقیقات و نشر تعالیم دین زرتشت کرده است از تألیف ایشان بنام یشتها جلد اول از ادبیات هزدیسنا چاپ بمبئی در ۱۹۲۸ در اینجا با جازء ایشان با تلخیص نقل کنم و برای تفصیل در این باب مطالعه خود آن کتاب مفید را توصیه مینمایم : ..... (۱)

در نتیجهٔ تدقیق معانی مختلفی که کلمهٔ فروهر چنانکه در بالا دیدیم دارای آنها میباشد بخوبی معلوم میشود که این کلمهٔ جامعی است که مفهوم چند کلمهٔ دیگر را در بر دارد بطوریکه امروز برای هر یک از آن مفهومات کلمهٔ دیگری داریم و یا باید داشته باشیم ، این کلمهٔ مانند کلمهٔ روح و عقل در معانی مختلف بکار برده شده است و در نظر هن معادل همین دو کلمه نیز میباشد بآن معانی که باین دو کلمه در علوم باطنی داده شده است چنانکه در گفتار پانزدهم شرح خواهیم داد . برای توضیح این معانی مختلف کلمهٔ فروهر لازم میبینم ببعضی از آن معانی اشارت کنم :

(۱) در اینجا قسمتی از کتاب یشتها تألیف استاد محترم نقل شده است ولی چون این کتاب در دسترس همه است از ثبت آن صرف نظر شد .

- ۱ - از این حیث که فروهران جنگیدن بر ضد سپاه اهربیمن را پذیرفته بعالی مادی فرود آمده‌اند، اینها همان نفوس ناطقه میباشند.
  - ۲ - از آنجا که فروهران صور معنوی موجوداتند، معادل مثل افلاطونی میشوند.
  - ۳ - از آن حیث که فروهران جواهر مجرّدی هستند که در ذات اهورا مزدا و امشاسپندان و ایزدان نیز موجودند و اهورا مزداجهان را بدستیاری ایشان آفریده و نگاهداری میکنند بمنزله عقول و نفوس کلیه حکمت اشراق میباشند.
  - ۴ - از آنجاکه پس از مردن بدن بعالی بالاعروج کرده و با بدن ترک علاقه نمیکیند و در عالم مادی نیز گاهی ظاهر میشوند بجای ارواح مردگان میشوند.
  - ۵ - از آنجا که در هریک از موجودات مادی و معنوی قوّه محرکه در دست آنهاست پس وظیفه روح حیوانی یا قوّه محرکه حسی را در عهده دارند و روح حیوانی شمرده میشوند که قوّه حیات باشد.
  - ۶ - از آنجا که نگهداری همه موجودات بتوسط آنها بعمل می- آید سمت فرشتگی و وظائف ملائکه ادیان سامی را در عهده دارند و فرشته حساب میشوند.
  - ۷ - و چون آقتابها و ستارگان و افلاک از پرتو قوّه فروهران در گردشند و عناصر و موالید بقوّت آنها کار میکنند پس در این صورت جای عقول شمسی و کوکبی و ارباب ا نوع و نفوس جزئی را میگیرند که در حکمت اشراق و در فلسفه تئوسونی تعلیم میشود.
- بنا بر این چنانکه گفتیم این یک کلمه جامعی است که شامل معانی

مختلف کلمه روح و عقل میباشد و درنظر من آنرا باید بیشتر بمعنی روح  
جامع که همان عقل فعال و مربی و رب النوع نفوس ناطقه انسانی است گرفت  
و استعمال کرد و کلمه روان را هم در مقابل نفس ناطقه بکاربرد واژای نقرار  
ترجمه کلمه علم النفس همان روانشناسی میباشد. (۱)



---

(۱) از ذکر قسمت دوم (عالی مثال و مثل افلاطون از نظر حکماء اسلام و بخصوص اشرافیون) و قسمت (مو Nadهای لاینیتز) در اینجا صرفنظر شد، کسانیکه هایل باشند باصل آن در کتابخانه فنی فرهنگ رجوع کنند.

## جاوری (دیوان بهادر)

دانشمند هندی

### پیش از پاد هر قرار

نویسنده این مقاله . دوست عزیز و قدیم جناب آقای ابراهیم پورداود بوده ام . از وقتی که جناب شان در بمبئی مسکن داشتند هر وقتی که جناب شان کرسی صدارت مجلسی آراستند بندی یکی از حاضرین مجلس و سخن رانان بوده - در سال ۱۹۳۳ در شهر بروده جناب آقای بوقت جمع شدن علماء السنّه شرقی صدر نشین مجمع دانشگران فارسی و عربی بودند بندی هم حاضر بودم - مقاله پیش کرده بودم - رفیق شفیق بندی و جناب آقای 'مرحوم دین شاه ایرانی در کتاب خود بنام شعر ای زمان پهلوی در بابت جناب شان این رأی مکتوب کرده است بندی با هر حرف آن کتابت هم رای و متفق هستم .



### رأی جناب مرحوم دین شاه ایرانی

پورداود در قرن اخیر اولین کسی است که در زنده ساختن آثار ادبی کهن در ایران کوشیده و تنها بتحریک احساسات ملی و روح وطن پرستی بزرگترین آثار پر از اقتخار ایران باستان یعنی کتب اوستا ویشتا (ادبیات مزدیان) را بفارسی ترجمه و تفسیر نموده با یادداشت‌های مفید در دسترس فرزندان امروزه آن مملکت قرار داده .

(ورق ۲۳۰)

بیاد زادگاه استاد

دیبر سیاقی (محمد)

## بهار گیلان و مازندران

گر هیچکس نشاط و طرب زی من آورد  
اردی بود که گل بسوی برزن آورد  
از گل جهان بهشت شدو این شکفتگی  
زیبائی شمال بیاد من آورد  
نازم صفائی دیلم و مازندران که حسن  
گوئی متاع خویش بدان گلشن آورد  
آنجا بیاد دوست چو گشت چمن کنی  
عشق آن بهشت بهر تو پاداشن آورد  
حسن آنقدر بود که شبانگاه آسمان  
صد ها هزار دیده پی دیدن آورد  
صحرای بندوبهار که گاه طرب بود  
آن رنگ رنگ جامه نو بر تن آورد  
بگشاید از دکان در و روی بساط خود  
سوری و خیری و سمن و لادن آورد  
بساد صبا که افتاد و خیزد سپیده دم  
فخرش بس این که جامه عییر آگن آورد  
لله دمیده جای بجای از میان گشت  
چون گلرخی که سریدر از روزن آورد

از <sup>که</sup> سپاه برف چو نابردہ ماد دی  
دریا از آن نهیب بدین دشمن آورد  
آن ابر باردار گریزد فراز <sup>کوه</sup>  
ترسد چو کودک آورد اهریمن آورد  
و آن کوه پر ز بر ف چوزال آمده بینند  
زان اشک بر رخ از ستم بهمن آورد  
دریا نگیر که با همه دامن گشادگی  
هر دم بخانه عاشق تر دامن آورد  
یعنی که فشاند از دیده اش <sup>که</sup>  
وین اشک چشم او را در دامن آورد  
سیل سرشک <sup>کوه</sup> بدیریا درون شود  
عاشق بکوی یار بلى مسکن آورد  
گامی بنه بساغ که یابی ز خرمی  
آن نشأتی که باده مرد افکن آورد  
خواهی و گر زدل غم گیتی بری بگو  
ساقی ترا بسزه می روشن آورد

---

---

سهیمه (حسین - ادیب السلطنه)

(رئیس فرهنگستان ایران)

## و پاچه ویراف نامه

خداوند بی مثل و مانند را  
در آن مشت گل جان و دل آفرید  
بیسامونخت گفتار و کردار نیک  
همه چیز وی را بفرمان نهاد  
یکی ز آندو گویا و دیگر خوش  
بدین بشنویم آسمانی سخن  
بداییم رفتار حق پوران  
به پیغمبران خدا پیروی  
سخن های صاحب دلان بشنویم  
کنیم آنچه خوبست و یزدان پسند  
نکوئی و پرهیز کاری کنیم  
نگردیم هرگز بگرد بدای  
که فردا توان داشت چشم از خدای  
دهد جایمان در بر نیکوانت  
نماییم در خوی اهریمنی

سباس و ستایش خدا وند را  
که ما را ز یک مشت گل آفرید  
بیماراست ما را به پندار نیک  
خرد در نهانخانه جات نهاد  
زبان در سرما فرا هشت و گوش  
بدان تا بگوئیم راز کهنه  
بخوانیم گفتار دانشوران  
کنیم از ره صوری و معنوی  
بمردان نیک و روش بگرویم  
و ز آنها بگیریم بسیار پند  
همی دوری از زشتکاری کنیم  
ز دیوان گریزیم و نا بخردان  
چنانمان بود زیست در این سرای  
که ما را نسوزد در آتش روان  
بگیرد ز ما زشتی و ریعنی

## سبب نظام کتاب

بخواندم ز گفتار علامه ای  
و ز آن ایزدی راز های کهن  
در آنجا برآورده از پوست مغز  
ورا نام (ویراف نامه) نهاد  
سخن رانده از زند و بازندها  
ز گفتار و خشور و حکم خدای  
هم اهریمنی گفته هم ایزدی  
ز پاداش و بادافره کارها  
هم از بد سرشت و هم از خوش سرشت  
مرا تازه شد جان و روشن نظر

یکی قصه در باستان نامه ای  
که از دین زردشت رانده سخن  
یکی نامه پرداخت زیبا و نفر  
ز (ویراف) چون اندر آن کردیاد  
گذشت ز درها و دو بند ها  
بسی پندو حکمت در آن داده جای  
ز نیکی سخن رانده و از بدی  
شمرده بد و خوب کردارها  
ز دوزخ بیان کرده و از بهشت  
چو این قصه خواندم ز پا تا بسر

معانی در آن یافتم بس شگرف  
همه فکر من گرم این نامه بود  
ز زردشیان مسد دانشوری  
بنظم اندر آورده این نامه را  
حقایق بدانم بدانسان که هست  
نوا خوان این طرف آوازها  
همه بود معنی چو گفتی سخن  
که از پورداود خوشی شنود  
کرم کرد و آن نامه با من سپرد  
همه لفظ و معنی بهم بسته اش  
در این نامه بسیار برده است رنج  
ز (ویراف نامه) بشرح ویسان  
بدانسان که صاحب سخن خواسته  
شی بآز گفتم بوجهی دقیق  
سیاق سخن را دگرگونه کرد  
همانا که برنامه ای ساخته است  
در احکام و آداب دین خدای  
جمال حقیقت بروت آورد  
ستندان عوامانه گوید کلام  
مجالی و میلی بدین کار هست  
در این باغ دستانسرائی کنی؟  
بیام بدان پایه و مایه نیست  
مر این داستان را پیايان برم  
خدا گردد نیرو و قوت  
بکار افکشم فکر و گفتار را

فرو رفتم اندر سخن های ژرف  
در آنروزها کز فراز و فرود  
شنیدم که وقتی سخن گستری  
روان کرده در این سخن خامه را  
بعstem که این نامه آرم بدست  
یکی یار آگاه از آن رازها  
که بد همنفس با من و هم وطن  
بگوشم مزامیر داد بود  
وی از جستجو های من پی ببرد  
بغواندم سخن های پیوسته اش  
بدیدم که دانشور نکته سنیج  
ولیکن حقایق نکرده عیمان  
عروس سخن را نیاراسته  
من این نکته با آن گرامی رفیق  
جوابم چنان داد کان نیکم رد  
از این نظم دلکش که پرداخته است  
شود تا بزرشیان رهنمای  
نمیخواست تما برده ها بر درد  
بود چو سکه روی سخن با عوام  
کنون گر تورا شوق گفتار هست  
چه باشد که طبع آزمائی کنی؟  
بگفتم مرا در سخن مایه نیست  
که چونین کتابی بنظم آورم  
ولی چون تو فرمائی این خدمتم  
کمتر بندم انجام این کار را

### آغاز سخن

که گفت آن سخن پرور باستان  
ز یزدان پذیرفت و آمد بخاک  
بدان خرمی و بدان فسره‌ی  
ز فر خدائی پر آوازه کرد  
بدیها بیکباره بر باد داد  
همه چیزها خوب و پدرام گشت

کنون بساز گردم بدان داستان  
که زردشت دانا چو آین پاک  
بکیهان بگسترد دین بهی  
جهان را با آین نو ترازه کرد  
بسدم همه نیکوئی یاد داد  
بر آین او سال سیصد گذشت

بنیکو گمانی همه کار بود  
 فسادی بر انگیخت در انجمن  
 که آنگاه در مصر بودش مقام  
 برون آمد از مصر دیوانه وار  
 بتاراج و تسخیر ایران زمین  
 خدا خانه را ساخت آشفته ساخت  
 همان آسمانی اوستا و زند  
 نبشه بندی ابر چرم گاو  
 در استخر، آن رشك با غ بهشت  
 مران گنج دین را در آتش بسوخت  
 سلحشور دزدار غارتگر ش  
 همه رسم و آین بر انداختند  
 زبر دست ها را بستند دست  
 خدا خانه ها اهرمن خانه گشت  
 پراکنده شد خوی اهریمنی  
 بفرمان اهریمن زشت شوم  
 همه دشمنیها شده خانگی  
 خردمند مردم پریشان شدند  
 بر ایرانیات تیره شد روزگار  
 هژیری خدا دوستی بخردی  
 کز این بیش نتوان نشستن دزم  
 پرسنگه مردم پاک پارس  
 بدان روی خلق از خواص و عوام  
 باذر فرنج نهادند روی  
 مر آنرا ز یگانه پرداختند  
 بسی نوحه سکردن بحال خویش  
 بر آن تیره روزی و آوارگی  
 ز جستن ره چاره خود چاره نیست  
 در آخر بر آن یافت آنجا قرار  
 که آگه بود از درون و برون  
 رود زین جهان سوی دیگر جهان  
 چه گویند از ما در آن گیر و دار

همه دین و آین بهنجر بود  
 ولی بعداز آن بد کنش اهرمن  
 یکی دیو رومی سکندر بنام  
 بافسون اهریمن نابکار  
 کمر بست با خصمی و کبر و کین  
 ابر پاینخت خدائی بناخت  
 قوانین و آداب دین بلند  
 که مزدیسانش ابا زر ساو  
 نهفته بندش بگنج نپشت  
 یکی آتش آن بد کنش بر فروخت  
 بفرمان او بدکنش اشکرش  
 ابر خاک ایران همی تاختند  
 بکشند مردان بیزان پرست  
 همه جای آباد ویرانه گشت  
 بیفتاد در مردمان دشمنی  
 ز بیداد پر شد همه مرز و بوم  
 بر افتاد آین مردانگی  
 بزرگان بهرگوش پنهان شدند  
 برایشگونه چندی چوبگذشت کار  
 ز هر گوشه دستوری و موبدی  
 بتوفید دلشات ز اندوه و غم  
 یک آشکده بود در خاک پارس  
 که آذر فرنج همی داشت نام  
 به پنهانی آن مردم از چار سوی  
 در آنجا یکی انجمن ساختند  
 سخنها بگفتند ز آین و گیش  
 بر آن شور بختی و بیچارگی  
 که تا چند شاید بدین حال زیست  
 ز هر در سخنها بگفتند و کار  
 که یکتن ز مردان کار آزمون  
 یکی سیر فرماید اندر نهان  
 بینند که آنجا چگونه است کار

نیایش بر پاک یزدانات برم  
هم این جمله قربان و نذر و نیاز  
شکه شد حاصل زندگیهای ما  
در آنجا بدرگاه یزدان پاک ؟  
رسند روز سختی بفریاد ما ؟  
پسند ز هر سوی راه امید  
چونیک آگهی جست و تدبیر کرد  
بگوید بما آنچه معلوم گشت  
بدین رای گشتند همدستان  
یکی مجلس گشتن آراستند  
نشانند و زین در سخن رانند  
گزیدند همدستان هفت تن  
یزدان پرستی و دین پروری  
چنین رفت فرمان که آن هفت تن  
یکی بر گزینند ممتاز و فرد  
سه تن بر گزیدند بس کارдан  
گزینند و گردند بر وی سلام  
بویراف گفت ای مهین مؤمن  
که در مردمت باشد این فروآب  
بلا گشا بال و پرواز کن  
که یاران همه از تو دارند امید  
پای ایستاد اند آن انجمن  
بسی شادو خندان بسی خوب و خوش  
ولیکن مرا نیز یک خواهش است  
بمن نیزه ها تا نیفکنده اید  
مریزند تا سر نیچه بخواب  
پساید همی راست پهلوی من  
پسما برم هم پسما آورم  
نه در وی گراف و نه ناراستی  
سوی نیزه ها آمدند از میان  
بدین گونه گردند قرعه کشی  
دو دیگر بگفتار و گردار نیک

بینه که ما کاندر اینجا دریم  
هم این نسل و این پوزش و این نماز  
هم این بی بها بندگیهای ما  
تواند رسیدن از این تیره خاک  
هم ایزد دهد در جهان داد ما  
و یا ریو و نیرنک دیو پلیم  
از این جمله احوال آن راد مرد  
بزودی بر ما گشتند باز گشت  
چو در انجمن جمله مزدیسان  
بانجام این کار بر خاستند  
مردم از هر طرف خوانند  
پسایان ز انبوه این انجمن  
که از دیگران بودشان برتری  
پس از برگزیدن از آن انجمن  
شیخند تنها وزان هفت مرد  
نشستند آن هفت تن وز میان  
وزان سه یکی مرد ویراف نام  
خبر یافت زین انتخاب انجمن  
بتو باد فرخنده این انتخاب  
کنون رو بسیج سفر ساز کن  
یساران یاور از آنسو نویم  
چو ویراف بشنید زینسان سخن  
درودی فرستاد دستان بکش  
پذیرم بگفت انچه فرمایش است  
که گر نیکخواهان این بندۀ اید  
بگوید در جام من منگ آب  
چو افکنده شد نیزه ها سوی من  
بدانسان که گفتید فرمان برم  
همه با درستی و با راستی  
چو ویراف این گفت مزدیسان  
سه نیزه شد افکنده با دلخوشی  
یکی زان سه با نام پندار نیک

بویراف آمد خود آن هر سه نی

اصابت همیگرد قرعه بوی

### استر حام خواهران ویراف از انجمن

که ویراف را هفت خواهر بدء است  
که ویراف سازد بسیج سفر  
که بد دوری ازوی بریشان گران  
بدرگاه مزدیسان شهـن  
بگفتد کای جمله دانای راز  
نشستن مخواهید مارا بقسم  
براين یك برادر بیستیم امید  
بما زندگانیست بی او حرام  
بهم باشد از پایه پیوستگی  
نگهدار آن ها ستونی بـزیر  
دگر کاخ بر جا نماند چنان  
ستون چون بیفتند، بیفتند بنا  
شودمان زنادیدنش دیده کور  
چنین ظلم و بیداد و جور و جفا

سخن زان سخنگو چنین آمده است  
شنیدند چون خواهرا ن این خبر  
برآمد از ایشان خروش و نقان  
سراسیمه رفته مد در انجمن  
پیاس ایستادند و برده نماز  
مرا نید اینگونه بر ما سخن  
که ما هفت تن از سیاه و سپید  
همه زندگیمان از او شد بکام  
که مارا و اورا در این زندگی  
چو کاخی که پوشندش از هفت تیر  
اگر بر کشند آن ستون از میان  
بنا، با ستونها بماند بجسا  
ز دیدار او گر بمانیـم دور  
خدا را مداریـد بر ما روا

### پاسخ انجمن بخواهران ویراف

شنیدند گفتار آن هفت ذن  
بمانند پیوسته شاد و جوان  
بسی کار دیـن چند روزی سفر  
شکیب از فرماقش توان روز چند  
هشیـوار و بیدار کار ویـم  
که آسوده باشید و دل برآمید  
همی باز گردد از این خوش سفر  
در اینجا بیابید چالاک و چست  
بماند بر او تا ابد نام نیک  
زنان شاد گشتندو آسوده حال  
بر انجمن خوش بیای ایستاد

چو زین در بزرگان آن انجمن  
بدیشان بگفتد کای بانوان  
کند گر که ویراف فرخنده فر  
مباشد افسرده و دردمـد  
که ما جملگی ذوسـدار ویـم  
همـا کنون شما را دهیـم این نویـد  
که ویراف تا هفت روز دگر  
دگر باره ویراف را تندـرست  
وی البته یابد سر انجام نیک  
از این دلنوـازی و لطف و مقـار  
سپس دست بـر سینه و ویراف راد

ز مزدیستان کرد اجازت طلب  
همی بر دواشان بخواند سرود  
سپس باز گوید و صایای خویش  
بجای آرد آن مرد پرهیز گار  
در آن خانه پاک خدمتگران  
کز آتش به سی گام آنسوی بود  
فکشنند فرشی بر آن از برنده  
بنم جامه نو پوشید چست  
بر آن تخت بشست باروی خوش  
خورش خورد و دل از غم آزاد کرد  
ز گشتابی منک سه جام ذر  
بویراف دادند آن یار نیک  
دعائی باهنه و آنجا بخفت  
به مداستانی آن خواهران  
نظر دوخته بر روان و تنش  
اما آتشی کو نمیرد دمی  
همی خوش بخوانند و گاتای چند  
نشستند پیرامن بسترس  
نورزید کس غفلتی اندر آن  
پیایان رسانند آن هفت روز

بفرزانگی با کمال ادب  
که مردگانرا فرستد درود  
پس آنگه خورش آورندش به پیش  
اجازت بدادند کابین هرسه کار  
بس آنکه بفرمان آن سروران  
گزیدند یک جای باکیزه زود  
نهادند تختی در آن جا بلند  
سروت در آن جای ویراف شست  
براندام خود سود بس بوی خوش  
دوان همه مردگان یاد کرد  
پس آن نیکمردان والا گهر  
بپندار و گفتار و کردار نیک  
بخورد آن می و منگ و ویراف و گفت  
سپس آن بزرگان و دین پروردان  
همه جمیع گشتند پیرامنش  
یک هفته هر روز و هر شب همی  
بنیرنک دین اوستا و زند  
هم آن هفت تن مهربان خواهرش  
هزان موبدان و هزان خواهران  
همه گرم بودند در ساز و سوز

### سفر ویراف

درونسو شنو ناشوی هوشیار  
سبک جان برون رفت از پیکرش  
کز آنجا بیارد بیاران خبر  
بییمود ره تا بچینود (۱) بل  
شتا بان بکاری که بر عهد داشت  
فروند آمد اندر تن تابناک  
خوش و خوب و شادو هشوارشد  
بدیدند و آن خواهران غمین  
باش باش او جمله هدم شدند  
زبانها بتقدیس او کرده باز  
چه نیک آمدستی، رسیدن بغیر  
بر آوردى از مرحمت کم ما

برونسو بر این گونه میرفت کار  
چو ویراف خفت اندر آن بستریش  
سفر کرد سوی جهان دگر  
همی رفت فارغ دل از جزء و کل  
وز آنجایی همت همی بر گماشت  
پس از هفت روز و شب آن جان پاک  
تن از خواب بر جست و بیدار شد  
چو ویرا دگر باره ارکان دین  
همه شاد گشتند و خرم شدند  
بمردنده بسروری تمامی نماز  
که ای یاک بیغمبر گرم سیر  
بیردی بدان سوی پیغام ما

چنین خرم و سرفراز آمدی  
همه کارهایت بدلخواه باد  
سخنها بدین مهربانی شنید  
بر آن جمیع بگشود صندوق راز  
شما را فرستاد با من درود  
شما را بگفتند یکسر سلام  
درودی فرستادهای پیشمار  
سروش اهرو و آذرایزد(۲) سلام  
هم از اهروان بهشتی سرشت  
هزاران درود و هزاران سپاس  
بیان کرد شرح درود و سلام  
بگفتند کی مرد روشن روان  
بر این بندگی نیک پاینده‌ای  
پیاکیزگی این سفر را بسر  
که از تو دل و جان ما گشت شاد  
که آنجا چه دیدی زیست و نکوی  
که ای نیکوردان عالیجناب  
چو از ره رسد تشهو گرسنه  
همی سیر و سیراب کردن درست  
توان کردن ازوی که چون بود حال  
کند کار بر گفته‌ات انجمن  
شود از تنت خستگی‌ها برون  
که سازند آماده هرج آن سزید  
هم از سیب سرخ و هم امروز زرد  
هم از شهد و شیرینی خوشگوار  
هم از عنبر و عود و مشک ختن  
ز خدمتگران نظم آن داده شد  
یکی بزم زیبا بدان خرمی  
به رقمه خواندی دعا و درود  
هم افرشتنگان را نیاز آوری  
حق شکر نعمت نهادی تمام  
بیارند بس هوشمند و هژیر  
سوی خامه عنبرین برد دست  
هر آنج او همیگفت این مینگاشت

\*\*\*

(۳) سروش اهرو و آذرایزد دو فرشته اند که در این سفر راهنمای ویراف شده بودند.

برفتی بچستی و باز آمدی  
خدایت بهر کار همراه باد  
چو ویراف این گرم جوشی بددید  
بر آن پا کدینان بیرد او نهاز  
که یزدان یکتا از آنجا که بود  
هم امشاسپندان والا مقام  
هم آن پاک زردشت آین گزار  
هم اینگونه کرده بهری تسام  
هم آوردم از ساکنان بهشت  
بسوی شما مردم حق شناس  
چو ویراف با دوستان کرام  
همه موبدان خوشنود شادمان  
تو الحق خدارا نکو بندهای  
چه خوش بردى ای مرد پیغامبر  
درود فراوان زما بر تو باد  
کشون لطف فرما و با مـا بگوی  
چنین گفت ویراف اندر جواب  
کسی کو کند خدمتی یک تن  
مر او را سزاوار باشد نغست  
چو شد سیر و سیراب، آنگـه سوال  
بگفتند بس نیث گفتی سخن  
همه چیز کردد فراهم کنوت  
بخدمان در گـاه فرمان رسید  
هم از نان گرم و هم از آب سرد  
هم از آتشین آب یـاقوت وار  
هم از نرگـس و لاله و یـاسمن  
همه هرچـه گفتند آماده شـد  
چو ویراف دید آنـمه مردمی  
ذـبان سپـاس و نـما بر گـشود  
خـدا را نـمودی ستـایشگـری  
بغـرداد و مـرداد دادی سـلام  
پـس آنـگـاه فـرمـودـتـا یـک دـیر  
دـیر آـمـدـو پـیـشـ روـیـشـ نـشـتـ  
همـ گـوشـ برـ گـفتـ وـیرـافـ دـاشـتـ

## فروزانفر (بدیع الزمان)

استاد دانشگاه تهران

### دهقان پیر

دل بدانش فروزی ، هژیری  
کار کشته ردی ، کار سازی  
و آنمه نز پی گنج برده  
یافته راز هرニک و بدرا  
دستو روی از جهان پاک شسته  
به رنان یافن کشت ورزی  
مرد را یار عزم و هنر بس  
دشمن کرد گار جهانست  
داشتن چشم بر دست جز خود  
گوی سبقت ربوده زهر زن  
خانه بشوی را پاسداری  
هیچ ناشفتی از تیره بختی  
رامش جان مرداست آن زن  
خدمتش راهمی جستی از جا  
بستدی بیل و سوئی نهادی  
خوان بگستردی و نان هلیدی  
گرچه این نیست در خورد پیری  
شمع بردی بدانجا و دفتر  
مردو زن را چنین بود هنجر

بود در شهر خوارزم پیری  
پشت خمیده ای ، سر فرازی  
در جوانی بسی رنج برده  
پای فرسوده کسب خرد را  
دل ز درگاه شاهان گستته  
برگزیده زهر پیشه وزی  
نان ز خودخواستی نز دگر کس  
هر که نانش ز رنج کسانست  
زشت کاریست در چشم بخرد  
پاک جفتی بدش پاک دامن  
در همه کار کردیش یاری  
دل همی دادیش روز سختی  
زن که بگستت از رینی تن  
مرد چون آمدی شب ز صحراء  
بوسه بر دست و برپاش دادی  
پای افزارش از پا کشیدی  
نان خورش ماستی یا پنیری  
کردی از بهر او پهن بستر  
سالیان رفت چل کم از او چار

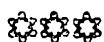


سست بازو و آزده شانه  
وز کمند غم آزاد گردد  
از غصب در کشیده بهم مسو  
تیره میخواست شد بخت فرخ  
آرزوی روان خواهش دل

مرد آمد شبی سوی خانه  
تا بدیدار زن شاد گردد  
دیدش افکنده سرروی زانو  
آفرین گفت و نشید پاسخ  
گفت کای مایه رامش دل

یا کد امین بد از من شنیدی  
موی آشتفتی و روی خستی  
مشکنش کان ترا جایگاه است  
آتش غم جهان را بسوزد  
دل بدان خوش کن ار مهر بانی  
دلخوشی به زصد گنج گوهر  
دل بدان خوش کنی پادشاه است  
رنجه داری سپهری روانرا  
جان پیالوده ز آرایش تن  
ناجدا دیدش از خواب و مستی

باز گویم که آخرچه دیدی  
دل چرا خود بتیمار بستی  
مهر بانا دلم بیگناه است  
ترسم ار بشکنی بر فروزد  
گرچه سخت است این زندگانی  
دلخوشی را بود خواهش زر  
ناخوش ار چند فعل گدائی است  
چیست هستی که تیمار آن را  
مرد بخرد که دل داشت روشن  
چون فرو شد بزرفای هستی



ژاله افشارند بر خشك لاله  
دل بر آشتفته از روزگارم  
عقد بندان دخت فلانی  
رفنم و دل زاندوه تقشم  
زشت و نا پارساريمنی چند  
جامه فاخر و گوشواره  
هست این از تو یا مادر تو  
دیده ای، جز که برخوان مردم؟  
مرگ بهتر که دشنام دشمن  
جو درو رفت و گندم درو شد  
خرد سالان خسته روان را  
جامه بستان کمان دل نوانت  
کودکان را برآید دل از جا  
جز خور و خواب چیزی نداند  
کش زپستان او شیرنوش است

زن بزاری بر آورد ناله  
گفت از من چه پرسی که زارم  
بود هنگامه شادمانی  
کرد خواهش بدانجای رفتم  
طنز گفتند رعناء زنی چند  
کت چرا نیست زرینه یاره  
پسنه از چیست بر چادر تو  
هیچ در عمر خود نان گندم  
تیره شد پیش من روز روشن  
می بگفتی که چون کار نو شد  
جامه آرم تو و کودکان را  
اینک ای مرد هنگام آنست  
گرچه من خویش کردم شکیبا  
کودک آرام بودن نتائند  
زآنش از مهر مادر خروش است



پیر بشنید و گفتش مر او را  
روح شادی بن در دمیدن

گفتة جفت پاکیزه خو را  
اند کسی بسايد آرم پسدن

رنج گیشی فراموش کردن  
رنج پاشیم بر پیکر غم  
بر زند از کران فلک سر  
چون عقاوی که زی آشیانه  
آورم تا فروشم بمردم  
یاره پر بها طوق والا  
هم بیوسید دست و دهانش  
نان بخوردند و خفتند با هم

آتش گریه خاموش کردن  
تا یک امشب بپاشیم خرم  
بامدادان چو خورشید انور  
من سوی دشت پویم زخانه  
جانب شهر کوییده گندم  
آنچه خواهی سانم ز کala  
زن تناگفت و آورد خوانش  
خرد سالان هم از بخت خرم

### میوه

ای عجب با امیدی فراوان  
دید آن کش بکفید زهره  
به ر تاراج بر چیده دامن  
غارتیدی هر آنچیز دیدی  
دسترنج ورا نیز بردنده  
گفت این چیست شرمت زدار  
خواستن رنج دهقان روانیست  
بر گند استن دودمان  
روزی از رنج مایافت لشگر  
مهتری چند جوئی خدا را  
وان کشاورز بخشش کala،  
ملکت را ز هر بد حراست  
ریشه ملک را تیشه گردد  
ور چنینی، سزاوار بنده  
کز تو در شرم شد آهرين  
تا دهد مزد چونین سپاهی  
مرد کی زشت و ابلیس گوهر  
زد بر آن پیر تازانه ای چند  
کارت اراد خواهی تباهاست  
جان نهی برسر داد خواهی

پیوزی مرز شدن بامدادان  
لیک نومیدی آمدش به ره  
لشگری دید چون دیو رهزن  
به ر غارت ز هرسو دویدی  
پیر بیچاره را دل فسردند  
زد خروشی بسالار لشگر  
رنج ما غارتیدن سزا نیست  
پاک یزدان بسو زد روانی  
نر تو کز ما شد آباد کشور  
کهتری، پاسبانی تو مارا  
زان گروه سپاهیست والا،  
ت گند رهزنان را سیاست  
نی که غارت ورا پیشه گردد  
گر چنانی، بسی ارجمندی  
اینک ای مرد بد کیش رهزن  
سوی شاه آورم داد خواهی  
چون بگفت این بسالار لشگر  
تاخت چون دیو بگسیخته بند  
گفت بس کن که سالار شاه است  
داد خواهی اگر از سپاهی

اشگر خویش را داده کشور  
خانه کشت و رزان بسوزند  
گرچه رنجی چنین دلگسل نیست  
سوی تخت شه آمد بزاری

شاه بس مهر دارد بلشگر  
گر بشور در آتش فروزنده  
شاهرها هیچ از این غم بدل نیست  
پیر دلخسته دیده خواری

### ﴿۲۷﴾

اتسزی دوده را پادشاهی  
بد کنش خسرو ناخجسته  
کشتن و سوختن بد نهادش  
که پی لهو و گه ترکتازی  
اینت آزادگی اینت مردی  
دید او را و بر کرد افغان  
شاهرها اینکه اندر پناهم  
روز تا شب نگهدار هر زم  
خرمی برد و تیمار داده  
خون بتن از روانی فتاده  
گرد سازم بصدر رنج نانی  
هیچ پیرایه مر شاهرا به  
دولتش نیز پسیننده بسادا  
خوار گشته بهردو جهان باد  
روز گیتی فروزم دژم کرد  
نان چکویم که آرام جان بود  
چند تازانه زد بر سر من  
در بر دشمنان خوار گشته  
مادر مهر بانشان بر هنر  
از چه در کشورت حکمرانند  
دشمن شاه بگسته رک به  
شاه نشنید و انگیخت باره  
تنش در خاک و در خون کشیدند  
شد بهم در شکسته دهانش

آن زمان بود روز تباہی  
رنج کشور ز دل داشت شسته  
هیچ بهره نبودی ز دادش  
مرد بیداد و یازان بیازی  
با رعیت بدش هم بر دی  
گاه عییدش بد آن روز و ده قان  
گفت شاهها یکی داد خواهم  
رنج دیده یکی کشت و رزم  
چرخم آزار بسیار داده  
بر رخم رنج را در گشاده  
پوستی مسانده بر استخوانی  
نیست از داد پیش که ومه  
خسرو داد گر زنده بسادا  
شاه بیداد گر بی نشان باد  
خیلشاپی بمن بر ستم کرد  
خان و مانم بسوزید و نان برد  
ناله کردم ، بیامد بر من  
من بماندم چنین زار گشته  
نما بزهکار طفلان گرسنه  
گر تو شاهی ، پس اینان کیانند  
پاک یزدان یک و شاه یک به  
ناله او شد از مه گذاره  
خیلشاپی سوی او دویدند  
بر کشیدند گویا زبانش

بر فگون ریش او لاله گون شد  
تاختن کرد چون از کمان تیر  
قصه پیر نیکو سخن را

پیر آغشه با خاک و خون کشید  
مردی این دید و زی خانه پیر  
تا بگوید مر آن پاک زن را



چشم کرده فرا سوی در بود  
آورد شوی با گوشواره  
از طرب دلش کردی نوائی  
گونه از اشک پرژاله کردی  
نوبت شور بختی سر آید  
من بیرم بدوزم قبا را  
کودکان شاد گشتند و مادر  
غافل از گردش آسمانی  
زار نالید و برخاست شیون  
سیل اشک از دودیده گشادند  
جان هر کس بسوزید بروی  
پشت آزرده پهلو شکسته  
ست گشته دل رهنمونش  
آسمانی تنا، پاک جانا  
باز بردی رخ اندر بمیغا  
جان چون آتش افسرده بودم  
خیز و خاموش کن این شراره  
خیزه چون مرغ گم کرد راهند  
ساخته از تو با یک نگاهند  
درد بیچار گان را دوا کن  
پیر بسترداز دید گان خون  
سوی طفلان نظر کرد و جان داد

زن ازین کردها بی خبر بود  
داشت امید کش طوق و یاره  
گر شنیدیش آواز پمائی  
هر زمان کود کی ناله کردی  
گفتیش بابت اینک در آید  
هدیه کرباس آرد شما را  
ناگهان خواست آوائی از در  
سوی در تاخت با شادمانی  
یافت زان کرده چون آگهی زن  
کودکان رو بصرها نهادند  
زن همیدون بتازید از پی  
رفت آنجا که بد مرد خسته  
دید آغشه با خاک و خونش  
گفت : پاکا ، گزیده روانا  
ای فروزنده مهرا ، دریغا  
پیش از این کاشکی مرده بودم  
من نخواهم کنون گوشواره  
خیز کاین کودکان بی گناهند  
نک نه خواهان کفش و کلاهند  
چشمها سوی ایشان فرا کن  
ناله کودکان گشت افرون  
دیده با سختی و رنج بگشاد



فروغی (محمدعلی- ذکاءالملك)

نخست وزیر اسبق ایران

## پنام آیزد ههر بان

این‌جانب بارها گفته‌ام که تنها از راه خودخواهی را ز آنبو که ایران کشور من است می‌هن پرستی و ایران دوستی نمی‌کنم بلکه احساساتم بیشتر از آنست که ایرانیان را از جهت صفات و حالات و استعداد و قابلیت، سزاوار دوستی تشخیص داده‌ام و شواهد و دلایل برای مدعای بسیار دارم که بعضی را در موارد دیگر نقل کرده‌ام و بسیاری از آنها را موقع نیافته‌ام.

یکی از آن شواهد را در اینجا برای شادی روان دوست می‌هن پرست خود مرحوم دینشاه ایرانی مینگارم و آن داستانیست که در رسالت «السیاسه فی تدبیر الریاسه» در خصوص قضیه‌ای که میان یک ایرانی و یک یهودی رویداده منقول است.

رساله هزبور که «سر الاسرار» نیز نام دارد از کتابهاییست که در زمان مأمون خلیفه عباسی هنگامی که مسلمانان بفراغتن علم و حکمت از کتب ایرانی و یونانی و سریانی پرداختند از یونانی بعربی ترجمه شده و بنابر آنچه در دیباچه نگاشته‌اند اصل رسالت از ارسسطوست که برای اسکندر نوشته است.

درستی و نادرستی این سخن را من هنوز نتوانسته ام تحقیق کنم ولیکن مسلم است که چنین کتابی با عنوان چند صد سال پیش بزبان عربی موجود بوده است زیرا که در کشف الظنون که فهرستی از کتب و سیصد سال پیش در استانبول تألیف شده است هم نام کتاب «السیاسه فی تدبیر الریاسه» و هم نام کتاب «سر الاسرار» هست و مذکور است

که از یونانی بعربی آمده است جز اینکه حاجی خلیفه مؤلف کشف الظنون ظاهرآ نمیدانسته است که این هردو نام یک کتاب است و من نسخه خطی از آن رساله در کتابخانه خوددارم که در سال ۱۱۰۹ هجری یعنی دویست و پنجاه سال پیش از این استنساخ شده است.

از ذکر این خصوصیات منظورم اینست که معلوم شود داستانیکه میخواهم در اینجا نقل کنم ساخته این زمان نیست بلکه چندصد سال و شاید بیش از هزار سال پیش بنگارش در آمده است و بزبان عربی است و نگارنده هم مسلم نیست که ایرانی باشد و اگر هم ایرانی بوده مسلمان بوده است تا آنجا که از ایرانی وزردشتی تعبیر بمجوسی کرده است و بنابراین هیچگونه شبیه نمیرود که شایبۀ طرفداری و تعصب ایرانیت بکار برده باشد زیرا در آن زمان مسلمانان تعصب دینی را بر تعصب قومی مقدم میداشتند و غالباً امت موسی را برابر امت زردشت بر حسب عقاید دینی افضل میداشتند و اینکه در این داستان دلکش هزیت عجیبی از مجوس یعنی زردشتی نسبت بیهود وصف میدشود دلیل است بر اینکه با وجود تعصب دینی ایرانیان را بوصفی که در این داستان مشهود است هیشناخته اند و همین نکته شاهد مدعای ماست و گرنه از نقل این داستان بهیچوچه طعن و تحقیر بیهود منظور نداریم و میدانیم که در میان بیهودیان هم مردمان بزرگوار بود و هستند که از مفاخر عالم انسانیت میباشند و تعصب نژادی که امروز بر فکر بعضی از مردم غلبه کرد، مایه تأسف است و عالم انسانیت از نوع این فکر زیان خواهد دید، زیرا که ما کاملاً باعقیده آن مجوس که در این داستان مذکور است موافقیم و معتقدیم که راه راست که انسان را بسوی بهروزی میدارد همانست که او نشان میدهد

پس از این مقدمه و توضیحات بنگارش آن داستان هیپردازیم و آنرا بی کم و زیاد از متن عربی بفارسی می‌اوریم با قید این نکته که رساله سرالسرار یا کتاب السیاسه هشتمل برده فصل است و دستورها و اندرزهای مختلف در بر دارد. از جمله عبارات آن در فصل چهارم اینست:

در امور خود با کسی که از الهیون و معتقدان بر بُوّبیت نباشد و اُمی باشد مشاوره مکن و مشاور تو باید پیر و ناموس تو و معتقد بشریعت تو باشد و پر هیز کن از آنکه برای تو همان پیش آید که واقع شد برای دو مردی که حکایت کردند که در مسافرت همراه شدند یکی مجوس بود و دیگری یهودی، آنکه مجوس بود بر استری سوار بود که آنرا موافق خوی خود پرورد بود و آنچه مسافر بآن محتاج است بر آن بار کرده بود و یهودی پیاده بود، نه تو شهداشت و نه برگ و سازی پس باهم گفتگو میکردند و هیرفتند مجوس یهودی گفت مذهب و اعتقاد تو چیست، یهودی گفت اعتقاد من اینست که در آسمان خدائی است و من بندۀ او هستم و از او میخواهم که بمن و هر کس که با من در دین و مذهب موافق است خیر برساند و معتقدم که هر کس با دین و مذهب من مخالف باشد خون و مال و عرض و اهل و فرزندانش بر من حلالند و یاری او و نصیحت او و معاونت او و ترحم و شفقت بر او بر من حرام است. اینک من مذهب و اعتقاد خود را بتو گفتم تو هم بمن بگو که دین و مذهب چیست، مجوس گفت مذهب من اینست که من برای خود و ابني جنس خود خیر میخواهم و برای هیچ کس از خلق خدا بد نمیخواهم خواه بر دین من باشد خواه مخالف باشد و معتقدم که با هرجانداری باید رفق کرد و جور نباید کرد و بهر جانداری آزار

بر سد من متألم<sup>۲</sup> میشوم و نفسم متأثر میگردد و آرزومندم که خیر و عافیت  
وصحت و هست بهمه هر دم یکسره بر سد.

یهودی گفت اگر کسی بتوظلم و تعدی کند چه میکنی؟ گفت  
میدانم که در آسمان خدائی هست دانا و حکیم و عادل و هیچ چیز که بر  
مخلوق پنهان باشد ازاوپوشیده نیست و هر کس خوبی کند او پاداش خوب  
باو میدهد و هر کس بدی کند باو کیفر بدی میدهد. یهودی گفت، من  
نمی بینم که تو بمنذهب خویش یاری کنی و باعتمقادت عمل نمائی، مجوس  
گفت چرا؟ گفت چون من از ابناء جنس توهستم و تو میبینی که من  
پیاده ام و راه هیپیمامیم و محنت می بینم و گرسنه ام و تو سواری و سیری و  
آسایش داری، مجوس گفت راست میدگوئی، پس از استر بزیرآمد و سفره  
خویش باز کرد و با خوراک و آشامیدنی داد و بر استرسوارش کرد، چون  
یهودی بر استرسوار و مسلط شد مهیز زدو استر را راند و مجوس را گذاشت  
مجوس فریاد کرد، امان صبر کن که من هلاک میشوم، یهودی گفت مگر  
هن مذهبم را بتونگفتم و تو هم مذهبت را بمن گفتی تو بمنذهبت عمل کردی  
و اینک من هم میخواهم بمذهبم رفتار کنم پس استر را راند و مجوس دنبال  
او میدوید و فریاد میکرد اماز ای یهودی هرا مگذار در این بیان که ددان  
مرا میخورند و از گرسنگی و تشنگی جان خواهم داد، بر من رحم کن  
چنانکه بر تور حم کردم، یهودی بفریاد او اعتنا نکرد و استر را راند تا از چشم  
نایدید شد، مجوس چون ازاونا میدگردید عقاید خود را بیاد آورد و متذکر  
شد که در آسمان خدائی هست عادل و آنچه از خلق پنهان است ازاوپوشیده  
نیست، پس سر بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا میدانی که من مذهبی  
داشتم و بآن رفتار کردم و آنچه از تو شنیده بودم وصف کردم و آنچه از وصف

تو گفتم بربهودی محقق شد.

مجوس چندان راهی نه پیمود که یهودی را دید استر بزمینش افکنده و پیاو گردش شکسته واستر دور از او ایستاده است چون مجوس آنجا رسید و سخن گفت، استر اورا شناخت و آواز مرافق و هم عهدی برآورد، مجوس سوار او شد و راه خود پیش گرفت و یهودی را ترک کرد و او دست و پا میز دو مرگرا بیچشم میدید، پس فریاد کرد که امان ای مجوس من اکنون بیشتر سزاوار رحمتمن و توهم بیشتر از پیشتر باید رحمت کنی و من افتاده ام بر من رحم کن و بمذهب خود عمل نما که آن مذهب ترا یاری کرد و فیروز شدی، مجوس بسر زنش او پرداخت، یهودی گفت سرزنشم ممکن که بتو گفتم اعتقاد و دیانت و مذهبی که با پروردشده ام و پدران و پیران هابان معتقد بودند چیست.

پس مجوس بر او رحم کرد و او را برداشت و بشهر برد و بکسان خود او سپر در حالیکه شکسته بود و چند روزی نگذشت که بمرد، اما پادشاه آن شهر احوال آن مجوس را شنید و طلب نمود و بخود نزدیک گردانید و بر گردید و چون او را بس خردمند دید و دانست که بمذهب خود معتقد است و رفتار میکند و حسن سیرت دارد او را بوزارت برداشت و از خاصان خویش قرار داد. پس ببین که خداوند چگونه بحسن اعتقاد و مذهب مجوس پاداش داد و یهودی چگونه کیفر خبیث طبیعت و سوء نیت و بدی مذهب خود را دید که خداوند هر کس را بمقتضای مذهبش و عملش چه در دنیا و چه در آخرت پاداش میدهد.

محمد علی فروغی - بهمن ماه ۱۳۱۹

## دکتر ماحالسکی (فرانسوای)

خاور شناس لهستانی  
کارمندو ابسته انجمن ایرانشناسی

### کلمات فارسی در زبان لهستانی

کلماتی که از زبانهای خارجی گرفته شده است عدد و کیفیت آنها معرف اندازه روابط بین المللی است، این روابط شامل شؤون سیاسی، اقتصادی و ادبی همیاشد. برای مطالعه کلمات خارجی در یک زبان نباید به تنها ای از نظر زبان شناسی نگریست بلکه تحقیق در آنها از نظر تاریخ و خصوصاً تاریخ ادبی بسیار جالب توجه و مهم است.

بر اثر روابط بین ایران و لهستان که از قرن ۱۶ میلادی (مقارن پادشاهی سلسله صفوی در ایران) آغاز میگردد و در قرن ۱۷ و ۱۸ توسعه بسیار یافته زبان فارسی در زبان لهستانی تأثیر کرده است. (۱)

البته زبان لهستانی جز کلمات خاوری، بسیاری کلمات خارجی دارد که از زبانهای اروپائی گرفته شده است یعنی چنانکه زبان عربی بعد از حمله عرب و مسلمان شدن ایرانیان در ایران تأثیر کرد و شماره بسیاری از لغات آن وارد زبان فارسی شد، همانگونه زبان لا تین نیز پس از مسیحی شدن مردم لهستان بسیاری از کلماتش وارد زبان لهستانی شد. و چون لهستان در نتیجه روابط بین المللی بتدریج زیر تأثیر تمدن های بیگانه قرار گرفت اغاتی که از زبان های بیگانه مشتق شده بود در زبان لهستانی داخل شد.

(۱) راجع بروابط بین ایران و لهستان رجوع شود به :

Stanislaw Koscialkowski, L'Iran et la Pologne à travers les siècles, Edition de la Société des études Iraniennes, Teheran 1943.

بطور هتناوب زبان لهستانی کلماتی از زبان آلمانی (هنگام استعمار آلمان در لهستان طی قرن ۱۳ و ۱۴) واژه‌بان ایتالیائی (در نتیجه روابط با ایتالیا بوسیله بونه (Bona) زن پادشاه لهستان زیگمونت (Zigmunt) ملقب به (پیر) (Stary) قرن ۱۶ میلادی، و از زبانهای خاوری یعنی فارسی و عربی و ترکی در نتیجه روابط سیاسی و تجاری با کشورهای اسلامی در قرون ۱۷ و ۱۸ و بالاخره از زبان فرانسه در قرن ۱۷ و در عصر جدید از زبان انگلیسی وغیره بعارت گرفت.

علاوه زبان لهستانی از زبانهای دیگر مثل (چک، روسی، هجارستانی وغیره) لغاتی اقتباس کرده است زبان لهستانی کلمات فارسی زیاددارد (۱) و ما در مقاله‌خود فقط راجع به کلمات فارسی در زبان لهستانی صحبت خواهیم کرد و بطور استثناء کلماتی را که در اصل عربی و ترکی یا ترکیب فارسی با آنها (مانند میرزا و آقا) است ذکر نمی‌نماییم.

کلمات اصلی فارسی در زبان معاصر لهستانی‌ها از دونوع بشمار است؛  
**الف** : کلمات اصلی فارسی که در زبان لهستانی داخل شده، بنوعی جزء آن زبان گشته است که تمیز آنها برای کسانی که تحصیلات و معلومات بسیار ندارند دشوار است و میان زبان مادری خود و این کلمات نخواهند توانست فرقی بگذارند.

**این** کلمات کاملاً تحت قواعد زبان لهستانی درآمده و طبق دستور

(۱) رجوع شود به *Slownik Wyrazow obcych Arcta*<sup>4</sup> فرهنگ کلمات ییگانه در زبان لهستانی تالیف ارتست و *Slownik etymologiczny języka polskiego*, Bruckner, فرهنگ اشتقاقی زبان لهستانی تالیف برکنر

ایز زبان صرف هیشوند یعنی کاملاً لهستانی شده‌اند و لهستانی‌ها بطور معمول و عادی آنها را (در زبان عمومی خود) استعمال میکنند و بوسیله آنها مقاصد روزمره و اوضاع ملی و اجتماعی کشوری خویش را بیان میکنند.

**ب :** کلمات فارسی که در زبان لهستانی نادر و کمیاب هستند؛ بوسیله این کلمات لهستانی‌ها اوضاع دولتی و اجتماعی شرق را بیان میکنند و آنها را مانند کلمات خارجی غیر اصلی لهستانی خوب هیفهمند، این کلمات در نیمه اول قرن نوزدهم یعنی در عصر رمانتیسم Roman-tysm داخل زبان لهستانی شده‌اند زیرا شعرای اروپائی عصر رمانتیسم (۱) با کمال میل موضوع شعر و داستانهای خود را در خاور کشورهای اسلامی جستجو هیکرند.

کلمات مذکور را در سفرنامه‌ها و شعر و داستانهای (رمانها) لهستانی پیدا می‌شود. اول شاعر لهستانی که از لغت فارسی در شعرش استفاده کرده است یکی از شاعران بزرگ این سرزمین است موسوم به «آدام میتسکیویچ» Adam Mickiewicz این شاعر بعد از سفر کریمه (Krim) در سال ۱۸۲۵ سنتهای کریمه Sinety krymskie یعنی قصیده‌های چهارده بیتی را نوشته و در آنها کلمات فارسی و عربی بکاربرده است.

عده‌ای از کلمات نامبرده در نتیجه روابط بلا واسطه بین ایران و لهستان در قرون گذشته وارد زبان لهستانی شد و قسمتی نیز بوسیله زبان

(۱) رمانتیسم romantisme جنبشی ادبیست، یعنی در نیمه اول قرن ۱۹ قواعد کلاسیک را کنار گذاشته و بجای تقلید و پیروی از قدماء نویسنده‌گان قرون وسطی و خارجه را تقلید کردند.

الف : ۱ - کلماتیکه بوسیله آنها نوع لیاس و پارچه و بافته را مینامند : (۱)

**پاپوش، پایپوش** - papucze , Papucie (پاپوچه)، کفش راحتی یا کفش ترکی که در منزل پوشیده میشود . تلفظ (بابوشه ، بابشه) ترکی (بابوج) پیدا شده است ، میتوان یافت و بالاخره تلفظ (بامبوشه) است مانند تلفظ لیتوانی pamputis (پامپوتیس) که این کلمه فارسی بوسیله زبان لهستانی بزبان لیتوانی رفته است .

**شال** - (Szal) (شال) هصغرش szalik (شالیک) لباسی است از دستمال بزرگ و دراز و باریک که دور گردن و کتفها پیچیده میشود . بین نوع شال زنانه و مردانه فرقی هست .

**شلوار** - Szarawary (شارواڑی) شلوار و مخصوصاً بشلوار گشاد که بطرز مشرق زمین است اطلاق میشود .

**بارخانه** -- barchan (بارخان) نوعی از منسوج پشمی و پنبه‌ای که از یکطرف دارای کرک باشد زنان دهقانان در لهستان لباسیکه مثل دستمال بزرگ روی سر و پشت و سینه می‌بندند از barchan میدوزند ، و جامه زنانه‌ای را که از این بافته دوخته میشود (barchanka) (بارخانکا) مینامند صفت barchanowy (بارخانوی) یعنی از این منسوج دوخته . تافته ، تفتہ (tafta) منسوج ابریشمی بسیار نازک و ظریف و صفت taftowy (تافتوی) یعنی از تافته درست شده "تافته‌ای .

**دیبا** -- dybet (دیبت) منسوج نازک و نرم و رنگی ابریشمی

---

(۱) در اینجا نخست (لغت) فارسی را ذکر کرده ، سپس لغت عاریتی لهستانی را ثبت و توضیح میدهیم .

زنان دهقانان لهستانی نوعی دستمال بزرگ برسر خود می‌اندازند که آنها را  
مینامند، (این کلمه صفت است یعنی دیبائی).

**دیوان** - dywan (دیوان) فرش، قالی، از قرن ۱۶ قاليهای  
فارسی در لهستان بنام dywan Perski (دیوان پرسکی) یعنی فرش ایرانی  
بسیار معروف شده‌اند.

**گلیم** - kilim (کیلیم) مصغرش kilimek (کیلیمک) قالیچه  
کلفت و پنبه‌ای که لهستانیها در خانه بوسیله دست می‌بافند.

۳ - کلماتیکه بوسیله آنها ظروف و چیزهاییکه مورد استفاده  
عمومی دارد مینامند، بدینقرار هستند:

**لاک** - (هندي) lak (لاک) ماده‌ای که از صمغهای مختلف درست  
کرده می‌شود برای بستن سر پا کت وغیره بکار می‌رود. از این کلمه  
درست شده است که مصدر است و معنی بوسیله لاک، کاغذ را  
بستن دارد.

**سبک** - sepet (سپت)، نوعی از صندوق و نیز نوعی از منسوج است  
و مجازاً و بطور شوخی شلاق زدن را نیز dac komusw sepet می‌گویند  
**نفت** - nafta (نافتا) معنیش عیناً همان معنی است که در زبان  
فارسی هست، کلماتیکه از آن مشتق شده‌اند ازینقرار هستند:  
naftiany (صفت) منسوب بنفت: همچنین lampanaftowa به معنی  
چراغ نفت و nasciarnia به معنی محل فروش نفت یا محل استخراج  
نفت و nasciasz به معنی صاحب یا کارگر معدن نفت و naftodajny به معنی  
نفت خیز وغیره.

۳ - کلماتیکه بوسیله آنها اسلحه و نظائر آنرا مینامند:  
زیور - (dzwirkwa) (جیور) (dzwir) (جویر) (dziwer)

(جویر فکا) بمعنی تفنگ با زیور دمشقی و طرح و نقشہ دمشقی روی شمشیر؛  
dziwerowac بمعنی تفنگ با زیور دمشقی؛ strzelba diciwerowana  
یعنی فولاد را طرح و نقشه زدن.

**پولاد، فولاد** bulat (بولات) شمشیر فارسی یا ترکی، فولاد  
دمشقی. یکی از ترانه‌های ملی لهستانیدها بدینگو؛ شروع می‌شود:  
Dalej bracia, do bulata  
کارد - kord (کرد) بمعنی شمشیر تیز و کوتاه، بخصوص  
شمشیر ترکی.

۴. کلماتیکه بوسیله آنها مردان بزرگ و عالیه‌قدار و  
چیزهای هربوط بدانان را مینامند:

**بهادر** - bohater (بهاطر) بمعنی قهرمان و پهلوان و مرد مشهور  
و سر آمد در نمایش (درام) شعر یا داستان. کلماتیکه از آن مشتق  
شده: bohaterka بمعنی زن قهرمان با. صفت نامبرده bohaterstwo  
بمعنی قهرمانی و bohaterski بمعنی دلاور، دلیرانه، قهرمانی و  
wiersz بمعنی شعر حماسی سیزده هجایی.

**پاپای** - pajuk (پایوک) بمعنی نوکر دربار بزرگ‌گزادگان در لهستان  
قدیم و همچنین نوکر و پیشخدمت سلطان عثمانی.

**شاه** - szach (شاخ) در شطرنج بمعنی کلمه ای است که بوسیله  
آن بازیکنان یکدیگر را تهدید و شاه دشمن را می‌کنند؛ کلماتیکه  
از آن مشتق شده زیاد است و از آن جمله szachy (شاهی) شطرنج  
و gracwszachy بمعنی شطرنج بازی گردن و zachista؛ بمعنی  
شطرنج باز وغیره است.

۵. کلماتیکه بوسیله آنها چیزهای مختلف نامیده می‌شود:

**کوشک** - kiosk (کیوسک) خانه کوچک با زینت در باغ، خانه کوچک شیشه دار که آنجا روزنامه ها و مشروبات و سیگار وغیره را می فروشند.

**موهیا** - (مصری) mumia (موهیا) جسد مرد یا حیوان مو میائی کرده و بطور استعاره مرد بسیار لاغر بی نیرو و زور را نیز میگویند و ( مصدر ) mumifikowac بمعنی مو میائی کردن است

ب :

**انجمن** - Endzumen (انجمن) مجلس شوری در ایران.  
بادیان، بادیانه (۱) badian (بادیان) افیون (بادیانکی) نوعی نان شیرینی رازیانه برای چای قهوه؛ وغیره.

**باشتین** (۲) - basztan (بشتن) مزرعه و کشتزار میان جلگه برای زراعت کردن خربزه و هندوانه وغیره.

**بازار** - bazar (بازار) مرکز تجاری در خاور برای خرید و فروش کالا.

**بخشش** - bakszysz (باکشیش) (باکچیش) هدیه، انعام، پول چای پادشاه، پادشا - padyszach (پادیشاح) شاهان ایرانی یا ترکیه را عموماً شاه و شهریار وغیره میگویند.

**پای جامه** - pyzama (پیژاما)، شلوار گشادوڑا کتی که در منزل پوشیده میشود.

**پلو** - pilaw (پیلاف) خوراکیست معروف در خاور، بمعنی نادر و نوعی از بشقاب نیز هست.

**چای خانه** (جدید)- czajchana (چایخانا) این کلمه با این تلفظ توسط لهستانیها یکه بروسیه تبعید شده بودند و سپس با ایران آمده، از زبان فارسی گرفته شده است برای نامیدن چایخانهای کشورهای اسلامی و براستی دائماً در زبان لهستانی استعمال خواهد شد.

**خان** - chan (خان) امیرزاده، شهریار، مغول و تاتار.  
**خدیو، خدیور**- khedyw (خدیف) chedyw (خدیف) و (خدیف) نایب السلطنه مصر.

**خواجه** - chadzia، chodza (حججا) و hodza (حاجیا) آموزگار مذهبی، آخوند.

**دیو** diw (دیو) دیو، شیطان، موذی و بد، جنی.  
**دیوان** - dywan (دیون) انجمن شورای ملی، دادگاه عالی در ترکیه.

**سپاه، سپاهی** - spahi (سپاهی) spahista (سپاهیستا)، سابقاً سوار نظام چریک در ترکیه، بعدها سوار نظام فرانسه در الجزیره (Algérie) باین اسم نامیده شد و تلفظ sepaj نادر است.

**سرای** - seray (سرای) - کاخ سلطان، کاخ، قصر وغیره  
**سردار** - serdaba (سردابا) آب انبار برای جمع شدن آب باران و برف در بیانهای آسیای میانه، منزل زیرزمین.

**سردار** - sardar (سردار) رئیس کل ارتش ترکیه.  
**سرلشکر (سرعسکر)** (فارسی و عربی) seraskier (سراسکیر)

مقامی است عالی در ارتش ترکیه، سمت وزیر جنگ در ترکیه و رئیس عمده ارتش رانیز میگویند. seraskierat (سراسکیه رات) وزارت جنگ در ترکیه و استان تحت فرماندهی سر عسکر.

**شاد کام** - szadekam (شاده کام) کشور داستانی در داستانهای خاور.

**شاه** - szach (شاھ) شاهنشاه ایران، شاه، سلطان.

**فرمان** - ferman (فیرمان) (فرمان) امر و فرمان خطی سلطان عثمانی.

**قلامکار** (عربی و فارسی) - Kalenkor (کانکر) منسوج پنبه‌ای بازیور نگین. kalamkar بهستانیهای که مقیم ایران هستند این کلمه را بهتر تلفظ میکنند: (کلامکار) واژه این کلمه منسوج عمومی ایران را میفهمند. بر استیکه این کلمه باین شکل و تلفظ بهستان بعد از جنگ خواهد رسید.

**قناویز** - kanaus (کاناوس) نوعی باقیه ایرانی نازک و ظریف ابریشمی.

**کاروان** - karawana (کارواانا) قافله تجارت مسافران وزائران در خاور با چارپایان باربر، این کلمه در زبان لهستانی آنقدر رائج شده است که میتوان آنرا در ردیف کلمات دسته (الف) قرار داد.

**کاروانسرای** - karawanseraj (کاروانسرای) - هسافرخانه خاوری.

**میرزا** (عربی و فارسی) - mirza (میرزا) (مرزا) کلمه ایست که قبل از اسم مفهوم آقا و خواجه و بعد از اسم معنی شاهزاده را میدهد.

نارگیله (هندی) - nargila (نارگیله) آلتی است برای کشیدن دخانیات و توتون در ایران و ترکیه (قلیان). نماز - namaz (نمز) دعائی که مسلمانان پنج بار در هر روز میخوانند.

فرهنگ کلمات بیگانه در زبان لهستانی تالیف ارست *Arct* بسیاری از اسماء خاص فارسی را نمودار میسازد مانند «اهرمن» و «هرمز» و «زند اوستا» وغیره و با وجود اینکه این کلمات در زبان لهستانی برای نشانه‌ها و افکار فلسفی گرفته شده است ولی ما آنها را مانند سایر کلماتی که از فارسی داخل زبان لهستانی شده است در این مقاله بشمار نیاوردیم.

تهران ۵ اسفندماه ۱۳۲۳



دکتر معین (محمد)

دانشیار ادبیات پارسی در دانشگاه تهران  
کارمند پژوهش انجمن ایرانشناسی

## ارداویرافنامه

یکی از رساله های گرانبهای پهلوی که بدست مارسیده، رساله اردای ویرافنامه (= ارداویرافنامه) است که درین مقاله مورد بحث است.

### ۱- نام واشتقاق

چون عنوان کتاب پهلوی چنین نوشته شده Artâi Virâf Nâmak  
دو کلمه اول را که در حقیقت يك کلمه مرکبست، خاور شناسان بدو وجه خوانده اند:

برخی مانند بارتلمی<sup>(۱)</sup> West Barthélemy و وست Barthélemy<sup>(۲)</sup> به پیروی از سنت زرتشتیان آنرا ارتاویراف Artâ virâf وارد او ویراف Christensen و گاه جزو دوم را ویراپ Vîrap و بعضی مانند کریستنسن<sup>(۳)</sup> آنرا اردالک ویراز Ardâg Virâz و ارتاگ ویراژ Artâg Virâj خوانده اند. داشمند اخیر در تعلیقات کتاب (ایران در زمان ساسانیان)

Artâ Viraf- Nâmak, traduction par M. A. Barthélemy<sup>(۱)</sup>  
Paris 1887.

Glossary and Index of the Pahlavi texts of the book<sup>(۲)</sup>  
Arda Viraf, the tale of Gosht—Fryano, the Hadoxt, by  
E. W. West. Bombay and London 1874.

(۳) ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستنسن ترجمه آقای یاسمی س ۲۹

(۴) نوشته : « لفظ ویراز زا سبقاً ویراف میخوانندن ». »

در باره جزء اول این کلمه باختلاف ارتای - ارتاک - اردای - ارداگ واردہ Ardā خوانده میشود و از نظر وجه اشتقاق جای هیچگونه شکی نیست چه ارتا arta و ارتا areta و ارتا ereta مرادف اشه asha در اوستا ورته rta در سانسکریت و بمعنی راستی، درستی، تقدس و پاکی است (۵). مشتقات همین واژه در کلمات اشه و هیشته (= اردیبهشت)، اشه و نگهو (مقدس نیک)، ارتا خشتره (= ارتخشیر = اردشیر)، ارتا پان (= اردوان) وغیره دیده میشود. میتوان این کلمه را در مقابل لغت Saint که در زبانهای فرانسه و انگلیسی در آغاز اسمی قدیسین اضافه کنند، قرار داد. در فرهنگ رشیدی همین جزء (اردا) بجای کلمه هر کب فوق « نام یکی از مغان که در عهد اردشیر موبد موبدان بود، » یاد شده و مراد همان ارداویراف هورد بحث است.

اما جزء دوم که بنابر وایتی ویراف خوانده شده، از ریشه ویره Vira

اوستائی و بدو معنی است :

۱ - مرد (که باین معنی در گاتها آمده) چنانکه در سانسکریت هم ویره Vira، در پهلوی ویر Vir و در لاتینی Vir (از همین ریشه است کلمه لاتینی virilis بمعنی فیحل و مردانه) بمعنی مرد است - در گزارش پهلوی اوستا مرادف همین کلمه را مرت mart (= مرد) نوشته اند.  
۲ - هوش و خرد که باین معنی در بخشهای اوستا (بجز گاتها) یاد شده است.

در پهلوی و پسر بدین معنی و ویریه *Vîrîh* بمعنی خردمندی و هوشیاری آمده است.

در فارسی (ویر) [بایای معروف] بچهار معنی آمده (۶) :

نخست حفظ (حافظه) ویاد. عنصری گوید:

که همت‌شز بزرگ همت او  
بویر ناید کس را بزرگ نیاید آندرویر  
و مجدد همگر گوید:

چه افتاد ای زیزان هرشما را  
که شد یکباره ایاد من از ویر؟  
دوم فهم و ادراک. ناصر خسرو گوید:

زین بدکنش حذر کن وزین پس دروغ او  
هنیوش گر بهوش و بصیری و تیز ویر

سوم ناله و فریاد و فعاز. سنائی گوید:

ای جوان زیر چرخ پیر مباش  
یا برون شوز چرخ چون مردان  
(۷)

چهارم نام دهیست از مضافات اردبیل-غزالی گفته:

دل زمن برند و دارندش بزلف خویش بند

لاله رخساران ویر و سروقدان هرند (۸)

(۶) انجمن آرای ناصری در ذیل (ویر)

(۷) چنین است در فرهنگ جهانگیری - در فرهنگ رشیدی (با او وی) - در انجمن آرا (با او وی) [و] (ویر)

(۸) رجوع شود: فرهنگ‌های جهانگیری، رشیدی، برهان قاطع و انجمن آرا - (ویر) بیای مجھول بمعنی احمق و بیغمز آمده است

وبدیهی است که در معانی فوق، دو معنی اول و دوم بهم نزدیکند. لغت ویر wir در کردی و بیر bir و فیر fêr (با یاء مج-ھول) در لهجه مکری بمعنی آموخته و یادگرفته است (رجوع شود: مجموعه ماد شماره ۲ ص ۱۴).<sup>(۹)</sup>

اما جزء اخیر کلمه (ویراف) یعنی (اف) از اداتی است که در تصریف اضافه شده و معنی خاص و صریحی ندارد. بدین ترتیب (اردادی ویراف) لغة یعنی مرد مقدس یا (دارنده) هوش و خرد مقدس (<sup>۹</sup>). ترکیب مزبور اگر در اوستا استعمال میشد بصورت Areta Vairyâp میبود (<sup>۱۰</sup>).

ظاهرآ علت اختیار قرائت دوم توجه بسابقه کلمه وراز در ایران باستان و مفهوم آنست چه ورازه Varaza در اوستا (از جمله در یشتها <sup>۱۵.</sup> <sup>۱۴</sup>) بمعنی گراز و خوک نر آمده همین کلمه در سانسکریت و راهه ودر پهلوی و پارسی gurâz شده است (<sup>۱۱</sup>).

گراز در ایران قدیم نشانه زور و نیروی بدنی بوده است چنانکه در بهرام یشت آمده: بهرام - فرشته پیروزی - خود را باده ترکیب جسمانی مختلف بزرتشت نشان داده است، از هریک از این ترکیب‌ها که اسب و

(۹) در زبان ارمنی قدیم (که نزدیک پهلوی است) viraw بمعنی خشن و تن آمده - رک : Armenianisches Etymologisches Wurzelwörterbuch, von H. Adjarian, Erivan 1926. Band 6. و ممکنست (ویراف) و (ویراو) از یکریشه باشند.

Pahlavî - Pâzand - English - Glossary , by E. D. (۱۰)

Bharucha . Bombay 1912

Altiran . Wört, Bartholomae (۱۱)

شتر و ورازه وغیره باشد یکقسم نیرو اراده شده . در بند ۱۵ از یشت مذکور بهرام بصورت گرازی جلوه‌گر میشود . بمناسبت قوت این جانور است که (ورازه) جزو نام اشخاص متعدد در ایران باستان دیده میشود . در فروردین یشت بند ۹۶ چنین آمده : « ما درود میفرستیم بپاکدین ایسونت پسر ورازه » و همچنین در میان شاهزادگان و ناموران ایران پیشین و کشورهای همسایه مانند ارمنستان و غیره بنام گروهی رمیخوریم که با کلمه (ورازه) ترکیب شده است مثل : ورازبنده ، وراز دات ، وراز سورن ، وراز پیروز ؛ وراز مهر ، وراز نرسی و جز آنان (۱۲) .

با وجود این ، بدلایل ذیل قرائت نخستین بنظر ما رجیحان دارد :

۱ - نام رساله مورد بحث و قهرمان آن از قدیم در هتون دینی پازند و پارسی (اردای ویراف) یاد شده (۱۳) . زرتشت بهرام پژدو گوینده‌نامی زرتشتی در سده هفتم هجری (۱۴) ، در منظومه (ارد او ویراف نامه) چنین گوید (۱۵) :

|                                        |                                           |
|----------------------------------------|-------------------------------------------|
| بنظلـم این قصـه اردـای وـیرـاف         | بـگـو تـا زـین سـخـن نـامـی شـود صـاف     |
| چـنـمـین مـرـدـی بـجزـ اـردـای وـیرـاف | نـدـانـیـم اـی شـهـ باـ دـادـ وـ اـنـصـاف |
| پـذـيرـفت اـين سـخـن اـردـای وـيرـاف   | زـبـهـرـ دـيـن يـزـدانـ اـز دـلـ صـاف     |

(۱۲) رک : یشتها تالیف آقای پور داود ح ۱ ص ۴۵۹ حاشیه ۳ بنقل از Iranisches Namenbuch von Justi

(۱۳) ذکر آنها در همین مقاله بیاید .

(۱۴) ترجمة احوال و آثار این شاعر در مجله مهر سال هفتم شماره‌های ۳-۴-۵ بقلم نگارنده منتشر شده .

Arda Viraf Nameh , by Dastur J. Jamasp Asa . (۱۵)  
Bombay 1902

سر و تن چون بشست اردای ویراف      تن و جان پاک بودش با دل صاف

و همو در پایان منظومه دیگر بنام (زراتشت نامه) گوید: (۱۶)

بگفتار اردای ویراف رنج      بیردم که آن بود آ کنده گنج

۲ - در نسخ متنقول از متن رساله مذکور بپارسی بویشه نسخه

معتبری که مقدمه آنرا در پایان همین مقاله نقل میکنیم همه جا نام او  
(ویراف) آمده است.

۳ - در فرهنگهای پارسی به پیروی سنت زرتشتیان (ویراف) ذکر شده - در برهان قاطع و انجمن آرا ذیل لغت (ارداد) چنین آمده: «ارداد بر وزن فردا نام موبدی و دانشمندیست و او در زمان اردشیر با بکان بوده و فارسیان او را پیغمبر دانسته اند و او را ارداد<sup>۵</sup> بروزن فرهاد (۱۷) نیز گفته اند و پدر او ویراف نامداشته بکسر واو.» و هم در برهان قاطع در لغت (ویراف) آمده: «ویراف بر وزن لیلاف نام پدر اردای پیغمبر است.» در برهان جامع آمده: «ویراف (۱۸) چواسراف نام پدر اردای پیغمبر.» در فرهنگ آندراج آمده: «ارداد بر وزن فردا . نام موبدی و دانشمندیست که او در زمان اردشیر با بکان بوده و فارسیان او را پیغمبر دانسته اند و او را ارداد بر وزن فرهاد نیز گویند و پدر او ویراف نامداشته بکسر واو.»

بدیهی است که جنبه پیامبری او غلوی است از داستان رسالت

(۱۶) رک : زرتشت نامه چاپ رزنبرک.

(۱۷) حرف (و) در پهلوی هم (ی) خوانده میشود و هم (د) بنا برین (اردای) را ارداد هم خوانده اند.

(۱۸) در متن چاپ تبریز سال ۱۲۶۰ (ویلاف) نوشته شده و چون این لغت بین دو کلمه (ویر) و (ویرج) آمده پیداست که سهو از ناسخ است.

بنزد اهورا مزدا که شر حش بیاید و دیگر چون (اردا) بمعنی مقدس را که حقیقت لقب شخص مزبور بوده اسم او دانسته اند، ناچار ویراف (که نام اصلی اوست) را بخطا نام پدرش پنداشته اند.

۴- بقای ترکیب اردا ویراف است در زبان ارمنی (که قرابت بسیار یازبان پهلوی دارد) را تا عصر حاضر، چه هنوز بسیاری از ارمنیان بنام ارشاویر Araha Vir نامیده هیشوند که جزء اول آن همان (اشه) اوستائی مترادف (ارتنه) و (اردا) است و جزء دوم هم (ویر) سابق الذکر است. در ارمنی قدیم ویرک Virak بمعنی مرد استعمال شده است (۱۹).

بنابر آنچه گفته شد دلیلی هیبت در دست نیست که با وجود سنت و سابقه تاریخی و آشکار بودن وجہ اشتقاقد (اردای ویراف) ما آنرا بگوئه دیگر قرائت کنیم (۲۰)

### ۳- ارزش و سبک و موضوع اردا ویرافنامه

نظر باینکه قهرمان رساله مورد بحث (اردای ویراف) نام داشته، آنرا اردای ویرافنامک (اردا ویرافنامه) نامیده اند.

موضوع این رساله شرح مسافرت مرد مقدسی است بنام فوق در بهشت و دوزخ، بعنوان قاصد و پیامبر از سوی هم کیشانش، نویسنده این کتاب هانند بسیاری از کتب پهلوی گمنام است.

Armen Etym. Band 6. (۱۹)

(۲۰) بویژه که طرز قرائت کریستنسن در کلمات پهلوی به پیروی ندر آس است و استادان متبحر مانند مارکوارت خاورشناس شهر آلمانی Andréas مخالف آند.

**ارزش و سبک آن** متن اصلی اردا ویرا فنامه (پهلوی) از سه جنبه: دینی، تاریخی و فقه اللغه ارزش علمی دارد ولی با کمال تأسیف باید اقرار کرد که در عین حال فاقد ارزش ادبی میباشد. همه‌ذا قدمت و اصالت این رساله کاملاً هورد توجه دانشمندانست چه آن- در میان همه کتب و رسالات پهلوی - یگانه رساله ایست که از چنین موضوعی بحث میکند.

استاد بارتلمی در باره (اردا ویرا فنامه) چنین داوری میکند (۲۱): « هر چند حظ قرائت آن اندک باشد، باز بوضعی شایان توجه، بقای ادبیات ساسانی را که فقد عصارة شعری، عاری از تخیلات و معرف مزاجی تند میباشد اغلب نیز باشد و حیجوب عفیفانه سبک این عصر، مصحکه‌هائی که در جزئیات گنجانیده، ناپختگی خارج از عفت قلم - که در برخی تعبیرات بکار برده - وحدت‌کاملی که به بسیاری از پرده‌ها داده، مخالفت و تباین دارد. اما خواننده‌ای که این تعبیرات بیرون از موازین عفاف را میشنود بخاطر میآورد که مناظر آن درجهان دیگر صورت میگیرد. »

اهمیت دیگری که این رساله دارد از جهت توضیح مطالب (هادخت نسک) اوستاست چه بیستمین نسک اوستای عهد ساسانی از بین رفته و آنچه امروزه بنام (هادخت نسک) در دست ماست، باقیمانده نسک هزبورست و آن شامل سه فرگرد (فصل) است: فرگرد اول درفضیلت دعای معروف (اشم و هو ....)، فرگرد دوم در موضوع مجسم‌شدن دین «وجدان» نیکوکار بصورت دختری زیبا و فرگرد سوم از تجسم دین گناهکار بصورت زنی زشت سخن رانده ولی متأسفانه ناسخان قدیم نظر بشبهات فرگرد سوم

با فرگرد دوم شش بند سوم را « از بند ۴۷ تا خود بند ۳۲ » از قلم انداخته‌اند، این بند‌های محفوظ در مقابل بند‌های ۹-۱۴ فرگرد دوم است، بدیهی است که ناسخان متوجه شده‌اند که در بند‌های محفوظ درست مطالب باید عکس مندرجات بند‌های ۹-۱۴ فرگرد پیش باشد — خوشبختانه مندرجات محفوظ آن را فصل هفدهم رساله (اردای ویرافنامه) که از روان گناهکار گفتگو میکند آشکار می‌سازد (۲۲) ارزش دیگر رساله تأثیر مستقیم و غیر مستقیم آنست در کتابها و رساله‌های هتشابه که در جهان متعدد بتوسط نویسنده‌گان ملل مختلف درین موضوع نوشته شده از قبیل « رسالتة الغفران » ابی العلاء معربی و « سیر العبادالی المعاد » سنائي و « مضحكه خدائی » دانته (۲۳).

تحلیل رساله (اردای ویرافنامه) مجموعه‌دارای ۰۰۸۸ کلمه (۲۴) و شامل ۱۰۱ فصل است که هر فصل آن بچند بند تقسیم می‌شود.

مقدمه رساله پهلوی سه فصل را اشغال کرده است بدین ترتیب :

فصل اول درباره پاک‌ماندن دین زرتشت تاسی‌صدسال و حمله ایسکندر بایران و نتایج شوم آن از جمله راه یافتن فساد در دین، و اجتماع مردم در درگاه

(۲۲) رک : یشتها . پورداود ج ۲ ص ۱۶۵-۱۶۶ و ۱۷۱-۱۷۳

(۲۳) در این باب نگارنده رساله‌ای پرداخته است بنام (از ویراف تاداته) که بزوی بچاپ خواهد رسید .

Grundriss der Iranischen philologie, von Wilh . Geiger and Ernest Kuhn . Strassburg 1896 — 1904 .

آذر فرنیغ (۲۵) و انتخاب هفت تن مقدس که آنان نیز سه تن و ایشان هم یکتن را بنام (اردای ویراف) انتخاب کردند و بعنوان نماینده نزد امیشاپنداں فرستادند، سخن رانده.

**فصل دوم** از هفت خواهر ویراف وزاری آنان در اجمن برای منع موبدان از اجرای تصمیم فوق و قول دادن ایشان آنانرا مبنی برینکه تا هفت روز ویراف را تند رست تحویل دهند و تطهیر ویراف و جامه نو پوشیدن و عطر استعمال کردن و بر تخت و فرش پا کیزه نشستن و درون (۲۶) کردن و مردگان را یاد نمودن و خورش خوردن و آنگاه سه جام زرین از (منگ گشتاسبی) (۲۷). نوشیدن و خفتن و مراقبت دستوران دین و هفت خواهر ازوی در مدت هفت شب و روز بحث شده است.

**فصل سوم** از رفتن روان ویراف به چکاتی دایتیک (۲۸) و پل چینود (صراط) و بازگشتن او پس از هفت شب‌انه روز بتن خویش و برخاستن از آن رؤیا و شاد شدن خواهران و دستوران دین و مزدیسنان و تهنیت گفتن ایشان او را و نماز بردن ویراف ایشان را و درود گفتن

(۲۵) یکی از سه آتشکده مهم ایران باستان. رک: (سه آتشکده نامی) بقلم نگارنده در مجله ایران لیک چاپ بمیانی سال سیزدهم شماره ۴ - سال چهاردهم شماره ۱ و ۲.

(۲۶) نانی که پس از انجام دادن تشریفات دینی خورند  
 (۲۷) منگ نوشابه مخدمری که خواب می‌آورده و چون گویند که گشتاسب - شهریار حامی پیامبر ایران - از زرتشت خواست که جایگاهیش در بهشت بدوانماید، وی نوشابه‌ای از منگ بدون نوشانید و شاه درجهان رؤیا پایگاه خویش را در بهشت بدید، ازینرو نوشابه مزبور را (منگ گشتاسبی) نامیده‌اند.  
 (۲۸) کوهی که پل چینود (صراط) از آنجا آغاز می‌گردد.

از اجانب اهورمزدا و درخواست دستوران از شرح آنچه که دیده بود و طلب خورش کردن ویراف و خوردن و نوشیدن و ستایش مزدا و امشاسپندان و گفتن آفرینگان (۲۹) و خواستن دبیری دانا و فرزانه تا آنچه گوید بنویسد و آمدن دبیر یاد شده.

متن رساله شامل فصلهای چهارم تا صد و یکم است که در آن میان، اردا ویراف گزارش مسافرت خود را در جهان دیگر - چنان نکه بیاید - شرح داده.

رساله چنین آغاز میشود :

pat nâm - i Yazdân

êtôn gobend ku : êvak - bâr ahrûb Zarthaûsh  
dîn - i patigraft andar gêhân rûbâk kart .

ترجمه: «ایدون چنین گویند که: یکبار اهرو (۳۰) زرتشت دینی [که ازا هورمزدا] پذیرفت اندرگیهان رواج کرد.»  
اردا ویراف نامه با این عبارت پایان می یابد:

Ka hân saxun ashnût, zofr namâc burt apar dâdâr Aûharmazd. U pas, Srôsh-Ahrûb, pîrûzkarîh , u tag-dîlîrîh , vatart apar en gâs - i vastarg . Pîrûz hâvet Xvarr-i veh dîn - i Mâzdayasnân ,

Frajaft pat drûd u shâdîh u râ mishn. (۳۱)

(۲۹) دعائی که بر بعضی خورد نیها (مانند نوشابه و شیر) خوانند و در گذشتگان را یاد کنند.

(۳۰) پهلوی (اشو) معنی پاک

(۳۱) توضیح آنکه در نسخه اردا ویراف نامه چاپ هوگ و وست ترا نویس این عبارت بطرز قرائت قدیم (با نگارش تلفظ کلمات هوزوارش) یاد داشت شده ولی محققان معاصر تلفظ پهلوی هوزوارش هارا میخوانند و مینویسند.

ترجمه: «چون آن سخن (۳۲) شنودم ژرف نماز بردم بدادار او هر مزد (اهورا مزدا) پس سروش اهرو پیروز گرانه و نیک دلیرانه [مرا] برین گاه (تخت) بستونهاد.

پیز وزباد فر بهدین هز دیسنان!

فر جامید بدرود و شادی و رامش.»

**موضوع** | موضوع متن رساله [پس از دیباچه و ذکر نوشیدن ویراف نوشابه مقدس را و بخواب رفتن و بیدار شدن] (۳۳)  
**رساله** | چنین است:

در نخستین شب (سروش پاک) و (آذر ایزد) پذیره او شده ویرا نماز بردند و گفتهند که پیش از وقت باین جهان آمده - وی گفت پیغامبرم پس آندو دست ویرا گرفتهند نخستین گام به (اندیشه نیا) ، دوم گام به (گفتار نیک) و سوم گام به (کردار نیک) یانهاده بیل چینیود (صراط) که جان پر هیزگاران آفریدگان اهورا مزدا را نگاهبانی میکنند آمدند چون بدانجا رسیدند ، روان گذشتگان را دید که در آنse شب نخست ، آنان در بالین تن نشسته این آیه گاتهارا میخوانند: «او شتا اهمای بیهای او شتا که همای چیت» (بکام دل خواستارم از برای هریک آنچه را که او خواستارست ، که مزدا اهورای کام فرمابدو ارزانی دارد) (۴) - اورا در آن سه شب

(۳۲) در ترجمه پارسی ارد او ویرافنامه: آنسان

(۳۳) ذکر این بخش در پایان مقاله ذیل عنوان (دیباچه ترجمه پارسی ارد - ویرافنامه) بیاید.

(۳۴) در ترجمه این آیه گاتها (یسناهای ۳۴ بند) اختلاف بسیار است . آقای پورداود در یشتها (ج ۲ ص ۱۶۷) آنرا چنین ترجمه کرده اند: «رحمت برآو ، رحمت بآن کسی که مزدا اهورا باراده خویش بدور حمت فرستد» و در چاپ دوم گاتها (ج ۱ ص ۶۸) طبق متن فوق تعبیر آورده اند .

چندان نیکی و آسایش رسیده بقدر مردی که در گیتی با آسانی و خرمی زیسته باشد.

درسه دیگر با مداد، روان آن مردم قدس در بوی خوش حرکت کند و آن بوی اورا شایسته تر آید از هر بوی خوشی که در تزد زندگان بمشام او رسیده باشد. این بوی از جانب یزدان می‌آید (۳۵). آنگاه دین وجودان و کردار خود را بصورت دختری زیبا بیند، ازو پرسد کیستی؟ گوید: من کنش تو ام.

پس از آن پل چینود بپنهای نیزه باز شد - وی بیاری دو فرشته با آسانی در گذشت، پس در پناه مهر ایزد ورشن (۳۶) راست و وای به وبهرام ایزد توانا و اشتات ایزد و فره دین هزدیسنان و فروهر پاکان و دیگر بهشتیان بر ارادا ویراف نخست نماز بر دند وارد و ارادا ویراف، رشن راست را دید که ترازوی زرین بدست داشت و نیکان و بدکاران را اندازه میدگرفت.

پس سروش اهزو و آذر ایزد دست اورا گرفته گفتند بیا تابهشت و دوزخ و روشنی و خواری و آسانی و فراغی و نیکی و سرور و خرمی و رامش و شادی و خوشبوئی و پاداش نیکان و تاریکی و تنگی و بدی و رنج و ناپاکی و عقاب و درد و بیماری و سهمگینی و جراحت و بدبوئی و کیفر گوناگون دیوان بزهکاران را که در دوزخ یابند بتوبنمائیم.

(۳۵) در مزدیسنا (شمال) مکان دیوان و (جنوب) جهت یزدان است. رک: مجله سخن سال دوم شماره ۵-۶، مقاله (دوزخ چگونه جائیست؟) بقلم نگارنده

(۳۶) از ایزدان مزدیسنا، همکار مهر و سروش که نگهبانی روز هیجدهم ماه (رشن روز) با اوست و نیز از داوران روز جزا بشمار آمد.

اردا ویراف را نخست به (همستکان) (۳۷) یعنی بر زخ بر دند - وی روانه‌ائی دید که تار ستابخیز در آنجا ایستند، روان کسانیکه گناه و نوابشان در دنیا درست برابر بود.

سپس به (ستر پاییک) یعنی مقام ستارگان قدم نهاد و در جایگاه (اندیشه نیک) وارد شد. روان پرهیزگاران را دید که مانند ستاره روشن میدرخشید، تخت و نشستگاه آنان بسیار پر فروع بود - از سروش پاک و آذرا یزد پرسید که آنجا کجاست و آن مردمان کیستند؟ گفتند که این پایه ستاره است و این روان آنانست که به گیتی یشت نکردند (۳۸)، گاتا (۳۹) نسروند و خوی توکس (۴۰) نکردند و حکومت و فرمانروائی نکردند ولی، بسبب ثوابهای دیگر پاک شده اند.

قدم دیگر بمه، در پایه (گفتار نیک) گذاشت. انجمنی بزرگ از نیکان دید. در باره آنان جویا شد. راهنماییانش گفتند که اینجا پایه ماهست و اینان کسانی هستند که در گیتی یشت نکردند (۳۸) و خوی توکس نورزیدند، بدیگر ثواب آنجا آمده اند. روشنی ایشان بروشنبی ماه ماند.

---

(۳۷) همستکان = هم + استکان (به معنی تعادل ثواب و گناه است چه دو کفة ترازو بهم ایستند و برابر شوند، یا کسانیکه در آن محل توقف دارند با جتماع بایستند).

(۳۸) یشت لغة به معنی ستایش و نیایش و اصطلاحاً بخشی از کتب پنجه‌گانه اوستا

(۳۹) کهنه ترین سرودهای اوستا که بخشی از آن منسوب بخود زردشت میباشد

(۴۰) ازدواج با محارم

کام دیگر فراز نهاد بمقام (کردار نیک) و جایگاه خورشید رسید و روان پاکان را دید که روی تخت و فرش زرین بودند و مردمی بودند که روشنی شان بروشناهی خورشید مانند بود. در باره آنان پرسید. گفتندش که این پایه خورشیدست و آن روانها از کسانیست که در گیتی خوب پادشاهی و فرمانداری و سرداری کرده‌اند.

کام چهارم فراز نهاد، به (گرزمان) یعنی عرش اعظم و مکان آسایش رسید، جانهای مردگان بپذیره وی آمدند و درود بگفند و آفرین کردند و او را نوشابه (آب زندگی) نوشانیدند و پس از آن آتش اهورامزا پپذیره آمد، آذر ایزد او را نماز برد. سپس ویراف را بجایی برداشت و دریاچه بزرگ آب کبودشان دادند و گفتند این آبست که از آن چوبها که [درجهان] تودر آتش گذاشتی چکیده.

پس امشاسبه بهمن از تخت زرین بر خاست و دست وی بگرفت و با (اندیشه نیک) و (گفتار نیک) و (کردار نیک) ویرا به مقام اهورا مزدا و امشاسبه دان و دیگر پاکان و فروهر زردشت اسپیمهان و کی گشتناسب و جامه‌اسپ و وست استر پسر زردشت و دیگر دینداران و پیشوایان دین بردا که وی هرگز از آن روشنتر ندیده بود.

بهمن گفت: اینست اهورامزا! وی نیایش کرد و پیشتر نماز برد مزدا ویرا گفت: «نماز بر تو ای اردا ویراف! درست آمده از آن دنیا فانی باینچای ویژه روشن آمده» سپس بسر و ش پاک و آذر ایزد فرمود: «بپرید اردا ویراف را و مقام و پاداش نیکان و کیفر ناپا کان را بد و بنمایید.»

پس آندو دست ویرا گرفتند و بجا های مختلف برداشتند و وی امشاسبه دان و ایزدان و فروهر کیوهرث و زردشت و کی گشتناسب

و فرشوشتر و جامه‌اسب و دیگر پاکان و پیشوایان دین را بیدید.  
سپس مؤلف در هنر رساله بذکر جاهای گوناگون بهشت و انواع  
پادشاهی نیکان مانند روشنی و توانائی روانها، پوشش زرین و سیمین و  
وسلام زرین و زین افزار زرین و مرصع بجواهر و رامش بسیار و آراستگی  
وشادی و تخت زرین و گستردنی نیکو وبالش راحت، می‌پردازد.

آنگاه ویراف بر اهنگی دو فرشته بچایی رفت، در آنجار و دی دیگر گ  
و دوزخی که بسیاری روان و فرهنگان در کنار آن بودند بعضی نمیتوانستند  
بگذرند و بعضی برنج بسیار میگذشتند و برخی بآسانی – درباره آنان پرسید.  
گفتندش این رود آن اشک بسیار است که مردمان از پس در گذشتگان از  
دیدگان فرو ریزند و شیون و مویه و گریستن کنند – اشکی که بر خلاف  
حکم دین میریزند باین رود آب زاید، و آنکه بگذشتند نتوانند کسانی  
هستند که از پس هر ده شیون و مویه و گریستن بسیار کردند و آنکه آسانتر  
میگذرند کمتر گریسته‌اند.

بار دوم بیل چینود بازآمد. دید بروان گناهکاران در آن سه شب  
آنچندان بدی و زشتی رسیده که هر گر در گیتی چندان سختی ندیده بودند  
از رهبران خود پرسید آنان کیستند؟ گفتند روان گناهکارانی که روان  
و شتابانند و در کنار بالین مرده سرگردان و این آیه مقدس را میخوانند:  
«ای آفریدگار اهورامزدا! بکجا روم و بکه پناه آورم؟» و بدانان آنچندان  
بدی و سختی رسید که در گیتی بمردی که در سختی و بدی زیسته باشد. پس  
بادی سرد باستقبال آید، آن روان چنان داند که از باختر زمین (شمال)  
و زمین دیوان آید، بادی بدبو تر از آنها که در گیتی دیده بود. در هیان  
آن باد دین و کرده خود را بصورت زنی بدکاره و گنده، زانو پیش آمده،

نشیم پس رفته بیند. پس روان گناهکار بدو گوید: تو کیستی که من هرگز از آفریدگان اهور مزدا و اهریمن از تو زشت‌تر و ریمنتر و بدبو تر ندیده ام؟ وی پاسخ دهد: منم کنش تو، ای جوان بد اندیشه بد گفتار بدکردار، بسبب آرزو و کرده تو من چنین زشت و دردمند و رنجور شده ام. »

پس آن روان پلید نخستین گام فراز نهد بمقام (اندیشه بد) و دوم بیایگاه (گفتار بد) و سوم بجایگاه (کردار بد) و چهارم به (دوزخ) سرنگون شود.

سپس ویراف به مرادی سروش پاک و آذر ایزد بدو زخ شتافت، چنان سرما و دمه و خشکی و بدبوئی دید که هرگز در گیتی آنسان ندیده بود – فرازتر رفته دوزخ ژرف سهمگین را در تاریکی و سهمناکی و تنگی دهشتناکی دید، بادی گند میوزید که بهر کس هیرسید او را لاغر و نزاره میکرد، آنجا چنان تندگ بود که کس طاقت تحمل آن نداشت. همه‌جا پراز جانوران موذی بود.

سپس مؤلف رساله از زبان ویراف بشرح هشتاد و یک قسم کیفر روانها که گناههای گونا گون مرتکب شده بودند و بادافراهای مختلف دیده، هی پردازدمانند طعمه شدن در کام جانوران درنده، چرک و پلیدی خوردن، گنده شدن پوست بدن، بیستان آویزان بودن، گریدن جانوران، خاکستر خوردن، سرنگون آویخته شدن، قطعه قطعه گشتن بدن، تیحمل بارهای گران و سرها و گرما و آتش تیز سوزان و بدبوئی و سنگسار شدن و جز آنها در پایان سروش پاک و آذر ایزد دست ویراف را فراز گرفتند و از آنجای سهمگین بیمناک تاریک بر آوردند و با نجمن روشن وازلی اهور مزدا

و اهشاسپندان بر دند. چون خواست نماز برد اهور هر زادا گفت. « نیک بنده‌ای هستی، تو ای پاک اردای ویراف پیغمبر مزدیسنان! برو بجهان خاکی، هر چه دیدی و دانستی برآستی بجهانیان بگوی، چه من - که اهور مزدا یم - با توام، هر آنرا که درست و راست بگوید هن دانم و شناسم. بگوی بدانایان ».

ویراف اورا نماز برد، پس سروش پاک پیروز گرانه و نیک دلیرانه ویرا بر آن تخت و بستر [ که در آن خوابیده بود ] بنهاد.

**ماهیت از عبارات فصل سوم (بندهای ۲۴-۲۲) (۴۱) و فصل چهارم (بند) (۴۲) ممکن است خواننده چنین استنباط کند که حکایت تأثیف رساله**

رؤیاهای ارداویراف وجود حقیقی داشته و ایرانیان معتقد بودند که این داستان توسط خود او املاء شده است اما مجتمع محتويات رساله و گفتار هقدمه آن اصالت داستان را ابطال میکند. بدیهی است که بهیچوجه بعید نیست که رساله پهلوی حاضر بر داستان اساسی تری بنیاد نهاده شده باشد که هارا بدان دسترس نیست.

اما مقدمه رساله موجود که - چنانکه گفته شد - سرفصل را اشغال کرده محققًا بعدها افزوده شده است و باید در نظر داشت که از نسخ مختلف « ارداویراف نامه » دو مقدمه بدست آمده که کاملاً با مقدمه رساله پهلوی اختلاف دارند:

نخست در یک ترجمه پازند و سانسکریت (۴۳) ارداویراف را

(۴۱) « فرمود که دیگری دانا و فرزانه بیاورید - دیگری ساخته و فرزانه آوردند و پیش نشست هرچه ویراف گفت روشن و درست نوشت. »

(۴۲) « اورا چنین فرمود نوشتن که .... »

(۴۳) رک: مقدمه هوگ ووست I. صفحات XIV-XII

بزمان کی گشتابسپ که زرتشت در عصرش ظهرور کرده، ارتباط میدهد و گوید  
اجتماع مردم در معبد پس از مرگ زرتشت صورت گرفته (۴۴). بار تلمی  
این امر را دور از حقیقت میداند (۴۵).

دوم دریکی از ترجمه‌های پارسی (۴۶) داستان اردا ویراف را  
بزمان اردشیر بابکان - که دین زرده‌شته را احیاء کرده - ربط میدهد و  
آنچنان تفصیل واقعه را بیان میکند که بدروستی باید داستان مزبور را بیک  
منبع تاریخی یا افسانه قدیمتر منسوب داریم.

ازین مقدمه‌های مختلف رساله حاضر، هیتوان استنباط کرد که  
داستان اصلی رویاهای بنفسه - و با قرب احتمال - هیچ مقدمه‌ای نداشته و  
بنابراین هیچ زمانی در آن مذکور نشده بود که عصر آن را بتوان  
تحدید کرد ولی هر نویسنده بعدی خود را محقق دانسته که داستان را بیکی  
از میحافل روحانیان زرتشتی که برای تشبیت مواد دین یا احیای آیدن تشکیل  
شده بود ارتباط دهد (۴۷).

معهذا و سمت ترجم انگلیسی و بار تلمی هتر جم فرانسوی مقدمه  
رساله پهلوی موجود را مأخذ استنباط عصر و زمان اردا ویراف قرار  
داده اند.

(۴۴) هوگ ووست ص II LXXII از مقدمه

(۴۵) اردا ویراف نامه بار تلمی ص XIV حاشیه ۱

(۴۶) رک: مقدمه هوک ووست I. صفحات XV-XVII و نیز پایان مقاله حاضر

(۴۷) مقدمه هوگ ووست II. XXII

## ۳-۶ صر زندگی ویراف و زمان نگارش رساله

در مقدمه رساله پهلوی فصل اول (بندهای ۳۳، ۳۴ و ۳۵) آمده: «پس آن هفت مرد بنشستند

هویت ویراف

واز هفت سه و از سه یکی ویراف نام بگزیدند و هست که نیشاپور  
نام گویند. »

هوگ و وست باستانه همین عبارت نوشته اند (۴۸): «چون  
ارد او ویراف را «نیشاپوریان» (۴۹) نامیده اند، و یکی از مفسران اوستا  
به همین نام چند بار ذکر شده (۵۰) بعید نیست که هر دو یکتن باشد. »

گیگرو کوهن نیز باتکاء همین جمله (منتظری کلمه مذکور را  
نیک شاهپور Nikshahpur خوانده اند) همین حدس را زده اند (۵۱)  
اما نیشاپور Nishâpour یا نیک شاپور Nîkshâpur یا نیشاپور  
یا نیک شاپور Nîkshâpuhar نام یکی از مفسران اوستاست  
که درون دیداد پهلوی (V، ۲۲، VIII و ۳۴) و همچنین در نیرنگستان و  
نیز در رساله منوچهر (I، II، III) ازوياد شده. وی بمنزله مشاور خسرو  
انوشیروان (۵۱-۵۷۹ م) در «متون پهلوی» چاپ وست مجلد دوم  
صفحه ۲۹۷ معرفی شده است.

با وجود احتمال وست، بارتلمی نوشته: (۵۲) «هیدچ دلیلی نیست که

(۴۸) ارد او ویراف نامه ص LXIII

(۴۹) در بعضی نسخ (نیشاپور نام) و برخی نسخ (نیشاپوریان) آمده

(۵۰) رک: ص ۱۴۸ یادداشت ۱ از ارد او ویراف نامه هوگ و وست

Grundriss der Iran. Phil. S.108

(۵۱)

(۵۲) ارد او ویراف نامه ص ۱۴۷

ارداویراف راهمین نیشاپور بدانیم . »

در صورت اصالت مقدمه رساله پهلوی، اگر قرائت وست صحیح باشد (ارداویراف) پسر (نیشاپور) خواهد بود چه (ان) پسوند نسبت فرزندیست نظیر (اردشیر پاپکان) و (خسرو قبادان)، و اگر نسخه بارتلمی درست باشد نام قهرمان رساله (نیشاپور) وارد او را (ارداویراف) = مرد مقدس (لقب او خواهد بود.

زمان ویراف در مقدمه رساله پهلوی (۵۳) فصل اول آذرباد مهر اسپندان، که پیش از سفر آسمانی ویراف ور (۵۴) را تحمل کرده بود، یاد شده، اینچنان: «تا آن زمان که آذرباد مار اسپندان نیلک پرورد، انوشه روان بزاد که [بنابر وایت دینکرد] روی گداخته ابر بر ریخت و چند داستان و داوری بابد کیشان و مخالف گروشنان (۵۵) کرد. » چون آذرباد نام برد هوبد بزرگ عصر ساسانی و معاصر شاهنشاه شاپور دوم (۳۰۹ - ۳۷۹ م) پسر هر هزبوده (۵۶) و یک عبارت دینکرت نیز

(۵۳) وست باتکاء همین هقدمه و نیز هقدمه قدیمترین چاپ ارداویراف نامه (ترجمه پوپ) و نیز بارتلمی (ص XVII-XIV) نتیجه ای را که ماذ کر میکنیم استنباط کرده اند.

(۵۴) ور (ordalie) عبارت بود از تعحیل مشقتی خاص بمتهم برای اثبات حقانیت یا مجرمیت او، نظیر رفتن در میان آتش (داستان سیاوش در شاهنامه)، خوردن گو گرد و سرب و جز آن

(۵۵) مؤمنان

(۵۶) راک: ارداویراف نامه بارتلمی بخش تفسیر، یادداشت ۸ از فصل اول ص ۱۴۳-۱۴۵ و نیز

Mordtmam, Die Chronologie der Sasaniden , im Sit - zungsberichte der Philosophisth - Philologischen Classe der K. Bayerischen Akademie Wissenschaften 1877 6.11

و نیز خردۀ اوستا تألیف آقای پورداود، عنوان آذرباد

بدان اشاره میکند<sup>(۵۷)</sup> چنین استنتاج میشود که عصر زندگانی و براف مقدم براواخر سده چهارم هیلادی نبوده - متأسفانه اطلاعات مثبت مابهمین جا پایان می یابد ،

از سوی دیگر اگر بقراین متکی شویم ، نمیتوانیم او را از سال ۱۶۵۱ م ، یعنی سال مرگ آخرین شاهنشاه ساسانی ، یزدگرد سوم متأخر تر بدانیم چه در آغاز مقدمه رساله پهلوی چنین آمده :

« ۰۰۰ پس اهریمن پتیاره برای بیگان کردن مردم باین دین **آن اسکندر گجسته**<sup>(۵۸)</sup> رومی مصر نشین را بر خیزانید و بغارت کردن و نبرد و پیرانی ایرانشهر فرستاد **تا بزرگان ایران را بکشت** **و پایتخت شاهی را آشفته و پیران کرد** **و این دین هانند اوستا و زند** بر پوست گاو پیراسته و بآب زرین نوشته اندر استخر پاپکان در گنج نیشت<sup>(۵۹)</sup> نهاده بودند **و آن اهریمن پتیاره بدین خت گجسته بد کردار اسکندر رومی مصر نشین را برانگیخت که بسوخت** **و چند دستوران** و داوران و هیربدان و موبدان و دین برداران و افزار هندان<sup>(۶۰)</sup> **و دانایان ایرانشهر را بکشت** **و مهان و کدخدا یان ایرانشهر را یکی با دیگری کین و نا آشتبی بمیان افکند** **و خود رفته بدوزخ افتاد** **پس از آن مردمان ایرانشهر یکی با دیگری آشفته و در پیکار بود** **و چون پادشاه و فرماندار و سردار و دستور دین آگاه نداشتند** **و بنعمت یزدان بیگان شدند** **و بسیار آیین و کیش و گروش [ و اختلاف ]**

(۵۷) ارد اویرافنامه هو گ و سوت یادداشت‌های ۱۴۴ و ۱۴۵

(۵۸) ملعون

(۵۹) مخزن اسناد دولتی و بایگانی کتب و رسائل

(۶۰) ظاهرآ پیشه وران و صنعتگران

و بدگمانی و بیداد در گیهان پیدا آمد ، تا آزمان ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ (۶۱) و این دین در شسپیکان (۶۲) و مردمان در بی ایمانی بودند × پس موبدان و دستوران دین که بودند از آنهمه خدایمند و پربریم بودند (۶۳) × بدرگاه پیروزگر آذر فرنگ (۶۴) انجمن آراسته × بسیار آیدن سخن راندند و برین شدند که × ما را چاره باید ساختن × تا از ما کسی رود و از مینوکان (۶۵) آگاهی آورد × که مردم دین اندزین هنگام بدانند × که این پرستش و درون (۶۶) و آفرینگان (۶۷) و نیرنگ (۶۸) و پاتیابی (۶۹) که ما بجا آوریم ، بیزدان رسید یا بدیوان × و بفریاد روان مارسدیانه ؛ (۷۰) »

ازین عبارات نیک پیدا است که مؤلف رساله -- یا دقیقتر بگوئیم نویسنده مقدمه - هرج و هرج سیاسی و دینی را که در نتیجه تسلط اسکندر و جانشینانش در ایران پیدا شده بود و دنباله آن بعهد اشکانیان نیز کشیده بود ، در نظر داشته است و چگونه ممکن است که موضوع مهمی مانند حمله

(۶۱) درینجا عبارتی که در آن ذکر (آذرباد مهرسپندان) آمده که در بالا ثبت شده است

(۶۲) گنجینه‌ای بوده که برخی آنرا همان (گنج شایگان) پند اشته اند

(۶۳) در ترجمه پارسی ارد اویرافنامه (چاپ مهر) این جمله ساقط است

(۶۴) مینویان - اهل آخرت

(۶۵) دعای مذهبی که در مواقع مخصوص و عموماً برای دور کردن دیوان و شیاطین خوانده میشده

(۶۶) طهارت و وضو

(۶۷) رجوع شود ترجمه پارسی اردا ویرافنامه ، چاپخانه مهر و نیز ارد اویرافنامه بار تلمی

عرب و تسلط آنقوم در صورت معاصر بودن ویراف یا نویسنده نامه وی، مسکوت گذاشته شود؟ چه حمله تازیان و تاییج بسیار شوم آنرا، مانند انقراض سلسله هلی ساسانی، الزام زرتشتیان بقبول آیین اسلام و یا پرداختن جزیه، بیداد گریهائی که منجر به مهاجرت گروه بسیار از ایران بچین و هندوستان شده، نمیتوان امری عادی تلقی کرد. چگونه مؤلف هیتوانست چنین حادثه‌ای را که نتایجش از جهت آسیب‌هائی که با ایران رسانیده کمتر از حمله اسکندر و جانشینانش نبوده فراموش کند و بر شتۀ تحریر در نیاورد؟ و نیز آیا ممکن بود که بهنگام حکومت پر اقتدار فرمانروایان تازی در سده‌های اول هجری چنین مجمعی از ملت - که نسبت بآیین کهن و فادرمانده باشد - تشکیل گردد؟

از آنچه گفته شد میتوان استنباط کرد که اردا ویراف پیش از سقوط دودمان ساسانی و خلاصه در فاصله او اخر سده چهارم و اواسط سده هفتم میلادی میزیسته (۶۸).

عصر  
تألیف رساله

اما در خصوص تاریخ انشای رساله، باید گفت که بدون شک متأخر تر از زمان حیات ویراف است و مقدم بر اواسط سده نهم میلادی (سوم هجری) نمیتواند باشد چه در رساله مذبور (فصل ۱ بند ۱۶) (۶۹) نام (دینکرت = دینکرد) یاد شده و آن رساله پهلویست که نخستین نویسنده اش آذر فرنیغ پسر فرخزاد (۷۰). در اواسط سده نهم میلادی (سوم هجری) میزیسته (۷۱). گیگر و کوهن عبارت مذبور را که در

(۶۸) اردا ویراف نامه بار تلمی: مقدمه

(۶۹) عبارت آن قبل از درهمین مقاله نقل شده

(۷۰) رک: دینکرت کتاب سوم فصل آخر

(۷۱) رک: گجستک اباليش مقدمه ص ۱ و ۲

آن بدینکرت اشاره شده، در اردا ویرافنامه مشکوک دانسته می‌نویسند  
متن داستان زمان نگارش را تعیین نمی‌کنند (۷۱)

ممکن است کسانی اعتراض کنند که اگر اردا ویرافنامه لا اقل در سده نهم میلادی یعنی در اوچ اسلام تألیف شده باشد بعید است که در آن اشاره باسلام واعرب نکرده باشند.

پاسخ این ایراد آشکار است چه باید علت این سکوت را درین جستجو کرد که موضوع اردا ویراف نامه متعلق باعصار پیش از حمله عربست و هر نوع اشاره‌ای که بفاتحان عرب می‌شد جز عنوان یک خطای تاریخی تلقی نمی‌گردد.

در پایان این مبحث گوئیم چون کهن ترین نسخه اردا ویرافنامه متعلق با غاز سده چهاردهم میلادی (هفتم هجری) است بنا برین پهلوی دنان این تاریخ را حد اکثر تاریخ نگارش آن دانسته‌اند. از آنچه گفته شد دونتیجه بدست می‌آید:

۱- اردا ویراف بین پایان سده چهارم و اواسط سده هفتم  
میلادی می‌زیسته.

۲- شالدۀ اصلی اردا ویرافنامه بااتفاق محققان (۷۲) در عهد

Grundriss der Iranisches Philologie von W. Geiger, s. 108

(۷۲) وستوهو گنوشه‌اند (ص LXXIII مقدمه) : « در هر زمان ویراف زیسته باشد رساله محتوی روایی وی، بلاشك متعلق به ساسانیانست. مطلقا درین رساله چیزی نیست که خلاف این گفتار را ثابت کند، اگرچه ما بطور تحقیق نمیتوانیم زمان نگارش آن و همچنین نام مؤلفی که آنرا نوشته است تثبیت کنیم. » کریستنسن در (ایران در زمان ساسانیان، ترجمه پارسی ص ۲۹) نوشه : « آنچه مسلم است مضمون و مطلبش [اردا ویرافنامه] از دوره ساسانیانست. »

ساسانیان بر شته نگارش درآمده.

۳- اردا ویرافنامه پهلوی موجود بین اواسط سده نهم و آغاز سده چهاردهم میلادی نوشته شده (۷۳)

## ج- منابع اردا ویرافنامه

اردا ویرافنامه داستانی که شالدۀ آن در عصر ساسانیان ریخته شده. تنها رساله پهلویست که از موضوع رویای بهشت و دوزخ و بروزخ گفتگو میکند و اگر ما آنرا با کتابها و رساله‌هایی که از ادبیات مزدیسنا در دست داریم بسنجدیم، خواهیم دریافت که ویرافنامه رساله‌ای ممتاز و مشخص و تا حدی بی سابقه است. بدیهیست که پیش از نگارش این کتاب و در عهد ساسانیان اثری از مشاهدات باطنی و روایاها دیده میشود ولی تنها داستان ایرانی که فرود آمدن آدمی را بدوزخ شرح میدهد همان رساله (اردا ویرافنامه) است.

میتوان پذیرفت که در ایران پیش از ویراف کسانی بوده‌اند که از عوالم ملکوت اخبار و انهاء میکردند اما هرگز تا آنجا که هامیدانید- پیش از آنکه ویراف سفر روحانی خویش را تشریح کند و یا بهتر بگوئیم قبل از آنکه نویسنده‌ای چنین همسافرتی را از زبان وی بر شته نگارش درآورد، این نوع ادبی وارد ادبیات مزدیسنا نشده بود.

قطعاً مؤلف ناشناس رویای هزبور بزبان پهلوی، در بعضی تفاصیل از منابع اوستا و تفسیر آن استفاده کرده اما برای مجموعه رساله (اردا ویرافنامه) هیچ نمونه و سرمهشقی پیدا نمیکنیم که نویسنده‌اش بتواند

از آن تقلید و اقتباس کند.  
بنابر آنچه گفته شد اردا ویرافنامه تأثیفی ات از جهت طرح و  
شکل ابتکاری.

اوستا | اکنون به بینیم که نویسنده رساله از اوستا چه مطالبی را

میتوانسته استفاده کند؟ اگر مسأله را بدو بخش تقسیم کنیم، سنجش  
آندو آسانتر خواهد بود.

در فرد آمدن اردا ویراف بهشت و دوزخ اولارویت و مشاهده در کار  
است و ثانیاً تشریح سرنوشت روان در جهان دیگر مورد بحث هیباشد.  
اکنون بخش نخستین را موردندقیق قراردهیم: منابع اردا ویرافنامه  
در موضوع رؤیت (vision) و وحی کدامند؟

اوستا به چوجه از رؤیت و رؤیا سخن نمیراند – لااقل باید بگوئیم  
که مؤلفان آن کتاب دینی خواستند روابط زرتشت را با اهور مزدا  
بدین عنوان تلقی کنند. بارتلمی مینویسد (۷۴) فقط خرده اوستا از  
مزایا و محسنات منگ (۲۷) چنین سخن میراند.

زن زرتشت، هوگوی Hvoogr از شوی خود در خواست میکند  
که «مخدّر نیک» (۷۵) خود را بدو دهد تا بتواند بر طبق دین بیاندیشد،  
سخن بگوید و رفتار کند (دین یشت ۱۵)

چون مخدّر موجب رؤیت است و این یک بدون آن دیگر  
وقوع نمی یابد، بارتلمی چنین استنتاج میکند که چون اوستا نخستین  
را ذکر میکند پس میتوان گمان کرد که دو میان نیز میباشد در نوشته های

مقدس زرتشتی - که بما نرسیده - یاد شده باشد.

مخدر و رؤیت لازم و ملزم هم و از یکدیگر جدا ناشدند هستند  
چنان که در اردا ویرا فنامه فصل دوم و همچنین در دو بند ذیل آمده:  
۱ - در بهمن یشت (۷۶)، زرتشت از اوهرمزد (اهور مزدا) در خواست کرد که او را جاویدان کند، اوهرمزد این در خواست را پذیرفت، چه نمیتوانست این خواهش او را - بدون آنکه از رستاخیز (که در علم از لی وقوع آن مسلم بود) صرف نظر کند - برآورد، اما بمناسبت ردّ این تقاضا و برای دلجهوئی او، قطره ای چند از آب علم کل در دست او ریخت - زرتشت بنوشید و فوراً حس کرد که حکمت الهی در نفوذ کرده، اور ارؤیائی دست داد که هانند رؤیای ویراف، هفت روز و هفت شب طول کشید و پس از هشیاری فریاد برآورد: «من دیری خوابیده ام و ازین خواب لذت بخش که هدیه اهور مزداست، سیر نشده ام.» سپس زرتشت از رؤیت خویشتن اهورمزدا را - بزبانی که تاحدى شبيه بتعير ویرافست - بحث کرده.

ولی اشكال اينجاست: جمله اي را که بارتلمى از دين یشت نقل کرده مسلم نیست چه کلمه اوستاني را که وي *bon narcotique* «مخدرنيك» ترجمه کرده، و هو بنه *vohubanghem* گهم هي باشدو لى اين قرائت شاذ است، چه گلدنر در متن اوستاي خود باستناد نسخ خطى:

Bahman Yachte, ms. 33. Bibl. Nat. supp. persan (۷۶)  
p. 2, ligne 12 - p. 3, ligne 21

توضیع آنکه رساله بهلوی (زندو هومن یسن) معرف مطالب و مندرجات از دست رفته (بهمن یشت) اوست است

(نسخه اول) Vehu bag'hem F 1 . E 1 . K 16 را اختیار کرده و در حاشیه نسخه بدل را طبق نسخ : (نسخه دوم) K 16 K 16 Pt 1 L 18. O3 . بنگاه نگاشته (۷۷) دارمستر نیز اینکلمه را و هویغم خوانده و به le bon présent «هدیه نیک» یا d>n du bien «موهبت خیر» تعبیر آورده است (۷۸) - دهارله هم آنرا چنین خوانده و خوباند «بهره سعادت آمیز تقدیر» Une heureuse part de destin ترجمه (۷۹) - لومل نیز آنرا بهمین وجه خوانده و به Glück bereite begehrte نوشته است همکنست آنرا به معنی (محبوب «شوهر» را آرزو کند) ترجمه کرده (۸۰) . لفاین کلمه را به Eheglück gewähre «موهبت همسانگی و سازش» تفسیر کرده (۸۱) آقای پورداود نیز آنرا و هویغم خوانده عبارت مورد بحث را چنین ترجمه کرده است :

«اورا بستود هووی پاک و دانا که زرتشت پاک را خواستار بود  
تا اینکه ازو خوش بخت کشته بر طبق دین بیاندیشد، سخن بگوید و رفتار

Avesta die Heiligen Bücher Per Parsen . von Karl (۷۷)

F. Geldner II Stuttgart . S. 230

Le Zend - Avesta , par J . Darmesteter . 2me Volume . (۷۸)

Paris . 1892 . p . 596

Avesta, Livre sacré du Zoroastrisme' par , De Harlez . (۷۹)

Paris 1881 . p . 530

Die Yāst 's des Awesta, von Hermann Lommel. (۸۰)

Göttingen und Leipzig 1927. s . 157

Avesta, des Heiligen Bücher der Parsen , von (۸۱)

Fritz Wolff. Strassburg 1910. S 276

(۸۲) کند.

در زمان ساسانیان نیز همین وجه مشهور (وهوبم) را اختیار کرده بودند (۸۳). از میان اوستاشناسان فقط وسترگار در متن اوستای خود (وهوبنگرهم) نوشته و در حاشیه باستاناد یک نسخه (وهوبم) را ثبت کرده است (۸۴).

با اینحال که قرائت اکثر محققان اوستا دان و سنت مزدیسانان کلمه مرکب (وهوبم) را که به معنی «بهره نیک. خوش بخت» و نظیر آنست (۸۵)

مستند میداند، دیگر باستنتاج استاد بارتلمی نمیتوان اطمینان یافت.

ادبیات نقصان اوستا را در موضوع مورد بحث، ادبیات پهلوی اندکی پهلوی جبران میکند:

دینکرت (كتاب چهارم مسئله ۱۶۳) و بخصوص دو عبارت آن، شامل فرضیه ایست در خصوص هدف و غایت روئیت. یکی ازیندو، بزبانی معقول چنین بیان میکند (۸۶) :

«برای اثبات حقیقت یک عقیده، باید پرتوی از فر<sup>ء</sup>ه ایزدی دریافت.

(۸۲) یشتها . پوردادود . ج ۲ ص ۱۷۷

(۸۳) رک : فرهنگ Zind. Pahlavi ۲۰، ۲۸ ص

Zendavesta or the Religious Books of the Zoroas – (۸۴)  
triants by N. L. Westergaard . Vol 1 . Copenhagen—  
1852 – ۵۴ . s . 269

(۸۵) بخت در پارسی (در اوستا baxta و در سانسکریت bhagta؛ باج (= باز) نیز در پارسی (در سنگنگشته بستانه بستانه *âji*) و بهر و بهره و برخ و بخش (ومشتقه آن بخشیدن و بخشودن) و بخ (در اوستا *baja*) همراه و همه از بن *baz* بمعانی مذکور است و بخ بمعنی خدا نیز اصلاً بمعنی بخشایش نده و بخشایشگر بوده — رک: مجله ایرانشهر سال دوم شماره ۸ مقاله (بخ) بقلم آقای پوردادود

(۸۶) رک : ارداویرافنامه بارتلمی بخش تفسیر فصل اول ماده ۸ ص ۱۴۵-۱۴۴ بنقل از ارداویرافنامه چاپ هوگ ص ۱۴۵-۱۴۴

آنگاه شخصیکه دارای دانش حقیقی - که ازین فره ناشی میگردد - میباشد، امشاسپندان را گواه خود میبیند والهامی هانند زرتشت بد و دست میدهد و روئیت های روحانی در آسمان خواهد یافت و هانند برخی از دستوران تجسم مادی حقیقت را خواهد نگریست (۸۷)، پیروزمندانه آزمایش ور- (۵۴) روی گداخته را هانند آذر بد هارسپندان - که در مشاجرات دینی که هنگام شاهنشاهی شاپور پسر هرمزبا او در گرفته بود و وی بدون آسیب از آن آزمایش بیرون آمد - تحمل خواهد کرد (۸۸) این نیرنگ ور [آزمایش سرب گداخته که بر روی سینه شخص ریخته شود] تا پایان پادشاهی بزدگرد شاهنشاه پسر شهریار معمول بود. « در عبارت دیگر دینکرت چنین حکایت میکند:

«زرتشت از کار نیرنگ و برای اخذ تصمیم در هوردمسائل مهم آین یاری جست. شاگردان زرتشت این عمل را تا پایان سقوط شاهنشاهی ایران ادامه دادند. این امر عبارت بود از ریختن سرب گداخته روی سینه شخص.

Dînkart , éd . Peshotan Behramji Sanjana . vol IV, (۸۷)

P. 254

(۸۸) در سنت مزدیسنات آمده که چون مردم نسبت با آین مزدیسنا و کتاب مقدس بیگمان شده بودند آذر بد مارسپندان « باوستا مراجمه گرده نسکه‌ای آن را مرتب ساخت شاهنشاه شاپور پسر هرمزد گفت ازین پس گمراهی در دین شاید و کسی به بیدینی مجاز نیست. » (دینکرت کتاب چهارم بند ۲۷) و برای اینکه مردم بدرستی دین ایمان آورند ، وی (آذر بد) « گفت نه من روی بگدازید و من در نزد شما سر و تن بشویم، آنگاه روی گداخته بروی سینه من ریزید اگر سوختم شمار است میگویند و اگر نسوختم راسته کردارم من و شما را باید که دست از کجروی بدارید و بدین مزدیسنا پایدار مانید ، پس گمراهان این شرط بذیرفتند . آذر بد در پیش هفتاد هزار مرد سر و تن بشست و نه من روی گداخته بر سینه او ریختند و اورا هیچ آسیبی نرسید پس از همه شک برخاست و بدین پاک بیگمان شدند و مقر گردیدند» (روايات داراب هرمذیار ج ۱ ص ۵۰)

و این آزمایش در مورد آذر بد هارپندان مقدس نیز اجرا شد که از آن سال میرون آمد و بمناسبت همین نتیجه نیک، دانش در جهان پراکنده شد، و حقیقت آیین بهدینی، بواسطه این کرامت ثابت گردید. همچنین در بهدینی درین خصوص گویند که بسیاری از بد دینان پس از دیدن این نیز نگورایمان آوردند.

در (زرتشت نامه) منظومه زراتشت بهرام پژو (۱۴) راجع به درخواست کی گشتاسب از زرتشت که چهار آرزوی او را برآورد، چندین آمده (۸۹) :

|                                                                                                 |                                                                                           |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------|
| بگفتار من باید کوش کرد<br>همین آرزوها که جویم زتو<br>که چونست در آخرت جای من؟<br>(۹۱) . . . . . | بدو گشت شاه ای گرانمایه مرد (۹۰)<br>ازین چار حاجت که گویم بتو<br>یکی آنکه روشن شود رای من |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| بدو گفت کای شاه با دستگاه<br>از آنکس که آسان برآید ازو<br>یکی خویشتن را کنی خواستار<br>که تا من بخواه-م ز دادآفرین<br>از ایرا که گوید هنم کردگار<br>که بینم عیان روی خلد برین | چو بشنید زرتشت گفتار شاه<br>بخواهم من این هر چهار آرزو<br>ولیکن تو باید کرین هر چهار<br>سه حاجت ز بهر سه کس برگرین<br>نبخشند بیکتن هر این هر چهار<br>شهنشاه کفت اختیارم بر این |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

(۸۹) زرتشت نامه چاپ رزنبرگ ص ۵۸-۶۱

(۹۰) خطاب بزرتشت

(۹۱) سپس سه تقاضای دیگر را که رویین تن شدن و دانستن مفیبات و جاوید زیستن باشد، شرح دهد

که چونست در وی هرا پایگاه؟  
چو ز ایزد بخواهم نماید بدوى  
(۹۲) . . . . .

چوشد سوی بر هان دین رهنمون  
می و بوی و شیر و یکی نار نیز (۹۴)  
زراتشت پیغمبر ارجمند  
ز خوردن همانگاه آگاه کشت  
روانش بمینو شد ایزد پرست  
روانش همه نیکوی آشکار  
هم آن جای نیکان و پاکان بدید  
همیدون بدید ازعجائب بسی ...»

چنانکه دیده میشود طبق روایت فوق زرتشت جامی شراب با شیر  
و یکدانه انار را، پس از انجام دادن تشریفات دینی گشتاسب داد و وی در  
خوابی عمیق- که سه روز طول کشید - بهشت و مقام خود و دیگر پاکان  
و پارسا یان را بدید

بیشم بکام خود آن جایگاه  
پذیرفت زرتشت کاین آرزوی  
. . . . .  
(۹۳) زرتشت فرمود یشن درون  
نهادند برآن درون چار چیز  
چو یشتش هر آنرا بوستا و زند  
از آن یشته می خورده شه شاد گشت  
تش خفته سه روز بر سان مست  
بدید اندر آن مینوی کردگار  
بمینو در آن (۹۵) جای خود بنگرید  
بدید اندر آن پایه هر کسی (۹۶)

(۹۲) آنگاه در عنوان (آمدن آن امشاسفندان بنزدیک گشتاسب شاه) شرح  
دهد که چهار سوار سهمگین که عبارت از بهمن و اردیبهشت و آذر خرداد و آذر گشتاسب  
بودند بدر بار کی گشتاسب آمدند و او را فرمودند که از زرتشت پیروی کند و او  
نیز پیمان داد - سپس در عنوان (درون یشن زرتشت و نمودن چهار بر هان  
دیگر) ایات بالا آمده است .

(۹۳) یشن بمعنی دعا خواندنست - برای معنی درون رک: حاشیه (۲۶)

(۹۴) مراد از (بوی) بوی خوش است که در مزدیسنا اهمیتی خاص دارد

(۹۵) نسخه بدل: اندرو - ظ: بمینو درون .

(۹۶) زرتشت نامه بتصریح گوینده از رساله ای پهلوی اقتباس شده (رک: مجله مهر  
سال هفتم شماره ۴ مقاله «زرتشت بهرام پژو» بقلم نگار نده)

از آنچه گفته شد بر می‌آید که موهبت رؤیت جهان مینوی پاداشها و جهان دوزخی کیفرها حالت و کیفیتی است ماوراء طبیعی که امراض پسندان بیرونی از موبدان ارجمند، که آنان را برای تبلیغ یک مأموریت آسمانی برمودم بر میگزینند، اعطای میشود تا بدینوسیله بتوانند آنچه را که در جهان نامرئی آموخته اند بدیگران نیز بیاموزند، و دانشی را که از سرچشم پاک خداوندی فرا گرفته اند، دیگران را تعلیم دهند، ایمان حقیقی را در دلشان ایجاد کنند، آنان را از رفض نجات بخشند و حقیقت آینه هزدیسنا را بدانان بازگویند. معجزاتی که زرتشت در آغاز ظهرش انجام داد و دری که آذربدمار سپندان پیروزگر آنها اجراء کرد جزین منظوری نداشتند که حقیقت آینه را بنمایند اما این کرامات مختلف را باید با رؤیت (vision) اشتباه کرد و مامیدانیم که طبق سنت چنانکه از عبارت بهمن یشت مذکور در فوق بر می‌آید زرتشت نیز پیش از ویراف، رؤیت یافت (۹۷)

### اما جنبه دوم مسئله

اوستا ادیدیم که اوستا یا لااقل بخشی از آن که بدهست مارسیده در خصوص رؤیت و مخدوش تقریباً ساکت است. سرنوشت روان پس از مرگ، پاداش نیکان، مجازات اشرار و شرح جهان دیگر هم در آن کتاب چندان مشخص و صریح نیست.

آنچه که از اوستا مستفاد میشود در چند جمله خلاصه میگردد (یسنا II, XLV و وندیداد ۴, ۷) :

مرگ عبارتست از جدائی تن وجودان نفسی baodhangh – وندیداد VIII، ۲۵۲ از روان بنوع دیگر سخن میراند:

روان پس از آنکه در اطراف بدن سرگردان ماند، مدت سه شبانه روز منظره مجسم زندگانی خود را می بیند و بیل چینود (صراط) هیرسد روان شور پس از آنکه شبح نفرت انگیز زندگانی پرگناه خود را دید، بتوسط دیوی موسوم به ویزرسه Vizareça بطرف پل مزبور کشانیده میشود و دیو او را از آنجا بدوزخ پرتاب میکند - اما بعکس روان نیکوکار از پل میگذرد و با آنسوی هر برزئیتی Haraberezaiti (البرزکوه) منتقل میشود: «آن [روان] بسوی اریکه زرین اهورمزدا، امشاسبه ندان، بطرف بهشت، مأوای اهورمزدا، جایگاه امشاسبه ندان و آفریدگان مقدس دیگر میرود» [وندیداد XIX تا آخر]

روان مرد پرهیزگار نخستین بار بمحل اندیشه نیک، سپس به مقام گفتار نیک و آنگاه بجایگاه کردار نیک میرود و پس از آن بسرای امیران (انغره رئوچه) (یعنی روشنائی بی پایان می شتابد - روان شریف بمحل اندیشه بدو گفتار بدو کردار بد هیرسد و بالنتیجه در ظلمات ابدی فرمیرود) (یشت XXII)

بهشت «جهان عالی پرهیزگاران، روشن، که هر موجود نیک را در خود جای میدهد.» و بالاترین قسمت آن عبارتست از گرزمان (Garonman یا Garotman در اوستا) (یعنی جایگاه ستایش) که مقام اهورمزدا و امشاسبه ندانست (وندیداد XIX، ۱۲۱-۱۲) در گرزمان است که سرودهایی درستایش اهورمزدا خوانده میشود.

از سوی دیگر دوزخ - بدترین جهان و چهارمین طبقه آن، مأوای ظلمات ازلی وابدی و مسکن اهریمن است.

در خصوص همسنگان Hamestagān یعنی برزخ، اگرچه در اوستا

صریحًا ذکری نشده ولی اشاراتی اقرب بصریح در باره آن موجود است: در یکی از عبارات بسیار کهن اوستا: یسنا XXXIII، ۱ (۹۸) آمده: «آنچنانکه» در آیین نخستین زندگی است داور با درست ترکدار رفتار کند، با پیرو دروغ و همچنان با پیرو راستی و با آنکسی که نزد وی (کردار) نادرست و درست بهم آمیخته است.» و بدین ترتیب بین نیکان، بدان و کسانیکه بدی و نیکی آنان مساویست فرق گذاشته شده. توضیح آنکه در آیین نخستین آمده در روز داوری واپسین با پیرو دروغ یا گناهکار و با پیرو راستی یانیکو کاراز روی داد رفتار خواهد شد، همچنین با کسیکه نیمه از کردار جهانی وی ستد و نیمه دیگر ش نکوهیده است. در بند چهارم از های ۴ آمده:

«کسیکه کردارش بانیکی و بدی آمیخته است در روز پسین از نیکوکاران که بسوی بهشت روند و از گناهکاران که بدوزخ درآیند، جدا خواهد گردید.» جای آنان در گاتها نام برده نشده اما در جاهای دیگر اوستا misvan (میسون) = میسوانه خوانده شده چنانکه در فرگرد نوزدهم و ندیداد پاره ۳۶ و در دو سیروزه خرد و بزرگ پاره ۳۰ و همیشه با کلمه گاتو gâtu (= گاه، جایگاه) آمده است. در پهلوی همیستکان Hamistakân خوانده شده است. همیستکان نزد یسنا Hamistakân عیسیویان کاتولیک و برزخ مسلمانان است. همیستکان purgatoire جمع همیستک myas (میس) که در بند ۱ از های ۶ آمده مشتق است که در فارسی

(۹۸) بارتلمی (ص XXIV-XXIII) آیه فوق را از یسنا XXX، ۱ دانسته ولی در اوستای گلد نر و دارمستر و وستر گارد و گاتهای پوردادود طبق شماره متن بالاست.

(آمیختن) شده و با جزء هم ham myas بهم میس ham بمعنی بهم آمیختن است که در پنداش از های ۳۳ آمده . پس همیستگان لغه بمعنی بهم آمیختگان است: از همین ریشه است میسون (مذکور در فوق) و آن جای کسانی است که کردار نیک و بدشان بهم آمیخته، نهیکی بر بدی فزونی کند که در خوریداش بهشت گردند و نه بدی بیش از کردار نیک آنانست که بدو زخ روند (۹۹) وندیداد گناهان را کاملاً تشریح و نام آنها را ذکر میکند؛ اما حدود و احکام شرعی دوزخ که در آن بیان شده، چندان شدید نیست لذا نمی تواند مأخذ اردا ویرافنامه درین مورد بخصوص باشد . اینست تنهای عبارتی از اوستا که کنایه ای در مورد مشقات دوزخ دارد . یعنی XXXI ، ۲۰ (۱۰۰) :

«کسیکه بسوی پیرو راستی آید، دور ماند ازو در آینده بد بختی [و] تیر کی بلند دیر پایا [و] خورش بد [و] بانگ دریغ . چنین خواهد بود روزگارتان، ای پیروان دروغ، اگر از کردار تان دین خود تان [شمار آنچا] کشاند .» (۱۰۱)

(۹۹) گاتها چاپ دوم ج ۱ ص ۵۰-۵۱

(۱۰۰) بار تلمی (ارد او ویرافنامه: مقدمه) یستای XXX، ۲۰ ذکر کرده ولی در اوستای گلدنر، وستر گارد، دارمستر و گاتهای بورداود طبق متن است

(۱۰۱) گاتها چاپ دوم ج ۱ ص ۳۶-۳۷ بار تلمی (ارد او ویرافنامه: مقدمه) این آیه را چنین ترجمه کرده:

«Celui qui essaye de tromper le Pur, à celui-là l, après la mort, pleurs, long séjour dans les ténèbres de l'enfer, nourriture déplaisante et paroles d'insulte .»

و ظاهراً این ترجمه بتبع دارمستر بعمل آمده، چه وی در زند اوستای خود (ج اص ۲۳۳) آیه فوق را اینگونه ترجمه کرده:

«Celui qui aura voulu tromper le just, à celui-là plus tard gémissements, longue demeure dans les ténèbres nourriture infecte et paroles d'insulte . Voilà le monde, ô méchants, où vous conduisont œuvres et votre religion .»

ولی بنا بر قول بار تولمه و ولف، ترجمة متن اصح است

**هادخت نسک** - هادخت نسک امروزه که قطعه‌ای است از بیستمین نسک گمشده عهده‌سازانیان، شامل نه جزو از یشته‌و دارای سه فرگرد (فصل) است: فرگرد دوم آن - چنانکه گفته شد - از مجسم شدن دین (وجدان) نیکوکار بصورت دختر زیبائی سخن رفته و در فرگرد سوم از مجسم شدن دین گناهکار بصورت زن زشتی بحث گردیده است (۱۰۲) و خلاصه فرگرد دوم آن چنین است (۱۰۳) :

روان شخص نیکوکار پس از مرگ در شباهی اول و دوم و سوم اشتدگاتا (۱۰۴) سرایان چنین خواند: «بکام دل خواستارم از برای هریک، آنچه را که او خواستارست، که مزدا اهورای کام فرما بدو ارزانی دارد» (۳۴) - درین شب باندازه همه زندگانی جهانی خویش خوشی دریابد و همچنین در شباهی دوم و سوم .

پس از سپری شدن شب سوم، در سپیده دم روان مرد پا کدین را چنین نماید که در میان گیاهها باشد و بوی خوشی دریابد و چنین بنظرش آید که بادی معطر از نواحی جنوبی بسوی وی و زد (۳۵). درین هنگام دین (وجدان) وی بصورت دختری زیبا، در خشان، با بازویان سپید، نیر و مند خوش رو، راست بالا، با سینه‌های برآمده، نیکو تن، آزاده، شریف نژاد،

---

The Books of Arda Viraf, with Gosht-i (۱۰۲) رک : Fryano, and Hadokht-Nask, texts and translations by Hoshang and Haug. London-Bombay 1872 Le Zend-Avesta, par Darmesteter. Vol II, p. 646 و نیز یشته‌ها بوردادرد . ج ۲ ص ۱۶۵-۱۷۳ (۱۰۳) رک : یشته-۱ ج ۲ ص ۱۶۲ ب بعد ۶۵۸

و نیز یشته‌ها بوردادرد . ج ۲ ص ۱۶۵-۱۷۳

(۱۰۴) رک : یشته-۱ ج ۲ ص ۱۶۲ ب بعد

(۱۰۴) اشتدگات (Ushta Vasti) نام گهاته‌ای دوم است.

بسن پانزده، وکالبدش بزیبائی همه زیبایان بد و نمودار شود. آنگاه روان هرد پا کدین ازو پرسد: ای دختر جوان، ای خوش‌اندام ترین دختری که من دیده ام، کیستی؟ - پاسخ دهد: تو ای جوانمرد نیک هنچ نیک گوش نیک کنیش نیک دین، من دین توام - مرد پرسد: پس کجاست کسیکه ترا دوست داشت از برای بزرگی و نیکی و زیبائی و خوشبوئی و نیروی پیروزمند و قدرت غلبه بر دشمن؟ - پاسخ دهد: ای جوانمرد نیکدین، آنکس توهستی که مرا دوست داشتی از برای این صفات - هنگامی که میدیدی دیگری لاشه می‌سوزاند و به بت پرستی می‌پردازد، آنگاه تو نشسته بودی و گانها هیسرودی و آبهای نیک و آذر اهور مزدا را می‌ستودی و هر د پاک را که از نزدیک دور میرسید خشنود می‌ساختی. محظوظ بودم تو محبوبترم ساختی، زیبا بودم، تو زیباتر م نمودی، بلند پایه بودم بلند پایه ترم کردی.

روان مرد پا کدین نخستین گام فرا نهاده به ومت (اندیشه نیک) و دوم گام به وخت (گفتار نیک) و سوم گام به ورثت (کردار نیک) در آید و چهارمین گام برداشته باندaran (فروغ بی‌پایان) فرود آید. آنگاه هر د پارسائی که پیش ازو بدرود زندگی گفته او را خطاب کند و پرسد: ای پا کدین چگونه بدرود زندگی گفتی؟ چگونه از هنازل پر از ستور این جهان‌هوا و هوس رستی؟ چگونه از جهان خاکی بجهان مینوی‌آمدی؟ این سعادت طولانی ترا چگونه هینمايد؟

اهور مزدا گوید: ازو می‌رس، از کسیکه راه پر بیم و سهمگین و

تباه را پیموده - برای او خورش از روغن زرمیه (۱۰۵) آورندتا بخورد.  
 این چنین است خورش مرد جوان نیک منش نیک گوش نیک کنش و زنی که این صفات دارد و مطیع بزرگ (شوهر) خویش باشد (۱۰۶)  
 فرگرد سوم هادخت نسل نیز ببلندی فرگرد دوم آنست و دارای هیجده بندست - کلمات و جملات آن هم همانست که در فرگرد دوم آمده ولی چون موضوع آن روان گناهکار است برخی از کلمات و جملات تغییر یافته آنچه در فرگرد دوم خوب و پسندیده بوده در فرگرد سوم زشت و نکوهیده شده است از آنجمله روان در سه شب اول گرد بالین جسد سرگشته بسر برده از گانها چنین خواند: « ای اهور مزدا بکدام کشور روی آورم، بکجا رفته پناه جویم؟ » پس از سپری شدن شب سوم در سپیده دم، در میان برفها و یخها افتاد و بوهای گندیده دریابد و باد عفني از نواحی شمال بوزد - وجدان خود را بصورت زنی زشت پتیاره، چرکین، خمیده زانو، مانند کثیف ترین حشرات و گندیده تر از همه موجودات بینند. ازو پرسد: کیستی؟ - گویدن ای جوان مرد زشت همش زشت گوش زشت کنیش، من کردار زشت توام ازتست که من چنین زشت و تبادل بز هکار و رنجورم وقتیکه تو میدیدی کسی ستایش هیکرد و آب و آتش و گیاه و آفریدگان نیک دیگر را پاسبانی مینمود، تو بخشند ساختن اهریمن و دیوان میپرداختی، هنگامیکه میدیدی کسی صدقه و خیرات میکرد و آنچنان نکه باید پارسایان از تزدیک و هور رسیده را خدمت و مهمان نوازی مینمود تو بخل هیورزیدی.

(۱۰۵) زرمیه Zaremaya در اوستا معنی (بهاری) و صفت است . روغن زرمیه کرهایست که از شیر فصل بهار استخراج کرده باشند و چون روغن این فصل از سال، بسیار عالی و مطلوب است غذای بهشتی را چنین نامیده اند

(۱۰۶) در ارد اویر افتابه (فصل ۲۴) آمده: دیدم روان زنی را که به پستان در دوزخ بقیه در صفحه بعد

منفور بودم منفور تر نمودی "هولناک بودم هولنا کترم کردی" نکو <sup>هیده</sup> بودم نکو <sup>هیده</sup> تر م ساختی .

آنگاه روان مرد ناپاک در قدم اول بذرمت (منش بد) و دوم بذروخت (گفتار بد) و سوم بذروشت (کردار بد) و چهارم به (ظلمت بی پایان) رسید . آنگاه مرد ناپاکی که پیش از و بدرود زندگی گفته پیش آید و پرسد : تو ای ناپاک چگونه از سرای فانی بعالمن جاویدان شتافتی ؟ چگونه مینماید ترا این زجر طولانی ؟ اهریمن گوید : از کسی که راه پر بیم و هراس مرگ را بیموده و درد جدائی روان از تن کشیده ، چیزی مپرسید . از برای او خورش زهر آلود آورید چه جوانمرد زشت اندیشه زشت گفتار زشت کردار و زشت دین وزن بدکاری را که چنین صفات دارد و فرمانبردار شوهر خویش نباشد ، جز آن نشاید (۱۰۶)

از آنچه گذشت نیک پیدا است که فصول ۴-۹-۸-۱۰ رساله اردا ویرا فنامه از فرگرد دوم ها دخت نسک و فصل ۱۷ آن از فرگرد سوم ها دخت نسک نشأت یافته است (۱۰۷) و چنان که پیشتر گذشت نقسان فرگرد سوم هادخت نسک را فصل اخیر اردا ویرا فنامه جبران

مانده از صفحه قبل

آویخته بود . گفتند این روان آن بد کیش زن (در اصل اشتباه . مرد ) است که در گیتی شوی خویش بهشت و تین بمردی ییگانه داد - و نیز (در فصل ۲۶) آمده : (در دوزخ) دیدم روان ذنی که زبان خود بگردن همی کشید و سر نگون آویخته بود گفتند این روان آن زن بد کیش است که در گیتی شوی و سردار خود را باسخ کرد .

(۱۰۷) باارتلی در مقدمه اردا ویرا فنامه (ص XIX - XXV) با آنکه در باره مثابع این رساله مفصل بحث کرده متوجه (ها دخت نسک) اوستا نشده است .

میکند.

ادیات همچنین در مورد بهشت و دوزخ و همستان (که ذکر ش گذشت) از ادبیات پهلوی میتوان استفاده کرد:

در تفسیر پهلوی اوستا (زند) مکرر بکلمه همستان و همستانیک hamēstakānik بند ۱ و در تفسیر پهلوی وندیداد فرگرد هفتم بند ۲۵ آمده (۱۰۸) :

«کاش هر دو راست په همستان» یعنی : کسیکه هردو (کردار نیک و بدش) معادل باشد به همستان رود - پس ازین جمله عبارت یسنایهای ۳۳ بند ۱ (مذکور در فوق) نقل شده است .

در فصل هفتم کتاب (مینو خرد) بند های ۱۸-۱۹ آمده :

همستان در میان زمین و کره ستاره است ، جز از سرها و گرما در آنجا رنج دیگری نیست . در بند های ۱۴-۱۵ از فصل دوازدهم همین کتاب آمده : آنرا که کرفه (ثواب) و گناه یکسانست جایش در همستان است ، آنرا که بزه بیش است راه دوزخ پوید .

در (داستان دینیک) فصل بیستم بند های ۳-۴ آمده : روان در بامداد چهارم پس از مرگ ، و بعداز گذراندن حساب اعمال در البرز پیل چینود (صراط) رسد . آنکه نیکو کارست از پل گذرد و به همستان درآید . اگر کردار نیکش بر کردار بدش فرونی کند بسوی بهشت گراید و اگر بکسره نیک کردار و گاتها سروده باشد در گر زمان (عرش برین) آرام

Vendidad, by Dastur Hoshang Jamasp . vol . 1. (۱۰۸)  
Fargard VII, 52

و نینه : ارد اویر افمامه بارتلمی (ص . XXIV) بنقل از

Roth, Zeitschrift , der D . M . G . 1883; 223-229

گریند، اما آنکه بز هکار است از ته چینود یا از میان آن بدوزخ سرنگون گردد (۱۰۹).

در کتاب (شاپیست نشایست) فصل ششم بند ۲، بهشت آرامگاه کسانی شمرده شده که کردار خوبشان فزونی کنند و دوزخ جای کسانیکه کردار بدشان سنگین تر باشد و همستان سرای آنان که کردار نیک و زشتشار یکسان باشد (۱۱۰).

\*\*\*

علاوه بر آنچه گذشت برای رفع نقاچص متومن باستانی مؤلف رساله پهلوی (اردا ویرافنامه) میباشد از حدود شرعی که در ایران عصر وی از انواع رنجها و مشقات — که بقول بارتلمی «فنی که ایرانیان در همه اعصار با دقتی نادر الوجود دارا بوده اند» استفاده کرده باشد (۱۱۱)، ولی وی نتوانسته است ازین منابع سرشار بهره‌فراوان برگرد چه محتویات کتاب وی از چند نوع رنج و شکنجه معین تجاوز نمیکند.

درخصوص پادشاهی‌های نیکان و پارسایان نیز اردا ویرافنامه کمتر تنوع دارد و آنها عبارتند از جامه‌های مجلل، اثاثه‌ای که دارای پارچه‌های فاخر میباشد، روشنائی و شکوه، شادی بی‌پایان.

در خاتمه این مبحث گوئیم: با آنکه منابع مذکور در فوق عیناً یا مآخذ آنها در دسترس نویسنده اردا ویرافنامه بوده، هم‌ذا از جهت

(۱۰۹) ر همین معنی از مندرجات اردا ویرافنامه بر می‌آید

(۱۱۰) رک: خرده اوستا. پورداودص ۱۸۴-۱۸۱

(۱۱۱) برای اطلاع ازین نوع امور رجوع شود: ایران در زمان ساسانیان تالیف کریستنسن — تاریخ کلیساي قدیم در امپراتوری روم و ایران تأثیف

کثرت مواد، رساله نامبرده بنظر محققان تأییفی جامع و استکاری را پیده است ولی اسناد این صفت از نظر ارزش اصلی مواد آن نیست، بلکه باید آنرا مرهون تصادف و تصاریف زمان دانست که دیگر رساله‌ها و کتبی که ازین نوع در جهان دیرین وجود داشته محو کرده و فقط همین یکرا برای ما محفوظ داشته است (۱۱۲).

## ۵- شهرت و اعتبار

رساله ارد اویرافنامه نزد زرتشتیان شهرت و اعتبار بسیار یافته، ازینجهت ترجمه‌های بسیار از آن بزبانهای پارسی (نظم و نثر) و گجراتی (۱۱۳) منتشر شده است، بخصوص که زبان پهلوی، که متن اصلی بدان نوشته شده - جز برای گروهی اندک از محققان - مورد استفاده نبوده. سابقاً نیز در موقع رسمی و هنگام اجرای تشریفات دینی بخشهاei از رساله مزبور برای حاضران مجلس قرائت میشده. درینگونه مجالس شرح شکنجه‌های دوزخ، روانهای را - که خود را گناهکار می‌پنداشتند - متوجه می‌ساخت و اشک از دیدگانشان جاری می‌کرد و عهدنا دستور هوشگیجو از موبدان بزرگ پارسی - که با وضع جامعه پارسیان معاصر خویش مخالف بود - در حدود یکقرن و نیم پیش، از نظر مواد عقاید دینی راجع باین رساله‌چنین اظهار داشته است:

«احساسات پارسیان، حتی در یکقرن پیش، بسیار مورد هتك و توھین قرار می‌گرفت اگر بآنان می‌گفتند که ارد اویرافنامه چیزی جز افسانه نیست. در روزگار ترقیات کنونی نه فقط محققی که دارای مذهب

(۱۱۲) ارد اویرافنامه بار تلمی ص ۷- VI XX

(۱۱۳) زبان معمول پارسیان هند

بیگانه باشد، بلکه حتی یکدستور پارسی مجاز است که چنین عقیده‌ای را اظهار کند.

با اینحال مندرجات (ارداویرافنامه) هنوز در جامعه پارسیان، با علاقهٔ تام قرائت میشود و امروزه به دینانی که آنرا میخوانند، کمال اعتقاد خود را بدان اظهار میدارند، بویژه قسمت مربوط بزن مورد توجه کامل ایشانست.

**۶- ترجمه سانسکریت و پازند و گجراتی و پارسی**  
 متن اردا ویرافنامه پهلوی چندبار بسانسکریت و پازند<sup>(۱۱۴)</sup> و مکرر<sup>۲</sup> روز بیان گجراتی نقل شده از آنچمله یکی از نسخ خطی دارای متن پازند ارداویرافنامه با ترجمه سانسکریت و گجراتی قدیم است بطور یکه سه ترجمه هر عبارت پشت سر هم نوشته شده است<sup>(۱۱۵)</sup>.

علاوه برین ترجمه هائی روز بیان گجراتی جدید هم موجود است.  
 دستور هوشنگجی ترجمه دیگر گجراتی همین رساله را ذکر میکند که توسط مترجم کمنامی نقل شده و مبنی بر متن پارسی زرتشت بهرام (که ذکرش بیاید) میباشد واگر سبک گفتار آنرا در نظر بگیریم باید در حدود دو قرن پیش نوشته شده باشد - یک ترجمه آزاد بگجراتی جدید نیز از روی همان متن پارسی بعمل آمده که در بمبئی در اواسط قرن نوزدهم در نامه «جام جمشید» و نیز جداگانه منتشر شده است.

همچنین چند بار رساله مزبور بپارسی (نظم و نثر) گردانیده شده

(۱۱۴) در مقدمه ارداویرافنامه چاپ هوشنگجی جاماسبیجی اسا و هو گ و وست صفحات X-XI سه تای آنها نام برده شده

(۱۱۵) مقدمه همانکتاب ص XI

و همه این ترجمه‌ها با متن اصلی پهلوی اختلاف دارند بخصوص در مقدمه آن که داستان را بزمان اردشیر بابکان میرسانند.

یکی از ترجمه‌های پارسی که در مجموعه دکتر هوگ Dr. Haug بنشانه H 28 مشخص بود که از احاطه ارزش آن مادرپایان مقال مقدمه آنرا ثبت میکنیم.

پوپ در مقدمه خود اظهار میدارد که ترجمه‌اش از سه ترجمه پارسی: نخستین بنشر توسط (نوشیر وان گرمانی)، دومی بنظم توسط (زرتشت بهرام) و سومین بنشر؛ توسط همین گوینده (که ظاهراً همانست که در نسخه H 28 ثبت است) اخذ شده.

دستور هوش‌گجی ترجمه منثور پارسی دیگر را که بدون مقدمه است، نام میبرد که در «روایات راما خشم بایاتی» Rivâyat of Râmâ<sup>۱</sup> Khambâyât ثبت است و چندار با منظومه اردا ویرافنامه اختلاف ندارد.

تنها ترجمه‌ای از اردا ویرافنامه که در ایران پارسی طبع شده، ترجمه آقای رشید یاسمی است که ابتدا در مجله مهر و سپس جدا گانه منتشر شده است.

|                               |                                                                                                                                                                                                         |
|-------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| اردا ویرافنامه<br>زرتشت بهرام | مهمترین منظومه پارسی اردا ویرافنامه، متنی<br>(زرتشت بهرام پژو) گوینده زرتشتی سده هفتم<br>هجری و نظام (زرتشت نامه) است (۱۱۶). شاعر خود در پایان<br>(زرتشت نامه) که بسال ۷۴۷ یزدگردی (۱۲۷۸ میلادی) آغاز و |
|-------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

(۱۱۶) برای اطلاع از ترجمه احوال و آثار این شاعر رجوع شود: مجله مهر سال هفتم شماره‌های ۳ - ۴ - ۵ و ۶، مقاله (زرتشت بهرام پژو) بقلم نگارنده

انجام یافته (۱۱۷) گوید :

## بگفتار اردای ویراف رنج ببردم که آن بود آنکه گنج

(۱۱۷) در مقدمه ارداویرافنامه هوگ و وست (ص XIX) چنین آمده : از روایات ارداویرافنامک بشعر پارسی ، که توسط دستور هوشناگی نقل شده ، مهمترین آنها همانست که دستور زرتشت بهرام ، در سال ۹۰۰ یزد گردی (۱۵۳۰ - ۱۵۳۱ م) از روایتی مجھول بنظر پارسی (که شاید همان نسخه ۲۸ H باشد) بنظم در آمده ، دستور زرنشت اظهار میدارد که وی روایت مزبور را بدقت پیروی کرده است . »

برای نگارنده مشکو کست که منظور از (زرتشت بهرام) درین عبارت همان زرتشت پور بهرام پور پزدو منتقول در مت است یا نه ؟ زیرا اگر منظور او باشد ، وی در سده هفتم هجری هیزیسته چه اولا در منظومه (بهاریات بهرام پزدو) که ساخته پدر زرتشت بهرام است ، آمده :

|                                                                             |                                                                      |
|-----------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------|
| بروز گوش اسفند ارمند ماه                                                    | زکار یزد چرد ، آخر شهرنشاه                                           |
| گذشته سال ششم بیست با شش                                                    | شد این قصه تمام ایمداد با هش                                         |
| و سال ۶۲۶ یزد گردی برابر با سال ۱۲۵۷ میلادیست و نیز در منظومه (زراتشت نامه) | از خود زرتشت بهرام (که بعد از ارداویرافنامه ساخته شده) در باره تاریخ |
| انعام آن چنین آمده :                                                        |                                                                      |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                              |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------|
| چل و هفت با شش صد از یزد گرد                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        | همان ماه آبان ، که گیتی فسرد |
| من این روز آذر گرفتم بدست                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           | آبان چو بر جشن بودیم مست     |
| شب خور نوشتمن اینرا بسکام                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           | بدور روز کردم مراو را تهـام  |
| بنابرین زراتشت نامه در روز آذر (نهم) از ماه آبان از سال ۶۴۷ یزد گردی آغاز و روز خور (پانزدهم) همان ماه تمام شده و این سال برابر است با سال ۱۲۷۸ میلادی و بهیچوجه با سال ۹۰۰ یزد گردی (۱۵۳۰ - ۳۱ میلادی) تطبیق نمینماید و از طرف دیگر در جامی دیده نشد که زرتشت پور بهرام پزدو را بعنوان (دستور) خوانده باشند و اگر مراد از عبارت فوق ، منظومه زرنشت بهرام دیگر است که سمت (دستوری) هم داشته ، دیگر استناد (مهمنترین منظومه پارسی ارداویرافنامه) ، بد و صحیح بیست ، چه مهمنترین منظومه پارسی این استناد ، باتفاق دانشمندان همان منظومه زرنشت بهرام پزدو است . درینجا ممکن است گفت یا تاریخ استنساخ نسخه را تاریخ نظم آن محسوب داشته و یا از منظومه زرنشت بهرام پزدو اطلاع نداشته اند (وفرض اخیر ابعد احتمالات است .) |                              |

## بخشی ازین رساله را دستور جاماسپ اسا بعنوان ذیل بطبع

رسانیده :

Arda Viraf Nameh , The Original Pahlavi Text , with an introduction Notes , Gujarati Translation , and Persian version of Zarotosht Behram in verse, by Dastur Kaikhusrus Dastur Jamaspji Jamasp Asa . Bom - bay 1902

شماره ابیات این کتاب چاپی (۱۱۸) ۱۱۶۲ بیت میباشد و بسیاری از مطالب آن بریده و پراز اغلاط چاپی (وگاه لغزش‌های گوینده) است . از مقایسه نسخه چاپی مذکور با رساله پهلوی میتوان احتمال داد که نسخه اصل منظومه زرتشت بهرام بسیار مفصلتر از آنچه که در دستست بوده .

این منظومه در نسخه چاپی که بدین بیت آغاز میشود :

سر دفتر بنام پاک یزدان  
نگهدار زمین و چرخ گردان

با ابیات ذیل آغاز میگردد :

بنام آن خداوند جهــاندار  
کنم آغاز از این نفر گفتار  
حدیثی گویم اندر راه این دین  
زمن بشنو تو این گفتار به دین  
در نسخه ای ازین منظومه (۱۱۹) فصلی در مناجات است که شاعر پس از دعا ، از بدبهختیهای عصر خود شکایت واز خدا درخواست میکند که بوی  
زحماتش را پاداش دهد .

در فصل دیگر بعنوان (پیدا کردن سلیمانی کتاب) که با این بیت

(۱۱۸) طبق شمارش استاد محترم آقای پورداود

(۱۱۹) نسخه (سن پطرز بور گك) مورد استفاده روزنبرگ . رک : زراتشت نامه بسعی و

شروع میشود:

کنون بشنو حدیت و قصه من

که چون نظم کتب (۱۲۰) شد حصه من

شاعر نقل میکند که خرد رفیق و دوست مهربان ایام جوانی سعادت

آهیزش بود. وی آنگاه که کستی بکمریست توانست آینین بهی رانیک بیاموزد

و در علوم دین کامل شود.

سپس گوید: دوستان - که معلومات ویرا ارجمند میداشتند - او را تشویق کردند که بنوبه خود در تبلیغ دین بکوشد. پس از گفتگو در باره مصائب و آلام فصول سال، شاعر از مرگ پدرش (بهرام پژو) که بقول وی،

ادیب و هیر بد بود و منجم دری [و] پهلوی خوان بود عالم  
نام برده گوید پس از عزا داری مفصل وی بسادر گفت که با قتخار پدر فقید، او نیز میخواهد عمرش را وقف امور مذهبی کند. و چون دیوغم فرار اختیار کرد میلی شدید بقرائت کتب باستانی درو ایجاد شد. ابتدا داستان (مولود زرتشت) و سپس داستان (اردای ویراف) بدستش افتاد.

گوینده درینجا پس از ذکر شایستگی های شاعر نیک گوید:

چو کردم خواندن این قصه آغاز یکی هاتف مرا درداد آواز

هر گفتاسخن گوینده بر خیز زبانت را بگفتار اندر آمیز

بنظم این قصه اردای ویراف بگو تازین سخن نامی شود صاف

چو پشتی داد مادرم (۱۲۱) درینکار  
نهادم جان و دلرا من بگفتار  
زرتشت بهرام پژود در پایان منظومه دیگر خود (زراتشت نامه) اشاره  
میکند که هاتف غیبی بدرو دستور داد اردای ویرافنامه را بنظم آورد.  
پس از این ابیات اظهار میدارد که دوستان نیز او را تشویق میکنند. این فصل  
بادعاو درخواست یاری از خدا پایان می یابد :

کنون زرتشت بن بهرام پژدو بیاور شرح حال و قصه برگو  
متن داستان متعاقب متن پهلویست بالاختلاف جزئی. منظومه  
هزبور بافصلی بعنوان (گفتار انجامیدن قصه اردای ویراف و سخن  
چند اند رختم کتاب گوید) که در انجام آن آرزوی ظهور بهرام و رجاوند  
کند و با این ابیات پایان یابد :

بسان نو بهار دین و دنی<sup>ی</sup>  
بیاراید مگر ماننده عقبی (۱۲۲)  
که باشد چون بهشت آباد گیهان  
همیشه باد بهدین شاد و خندان (۱۲۳)

\*\*\*

منظومه دیگری بپارسی در سال ۹۰۲ یزد گردی ( = ۱۵۳۲ )

(۱۲۱) در اصل چنین است ، درینصورت (ر) مادرم را با تشديد باید خواند.  
رزنبرگ (پیش از مقدمه s Corrections et additio n) درینورد نوشته :  
(Si: metrum!) (وزن مشوش) آقای بهار این مصراج را چنین تصحیح کرده اند  
مامم اند رین - یا - مادر اند رین .

(۱۲۲) ظ : مانند عقبی .

(۱۲۳) در اصل : همیشه باد و بهدین شاه و خندان !

۱۵۳۴ م ) توسعه مسافر مشهور زرتشتی کاوس (۱۲۴) که از ایران با دوست خویش افشد، به «نوساری» هند رفته بود، ساخته شده.

این منظومه - از مشنونی زرتشت بهرام کم ارج تر ولی بنظر هم نرسد که از همان هنایع سیراب شده باشد زیرا در مقدمه، داستان را بزمان اردشیر بابکان انتساب میدهد.

منظومه دیگر پارسی توسط دستور نوشیروان هرزبان کرمانی پرداخته شده که نسخه آن در ورقهای ۶-۵۰ از روایات شماره ۲۹ در هجموئه حکومتی بمبئی موجود است که در سال ۱۰۴۸ یزدگردی (= ۱۶۷۹ م) بدست هیربد داراب هرمزیار - که آنرا از روایات بهمن یونجیاه که وی هم آنرا از ایران آورده بود گرفته - استخراج واستنساخ شده این ساله شامل ۳۹۸ بیت است که ۲۳ بیت آن مقدمه و ۱۰ بیت در تشریح بهشت، ۲۳۶ بیت درباره دوزخ و ۲۰ بیت گفتار ختامی گوینده است. در مقدمه این رساله نیز داستان بزمان اردشیر بابکان استناد داده شده، بسیاری از جزئیات متن آن از منظومه زرتشت بهرام اقتباس شده است - گوینده رساله هزبور گوید که چون داستان ویراف را که از منظومه زرتشت بهرام بنشر نقل شده بود - خواندو با زوارش (۱۲۵) تطبیق کرد تضمیم گرفت که بیاری دو دستور آنرا بنظم آورد.

(۱۲۴) از (تاریخچه کاوس kâü و افشد kâd) که از پارسی بگجراتی در حادته نامه Hâdesâ Nâmû توسط فرامجی اسپندیار جی Frâmji Aspendiârji نقل شده (چاپ بمبئی ۱۸۳۱ میلادی)، چنین بر می‌آید که آنات دو بازرگانان زرتشتی یزدی بودند که در سال ۹۰ یزدگردی (۲۱۵۳ م) شهری بقصد تجارت بهند گردند

(۱۲۵) زوارش یا حوزوارش کلمات آرامی است که در نوشه های پهلوی بخط پهلوی مینوشند ولی درینجا مراد (رساله) پهلوی ارد او بر اف nama است.

آخرین منظومه اردا ویرا فنامه بپارسی اثر طبع آقای حسین سمیعی (ادیب‌السلطنه) رئیس فرهنگستان است. این منظومه (۱۲۶) تا آنجا که نگارنده دیده فصیحتر از مشنوی زرتشت بهرام است و مامه‌خن نمونه ابیات ذیل عنوان (سبب نظم کتاب) را از نسخه خط کوینده نقل میکنیم:

بخواندم ز گفتار علامه ای  
وز آن ایزدی رازهای کهن  
در آنجا برآورده از پوست مغز  
ورا نام (ویرا فنامه) نهاد  
سخن رانده از زند و پازند ها  
.....  
مرا تازه شد جان و روشن نظر  
معانی در آن یافتم بس شکرف  
همه فکر من گرم این نامه بود  
ز زردشیاب مرد دانشوری  
بنظم اندر آورده این نامه را  
حقایق بدانم بدانسان که هست  
نوا خوان این طرفه آوازها  
همه بود معنی چو گفتی سخن  
که از پور داود خوش میشنود

یکی قصه در باستان نامه ای  
که از دین زردشت رانده سخن  
یکی نامه پرداخت زیبا و نفرز  
ز (ویراف) چون اندران کردیاد  
گذشته ز در ها و دربند ها  
.....  
چو این قصه خواندم زیاتابر  
فرو رفتم اندر سخنهاش ژرف  
در آنروزها کر فراز و فرود  
شنیدم که وقتی سخن گسترشی  
روان کرده در این سخن خامه را  
بجستم که این نامه آرم بددست  
یکی یار آگاه از آنراز ها  
که بد هم نفس با من وهم وطن  
بگوشم مزا همیر داود بود

کرم کرد و آن نامه با من سپرد  
همه لفظ و معنی بهم بسته اش  
دراين نامه بسیار برد است رنج  
ز (ویرافنامه) بشرح و بیان  
بدانسان که صاحب سخن خواسته  
شبی باز گفتم بوجهی دقیق  
سیاق سخن را در گونه کرد  
همانا که بر نامه ای ساخته است  
در احکام و آداب دین خدای  
جمال حقیقت بروت آورد  
سخندان عوامانه گوید کلام  
درین باغ دست انسرائی کنی  
بیانم بدان مایه و پایه نیست  
خدا گر دهد نیرو و قوت  
بکار افکنم فکر و گفتار را  
مبنای منظومه اخیز ترجمه فرانسه بارتلی و ترجمه پارسی چاپ

وی از جستجوهای من پی برد  
بخواندم سخنهای پیوسته اش  
بدیدم که دانشور نکته سنج  
ولیکن حقایق نکرده عیان  
عروس سخن را نیاراسته  
من این نکته با آن گرامی رفیق  
جوابم چنان داد کان نیکمرد  
ازین نظم دلکش که پرداخته است  
شود تا بزرتشیان رهنمای  
نمیخواست تا پرده ها بر درد  
بود چونکه روی سخن با عوام  
چه باشد که طبع آزمائی کنی  
بلکن هم در سخن مایه نیست  
ولی چون تو فرمائی این خدمتم  
کمربندم انجام این کار را  
تهران میباشد.

## ۷- طبع و ترجمه بنانهای اروپائی

نخستین دانشمندی که اردا ویرافنامه را باروپا شناساند پوپ  
بود. وی ترجمه ای ازین رساله تحت عنوان : Pope  
The Arda Viraf Nameh, or the Revelations of Ardaí

Viraf, translated from the Persian and Guzeratee versions. London 1816

انتشارداد.

نیم قرن بعد در ۱۸۶۶ مارتین هوگ Martin Haug بفرماندار شهر بمبئی سفارش کرد که دستور هوشنگجی جاماسپجی اسا را مأمور تهیه یک چاپ از متن پهلوی و فرهنگنامه مربوط بدان سازد. اینکار که در سال ۱۸۷۰ میلادی رسید، بنیاد چاپ اساسی رساله‌ای که در سال ۱۸۷۲ صورت گرفت، گردید.

چاپ اخیر شامل دو جلد است : جلد اول بعنوان :

The Book of Arda Viraf. The Pahlavi text prepared by Destur Hoshangji Jamaspji Asa, revised and collated with further mss., with an english translation and introduction, and an appendix containing the texts and translations of the Gosht - i Fryano, and Hadokht - Nask by Martin Haug , assisted by E. W. West .  
Bombay, 1872

جلد دوم شامل فرهنگنامه لغاتی که در متون جلد اول آمده میباشد  
و عنوان آن ازینقرار است :

Glossary and Index of the Pahlavi Texts of the Book of Arda Viraf, the tale of Gosht - i Fryano, the Hadokht Nask, and the some extracts from the Dinkard and Nirangistan, prepared from Dastur H . Jamaspji Asa's Glossary to the Arda Viraf Namak, and from the

original texts, with notes on Pahlavi Grammar, by E.W.  
West, revised by Martin Haug. Bombay and London 1874

این چاپ کاری محققانه و علمی است و چنانکه از عنوانین دو مجلد آن بر می آید در آن متن پهلوی همراه ترانویس transcription بحروف لاتینی و ترجمه انگلیسی است. برای آنکه پایه هتن را استوار سازند، ناشر آن چاپ مذبور هم نسخی را که تا آزمان میشناساختند (۱۲۷) جمع آوری و علاوه بر نسخ پهلوی از ترجمه های پازند، سانسکریت، گجراتی و پارسی استفاده کردند. در ینجا تذکر میدهیم که بخصوص ترجمه های گجراتی و پارسی اغلب از متن اصلی پهلوی دور میشود، و بهمین جهت ترجمه پوپ که از روی ایندو نوع مآخذ نقل شده در اروپائیان فکری جدی در باره اردا ویرافناهه ایجاد نکرد.

اگرچه ترجمه انگلیسی هوگ و وست دارای ارزش بسیار است معهذا میباشد در آن صراحة بیشتری بکار برده باشند. روش ترجمه تحت لفظی کاملی که در آن مرااعات شده، عیوب بزرگی دارد چه در حالیکه میخواهد تصویر متن را در قالب ترجمه تحت لفظ برویزد در عین حال با کمال امانت میخواهد تاریکی های متن اصلی را نیز در ترجمه ظاهر سازد، و حتی گاهی اصلاحات عوامانه متن پهلوی را در ترجمه، بزبانی نقل کرده اند که فهمیده نمیشود. ازین و قرائت ترجمه بیش از متن اشکال دارد. این معايب بیشتر در ترجمه های وست دیده میشوند.

نقص دیگری که فهم ترجمه مذبور را مشکلتر میسازد، عدم کفايت حواشی است، در صوريکه چنین رساله اي شرحی کامل لازم

دارد، باین دلایل بار تلمی تصمیم گرفت که ترجمه ای از این رساله به زبان فرانسه برای عموم، نه برای حققان تهیه و در دسترس آنان بگذارد و عنوان کتاب او ازینقرار است:

Artâ Vîrâf - Nâmak ou Livre d'Ardâ Vîrâf , Traduction par M.A. Barthélemy . paris 1887

این کتاب شامل یک مقدمه محققانه، ترجمه متن پهلوی به فرانسه، یک تفسیر (Commentaire) و یک فهرست میباشد. منظور وی از (تفسیر) آنست که حتی المقدور اشکالات متن را هرتفع سازد (۱۲۸).

\*\*\*

در پایان این بحث یاد آور هیشویم که دو نسخه قدیم از متن اردا- ویرافنامه در کتابخانه دانشگاه کپنهاگ (هلند) موجودست که چاپ عکسی آنها جزو (مجموعه متن اوتائی و پهلوی جلد ۱ و ۲ «کپنهاگ ۳۲- ۱۹۳۱») منتشر شده است.

## ۸- دیباچه ترجمه پارسی اردا ویرافنامه

پیشتر از یک ترجمه پارسی منتشر اردا ویرافنامه سخن راندیم که نسخه خطی آن در مجموعه دکتر هوگ بنشانه H28 مشخص بوده. نسخه مزبور ناقص و قدمت استنساخ آن ظاهراً از دو قرن و نیم تجاوز میکند (۱۲۹) و پیداست که کاتب تا حدی در حفظ رسم الخط قدیم کوشش داشته و آن دارای نود و یک ورق و هر صفحه آن دارای هفت یا هشت سطر است و بیشتر

(۱۲۸) هوگ: اردا ویرافنامه بارتلی VII - III

(۱۲۹) در نسخه مذکور عبارات از هم مجزی نیست و بین کاف و گاف تشخیص داده نمیشود.

سطور با خطی درشت نگاشته شده . مقدمه این رساله که تقریباً  $\frac{1}{4}$  مجموع را تشكیل میدهد ، داستان پهلوی اردا ویراف را -- چنانکه دستور هوشناگی تشخیص داده با روایتی قدیمتر در مورد اقدام اردشیر با بکان راجع باحیای آیین ، ارتباط میدهد .

مقدمه مزبور که با سه فصل اول متن پهلوی معادلسه کامل با ترجمه انگلیسی پوپ ( که ذکرش گذشت ) شبیه است ( ۱۳۰ ) منتهی در مقدمه فوق تفصیل بیشترست و همین شباهت در بقیه ترجمه پارسی رساله مذکور که کما بیش بمنون پهلوی ( فصل ۴ ، ۳۳ ، ۴۴ ، ۴۸ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۸ ، ۴۱ ، ۴۹ ، ۵۲ - ۱۰۱ ) مربوطست موجود و در آن مجموع تفاصیلی که در ترجمه پوپ ( ص ۱۴ ، ۱۵ ، ۳۷ ، ۴۰ - ۴۸ ) داده شده محدود است و در عوض در صفحات ۱ - ۴۸ تعلیمات مفصل را در همان مواضع حاویست .

این مقدمه در کتاب اردا ویرافنامه که توسط دستور هوشناگی جاماسب جی اسا و دکتر هوگ و روست تدوین و نشر شده در صفحات LXVII - LVXXIV چاپ شده ، سبک نگارش آن تا حدی بمنشآت ساده قرنهای چهارم و پنجم هجری شبیه ویداست که نویسنده اش ( که نمی شناسیم ) زرتشتی و بلغات دینی مزدیننا و پازند آشنائی داشته است .

اگر حس روست در اینکه هر اد زرتشت بهرام از مأخذ منثور ارادی - ویرافنامه همین ترجمه پارسی است درست باشد پس محققان ترجمه آن پیش از

قرن هفتم هجری صورت گرفته است.

چون این مقدمه از لحاظ تاریخی و ادبی متضمن فوایدیست و از سوی دیگر هنن چاپی آن «بتبع نسخه خطی» بسیار مغلوط است با حفظ رسم الخط آن و تصحیحات لازم (۱۳۱) در ذیل نقل میشود (۱۳۲).

«سپاس دارم ایزدی را که مارا بیافرید چنان نکه خواست و خواهد و در بر بیغام | و درود بر بیغامبر ما | بعد ایدون کویند (۱۳۳) که چون شاه اردشیر با بکان (و چون) بیادشاهی بنشست، نود بادشاه بکشت و بعضی کویند نود و شش بادشاه بکشت | بکشت | وجهانرا از دشمنان خالی کرد و آرمیده گردانید و دستوران و موبدانی که در آن زمان بودند همه را پیش خویشتن خواند و گفت که دین راست و درست که ایزد تعالی بزرتشت علیه (السلام ظ) گفت و زرتشت در گیتی روا کرد مرا باز نماید | نمائید | تا من این کیشها و کفت و کویها از جهان برکنم و اعتقاد با یکی آورم و کسی | کس؟ | بفرستاد بهمئ و لایتها هر جایگاه که دانایی و یا دستوری بود همه را بدرگاه خود خواند. چهل هزار مرد بر درگاه انبوه شد. پس بفر هو دند و گفت آنهای | آنهایی | که ازین داناترند باز پلینند (۱۳۴). چهار هزار

(۱۳۱) مادر متن بهیچوجه تصرفی نکرده ایم و فقط اغلاطرا در داخل (...) تصحیح و سقطات را داخل [...] افزوده و زواید را در میان (...) نگاشته ایم . حرف (ظ) نشانه حدس مصحح است باقید شک و تردید (۱۳۲) متن مصحح فوق از نظر استاد علامه آقای محمد قزوینی و استاد ارجمند آقای پوردادود گذشته است .

(۱۳۳) همه (گاف)ها بصورت (کاف) نوشته شده

(۱۳۴) پلیدن بروزن رسیدن مخفف بالیدن است که بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن باشد «برهان قاطع»

داناتر از آن جمله برگزیدند و شاهان شاه را خبر کردند و کفت دیکر بار احتیاط بکنید، دیکر نوبت از آن جمله قومی که به تمیز و عاقل و افستا و زند بیشتر از بزر دارند جدا کنید. چهار صد مرد برآمد، که ایشان افستا و زند بیشتر از بزر داشتند. دیکر باره احتیاط کردند در میان ایشان چهل مرد بگزیدند که ایشان افستا جمله از بزر داشتند. دیکر در میان آن جمل کسی | جملگی ظ | هفت مرد بودند که از اول عمر تا آن روزگار که ایشان رسیده بودند برایشان هیچ گناه پیدا نیاوهده بود، و بغايت عظيم پهریخته (۱۳۵) بودند و پاکیزه دل در منشن و کوشن و کنشن (۱۳۶) و دل در ایزد لبته | بسته | بودند. بعد از آن هر هفت [را] بنزدیک شاه اردشیر بردند. بعد ازان (۱۳۷) شاه فرمود که مرا می باید که این شک و کمان از دین برخیزد و مردمان همه بر دین اورمزد و زرتشت باشند و کفت و کوی از دین برخیزد (۱۳۷) (و) چنانکه مراد همه عالمان (۱۳۸) و دانایان را روشن شود که دین کدام است و این شک و کمان از دین بیفتد. بعد ازان (۱۳۷) ایشان پاسخ دادند که کسی این خبر باز نتواند دادن الا آنکسی که از اول عمر هشت سالکی تا بدان وقت که رسیده باشد هیچ گناه نکرده باشد و این مرد وی را فست که ازاو پاکیزه تر و مینور و شنتر (۱۳۹)

(۱۳۵) مبدل (یا لغتی از) پرهیخته بمعنی موبد - ادب آموخته

(۱۳۶) سه کلمه پهلوی است بمعنی منش (اندیشه)، گوش (گفتار) و کنش (کردار) - علامت اسم مصدر در زبان پهلوی (شن) است که در پارسی (ش) شده.

(۱۳۷) در نظر قدما تکرار زیاد دیده میشود.

(۱۳۸) تاقرن هفتم بسیاری از کلمات عربی را بسیاق پارسی جمع می بستند

(۱۳۹) در صورتیکه روشن (= منور) خوانده شود بمعنی روشن اندیشه تر - و اگر روشن (= روش) خوانده شود یعنی پاک رفتار.

و راستکویتر کس نیست و این قصه اختیار بر وی باید کردن و ما شش کانه دیگر یزشنهای (۱۴۰) و نیرنکها (۱۴۱) که در دین (که) از بهر این کار کفته است بجای آوریم تا ایزد عزو جل احوالها (۱۴۲) بویراف نماید و ویراف مارا از آن خبر دهد تا همه کس بدین اورمزد و زرتشت بیکمان شوند و ویراف این کار در خویشن پدیرفت (۱۴۳) و شاه اردشیر [را] آن سخن (را) خوش آمد و پس کفتند این کار راست نکردد الا که بدرکاه آدران (۱۴۴) شوند و پس برخاستند و عزم کردند و بر قتل. و بعد ازان آن شش مرد که دستوران بودند از یک سوی آتشکاه یزشنهای پساختند (۱۴۵) و آن چهل دیگر سویها با چهل هزار مرد دستوران که بدرکاه آمده بودند همه یزشنهای پساختند (۱۴۵) و ویراف سروتن بشست و جامه سفید در پوشید (۱۴۶) و بوی خوش بر خویشن کرد (۱۴۷) و پیش آتش بیستند

(۱۴۰) یزش، عبادت و دعا

(۱۴۱) دعائی که در موقع مخصوص و عموماً برای دور کردن دیوان خوانده می شود.

(۱۴۲) جمیع های عربی را نیز قدمما در پارسی گاه جمع می بستند - منوچهری گوید : بهار نصرت و مجدی و اخلاقت ریاحین ها

بهشت حکمت وجودی و انگشتانت کوتاه ها

(۱۴۳) درین رساله (پذیرفتن) و (گذاشتن) همه جا با (دال بی نقطه) نوشته شده برخلاف قیاس

(۱۴۴) آدران و آدران (آذر + ان، پسوند مکانی) بمعنی آتشگاه است و پارسیان آنرا هم بادال بی نقطه تلفظ کنند

(۱۴۵) علامت حرف اضافه (به) که بر سر افعال در آوردم در پهلوی (پت = په) تلفظ می شده ، در این مقدمه دو بار (پساختند) با (به) ولی دیگر افعال را با (به) آورده ؟

(۱۴۶) مزدیستان در هنگام اجرای مراسم مذهبی جامه (سراپا) سپید پوشند .

(۱۴۷) استعمال بویهای خوش مانند راسن و هوگون و هوکرت و هدپاک از لوازم مراسم دینی بوده - رک : خرده اوستا تألیف آقای پور داود ص

| بایستاد (۱۴۸) | واژه‌هه کناهها پتخت (۱۴۹) بکرد.

ویرافرا هفت خواهر بود (ندو) چون آن خبر بدانستند هر هفت بیامند وزاری و گریه کردند و گفتند که ما هفت سر پوشیده در خانه‌ایم و برادر خود بجز این نداریم و امید ما همه بدویست. اکنون شما او را بدان جهان خواهی | خواهید (۱۵۰) | فرستاد و ما ندانیم که دیگر روی او باز بینیم یانه، و مارا بیستر | بیستر (۱۵۱) به خواهی | خواهید | گردان. از پدر و ما در جدا شدیم و از برادر نیز مان جدا خواهی | خواهید | کردن. مانند کناریم (۱۳۳). چه ما | را | همین بک برادر است. شما کسی دیگر بر گرینید و این برادر بما رها کنید. دستوران چون این سخن بشنیدند گفتند شما هیچ اندوه مباید و هماند پوشید که ها (۱۱) تا هفت روز دیگر ویراشف را تن در صحت بشما سپاریم و سوکند بخوردند و خواهران خرپسند | خرسند | شدند و باز گردیدند.

پس شاهنشاه اردشیر با سواران سلاح پوشیده، (از) گرد بر کرد آتشگاه نکاه میداشت تانه که آشموغی (۱۵۲) با | یا ظ | هنافقی پنهان

(۱۴۸) ممکن است (بیست) در لهجه ای بجای (بایستاد) مستعمل بوده باشد.

(۱۴۹) در اوستا پائیتیتا paitītā در پهلوی پتخت pētāt در پازندو پارسی پتت و پتخت به معنی توبه واستغفار (پتت و پتخت هردو در فرهنگ‌های پارسی آمده - رک برهان قاطع واتجمن آرا)

(۱۵۰) چون خطاب خواهران بدستورانست بنا برین فعل باید جمع استعمال شود (۱۵۱) بمعنی بی‌سرور و بدون رهبر - بی‌ستر (= بی‌برده) نیز میتوان خواند

(۱۵۲) در اوستا اشموغ ashemaogha در پهلوی اشموک ashmuk یا اشموغ ashmugh لغة بمعنی برهمزن اشا (راستی) و غالباً در اوستا بمعنی گمراه گننده است. در هرمزد پشت بند ۱۰ در تفسیر پهلوی (زند) همین بند سه قسم اشموغ تشخیص داده شده: نخست فریقتار دوم خود دوستار (خود پسند) سوم فریقته یعنی گسیکه بفریختاری دل داده ویرا پیروی گند (خرده اوستا). پوردادود حق ۷۳) در فرهنگها اشموغ و اشموغ هردو آمده - درینجا بمعنی شربر و فریقتار استعمال شده.

چیزی بر ویراف نکند که اورا خلی رسند | رسد | و چیزی بدی در میان  
یزشن کند که آن نیرنگ باطل | باطل | شود . پس در میان آتش کاه تختی  
بنهادند و جامهای پا کیزه بر افکندند و ویراف را بر آن تخت نشاندند و  
و رویند (۱۵۳) بروی فروکداشتند (۱۳۳) و آن چهل هزار مرد بریزشن  
کردن (۱۴۰) ایستادند و درونی (۲۶) بیشتد (۳۵۱) و قدری به (۱۵۵)  
(یکی) بر ان درون نهادند (۱۵۶) چون تمام بیشتد یک قدح شراب بویراف  
دادند بهم ت منشه | منشن | (۱۵۲) یعنی که از اعتقادی و نیستی  
نمشتی ظ (۱۵۸) | خاص | خالص ظ | راست گویی | ورقه ناقص |  
(۱۵۹) بدو دادند یعنی از قول | قولی | صادق ۰۰۰۰ شنی راست (۱۶۰)

(۱۵۳) مراد ( panam ) است و آن هبات از روی بندیست که مزدیسان  
بهنگام تشریفات دینی و بخصوص نزدیک شدن با آتش بر چهره بندند تا ازدم آنان  
آتش مقدس آلوده نگردد .

(۱۵۴) یشن مصدر پهلوی ( همیشه یزشن ) معنی خواندن کتاب مقدس و اوراد  
(۱۵۵) مخفف پیه ( چربی )

(۱۵۶) در رسالت ارد او ویراف دکتر هوگت ووست این جمله را بجمله بعد متعلق  
دانسته چنین معنی کرده اند ( ص XVII ) : و نانهای درون را ترک کردند ، و کمی  
پیه ( چربی ) بر روی یکی از آن درونها نهادند ، تا همه بیان رسید !

(۱۵۷) منشن اسم مصدر پهلوی در پارسی منش ( اندیشه ) - اما هومنه humata  
در اوستا همانست که در پهلوی هومنشن ( معنی اندیشه نیک ) آمده بنا برین منشن  
همیشه و هم معنی ( مته ) است ولی علت تکرار آنست که ( هومنه ) و ( هوخته )  
و ( هوورشته ) معنی اشتقاء خود را در نزد پارسیان از دست داده بوده ، بنابرین  
منش و گوش و کنش را در آخر آنها افروده اند . اما منشنه ( = منشی ) هم میتوان خواند  
( ۱۵۸ ) نشته در بر همان قاطع معنی عقیده و اعتقاد آمده و آن مقلوب ( منشنه =  
منشت ) است نظیر سرخ و سخر و برف و وفر و غیره .

( ۱۵۹ ) ظاهرآ : راست گونی را یک قدح بهشت ( هوخته ) گوشن بدو دادند .  
( ۱۶۰ ) ظاهرآ : از قولی صادق و گوشنی راست .

و یک قدح که به وورشه (۱۶۱) ورزش (۱۶۲) بدو دادند یعنی کرداری پسندیده . بعد از آن ویراف چون این سه قدح خورده بود ، سر به بستر همانجا بازنهاد و بخواب ||ورقه ناقص|| (۱۶۳) . هفت شبانروز ایشان بهمجا (۱۶۴) یزشن هیکردن و آن شش دستور ببالین ویراف نشسته بود |محذوف| (۱۶۵) سی و سه مرد دیگر که بکزیده بودند از کرد بر کرد تخت یزشن میگردن و آن تیر ست و شصت (۱۶۶) مرد که بیشتر |پیشتر| بکزیده بودند از کرد بر کرد ایشان یزشن هیگردن (۱۶۷) و آن سی شش |سی و شش | هزار کرد بر کرد آتشکاه کنبد یزشن هیگردن و شاهنشاه سلاح پوشیده و بر اسپ نشسته ، با سپاه ازبیه رون کنبد هیگر دیدند و بادرا آنجا اراده نمیدادند و بهر جائی که این یزشن کنان نشسته بودند بهر قومی جماعتی شمشیر کشیده و (ب) سلاح پوشیده (و) ایستاده بودند تا کروها | کروها همه بر جایکاه خویشتن باشند و هیچ کس بدان دیگر نیامیزند و آنجا یکاه که تخت ویراف بود از کرد بر کرد تخت پیادکان با سلاح ایستاده بودند و

(۱۶۱) هوورشه *hūvarshīta* در اوستا ، که در بهلوی هو کنشن (معنی رفتار و کنش نیک ) آمده

(۱۶۲) اسم مصدر بهلوی بمعنی ورزش بارسی (ممارست در کار)

(۱۶۳) با مقایسه متن ظاهرآ بخواب رفت (یا : بخواب فرورفت )

(۱۶۴) یعنی یکجا

(۱۶۵) با مقایسه متن بهلوی ظاهرآ نشسته بودند و سی و سه . . .

(۱۶۶) تیراست بکسر اول و خفای همزه بروزن می بست بزبان بهلوی عدد سیصد را گویندو در مovid الفضلا ، عدد ده و عدد صد نوشته اند و بحذف همزه نیز درست است

(برهان قاطع : تیر است ) پس تیرست و شصت یعنی ۳۶۰

(۱۶۷) درینجا بدیهی است که یک جمله مربوط به ۳۶۰۰۰ تن باقیمانده از ۴۰۰۰ تن برگزیده اول ، حذف شده (بادداشت ناشران ناشران رساله اردا ویرافنامه )

هیچ کس دیکر را بجز آن شش دستور نزدیک تخت رها نمیکردند<sup>۱۶۸</sup>، چو شاهنشاه در آمدی از آنجابر و آمدی و کردبر کرد آتشکاه نکاه میداشتی و برین سختی کالبد ویراف نکاه میداشتی. شستند | یشتند | (۱۶۸) تاهفت شبیان روزبرآمد.

بعداز هفت شبیان روز ویراف باز جنبید و باز زیید و باز نشست | نشست | و مردمان و دستوران چون بدیدند که ویراف از خواب در آمد خرمی کردند و شاد شدند و رامش پدیر فتند (۱۶۹) و بریایی ایستادند و نماز بردن و کفتند شاد آمدی اردای ویراف و به بازبینی آن باشد که بهشتی اشوباشد! (۱۷۰) چگونه آمدی و چون رستی و چه دیدی؟ مارا باز کوی تامانیز احوال آن جهان بدانیم - ارد او ویراف کفته | گفت | اول چیزی بیاوری | بیاورید | تا من بخورم که هفت شبان روز است تا این بر (۱۷۱) هیچ چیز نیافته است و | ست سست | شدام | شده ام | . بعد از آن هرچه خواهید بپرسید تا شمارا معلوم کنم دستوران ساعتی درونی بیشتند، ارد او ویراف واج (۱۷۲) گرفت، چیزی اندک هایه بخورد و واج بکفت بس بکفت این زمان دبیری دانارا بیاورید تاهر چه من دیده ام بکویم و نخست آن در جهان بفرستید تاهمه کس را کار مینو و بهشت و دوزخ معلوم شود و قیمت نیکی کردن بدانند و از بد کردن دور باشند. پس دبیری دانا بیاوردید و در پیش ارد او ویراف بنشست . « پایان

(۱۶۸) و ممکن است (شستند) سکسر اول خواند مخفف نشستند.

(۱۶۹) در اصل چنین است رک حاشیه (۱۴۳)

(۱۷۰) شاید مراد چنین باشد : در بازبینی (کشف و روایا) پیداست که مرداشو (اهر و باک و مقدس) بهشتی است (؟)

(۱۷۱) بہلو و شکم .

(۱۷۲) واج به معنی بازو زمزمه و آن دعائی است ~~که~~ موبدان زیر لب ، بسی آنکه صدا بلند شود ، بخوانند .

# در باره چند لغت فارسی

این بی احتیاطی و زود باوری که در میان آثار برخی از کسانی که در این روزها دعوی تحقیق در لغات فارسی و ریشه‌های آنها دارند می‌شود چندان تازگی ندارد و از قدیم بیشتر از مؤلفان ایرانی که در باره لغات بحث کرده‌اند یا زود فریب و زود باور و یا کج سلیقه و کجر و بوده‌اند. بیشتر از کتابهای رایج‌ما پر از لغزشها و نادرستیهای گوناگون است که متأسفانه دور و تسلسلی بخود گرفته و گویی تا جاودان باید ازین کتاب باان کتاب بگردد و کسانی هم که درین روزها باز درین زمینه‌ها بحث می‌کنند و حتی کسانی که فرهنگ‌مینویسند باز آن‌هارا مکرر می‌کنند و جای آن دارد که در باره برخی از آن لغت‌ها اینجا بحث کنم.

در مطالعه این گونه کتابهای خستین نکته زنده‌ای که باان بر می‌خوریم اینست که حتی در زمانه‌ای که هنوز اختلاف در میان زبان دری و زبان پهلوی بسیار محسوس بوده ولاقل خواص کشور این دو زبان را از یکدیگر تمیز میداده‌اند برخی از مؤلفان که خود را آگاه نشان میداده‌اند ازین نکته بدیهی غافل‌مانده و نتوانسته‌اند در میان زبان دری و زبان پهلوی تفاوتی بگذارند و سرحد این دو زبان را معلوم کنند.

اساساً چنان مینماید نخستین کتابهایی که در لغت فارسی تالیف کرده‌اند برای ضبط معانی کلمات خاصی بوده است که شاعران در آثار خود بکار برده‌اند و چون زبان شعر ایران از دوره سامانیان بعد زبان دری شده است این کتابهایم فرهنگ مشکلات زبان دری و برای مردم سر زمینی بوده است که زبان دری نمیدانسته‌اند و ناچار زبانشان پهلوی بوده است.

بحث در آنکه زبان دری کدام ناحیه از ایران و در کدام زمان بوده است بحث درازیست که در اینجا نمی‌گنجد و من رسالتی جداگانه درین

زمینه‌ها فراهم کرده‌ام که بزودی انتشار خواهد یافت.

عجاله عقیده من که از کنجهکاریها و جویندگی‌های بسیار فراهم شده بینست که زبان دویز بان شمال شرقی ایران یعنی خراسان و سیستان و ماوراءالنهر بوده وزبان پهلوی در نواحی دیگر ایران از نیشابور بدینسوی یعنی در مرکز و شمال غربی و مغرب و جنوب ایران رواج داشته است.

نکته دیگری که برین گونه کتابهای متواتان گرفت و درین زمینه مؤلفان آنها کمتر تقصیر دارند اینست که تفاوتی در میان زبانها و لهجه‌های ایرانی نگذاشته‌اند. امتیاز زبان از لهجه چیزیست که زبان شناسان اروپایی بما آموخته‌اند و پیش از آنکه بوسیله ایشان بدین نکته پی‌بریم در میان دانشمندان خاورزمیں کسی بدین نکته آگاه نبوده است. لهجه کلمه‌ایست که درین اوآخر در میان ما بجای لفظ مشترکی در میان زبانهای اروپائی که بفرانسه dialecte میگویند مهمل طلح شده است هرچند که پیش از آن ما لهجه را بمعنی طرز خاص تلفظ مردم ناحیه‌های مخصوصی بکار میبردیم چنانکه فی‌المثل طرز خاص فارسی حرف‌زدن مردم کاشان را «لهجه کاشی» میگفتیم. اما هر از لهجه باصطلاح نوین یعنی در برابر dialecte شکل خاصی از زبانیست که در روستایی یاد میان طبقه‌ای از عوام به روزمان تحریفاتی پذیرفته و شکستگی‌هایی در آن راه یافته و قلب و تحول بخود گرفته و فرهنگ و ادبیات مضبوط و مکتوبی در آن پدید نیامده است، چنانکه زبان شمیرانی و دولابی یاسمنانی و یاشیرازی و شوشتری و مانند آن یا زبان مخصوص یهود و زرتشیان ایران هر یک لهجه‌ای جداگانه است.

نیاکان ما هنوز باین تقسیم بی نبرده بودند چنانکه کتاب «لغت فرس» تأثیف اسدی در نسخه‌ای که آقای اقبال تر نیب داده‌اند (۱) مجموعه‌ایست از همه کلماتی که بنظر لغتنویسان غربی داشته است و مؤلفان خود برخی از آنها را تشخیص داده و گاهی بزبان‌های مختلف اشاره کرده‌اند درین نسخه در صفحاین ۵ و ۱۴۲ و ۱۰۱ و ۲۱۱ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۳۲۰ و ۵۱۸ بزبان پهلوی و در صفحایف ۷۳ و ۷۴ و ۱۹۳ و ۲۰۸ و ۳۳۱ و ۳۹۰ و ۴۱۹ و ۴۶۴ بزبان پارسی و فارسی و در صحیفه ۲۹ بزبان سمرقندی و در صحیفه ۳۵۲ بزبان

مرو و در صحیفه ۲۲۵ بزبان مرغزی و در صحایف ۲۴ و ۲۲۷ و ۲۴۶ و ۲۷۷ و ۳۷۳ بزبان آذرآبادگان و زبان آذربایجان و در صحایف ۱۲۷ و ۲۲۷ و ۲۳۹ و ۲۵۱ و ۲۵۶ و ۴۳۷ و ۵۱۵ بزبان ماوراء النهر و در صحیفه ۵۰۴ بزبان خوزستان و در صحیفه ۲۰۹ بزبان فرغانه و ختلان و در صحیفه ۲۳۵ بزبان فرغانیان و در صحیفه ۲۶۱ بزبان دری و در صحایف ۲۲۸ و ۵۱۵ بزبان خراسان و در صحیفه ۵۲۷ بزبان خوارزمی و حتی در صحیفه ۲۰۹ به « زبان ما؟ » و سپس در صحایف ۵۰۴ و ۵۰۶ بزبان دیگری اشاره رفته است که در نسخه اصل « زبان آسیان » بوده است و معلوم نیست که در اصل چه بوده است.

گذشته ازین بیخبری فرهنگ نویسان که کلمات مختلف از زبانها و لهجه های مختلف را از یک زبان دانسته و در یک کتاب گردآورده و با همه آنها یکسان معامله کرده اند خطای بزرگتر شان اینست که اگر بخواهم ایشان را بالغماض یاد کنم باید بگویم بسیار زود باور بوده اند و اگر بخواهم راستی م Hispan را بمیان آورم باید بگویم بهیچوجه در کار خود دقت نکرده اند و بهر غلطی که برخورده اند آنرا بکرسی نشانده و تحقیق ناکرده آن را توجیه کرده اند.

شگفت اینست که شاعران بزرگ زبان فارسی نیز گاهی کلمات را درست نخوانده و بهمان گونه در شعر آورده اند و ازین گونه نادرستیها بسیار دیده ام تنها بچندی از آنها بمنده میکنم :

ت ردیدی نیست که کلمات دستور و رنجور و گنجور و مزدور که از دست (معنی اختیار) و رنج و گنج و مزد ساخته شده مانند هنرورو دانشور و پیله و رسخنور و نظایر آن مرکب از دو جزء است و جزء آخر آن حرفيست که در مقام مالکیت پیابان اسمی یا صفات می افزایند و بفتح باید خوانده شود چنانکه در هنرور و دانشور و پیله و رسخنور ما بفتح واو می خوانیم و دستور و رنجور و گنجور و مزدور را هم می بایست بهمان سیاق بفتح واو بخوانیم و بضم و اشباع واو چنانکه تلفظ امروز ما بر آن متکیست غلطیست که از قدیم رایج شده زیرا که بزرگان شعرای ایران این چهار کلمه را بهمین تلفظ امروز با کلمات دیگری که واو آنها مشبع و مضموم خوانده میشود مانند دور و شور و جز آن قافیه کرده اند.

سعی را بیت معروفیست در گلستان که در نسخهای معتبر چنین ضبط کرده اند :

هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوش باید چید  
در نسخهای نامعتبر این بیت را گاهی بدین گونه :

هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوش باید چید  
و گاهی بدین گونه ضبط کرده اند :

هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوش باید چید  
و درین دو ضبط اخیر کلمه «خوید» را بفتح اول و اشباع دوم بر وزن «وزید» باید خواند تا اینکه وزن شعر درست باشد و حال آنکه قطعاً این کامه را هم چنانکه در ضبط اول آمده است باید طوری خواند که واو تلفظ نشود و شکی نیست که تلفظ درست این کلمه «خید» است یعنی مثل اینکه اصلاً واو نداشته باشد و بهترین دلیل این بیت معروف کسایی مردمی شاعر مشهور قرن چهارم است که اگر کلمه خوید را در آن طور دیگر بخوانیم باز وزن شعر خراب میشود :

بگشای چشم و ترف نگه کن بشنبلید

تابان بسان گوهر اندر میان خوید

معنی خوید هم بر خلاف آنچه برخی در پای صحایف گلستان معنی کرده اند «نارس و قصیل» نیست و اصلاً این کامه حالت صفتی نداردو اسست و یعنی کشت زاریست که هنوز سبز است و زرد نشده یعنی موقع درودن آن رسیده است .

در ضمن این گونه کنجکاویها باین نکته بسیار روشن بر میخوریم که فرهنگ نویسان ما بسیاری از کلمات زبان فارسی را یا غلط خوانده اند و یا آنکه هر غلطی را که از زیردست کاتب یا ناسخی دررفته است با ساده دلی وزود باوری درست پنداشته و همان را در کتاب خود ضبط کرده اند. شگفت اینست که گاهی بزرگان شعرای ایران هم کلمه ای را در شعر خود غلط آورده اند و همان غلط در فرهنگها هم دیده میشود و معلوم نیست که همان خطای شاعر را فرهنگ نویسان دلیل گفته خود گرفته اند یا اینکه شاعر از روی خطای فرهنگ نویسی آن کامه نادرست را در شعر خود آورده است. ازین حیث دو نمونه بسیار زنده بما رسیده است :

(۱) در دین زردشت عقیده داشتند که در روز استاخیز مردم از پلی آورد  
روی رودی از فلز گداخته کشیده است باید بگذرند. نیکو کاران پایشان نمی‌لغزد  
و پل را بیایان میرسانند و بد کرداران از فراز پل بر آن رود گداخته سرنگون  
می‌شوند و این همان سکته است که داستان پل صراط را در عقیده ایرانیان مسلمان  
فراده آورده است این پل را در اصطلاح دین زردشت «چنوات» گفته‌اند (۱)  
و این کلمه در زبان کنونی مابه «چند» و «چینوت» و «چنیود» و «چنوت»  
بدل شده و در کتابهای معتبر بهر چهار شکل دیده ام این کلمه را فرهنگ  
نویسان بخطا «چنیور» و «چینور» و حتی «خنیور» و «خینور» هم ضبط کرده‌اند  
و شگفت تر آنکه دو تن از بزرگان شاعران ایران عنصری واسدی هردو این  
کلمه را غلط خوانده و در شعر خود «چنیور» یا «خنیور» و در هر صورت نون را  
مقدم برای آورده اند زیرا که در فرهنگها این بیت عنصری را شاهد این  
کلمه ضبط کرده‌اند :

تر ا هست محشر رسول حجاز      دهنده پول (۲) چنیور جواز

و نیز این بیت را از اسدی آورده‌اند :

بدانی که انگیز شست و شمار      همیدون پیول خنیور گذار  
و در هر صورت اگر یا را مقدم بر نون بخوانیم وزن شعر نادرست  
می‌شود و تردیدی نمی‌ماند که هم عنصری و هم اسدی کلمه را درست نخواهد‌اند  
این بیت اسدی را در گرشاسب نامه چاپ طهران نیافرمان امادرهمان کتاب (۳)  
این بیت آمده است که اسدی همان اشتباه را در آن مکرر کرده‌است:  
رهانده روز شمار از گذار      دهنده پول چنیود جواز

و درین بیت هم اگر چینود بخوانیم وزن شعر نادرست می‌شود . اما در  
برابر عنصری و اسدی که این کلمه را درست نخواهد اند اور مزدی، شاعر  
قرن چهارم این کلمه را درست خوانده و در فرهنگها این بیت واژه گفته  
او شاهد آورده‌اند :

اگر خود بهشتی و گرد زخی      گذارش سوی چینود پل بسود  
مشتھی فرهنگ نویسان باز درین شعر این کلمه را نادرست خوانده و

(۱) گاتها - تأثیف و ترجمه پوردادود ص ۷۵

(۲) پول ضبط دیگر یست از کلمه پال

(۳) گرشاسب نامه - چاپ حبیب یغمایی ص ۱۳۱۷ م ۳ از متن

بجای اینکه «چینود» ضبط کنند «خیتور» نوشته اند.

۲) فرهنگ نویسان در کامه «بهترک» تقریباً همه این مضمون مؤلف فرهنگ جهانگیری را نقل کرده اند:

«پلوسیان پیش از ظهر اسلام از کبیسه یکصد و بیست سال که آن سیزده ماه بود اعتبار نموده اند و ازین سبب آنرا بهترک نامیده و این بهترک در زمان هر پادشاه واقع میشد دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه عیید استه اند و اورا العظم سلاطین میدانسته اند بلکه عقیده آنها این بود که سال بهترک جز در زمان پادشاهان ذو شوکت و عظمت واقع نمیشود چنانکه در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دواردی بهشت و قوع یافت». پس از آن همه فرهنگ نویسان با این بیت عمدی شهریاری شاعر معروف قرن ششم استشہاد کرده اند:

زدور چرخ ترا عمر آنقدر بادا      که بهترک سزدش عمر نوح و صدقونان  
با این همه نه ضبط این کلمه درست است و نه معنی که از آن کرده اند:  
اصل کلمه در ضبط پهلوی «وهیجک» است که در فارسی «بهیزک» و حتی «وهیزک» آمده است و عیناً همان چیزیست که در اصطلاح نجومی کنونی «خمسة مسترقه» گویند و این اصطلاح هم ترجمه تحت المفظ «بنجهه دزدیده»  
فارسیست (۱) و چون ایرانیان قدیم سال را ۳۶۰ روز می گرفتند در پایان هر سال پنج روز بر اسفندماه میگزودند و آن پنج روز را پنجه دزدیده یا بهیزک هی گفتند. پیداست که عمدی شاعر معروف همین ضبط نادرست فرهنگ نویسان را یاد گرفته بوده است و آنرا در شعر خود آورده زیرا که اگر درین شعر بهیزک بخوانیم وزن خراب میشود.

ازین دو نمونه آشکار که بی احتیاطی برخی از گویندگان را در لغت می دساند اگر بگذریم باز در فرهنگها بیک عدد کثیر ازین گونه اشتباههای شگفت بر میخوریم. در کلمه نفوشا که در برخی از فرهنگها «نفوشاک» هم ضبط کرده اند مسابقاً تحقیقی کرده ام (۲) و نیز در باره کلمه «بندروغ»

(۱) خرد اوستا - تفسیر و تأثیف پوردادوادص ۲۱۰-۲۱۱

(۲) احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رود کی سمرقندی - مجلد سوم

در همان کتاب (۱) تحقیقی رفته است و جزو دلایلی که در آنجا رفته این نکته را باید افزود : دلیل اینکه این کلمه در اصل «بندورغ» بوده مرکب از «بند» و «ورغ» ایست که دو برخی از فرهنگ‌ها همان‌یست رود کی را چنین ضبط کرده وورغ را کلمه جامد و بسیطی دانسته‌اند :

آب هر چون بیشتر نیرو کند      بند و ورغ سست بوده بر کند  
وبه‌مین معنی اسدی درین بیت گفته است :

یله کرد از آنسو که بود آب و مرغ      بیست از بردا من ریگ و رغ  
نیز در کلمه «بر کس» و «بر کست» در همان کتاب (۲) تحقیقی کرده‌اند  
و اینکه در برخی از فرهنگ‌ها «پر کس» و «پر کست» ضبط کرده‌اند به‌مان  
دلیلی که آورده‌اند درست نیست . در همان کتاب در باره‌چند کلمه‌دیگر  
تحقیقاتی رفته است از آن جمله در باره کلمه «بر روشنان» و «پر پروشان» (۳)  
و کلمه «دستاد» و «وستاد» و «وسیار» (۴) و کلمه «فیار» (۵) و کلمه  
«گردبندن» (۶) . و کلمه «مانید» (۷) و کلمه «وریب» (۸)  
اینک چند نمونه دیگر ازین گونه نادرستیهای فرهنگ‌های فارسی  
و ابرآنجه پیش ازین گردآمده است می‌فرمایم :

در فرهنگ‌ها کلمه ای بضم بـ «باز پیچ» آورده‌اند و گفته‌اند ریسمانیست  
که کودکان هر دوسرش بر هم بندند و از جایی در آویزند و در میان آن  
نشینند و از بهر بازی بجنبانند و آنرا بترا کی «سالنچاق» گویند، پیداست  
این همان چیزیست که امروز در زبان فارسی «تاب» می‌گویند و در ترکی  
«صاللینچق» مینویسند و از معنی کلمه پیداست که باید از «باد» مشتق شده باشد  
ونه از «باز» و ناچار کلمه در اصل «باد پیچ» بوده و باملاً قدیم آنرا «باد پیچ»  
نوشته بوده‌اند و سپس آنرا «باز پیچ» پنداشته‌اند و درین بیت ابوالمثل  
بخاری که گوید :

(۱) ص ۱۳۱ از مجلد سوم .

(۲) ص ۱۱۰۵ از مجلد سوم .

(۳) ص ۱۲۸۳ - ۱۲۸۴

(۴) ص ۱۰۵۶

(۵) ص ۱۱۰۴

(۶) ص ۱۰۷۰      (۷) ص ۹۹۴      (۸) ص ۱۲۳۴

ز تاک خوش فرو هشته وز باد نوان چو زنگیانی بر باد پیچ بازی گر  
کلمه را تحریف کرده اند. در برخی از فرهنگها همین کلمه را باز  
«باز پیچ» ضبط کرده و در معنی آن نوشته اند: مهره‌ای چند که بر ریسمان  
بندند و از بالای گهواره آویزند و کودکان بازی کنند و سپس بدین بیت  
شهید بلخی استشمامد کرده اند:

که عقد ثریا شود باز پیچ  
پیداست این همان کلمه است که درینجا هم باید باد پیچ خواند و مراد  
از آن همان ریسمانیست که مانند تاب از گاهواره آویزانست و ممکنست که  
برای بازی کودک بدان مهره‌ها بینندند.

در برخی از فرهنگها کلمه «کجه» و «کچه» را بفتح اول معنی انگشتی  
بی نگین آورده اند که بدان شبها بازی کنند و آن بازی را کجه بازی گویند  
و این رباعی رود کی را شاهد آورده اند:

چرخ کجه باز تانهان ساخت کجه  
هنگامه شب گذشت و شد قصه تمام  
احتمال بسیار قوی می‌رود که این کلمه کجه یا کچه بضم اول باشد و همان  
مهره کبود پررنگیست که برای دفع چشم زخم بر پیشانی ستور می‌بینندند و در  
«نظر قربانی» کودکان می‌گذارند و در زمان ما «کجی» بضم اول می‌گویند  
و شاید در زمان قدیم با آن یک قسم مهره بازی می‌کرده اند و مراد از این رباعی  
رود کی هم همانست.

شمس الدین محمد بن قیس رازی مؤلف معروف کتاب المعجم فی معاییر  
اشعار العجم گویا بهیچ وجه متوجه ریشه پاره ای از کلمات فارسی واصل و  
اشتقاق آنها نبوده و در بحث از عیوب قافیه بر چند تن از شاعران بزرگ  
ما ایرادهای بسیار ناخوش و نازواگرفته و بهیچ وجه درین ایرادهای ناپسند  
محاسب نیست از آن جمله درین قطعه بهرامی سرخسی (۱) که گوید:  
چه گویی کخر همه حران چنو بودست کس نیزا

نه هست اکنون و نه باشد و نه بودست هر گیزا  
بگاه خشم او گوهر شو همنگ شو نیزا  
چنو خشنود باشد من کنم زانفاس قرمیزا

خرده گیری کرده و گوید: درین شعر بیرون از شبیهه باردو استعارت رکیک و ترکیب نامهندب دو عییست یکی زیادت یاء هر گیز و قرمیز و دوم زیادت الف اشیاع و معنی بیت آنست که چون ممدوح در خشم باشد گوهر شفاف از هیبت او چون شونیتر سیاه و بی نور شود و چون خشنود باشد من از شادی روی تاریک خویش بر افروزم و سرخ گردانم و قرمز رنگی سرخست که ابریشم بدان رنگ کنند و می گویند اصل آن کرمیست که در نواحی اران یا آذربایجان باشد». نخستین اشتباهی که این مؤلف کرده اینست که یا نیز و شونیز یا معلوم نیست که باشباع خوانده شود و بلکه یا مجھول خفیست که نزدیک بکسره باید تلفظ کرده باشد یا مجھول در کلامه شیر نام جانور معروف و هنوز در بسیاری از نواحی ایران و مردم پارسی زبان مخصوصاً در نواحی زبان دری و از آن جمله خراسان و تاجیکستان این گونه یادها را در حال خفا نزدیک بکسره تلفظ میکنند و درین صورت قافیه کردن هر گزو و قرمز که حرکت پیش از زاء در آنها کسره است بانیزو و شونیز که همان حال را دارد نادرست نیست و تنها در خط و کتابت بنظر بعید می نماید. اما اینکه گوید قرمز رنگی سرخست که ابریشم بدان رنگ کنند و اصل آن کرمیست که در نواحی اران یا آذربایجانست این نکته هم درست نیست. ظاهرآ اصل این کلامه ترکیست و در ترکی جفتایی و حتی در ترکی عثمانی «قیرمز» نام حشره گرد کوچکیست شبیه بهمان حشره ای که امروز در زبان کودکان «پینه‌دوز» گفته میشود و از آن رنگ سرخ تیره ای می گیرند و آن حشره سمی را امروز در ایران «قرمزدانه» می گویند و در زبان ترکی «قیرمز» بوجکی» یعنی حشره یا کرم قرمز هم می نامند و بزبان فرانسه cochenille می گویند. همین کلامه قرمز که بعدها در فارسی مانند صفت و بمعنی سرخ استعمال شده بزبان تازی رفته و تازیان آنرا در باره نوعی دیگر از حشرات که بزبان لاتین coccus baphica می گویند بکار برده و حتی کلامه «قرمزی» بمعنی رنگ سرخ زده از آن ساخته اند. سپس این کلامه «قرمز» از زبان تازی بزبانهای اروپایی رفته و در زبانهای اروپایی همین حشره دومرا Kermès نامیده اند و در ضمن یک قسم رنگ سرخ معدنی طبیعی را که عبارت از Oxyde d'antimoine sulfure باشد و گویا در قدیم در زبان فارسی آنرا انتیمون

سرخ می گفتند بزبانهای اروپایی بهمین اسم نامیده اند منتهی برای امتیاز این دو از یکدیگر این ماده اخیر را معمولاً در دوسازی «کرمس معدنی» می گویند. همین کلمه قرمز از زبان تازی بزبان لاتین هم رفته و در لاتینی کلمه Carminum را از آن ساخته اند و کلمه Carminium فرانسه که در باره دنگ سرخی که از قرمز دانه می گیرند گفته می شود از همین کلمه لاتینی آمده است. درین صورت پیداست که تحقیق مؤلف کتاب المعجم درین زمینه درست نیست.

شمس قیس در همین مورد این دو بیت بسیار شیوا را از فیروز مشرقی شاعر قرن چهارم آورده :

نوحه گر کرده زبان چنگ حزین از غم گل  
موی بگشاده و بر روی زنان ناخونا

گه قنینه بسجود او فتد از بهر دعا  
گه زغم بر فگند یک دهن از دل خونا  
وبر آن ایراد گرفته است که : «در ناخون واوی زیادت کرده از بهر قافیت»، غافل از اینکه اصل کلمه «ناخون» و مرکب از نا علامت نفی و خون است بهعنی جایی از بدن که خون ندارد و هنوز هم در برخی از لهجه های ایران «ناخون» تلفظ می کنند و قطعاً «ناخن» بضبط امروزی مامنحطف این کلمه است. پس از آن این بیت رود کی را آورده :

بودنی بود می بیمار اکنون                      رطل پر کن مگوی بیش سخون  
و با آن نیز ایراد کرده است : «در سخن واوی افزوده است» و سخن نیز در اصل واو داشته و «سخون» صبط قدیم این کلمه است، اینکه امروز ما این کلمه را بضم اول و فتح دوم تلفظ می کنیم درست نیست و ضبط درست کلمه بضم اول و دو ممتت چنانکه شعر ای بزرگ همیشه با «بن» و «بکن» یا «مکن» قافیه کرده اند و «کهن» عیناً همین حال را دارد و باید بضم اول و دوم خوانده شود و درین صورت قطعاً اصل کلمه «سخون» بوده است، چنانکه دقیقی هم درین شعر آورده :

ترسم کان و هم تیز خیزت روزی                      و هم همه هندوان بسو زد بسخون  
شمس قیس در جای دیگر همین فصل (۱) باین بیت ابو شکور

ایرادگرفته است :

آب انگور و آب نیلو قل مرمر از عیار و مشک بدل  
و گوید : « نیلو فر را بجهة قافیه بدل نیلو فل کرده است » و ازین  
نکته بسیار بدیهی غافل بوده که از قدیم در زبانهای ایران حروفی که مخرجانشان  
نژد یک بیکدیگر است بهم بدل میشده اند و از آن جمله بوده است «ف» و «پ»  
و «ب» که بیکدیگر بدل میشده اند و «ر» و «ل» و حتی «ب» و «و» و «ج»  
و «گ» و «س» و «ه» و بسیار نظایر دیگر که بحث آن در اینجا مجال راتنگ  
میکند و این همه بواسطه اختلاف تلفظ در میان زبان دری و زبان پهلوی  
بوده که در زبان دری یک طور در زبان پهلوی طور دیگر تلفظ می کرده اند  
و بهمین جهه هردو جایز بوده است و شاید اختلاف در میان تلفظ این دوزبان  
هم از اینجا باشد که در خط پهلوی حروفی بوده که در میان دو مخرج یا  
بیشتر مشترک بوده است و در یک زبان یک مخرج و در زبان دیگر بمخرج دیگر  
می خوانده اند و اتفاقاً «ل» و «ر» در خط پهلوی همین حال را دارد و یک علامت  
بیشتر نیست که هم میتوان «ل» خواند و هم «ر» و بی شباهت بلام اول خط  
امروزی ما نیست .

اساساً مانند اینست که شمس قیس مطلع نمی دانسته است که اصل برخی  
از کلمات فارسی چه بوده و ضبط کنونی مخفف آنهاست که برخی از آنها در اشعار  
بزرگان زبان فارسی باقی مانده و برخی در شعر وارد نشده است مثلاً رود کی  
در شعر خود «داه» را که اصل عدد «ده» بوده است دو جا آورده یک جا  
گوید :

اخترانند آسمانشان جایگاه هفت تابنده روان در دو و داه  
یعنی دو و ده (دوازده) و مراد از آن دوازده برجست و نیز درین بیت:  
هفت سالار کاندرین فلکنند همه گرد آمدند در دو و داه  
و درین بیت هم مراد هفت اختر و دوازده برج آسمانست . اگر مانند  
شمس قیس رازی کسی بگوید که رود کی «ده» را «داه» آورده و این درست  
نیست بی خبری او را می رسانند نه نادرست گویی رود کی را .  
از عجایب ایرادهای بی مورد شمس قیس (۱) اینست که این دو بیت  
مسعود سعد سلمان را آورده :

کمانم از بی آن تیر وار قامت تو  
وزومراهمه دردو غمست قسمت و تیر  
مرا نشانه تیر فراق کرد و هگرز  
کسی شنید که باشد کمان نشانه تیر

و چنین ایراد گرفته است : «ودر صحیح لغت دری هگرز نیست و مستعمل هر گز است » تنها چیزی که درین میان درست است اینست که «هگرز » کلمه دری نیست و ضبط پهلوی همان کلمه است که در دری «هر گز » گفته اند و احتمال قوی می رود کلمه «پر گس» و «پر گست» که فرهنگ نویسان بمعنی معاذ الله ضبط کرده اند تحریفی از «یر گس» یا «هر گس» و «یر گست» یا «هر گست» ضبط قدیم تر کلمه هر گز باشد ، در هر صورت هگرز از کلمه «هگرچ » پهلوی آمده و ذر شعر فارسی بسیار راجست و کراراً شاعران ادوار مختلف آنرا استعمال کرده اند و این گونه کلمات پهلوی که در شعر دری یعنی شعر فارسی امروز آمده بسیارست و منحصر به گرز نیست

ازین لغزش‌های آشکار مؤلف کتاب المعجم که بگذریم اگر بخواهیم بتصحیف خوانی و توجیهات بسیار کودکانه فرهنگ نویسان بر گردیم باید گفت که بی اغراق حد و حسابی برای این کار نمیتوان فائق شدو تقریباً صحیفه‌ای از فرهنگ‌های فارسی نیست که ازین گونه نادرستیها تهی باشد و شگفت اینست که حتی فرهنگ نویسان معاصر ما و آنان که بیش از همه دعوی دارند و بیش از همه وعده اعجاز و سحر و کرامت می‌دهند و حتی کتاب نانوشه را پای خود می‌نویسند، ازین گونه بی دقتی ها و بی خبریهای معاف نمانده اند . برای اینکه خوانندگان باز نمونه‌ای دیگر ازین گونه تصرفات جا هلاکه در زبان فارسی بدست داشته باشند ایشان را بمجلد نخست فرهنگ نامه پارسی که در ۱۳۱۹ چاپ کرده ام و مخصوصاً بکلمات «آزرد» و «آژ» و «آژکهن» و «آژیر» و «آسال» و «آسریس» و «آورک» و «آورند» و «ابر» که در باره آنها در آن کتاب نا مراد تحقیقی کرده ام راهنمایی می‌کنم و بچند نمونه دیگر که تاکنون کسی در باره آنها تحقیقی نکرده است بسنده می‌کنم :

در فرهنگها کلمه «قلماش» و «قلم‌اشی» را بمعنی بیهوده و هرزه ضبط کرده و باین بیت جلال الدین بلخی در مشنونی استشہاد کرده اند :  
وامکن انبان قلم‌اشیت را  
بند کن مشک سخن پاشیت را

این توجیه راستی یکی از شگفت ترین توجیهات فرهنگ نویسانست.  
جلال الدین درین بیت مشنوی در ترکیب تازی «قل ماشیت» بمعنی «هرچه  
بخواهی بگویی» برای آنکه با سخن پاشی و ضمیر تاء که با آن ملحاق کرده  
است قافیه کند ناچار همزه «شت» را بدل بیاکرده و آنهم قطعاً تقليیدی  
ازین بیت سنایی در حدیقة الحقيقة است که گوید:

آدمی چون بداشت دست از صیت هرچه خواهی بکن که فاصنع شیت  
فرهنگ نویسانی که باین بیت مشنوی برخورده‌اند «قلماشیت» را یک  
کلمه دانسته و تاء آخر آنرا مانند تای مصروع پیش، ضمیر دانسته و اصل کلمه  
را «قلماش» یا «قلماشی» پنداشته و برای آن معنی اختراع کرده و این رسایی  
را بار آورده‌اند.

در برخی از فرهنگ‌ها کلمه ذیانی‌طس را آورده و تصریح کرده‌اند: با  
اول بختانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سین بی نقطه بیونانی کوقتی  
است که آنرا عربی سلس البول گویند. اصل این کلمه دیانی‌طس یا  
دیانی‌طوس است که چون از زبان یونانی گرفته شده بقاعدۀ نقل الفاظ از  
یونانی حرف اول آنرا ذال هم می‌توان نوشت ولی حرف چهارم آن  
قطعاً باست و نون نیست و این همان کلمه‌ایست که در فرانسه diabète گفته  
می‌شود و بیماری مخصوص‌صیست که در بول آدمی مواد خارجی مانند قند و  
آلبومن پدید می‌آید و در زبان فارسی همین بیماری را از قدیم «دولاب»  
گفته‌اند و سلس البول بیماری دیگریست که با این کلمه ربطی ندارد.

نیز فرهنگ نویسان کلمه زباد را جزو الفاظ فارسی ضبط کرده و معنی  
غريبی در باره آن آورده‌اند، از آن جمله مؤلف برهان قاطع گوید:  
«عرقی و چرکی باشد که آنرا از میان پایی جانوری گیرند و آن جانور بگر به  
مانند باشد لیکن سراو از سر گر به کوچک‌ترست و آن عرق بغايت خوشبوی  
می‌باشد و از جمله عطریات مشهور است». زباد نام جانور کیست گوشت خوار  
از همان نژاد گر به که از تن او مایع معطری مشکبوی نراوش می‌کند و از  
زیر دم آن بیرون می‌آید و این کلمه ظاهرا فارسی نیست چنانکه از زبان  
تازی بزرگ فرانسه civette که در فرانسه در باره همین جانورو  
همان ترشح بدن او گفته می‌شود ازین کلمه زباد تازی گرفته شده و گویا کلمه

غالیه در زبان فارسی همین ترشح بدن این جانورست .  
تقریباً در همه فرهنگها کلمه «بستان» را «با اول مکسور بشانی زده» ضبط کرده و مثلاً مؤلف فرهنگ جهانگیری گوید : « بند باشد و آن را مرجان نیز گویند » و سپس این بیت خسرو دهلوی را شاهد آورده‌اند :  
جهان که نزد خردمند دفتر ضحکست

بنیم خنده نیزد از آن لب بستان  
سخت پیداست که در اصل قافیه این بیت «بسام» صیغه مبالغه زبان  
تازی بمعنی تبسیم کننده ولب خنده زننده بوده است و کاتبی نادان «بسام» را  
«بستان» نوشته و سپس فرهنگ نویسی ازو نادان تر بمناسبت کلمه لب و  
شیاهت جزء اول «بستان» با «بند» آنرا بند و مرجان پنداشته است .  
برخی از ایشان کلمه «دروش» را تازی دانسته و بمعنی داغ و نشان  
ضبط کرده‌اند و پیداست که این استنباط نادرست را این شعر سوزنی کرده‌اند  
که گفته است :

بموسمی که ستوران دروش داغ کنند  
ستور وار بر اعدا نهاد داغ دروش  
وسخت آشکارست که «دروش» درین شعر سوزنی ضبط دیگری از  
کلمه «درفش» فارسیست که واو بغا بدل شده است و مراد سوزنی از داغ  
دروش همان اصطلاحیست که هنوز در زبان فارسی رایج است و «داغ درفش» گویند  
واز قدیم در ایران معمول بوده است که برای امتیاز چهار پایان و ستور در بهار  
هر سال کره‌هایی را که در همان سال زاده می‌شدند با درفشی که در آتش  
می‌گذاشتند در رانشان داغی می‌زدند و آن داغ علامت مخصوصی برای  
شناختن آن چهار پا بود و این عمل داغ زدن با درفش را «درفش داغ»  
یا «داغ درفش» می‌گفتند و درین صورت نه دروش کلمه تازیست و نه  
بمعنی نشانست .

باز فرهنگ نویسان کلمه «دمان» را بمعنی «وقت و زمان» نوشته و  
این شعر نظامی را شاهد آورده‌اند :  
بصنعت هر دمان استاد نقاش برو نقش طرب بستی که خوش باش  
این بیت از خسرو و شیرین نظامیست و در باره شاپور نقاش ساخته

شده، پیداست که اصل آن چنین بوده :

بصنعت هر دم آن استاد نقاش برونقش طرب بستی که خوش باش  
کاتب «هردم آن» را بهم پیوسته و «هردمان» نوشته و فرهنگ نویس  
ی خبر هر را جدا کرده و «دمان» را لغتی جامد و بسیط انگاشته و این  
رسوایی را بار آورده است.

مؤلف برهان قاطع کلمه «سعتری» را گوید : «بمعنی سعتر باز است که  
زن چرمینه باز باشد» و پیش از آن در کلمه «سعتر باز» گوید : «بر وزن  
کفتر باز زنی را گویند که چرمینه بند و بازن دیگر مجامعت کند و آن چرمیست  
که بصورت و هیأت آلت تناسل دوخته‌اند». این دو کلمه یکی از  
عجیب ترین لغت سازیها و جعلیهای زشت مؤلف این کتاب است و تردیدی  
نیست که اصلاً کلمه «سعتر» لفظی است تازی و هم آن گیاه خوشبوی است  
که بفارسی سیستانی گویند و در برخی از نواحی کردستان ایران «آس بویه»  
مینامند و هم آن گیاه خوشبوی دیگری است که نام آن در زبان ما «پونه»  
است و اینک بتخفیف، دال آن را نداخته و «پونه» تلفظ می‌کنند و این کلمه  
«سعتر» را مؤلف خود در همین مورد ضبط کرده منتهی درست تشخیص نداده  
و گوید : «دواییست که آنرا اوشه گویند گرم و خشک است در سوم و  
آن صحرایی و بوستانی هردو می‌باشد بستانی را مرزه خوانند و آن سبزی  
باشد که خورند این لغت را باین معنی در کتب طبی بصاد نویسنده تابعی  
ملتبس نشود و گویند عربی است». اما سعتر باز را ندانستم از کجا آورده  
و در اصل چه بوده که بدینگونه تحریف شده و مطلقاً در نظام و نشر فارسی  
من تاکنون بكلمه سعتر باز و ترکیبی مانند این درین موردی که مؤلف برهان  
قاطع گوید برخورده ام کلمه سعتری هم شکی نیست که تازی است و  
و در زبان تازی هم بمعنی پر دل و دلیر و هم بمعنی حیله گر و محظا است  
و در مجازلات عرب بمعنی کریم الاصل نیز آمده و همیشه شعرای بزرگ  
ایران این کلمه را در ستایش نگذرویان بکار برد و هر گز در نگوشه، سعتری  
نگفته اند چنانکه منوچهری گفته است :

که هست این عروس بمهر خدای پریچهره سعتری منظری  
و ناصر خسرو در باره خود گفته است :

فخرچه داری بغاز لهای نغز در صفت روی بت سعتری  
اما اینکه در مورد همین بیت در نسخه چاپ تهران (۱) در زیر صحیفه  
نوشته شده: «سعتری زن سعتر باز را گویند که جوانان امرد گیردو قجهه باشد»  
پیداست که این توجیه درست نیست و نویسنده آنرا فرهنگ نویسان گمراه  
کرده است.

دیگر از عجایب لغت سازیهای مؤلف برهان قاطع اینست که در  
حروف شین پس از کلمه شیراز لفظ «شیرالبشر» را ضبط کرده و گوید:  
«کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است».

هر کس کمترین اطلاعی از زبان داشته باشد میداند که شیرفارسی  
را با الف ولا م کسی بكلمة بشر عربی پیوسته نمیکند و باندک تفکری ثابت  
میشود که در اصل «سیدالبشر» بوده و کاتب ابله‌ی آنرا «شیرالبشر»  
نوشته و جزو لغات زبان فارسی در آمده است.

همو در کلمه طارف آورده است که: «مال نو یافته را گویند و در  
عربی بکسر ثالث شخصی را گویند که میان او و جد اکبر او آباء بسیار  
باشند یعنی از جد اکبر خود بسیار دور باشد».

این کلمه بهر دو معنی تازیست و بهترین دلیل اینست که در زبان تازی  
کلمه طارف و تالد بحال صفتی ضد یکدیگرست و طارف مالیست که خود  
بدست آورده باشند و تالد مالیست که بارث یافته باشند

فرهنگ نویسان همه کلمه «هاکره» و «هاکله» را دنبال یکدیگر  
ضبط کرده و گفته‌اند: «کسی را گویند که در سخن گفتن زبانش می‌گرفته  
و آنرا بتازی الکن میخوانند» و سپس باین بیت که بمولف تاریخ معجم نسبت  
داده‌اند استشهاد کرده‌اند:

بدور معدلت‌ش رهزنان دزد از بیم شدن‌دها کره از کاف کاروان گفتن  
اما این بیت در تاریخ معجم نیست و پیداست از کسیست  
که همین اشتباه عجیب فرهنگ نویسان را بیادداشت و این بیت را بهمین نیت  
که «هاکره» را بمعنی «الکن» بیاورد سروده است. بیتی که در تاریخ

(۱) دیوان قصاید و قطعات حکیم ناصر خسرو - طهران ۱۳۰۴ - ۱۳۰۷

معجم (۱) آمده این شعر سوز نیست که گوید :  
ز «عین» عدلش «زای» زبان دزد براه

چو «ها» کره شود از «کاف» کاروان گفتن

و بیدا است مراد سوز نی اینست که زبان دزد که مانند «زای» حروف الفباءست یعنی تیزی و برند گی دارد از «عین» حرف اول عدل مهدوح یعنی از پیم عدل او مانند «ها» که در شکل چون گرہ نوشته می شود از گفتن «کاف» اول لفظ کاروان گرہ می خورد یعنی کند و ناتوان میشود . درین بیت فرهنگ نویسان نادان «ها گرہ» رایک کلمه خوانده و «ها کرہ» پنداشته و بمعنی الکن گرفته و بعد باقاعدۀ تبدیل مخرب جهای در زبان فارسی که «را» به «لام» بدل می شود ضبط دیگری ازین کلمه بصورت «ها کله» هم تراشیده ایند .

دیگر از خطاهای فرهنگ نویسان اینست که در فرهنگ اسدی چاپ آقای اقبال (۲) کلمه «بید» بمعنی «خار» آمده و این بیت رود کی شاهد آنست :

تن خشک بید ارچه باشد سپید      بتری و نرمی نباشد چو بید  
وبـا آنکه در نسخه ای بجای «خشک» کلمه «خنک» بوده است آقای اقبال ضبط متن را ترجیح داده اند . در نظر من قطعیست که اصل شعر رود کی بدین گونه بوده است :

تن خنک بید ارچه باشد سپید      بتری و نرمی نباشد چو بید  
خنک در زبان فارسی بکسر خا و سکون نون و گاف فارسی یعنی سفید است چنانکه اسب سفید را خنک گفته اند و نیز در بامیان بتی بوده است سفید که آنرا خنک بت می گفته اند در مقابل سرخ بت و عنصری از داستان این دو بت یعنی «خنگ بت و سرخ بت» منظومه ای سروده است که از میان رفته ، خنک بید هم یعنی بید سفید آن بوته های خار بیابانیست که غبار سفیدی روی ساقه آنهاست و اینکه در برخی از فرهنگها هم خنگ

بید را خارپشت معنی کرده اند درست نیست . ترکیب دیگری ازین کلمه خنگ هست که در فرهنگها « خنگ زیور » ضبط کرده و بمعنی اسب ابلق گرفته اند و بدین بیت عنصری استشهاد کرده اند :

اگر بر آژدها و شیر جنگی بجنباند عنان خنگ زیور

اما در ضبط این کلمه یعنی در جزء اخیر آن که « زیور » باشد و در معنی آن که اسب ابلق باشد تردید است و گمانم که اصل چیز دیگر بوده و بدینگونه تحریف کرده اند .

نیز در فرهنگ اسدی (۱) کلمه « نماد » ضبط شده بمعنی نمود و شاهد آن این بیت عنصریست :

زان گشاید فقعم که بگشادی زان نماید ترا که بنمادی درینجا نیز تردید نیست که قافیه در اصل بگشودی و بنمودی بوده و کاتبی غلط نوشته و سپس فرهنگ نویسان همان را ضبط کرده اند و در زبان فارسی هرگز کلمه « نماد » بمعنی « نمود » نیامده است .

فرهنگ نویسان بدین گونه لغت سازیهای شگفت‌وزنده وزود باوری‌هایی که هر نادرستی را هر جا دیده اند توجیه کرده اند قناعت نورزیده اند و چند گونه بی‌احتیاطی و بی‌دقیقی دیگر در مؤلفات خود گنجانیده اند از آن جمله گاهی شواهدی از اشعار برای معنی یا توجیهی که کرده اند آورده اند که بهیچ وجه بدان وابسته نیست چنانکه یکی از متأخرین ایشان در کلمه خاک انداز بمعنی افزار آهینه که با آن خاکروبه و خاکستر و جز آن را بر می‌دارند معنی بیت معروف حافظ را شاهد آورده است :

خیزودر کاسه زرآب طربناک انداز پیشتر زانکه شود کاسه سرخاک انداز و چنان پنداشته است که مراد حافظ ازین بیت اینست که کاسه سر را بجای خاک انداز در برداشتن خاکروبه و خاکستر بکارخواهند برد، در صورتی که سخت آشکار است که خاک انداز اینجا یک کلمه مرکب نیست و حافظ می‌گوید برخیز و آب طربناک (شراب) را در کاسه زر بریز و پیش از آنکه

کاسه سرخاک شود (یعنی بمیری) این کار را بکن.  
در هر صورت خطاهای فرهنگ نویسان زبان فارسی بسیار است و من  
اندیشه نداشتم که درین مختصر همه آها را پاک جا گرد آوردم و برای این  
کار کتابی جدا گانه می باشد که بنظر من از واجب ترین کارهای ادبی زبان  
فارسیست .

طهران اردیبهشت ماه ۱۳۲۵

سعید ذفیسی



**POURE-DAVOUD**

**MEMORIAL VOLUME**

**(IN HONOUR OF HIS 60th ANNIVERSARY)**

**ESSAYS ON IRANIAN SUBJECTS**

**WRITTEN BY VARIOUS SCHOLARS**

—————\*

**FIRST VOLUME**

**(PERSIAN ARTICLES)**

—————\*

**TEHRAN**

1946 A. D. = 2558 Median





PROFESSOR  
**POURE DAVOUD**  
MEMORIAL VOLUME No. II.

Papers on Zoroastrian and Iranian Subjects

*Contributed By*  
**VARIOUS SCHOLARS**

*In Honour of*  
**Prof. Ebrahim Poure Davoud,**  
Neshan-e Elmi (Iran)  
Eminent Scholar and Poet

*Published by*  
**The Iran League, Bombay, India.**

THE EDITORIAL COMMITTEE  
appointed by the Iran League.

*Sir Rustom P. Masani, Kt., M.A., J.P.*  
(Chairman)

*Rustom J. J. Modi Esq.* Bar-at-law

*Rustom N. Katrak Esq.*

*Jamshed C. Tarapore Esq.* M. A. LL. B

*Kaikhosrow A. Fitter* (Secretary.)

Neshan-e-Elmi.

Printed by Messrs. ALAN LTD., 164, Hornby Road, Fort, Bombay and  
Published by Mr. Kaikhosrow Ardeshir Fitter, Secretary of the Iran League,  
Navsari Bldg., Hornby Road, Bombay - India.

## CONTENTS

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        | Page   |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------|
| <b>Forward</b> .... .... .... ....                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | ...    |
| <b>Prof. Poure Davoud</b> , A Sketch of his Life & Activities—Early Life — Travels — Studies — Poure Davoud and the Orientalists — Poure Davoud and Muslim Scholars — Poure Davoud and the Parsis — Poure Davoud as a Journalist — Poure Davoud as a Poet — Poure Davoud as an Author — Speeches of Poure Davoud — His Character — Poure Davoud's Ideas on Life — Literature of Ancient Iran — Culture — Civilization of Europe — Literature — Woman — Religion — Honours and Tributes to Poure Davoud — Yazishn — Honoured by Parsis — Works of Poure Davoud — Yashts — The Khorderh Avesta — Iranshah Album — Khorramshah-Purandokht Nameh — Yazdagard Shehriyar — Sosyosh — Opinions on Poure Davoud's Works — Poure Davoud and His Translation — Patriotism — Ultimate Goal of the Mazdayasni Religion — Articles — Conclusion .... .... .... .... | 1- 48  |
| <b>How My Wishes have been Fulfilled ?</b> — Pestonji D. Markar, Neshane-e Elmi. .... .... ....                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        | 48-A.B |

## PAPERS

|                                                                                           |        |
|-------------------------------------------------------------------------------------------|--------|
| <b>The Numbers Seven</b> — Dr. Mohd. Moin, Prof. of Persian Literature, Tehran. .... .... | 49- 53 |
| <b>Ashemaogha or the Heretic</b> — Dastur Dr. M. N. Dhalla, M. A., Ph. D. .... .... ...   | 54- 56 |
| <b>Jamasp Bitaxsh or Jamasp Hakim</b> — Ervad Bahmanji N. Dhabhar, M. A. .... ....        | 57- 61 |
| <b>Parsuash and Solduz</b> — Sidney Smith of Br. Museum.                                  | 62- 77 |
| <b>Fifty Persian Folksongs</b> — A. J. Arberry, Litt. D. ...                              | 78- 89 |
| <b>Good Thoughts, Good Words &amp; Good Deeds</b><br>Mrs. Marie J. Badhni .. .... ....    | 90- 91 |

## CONTENTS

|                                                                                                                                             | Page        |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------|
| Holy Prophet Zarathushtra and His Position in Spiritual<br>Hierarchy — Navroz C. Mehta, M. A. ...                                           | 92- 99      |
| A New Way to Teach the Persian-Arabic Script —Dr.<br>M. B. Hushyar ... ... ... ....                                                         | 100-102     |
| A Few Observations on the Development of the<br>Language & Literature of Iran — Divan Bahadur<br>K. M. Jhaveri, M. A. .... ... ... ....     | 103-106     |
| Some Aryan Legends of the Origin of Fire — Jamshed<br>C. Tərapore, M. A. LL.B. Jt. Editor, Iran League<br>Quarterly .... .... .... ... .... | 107-116     |
| The Post Sassanian Parsi Immigration into India<br>Kaikhosrow A. Fitter, Secretary, Iran League                                             | ...117-128  |
| Le Livre des Conseils de Zartusht — Henry Corbin ..                                                                                         | 129-159     |
| Religious Temperament & Activities of the Sassanians<br>—Sohrab H. Batlivala .... ... ....                                                  | 160-188     |
| Life & Letters of Manushchihr Goshnajam — M. F.<br>Kanga, B. A. .... .... ... ....                                                          | 189-204     |
| Diseases in the Ardibehest Yasht—Hormazd R. Bana,<br>M. Sc. .... .... ... ....                                                              | ....205-223 |





*Prof. Ebrahim Poure Davoud,*

Neshane-e-Elmi.

# FOREWORD.

—o—

Aga Pour-e-Davoud's name will be inscribed in letters of gold in the history of modern Iran. It is a name particularly held in high esteem, admiration and affection among the Zarathushtrians in Iran and India, as the scholar who has done the most for the revival of the knowledge of the ancient religion, tradition and customs of the country. Thanks to his prolonged studies and research and his unwearied pen, the time-honoured teaching of Prophet Zarathusht and the religious lore of ancient Iran have been brought within the reach of the Persian-speaking people. Just as Firdausi's world famous Shahnama brought Iran to life again, a thousand years ago, so have the monumental literary labours of this gifted scholar and poet of our day brought about a revival of the ancient tradition of Iran and turned the thought of the people to the religion, civilization, greatness and glory of the days of Jamshid and Faridun, Zarathusht and Kava Vishtaspa.

In one of the sacred texts of the followers of the Sage of Iran, a question is put to him: "O Zarathusht, who is thy true friend?" The reply is: "It is Kava Vishtaspa." If the spirit of the holy prophet were asked to-day: "O Zarathusht, who is thy true friend to-day, the exponent of thy creed to the new Iran of our times?" The reply, I fancy, would be: "Professor Pour-e-Davoud, the Knight of the Pen, Pour-e-Davoud." Three thousand years ago, when the ancient empire of Iran was at the zenith of its power, it seemed not improbable that the monotheistic and ethical religion preached by Zarathusht might become the faith of the entire civilized world of that era. The study of the sacred writings was then confined to the Magi, or the priestly class, as was the knowledge of the Vedas to the Brahmins in India. After the downfall of the empire, over thirteen hundred years ago, and the supersession of the national religion by Islam, the faith of the Arab conquerors, the study of the subject, restricted as it was to the circle of priesthood, sustained a rude shock. The small section of Zoroastrians who still clung to their ancestral faith, dearer to them than their lives, was split up in two. One migrated

to India, the other remained in the fatherland, despite the hardships involved. For those who kept the fire glowing in their Atash-Behrams in their original home, the sacred tradition was preserved by a few descendants of the Magi. Century after century, however, the knowledge of the religious writings grew dimmer and dimmer and it appears as though it was reserved by Providence for Aga Pour-e-Davoud to revive among them, as well as among the Iranians generally, the enthusiasm for the ancient religion and the study of the sacred writings, by his superb translations of the texts into their mother tongue. To-day, after a lapse of thirteen centuries, he stands before the followers of Zarathushtra both in Iran and in India, as an apostolic successor to the Magi, holding aloft the torch of the faith of the sage of Iran in the land of its birth. How it came about forms a very interesting episode in the history of this religion.

In India, too, to which migrated the pilgrim fathers of the Parsis for the preservation of their faith, according to the old usage the study of the religion and of the languages in which the sacred books have been written was also confined to the clergy. Greatly handicapped as they were for want of authentic books in which their religious lore is enshrined, they approached their brethren in Iran for enlightenment. For more than seven centuries those Zarathushtians were not even aware of the existence of their co-religionists in India. The ties so long severed were happily renewed towards the end of the fifteenth century, when a learned Parsi named Hoshang was deputed to Iran by Parsi settlers in Navsari, Surat and Cambay to obtain information concerning certain religious questions. For three more centuries the study of the scriptures continued to be very imperfect among the Parsis, although in Europe students of the science of comparative philology commenced throwing considerable light upon the works taken to the western countries by the French savant M. Aiquetil-du-Perron and others. It was left to a Parsi scholar, Khurshedji Rustomji Cama, to introduce among his community, after his studies in Europe, in the middle of the nineteenth century, a critical study of Avesta and Pahlavi, based on the methods used by celebrated scholars such as Bournouf, Bapp, Spiegel and Haug. During his sojourn in Europe, he had acquired the knowledge of French, German

and Avesta and other languages at Paris and Erlangen under Professors Mohl, Oppert and Spiegel. What the venerable Parsi scholar and reformer did in India for Parsis, the Irani scholar Professor Pour-e-Davoud has done, and is doing to-day, for the sons and daughters of modern Iran, including the Zarathushtrians who have still adhered to and profess unmolested their ancestral faith.

How this budding Irani poet who studied medicine and would have shone, as a gifted son of Lukman Hakim, had he stuck to the medical profession, took to the study of law, and was soon lured, so to say, by the forces of Destiny, to the study of the ancient religion, history and literature of Iran; how in Paris he was initiated by a daughter-in-law of Khurshedji Cama into the mysteries of *Sudreh* and *Kusti*, the two symbols distinguishing a Parsi from a non-Parsi, is, indeed, a curiosity of literature, a romantic episode in the scriptural history of the Parsis. When I met for the first time in Bombay this patriot, poet, journalist, professor of Iranian culture and devout disciple of Zarathushtra, all rolled into one, his volatility and versality, his felicity of diction and expression and fascinating personality reminded me of that remarkable woman of amazing versatility Annie Besant, the idol of thousands of students of divine philosophy and spiritual lore for over a generation: Whether he, too, at heart is also, like her, a rebel and revolutionist, I have not read anything in any biographical sketch to warrant any definite conclusion. But we have enough evidence to indicate that when he went to Teheran in the year 1906 to study medicine, although he had not taken active part in politics, he was stirred by the same revolutionary fervour which thrilled the youth of Teheran and which, indeed, appeared to have stirred surprisingly the dry bones of an apparently dead people to life again. A wave of nationalism had then spread over Iran. The country was caught in the whirlpool of a struggle for constitutional government, and Resht from which he hailed was one of the great nationalist centres. In the fascinating sketch of his life by Mr. J. C. Tarapore, based on Dr. Muhammad Moin's account of his life and activities given in the Memorial *Volume* presented to Aga Pour-e-Davoud on the

occasion of the celebration of his Diamond Jubilee, we find that he had gone often "in the wake of donkeys ridden by Nuri, Behbani and Tabatan, the leaders of the constitutional movement."

With the political pulsations and convulsions of the time had come into being the free press and patriotic poets of Iran. There was then no place or scope for panegyrists. The poets of the "God Save the King" type had given way to those of the *Vande Mataram* brand. Among these we find the hero of our story, who had already, not a little patriotic poetry to his credit, coming under the spece of Dakhaw, Arif and Sayyid Ashraf, who were holding before the people a vivid picture of Iran's glorious past in sharp contrast to her helpless, miserable and ignominious condition under the rule of the Qajars. The wail of Bahar, the king of poets, that the flock was without a shepherd, the wolf raging on one side and the lion roaring on the other, still haunts one's memory:—

پاسبانا تا بچند این سستی و خواب گران  
 پاسبان را نبیست خواب از خواب سر بردارهان \*

گله خود را ذکر بی پاسبان و بی شبمان  
 یاک طرف گرگ دمان و یاک طرف شیر زیان \*

آن ز چنگ این رباید طعمه این از چنگ آن  
 هر یاک آلوده بخون این گله چنگ و دهان \*

پاسبان مست و گله مشغول و دشمن هوش بیار  
 کار با یزدان بود کزکف برون رفتست کار \*

'O watchman, how long this sloth and heavy sleep?

Sleep is not for the watchman; O raise they head from slumber!

Behold thy flock without watchman or shepherd,

On one side the raging wolf, on the other the roaring lion;  
 That one snatches the morsel from the claws of this one,  
 and this one from that one.

Each one having dyed his claws and fangs with the blood  
of this flock.

The watchman drunk, the flock preoccupied, the enemy  
watchful –

The affair rests with God, for it has passed out of our  
hands !

The poem containing these verses was sent by the poet to the King with the Vazir-e-Durbar. The sluggard, however, slumbered on. In another poem, therefore, the king's authority was challenged by the poet, who openly raised the standard of revolt, and one feels certain that the echo of the following verses must have been heard in the heart of the nationalist bard of Rasht, who was still engaged in the study of medicine:

شاه خود کیست بدین کبر و اذایت او  
تا نکو باشد درباره ما نیت او \*  
ما پرستنده حقیم والوهیت او  
کفر ثری تا بثیریا بعبداوت او \*  
در ذکر و مناجات و قیامند و قعود، \*

Who, indeed, is the King, with this his pride and egotism,  
That his intentions with regard to us should be good?  
We were the worshippers of God and His Divinity,  
'In whose service, from the dust to the Pleiades,  
All are engaged in commemoration, prayers, rising up and  
bowing down.'

سر زند کوکب مشروطه زگردون کمال  
بسراًید شب هجران و دمد صبح و صال \*  
کار نیکو شود از فر خدای متعال  
'ایکه در شدت و فقری و پریشانی حال \*  
صبور کن کیم دوست روزی بسراًید معدود' \*

The Constellation of the Constitution appears from the firmament of Perfection:

The Night of parting draws to an end, and the Morn of Union dawns!

All will be well through the glory of God Most High.

'O thou who art in hardship, poverty and distracted state of mind !

Be patient, for these few brief days will come to an end.

Several factors, no doubt, led to the downfall of the house of Qajar. Of these perhaps the most powerful was the pen of the poets of the day, mightier than the sword, Pour-e-Davoud's epitaph on the Qajar is worth recalling on this occasion to show how keenly he must have participated in the national movement!

زین طائغه ژله هفت شاه ترک افزا دان ایران که هن گشت یکی تو داده بیران  
 بر جر خ رس دناله از آن خالک ز جه دان مردانش همه بی خود و ارفته و بی جان  
 افسرده و پیز مرده و پیز مان و پریشان  
 آری فجر آورد چنین روز ب بازار  
 از خسرو بیگانه خبر این بار نباید از کردم و از مار جز آزار نباید  
 از راهزن و دزد دگر کار نباید زور و هنر شیر ز کفتار نباید  
 داد و فر پرویز ز قاجار نباید  
 از شاخه گل بری و خارده دخان

Through this tribe and seven kings of Turkish descent,  
 Ancient Iran became like a heap of waste.

The cries of owls from that land reach up to the sky;

The men therein are all enervated, distracted and lifeless,  
 Withered and dried up, sad and miserable.

Indeed this was the result of the rule of the Qajars !

We cannot hope for any fruitage but this from foreign rulers;

We cannot expect anything but harm from scorpions and snakes;

We cannot expect any other achievement from robbers and thieves;

We cannot expect the might and skill of a lion from the hyena;

We cannot expect the justice and glory of Parviz from a Qajar.

A rose-plant will give a rose, a thorn bush will give thorns! !

The enthusiasts for the Constitution were, no doubt, for the time being, disillusioned. It seemed for a while that it was a dream and a delusion, as sung by the poetess Minara Khanim to whom are ascribed the following verses written over the pen-name *Hup-hup!*

نَّهَ جَانِ خَوَاب بُودْ مَ خَوَاب دِيدِم \* مَشْرُوطَة بِيَاضَه نَّهَ جَانِ  
عَيْش فَغَرَا شَد نَّهَ جَانِ  
خَوَاب مَن دروغ بُود نَّهَ جَانِ \* هَرَجَه دِيدِم دروغ بُود نَّهَ جَانِ

Mother dear, I slept, I saw a vision :

The Constitution flourished, Mother dear ;

All the poor were housed and nourished, Mother dear !

But my dream was a delusion, Mother dear !

All delusion and confusion, Mother dear !

Whether Pour-e-Davoud also felt depressed by the necessarily imperfect working of the Constitution we do not know. But we find him quietly setting out for Beirut on a cold wintry day in 1909, by an out of the way route and going on a hurried pilgrimage to Kerbala and Najaf and to Paris in the following year for the study of law. But the knowledge of the ancient history, religion and culture of his country had greater attraction for him. And where could he have had such a golden opportunity for the study of these subjects than in France, the home of the celebrated French savant, Anquetil-du-Perron,

who first carried the Avesta from the East to the West and revealed to western scholars the scriptural lore of the ancient Iranians? The more he traversed the vast field of those studies, the greater grew the desire to acquire a mastery over the subject through available French works. In Paris, too, he came across Madame Rustom K. R. Cama, a much more intrepid revolutionary than he or any of the Indian or Iranian students in Europe was, and a leader of Indian students in their underground campaign for India's freedom. Coming in contact with her, Pour-e-Davoud, who had nothing to do with her political activities, availed himself of the opportunity to obtain first hand knowledge of the significance and mystery of the rites, ceremonies and customs of the Parsis from a Parsi herself. It was she who first expounded to him the meaning and philosophy of the *Sudreh* and *Kusti* worn by every devout follower of the Zoroastrian faith. A reformer to the core, she must have also expounded to him the teaching of her revered father-in-law, and thus formed the connecting link between the two revivalists of the ancient creed on the soil of Iran and India.

There is no need, to follow Aga Poure-Davoud any longer in his studies and researches and in the monumental work undertaken by him in India to translate the Parsi scriptures into Persian. That story is succinctly, but skilfully related in Mr. Tarapore's sketch of his life. What a satisfaction it must be to him that as the fruit of the labour devoted to acquire the knowledge of Avesta, he was qualifying himself for the restoration of the knowledge of the language and the regeneration of the country.

To come now straight to the subject matter of the Foreword. In pursuance of a general desire expressed by many friends and admirers of Aga Pour-e-Davoud, when he attained the age of sixty, a volume consisting of scholarly contributions in the Persian language was presented to him to mark their appreciation and the appreciation of the public generally in Iran and India of his valued activities and services for the promotion of Iranian scholarship and the creation of interest in the problems of the ancient civilization and culture of Iran. There was also the general desire, particularly among the Parsi friends and well wishers of the veteran scholar, that another volume commemorating the occasion should be presented to him and that it should

embody contributions from well-known scholars in English and French. Mr. Jehangir Badhni, an enlightened and public-spirited citizen of Teheran and the 'Iran League's Representative in the capital of His Majesty the Shah, wrote officially on the subject in October 1947. The Teheran Zoroastrian Anjuman undertook to publish both the volumes. But after publishing volume I, it expressed its inability to proceed with the publication of the second volume. Thereupon Mr. Badhni and Dr. M. Moin, himself an esteemed scholar and colleague of the Professor, who was a member of the Poure-Davoud Memorial Volume Committee, approached the President of the Iran League in February 1948, with a request that the second volume be printed under the auspices of the League. The League's Committee cheerfully undertook this most agreeable, though arduous, duty. Owing to difficulties in obtaining the contributions in time, difficulties and other causes, the work of publication has taken more time than expected. We are grateful, however, that it has now been accomplished and our thanks are due to all the contributors for their valued co-operation and to the donors for providing funds for the purpose, notably the Sir Dorab and Ratan Tata Charities, the Dinshah Irani Memorial Fund Committee, Sir Cowasjee Jehangir and Mr. Jehangir N. Badhni.

On the intrinsic worth of the contents of this volume I shall not presume to offer any remarks even though it should not be out of place in a Foreword to do so. Such as it is, we rejoice to place before the general public this token of our humble, unpretentious tribute to the memorable achievements of a great scholar, a great patriot, and a great Irani of whom any nation may well be proud. India welcomed him in 1944 when he came on a Cultural Mission with His Excellency Ali Asghar Hekmat, another brilliant exponent of ancient Iranian culture and a friend of the Zoroastrian community. We wish we may soon be honoured with another visit by these esteemed scholars.

Before I conclude, there is one question to which I should like to call attention on this occasion. Is this the mighty ocean? Is this all, to mark the Parsi community's appreciation of and gratitude for the magnificent services rendered by Aga

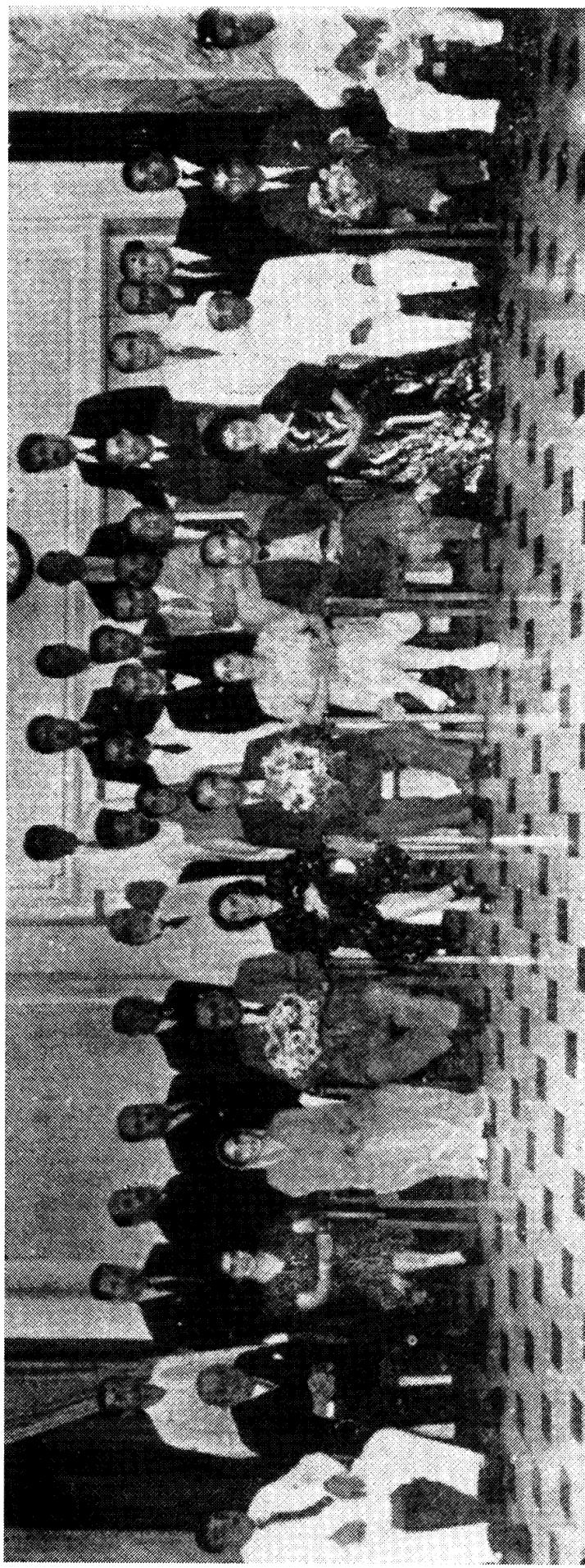
X

Poure-e-Davoud? Cannot something more be done in his honour? The worth of his work is beyond rubies. But a true scholar cares little for monetary reward. He covets nothing more than that his scholarship and services may continue to bear fruit. There are some manuscripts of his writings still remaining to be published. Their publication should no longer be delayed. It would, I think, also be a graceful compliment paid to him were the Parsi community to hand over a sufficient sum to the K. R. Cama Oriental Institute for arranging for periodic visits of Aga-Poure e-Davoud and other scholars to India for giving courses of lectures and conducting study centres in Bombay and other places, and for renewing contact with Avesta and Pahlavi scholars, with a view to promoting Iranian scholarship and research.

Bombay,  
15, November 1950.

RUSTAM MASANI.





Prof. Poure Davoud along with his 2 colleagues of the "Iranian Cultural Mission" entertained to Dinner in Bombay by leading Irani-Zoroastrian businessmen Messrs. Behramji and Gustasp Fallahzadeh on 15-4-1944.

# PROFESSOR POUR-E DAVOUD.

---

## A SKETCH OF HIS LIFE AND ACTIVITIES.

---

This being a volume in English commemorating the services of Professor Pour-e Davoud, the Professor of Avesta and Pahlavi, and Ancient Iranian Culture at the University of Teheran it would be appropriate to give an account of his life and activities in the cause of expounding the ancient Iranian texts and developing an interest in the ancient Zoroastrian civilization among the Iranians of today. When the learned savant attained the age of 60 years his Diamond Jubilee was celebrated in Teheran by a large circle of his friends and admirers in Iran. A volume consisting of articles and poems in Persian contributed by well-known scholars was presented to him on the occasion. In that volume which appeared as Pour-e Davoud Memorial Volume I, Dr. Muhammad Moin, Litt, D., Lecturer at the University of Teheran and a close associate of the Professor gave in Persian a long account of his life and activities. That biographical sketch is used here as a basis supplemented with some features which might be of special interest to Zoroastrians.

### EARLY LIFE.

زندة و جاوید ماند هر که نکونام زیست  
ذکر عقبش خیر زنده کند نام را سعدی

Ibrahim Poure-Davoud, the son of Baqi, the son of Mahomed Hussain was born at Resht, in north Iran, on the 20th day of Bahman, 1264 (Khurshidi) i.e. 5th March, 1886. Little did anyone dream at that time that this child was destined to translate into modern Persian the oldest and most important books of his Aryan ancestors and thus immortalize his name in the history and literature of Iran.

He studied the rudiments of Persian and Arabic at Resht and proceeded to Teheran in 1284, (1906 A. D.), with the idea of learning the art of ancient medicine. Within two years he acquired sufficient knowledge to become a "Hakim Bashi" (a practitioner in native medicine).

It was during this period that a wave of nationalism spread throughout Iran and the fight for constitution was raging in full force. "I was in Teheran," he has said, "when Iran's constitutional freedom was heralded, and often have I gone in the wake of donkeys ridden by Nuri, Behbani and Tabatari, the leaders of the constitutional movement then." It was at this time that he began to write some poems in the patriotic vein.

It had always been the ambition of Poure Davoud to travel to foreign lands. On a cold winter day in 1909, he set out for Beirut by an out of the way route. He was afraid that if he went by Resht his relations might create obstacles for him. He went through Qum, Sultanabad, Kermanshah and Baghdad. He performed a hurried pilgrimage of Kerbala and Najaf and leaving the shores of the Tigris went through an exhausting journey of eighteen days to Aleppo eventually reaching Beirut. After a few years at Beirut he returned to Resht via Constantinople and Trebizond to see his parents there.

In 1910 he went to Paris to study law. At this time with a few other Iranians he formed a literary society in Paris. While in Paris he for the first time came to know something authoritative about the Zoroastrian religion and books through French works on the Avesta and Pahlavi texts. There also he came in contact with Madam Cama, the daughter-in-law of the well-known scholar Mr. K. R. Cama who explained to him the importance of *sudreh* and *kushti* as the emblems of the Zoroastrian faith.

The First World War broke out in 1914 and put an end to the study of International Law by Poure Davoud. He had to leave Paris and travelling through Switzerland, Germany, Austria, Roumania

Bulgaria, Constantinople and Aleppo he reached Falujeh and Baghdad by sailing down the Euphrates in a small wooden punt known as "Shakhtur". He stayed in the ancient capital of the Abbaside Khalifs for some time and started editing a journal called the "Ristakhiz" (i. e. Resurrection).

Everyday he and his friends were living in anticipation of the British coming up to Baghdad via Basra. They heard of Kut-ul-Amarah falling into their hands. Poure Davoud had to traverse once again the vast plains of Iran and betake himself to the mountains of Iran. His troubles, however, did not end there. After a few months at Kermanshah in the neighbourhood of Taq-e Bostan that city of the Kurds fell into the hands of the Russians. Poure Davoud had to pack up in the middle of the night and after a thousand woes and worries he reached Qasre Shirin.

Luckily for Poure Davoud the British had then fallen back from Kut-ul- Amarah and there was a way of escape for him. This gave little respite. For the war was so rapid that in his own words "no one was given a moment of respite to eat a date with leisure."

Poure Davoud was desirous of proceeding to Europe from Constantinople. In Constantinople through the hostility of the then Ambassador of Iran, the Turks had become suspicious of him and refused to grant him permission to depart. After some months he succeeded in getting his permit to leave Turkey. He went to Berlin through the Balkans. His aim was to proceed to Switzerland but once again fate was against him. The Germans at that time did not allow anyone to leave their destitute country. Poure Davoud had no other alternative but to stay in Berlin and share the terrible privations of the seventy millions of Germans. He was there when the war ended and continued to stay there for some years devoting his time entirely to Iranian studies.

After years of stay in foreign lands his heart yearned for the country of his birth. He once again set out for Iran, this time via Riga, Moscow and Baku reaching Enzeli on June 1, 1924. He passed

one winter in Teheran and two summers in Shamiran, studying the prevailing state of affairs.

Poure Davoud soon started on his travels again. He went to Baghdad which had then become the capital of King Faizal. By the way of Basra he came to India where he published a part of his commentary on the Avesta. He then proceeded to Berlin where the commentary of the other parts of the Avesta was published. He then spent two years at Dr. Tagore's university at Shantiniketan and again returned to Germany.

After roaming about thus for nearly twenty-nine years Poure Davoud returned to Teheran in 1316 (i. e. 1938 A. D.) and began to lecture at a college as a professor. A year later he became a permanent member of the staff of the Ministry of Education. When a cultural mission was sent to India in 1323 Poure Davoud was one of its members with Ali Asghar Hekmat and Rashid-i-Yasmini. They visited various Universities and educational institutions in India in a tour lasting for seventy days.

Today Poure Davoud's house is the Mecca of the lovers of learning and the ancient culture of Iran. After sixty years of a rich and adventurous life this great scholar can confidently say that nothing turned out false for him. Everything turned out as it, promised to do. Whatever he loved became dearer to him with every passing day. Not a day dawns but Justice seems purer and Freedom lovelier to him. Every day poetry appears more sincere, sincerity more poetic, nature more divine, and divinity more natural to this great savant.

## II. TRAVELS.

The travels of Poure Davoud in Iran are confined to Gilan, Teheran, Kermanshah, Qazvin, Qum, Iraq and Hamadan, while returning from his latest journey to India he visited Khurramshah and Ahwaz. But his travels in foreign countries have taken up nearly half the years of his life.

**SYRIA** :—In the month of Tir, 1287, he proceeded to Syria and stayed at Beirut until Mordad, 1289. During these travels he visited Beirut, Damascus, Aleppo, Dar-ul-Zur, Jabal, Lebanon, and Jerusalem. In Jerusalem, which has been aptly called the place of Manifestation of various religions, he examined the religions of the Jews the Christians and the Muslims, with a critical eye in a Qasideh (panegyric) which he composed.

**FRANCE** :—He proceeded to France in Meher, 1286, and remained there till 1294. Once again he went to France from Germany on 4th Tir, 1310 and remained there till the 7th of the month of Mordad. During this period he visited Paris, Beauvais, Boulogne, Dijon and Evian. He looked with admiring eyes at Bibliotheque Nationale the Louvre Museum, and Bibliotheque Asiatique, and was present on the historic occasion of the Exposition Coloniale in June, 1931

**GERMANY** :—Pour-e Davoud visited Germany several times and it can be said that he passed one-third of his life in this country. In 1924 from France he first visited Germany but did not stay there for long. He proceeded there a second time in September, 1916, and stayed there for eight years. His third visit was in 1931 when he stayed for one year. During this period he visited Berlin, Erlangen, Nuremberg, Munich, Hamburg and other towns. Being a keen student he had particular interest in the prominent museums and libraries of these cities.

**INDIA** :—Pour-e Davoud visited India thrice. In 1304 he first came to India via Baghdad and Basra with his wife and daughter at the invitation of the Parsis of Bombay. He stayed for two and a half years and published a part of his work on the Avesta. In 1311 in response to the invitation of the Shantiniketan University the Iranian Government appointed him Professor of Iranian culture there. He held the post till the end of 1312. The last visit to India was as a member of the Iranian Cultural Mission.

Poure Davoud visited many towns in India such as Bombay, Karachi, Calcutta, Delhi, Mysore, Patna, Benares, Ahmedabad,

Bangalore, Hyderabad, Gwalior, Surat, Udwada, Navsari and Aligarh. His attention was particularly attracted towards the historic ruins of Nalanda and Bodh Gaya, the gold mines of Mysore, Mahatma Gandhi's Ashram at Ahmedabad, the agricultural activities of the Zorastrians of Dahanu, the Jain temples and the famous mosque at Sakkar.

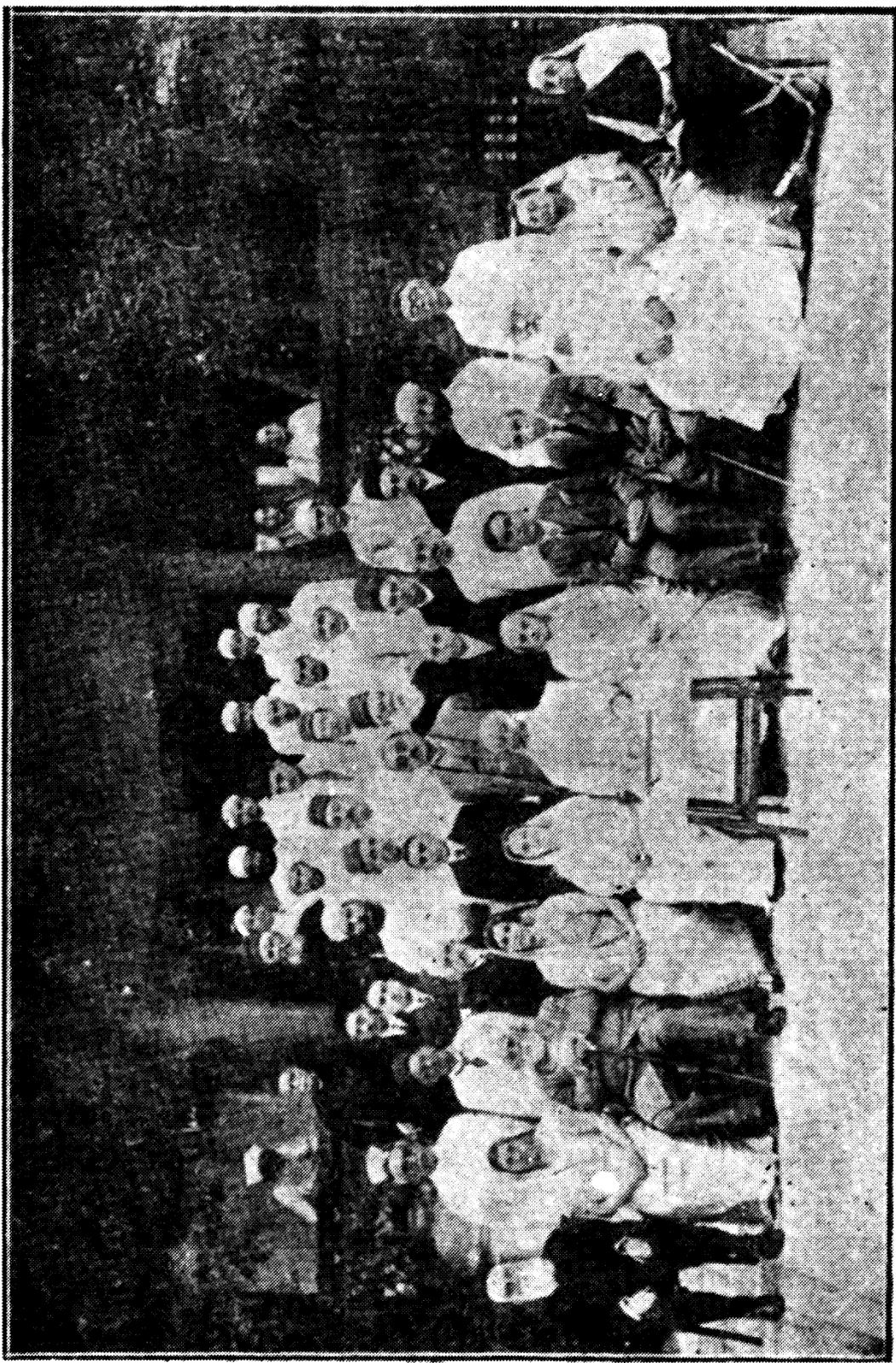
It was at this time that he came in close contact with the Parsis of India. Here is what he said about them: "In 1304 I happened to pass through India where I mixed with the Parsis. The similarity of their ways and manners to those of the ancient Iranians convinced me that the effect of the teachings of the Avesta persisted in them. These followers of the ancient faith are outstanding in the midst of millions of Brahmins and Muslims and occupy a high position "

It was during this visit that he was entertained by the following distinguished persons in India :—

1. Maharaja Krishna, H. H. the Maharaja of Mysore and his son the present ruler of the State.
2. H. H. Sir Sayaji Rao, the Gaekwar of Baroda, who gave a party in honour of Prof. Poure Davoud during his second visit.
3. H. E. H. the Nizam of Hyderabad granted him an interview.
4. Sir Sultan Ahmed one of the distinguished judges gave a party in his honour.
5. Sir Mirza Ismail, the Prime Minister of Mysore, granted him an interview and was deeply impressed with his learning.

**BELGIUM** :— In the year 1307 when Prof. Poure Davoud was returning from India he visited Brussels. In the next year he visited Belgium again and saw La Panne and Dunkirk. In 1314 when he visited Germany again he took the opportunity to see Zoute, Knock, Bruges and Ostend.

**MESOPOTAMIA (Iraq)** : Prof. Poure Davoud visited Baghdad five times. His first visit was in 1287 when on his way to Syria.



Function of the Zoroastrians of Poona in 1930 to appreciate valuable services of Prof. Poute Davoud.  
(President—Sardar Dastoar Noshirwan Kekobad.)

He went to Baghdad once again in 1294 and stayed there for some time. In 1295 he came to Bombay from Kermanshah and then went to Istanbul. When he visited India in 1304 he travelled via Baghdad. Lastly he got down at the aerodrome of Habbaniya near Baghdad when he travelled as a member of the Cultural Mission to India. It appeared as if this ancient city unconsciously attracted him always. As he himself remarks, "It is as it were this city is uncannily connected with my destiny for whatever way I travel the waters of the Tigris always confront me." During his travels Basrah, Kerbala and Najaf were visited.

**TURKEY :—**He visited Turkey twice. The first visit was in 1289 when he visited Istanbul and proceeded to Baghdad. In 1294 along with some Persian emigrants he had to stay at Istanbul for some months.

Over and above the countries and towns referred to above Poure Dovoud visited places like Port Said, Trieste, Venice, Switzerland, Roumania, Bulgaria and Russia.

### III. STUDIES.

The education of a man whose mercurial temperament and vicissitudes of life tossed him from place to place naturally falls into five different stages.

#### 1. Preliminary Education at Resht :—

We shall do well to hear what he has himself to say about this period. 'In my birthplace Resht I learned a bit of reading and writing. In those days Resht had no modern school. My father who was one of the merchants and landlord there desired that my brothers and I should learn something. He sent us to the school of Haji Hassan. For some years I studied grammar under the head-master of the school, Said Abdul Rahim Khalkhali, who breathed his last at Teheran on 29th Khordad, 1321.'

#### 2. Study of Ancient Medicine at Teheran :—

Poure Davoud went to Teheran with his brother Suleiman

Davoudzade and his teacher Khalkhali. There he attended the classes of Mirza Mahomed Hussainkhan who was known as the "King of Doctors" and learned under him the art of ancient medicine. After two years he qualified as "Hakim Bashi" to practise as a doctor. For this course his text-book was of the famous philosopher Avicenna. Even at this age young Poure Davoud had set his heart on visiting Europe. He therefore studied French at the Alliance School for several months.

### 3. Young Ebrahim studies Law :—

His repeated entreaties to his father to allow him to proceed to Europe had no effect on the old man. He always put him off by saying "It is still too early."

Young Ebrahim was not to be put off in this way. In the month of Tir, 1287, a few days before the death of Muzzaffar-ud-Din Shah he left Teheran and with some difficulty reached Beirut. He studied French Literature for two years at the Laique School there.

In Shahrivar 1289, Poure Davoud went to Beauvais in France and started the study of law there. Fortified with his elementary studies he went to Paris University and studied law under eminent professors. Five years later he proceeded to Berlin for further studies in law.

### 5 Studies in the Culture of Ancient Iran :—

Poure Davoud was studying law so long but his heart was elsewhere. His cherished desire in life was to revive the ancient glory of Iran, to dig and delve into the store-houses of knowledge and bring to light the priceless cultural heritage of his great ancestors. While he was listening to the lectures on the dry subject of law his mind was wandering far afield, across the long centuries, in those ages when Iran was at the zenith of her glory.

This desire had however to become articulate. The budding poet,—for he was now trying his hand successfully at poetry,—

did not know he was to begin his noble work. Poure Davoud recently wrote in the "Ummid":—"As I remained in Germany I learnt the German language and studied law at the University of Berlin for some years. I however had no idea how this study would prove profitable to me. All the time my heart was set upon some study that would have something to do with ancient Iran. Once my French teacher in the High School at Beirut set us a subject for an essay in our examination. Instead of writing on the subject I wrote about ancient Iran. Naturally I failed in the examination, for I digressed from the subject. Thus when I realised that I knew several European languages in which some of the best books about ancient Iran had been written and that these books were now accessible to me I gave up the study of law even as I had given up the study of ancient medicine. The long and short of it is that hereafter Iran became the subject of my studies

"This extremely vast subject which extends over the period beginning from 1000 B.C. to 700 A.D. is sufficiently extensive to keep a man constantly absorbed for the sixty or seventy years of his life."

The eminent Parsi scholar, late Mr. Behramgore Anklesaria said in his foreword to the Yashts: "He (Poure Davoud) proceeded to Germany for Oriental studies and for years he studied the sacred and well-known literature of the Zoroastrians under the great scholars of Germany and France. He mastered his subject so thoroughly that he translated songs of Zoroaster from the ancient Avestan language into modern Persian and presented them to the world."

Prof. Poure Davoud as a result of his profound studies and prolonged travels obtained a mastery over the German and French languages. He knows Arabic and English well enough for his purpose whereas he can talk in all four languages. His chief stronghold is, however, Avesta a subject on which he is an acknowledged authority.

#### IV. POURÉ DAVOUD AND THE ORIENTALISTS.

During his stay in Europe Poure Davoud came into contact with many great Orientalists. He always availed himself to benefit by their knowledge and experience.

*Prof. Marquart* (German) — It would be best to quote Poure Davoud about this great scholar: “On the night of 14th February 1930 as a result of an unpleasant incident Prof. Marquart committed suicide at the age of sixty-six. His sudden death came as a great blow to our country because an important section of his study and research remained unpublished. This comprised of a commentary on the Gathas, the Translation of the Pahlavi Bundahishn and the translation of the Pahlavi text of the “Cities of Iran”. I myself had seen the manuscripts of these works which were unfortunately never published. Those of his works which have been published are the most reliable documents about ancient Iran. His last publication was an article on ‘Das Nauruz’ which appeared in the Mody Memorial Volume.

“Although Dr. Marquart had never visited Iran the country was exceedingly dear to him and he had made it the subject of his life-long study and research. Like Prof. E.G. Browne he worked to find out the grandeur and glory of Iran. It was his ardent desire that Iran may come under the sway of Iranians and they may revert to the ancient faith of their ancestors. He longed to see that the tomb of Cyrus in the plain of Murghab become the place of pilgrimage for the rich Iranians. He was an ardent advocate of the purity of the Persian language and maintained that not only the Persian language be made devoid of all foreign words but that the Arabic script be replaced by that of the Avesta, and that an Iranian era be substituted for the Hijri era. As he adored Iran and was exceedingly well informed about her past he evinced special hatred and hostility towards the Arabs and the Turks who were the destroyers of the ancient civilization of Iran. His extraordinary intelligence memory and perseverance made Dr. Marquart unequalled. It can be as-

serted without fear of contradiction that he was the foremost orientalist so far as Iran was concerned. Perhaps for some time to come none will attain his level and it will take some years before his place is filled in. All the orientalists and the Iranians owe a deep debt of gratitude to the late great scholar. I am particularly under his life-long obligation because very often in the composition of this book (the translation of the Yashts) I had many a difficulty solved by him orally and in writing. Many a time when I was at a loss I invariably turned to him for guidance. May Ahuramazda keep his soul cheerful and happy in the realms of eternity!"

*Prof. E. G. Browne*:—Pouré Davoud was in contact with the distinguished orientalist Prof. Edward Grenville Browne who has given a life sketch and some poems of this scholar in his book entitled "The Modern Press and Poetry of Persia."

*Dr. Oskar Mann*: (A German scholar who died in Berlin on 5th December, 1917) knew Persian and Kurdish Languages very well and had travelled in Iran several times.

*Dr. Frank*: He was an authority on the Syriac language and was on intimate terms with Pouré Davoud.

*M. Hartman* was a German orientalist who had specialized in Persian and Arabic.

*Dr. Schaeder* of Germany was an orientalist who was an authority on the Persian language and particularly on the Shah Nameh.

Pouré Davoud also came into contact with *Dr. J. Hell* and *Dr. Eugen Mittwoch* both great masters on the Arabic language and literature.

The French scholar *Blochet* loved Pouré Davoud dearly and got his name engraved on his signet ring, in Pahlavi letters.

Pouré Davoud was also on friendly terms with the Russian scholar *Minorsky* and the German Orientalist *Wolf* who prepared an index to the Shah Nameh.

## V. POURÉ DAVOUD AND MUSLIM SCHOLARS.

Prof. Poure Davoud was not only on friendly terms with orientalists in Europe but he was also on intimate terms with Muslim scholars in different parts of the world and commanded their love and respect. Only a few of these can be mentioned here.

*Mirza Muhammad Qazvini* is a name to conjure with in the world of Persian and Arabic literature. Scholars of both east and west have paid glowing tributes to his keen intelligence, high standard of criticism and profound knowledge of both Persian and Arabic. In his book "Bist Muqala" (twenty discourses) Qazvīni has written an essay in a tender vein and he speaks about his beloved friends. He proceeds to say 'One of the scholars living in Berlin at that time was my old friend Mirza Poure Davoud a poet representative of the present age who commands a wonderful style and characteristic diction and is an advocate of pure Persian ...."

*Kayam Zadeh Iranshahar*: This well known author and journalist has to his credit several books which furnish brilliant specimen of modern Persian prose. He started and edited an exceedingly interesting and informative magazine named 'Iran Shahar' from Berlin. Poure Davoud passed much time in the company of this great scholar and journalist. Kayam Zadeh spoke very highly of the veracity, vast historical knowledge and pure Persian diction of Poure Davoud.

*Sayyed Hussain Taqi Zadeh*: He was the Persian Ambassador in London during the war. He was a scholar, a journalist and a far-sighted statesman. During the first world war he published the well-known magazine "Kaveh" which did much to train and enlighten public opinion in Iran.

*Jamal Shah*: All students of modern Persian must have read the highly entertaining book by this author "Once upon a time (Yaki bud va Yaki Na Bud). He is Professor of Persian in Switzerland."

Among the Muslim Scholars may be mentioned Prof. Mohammad Ishaq of the Calcutta University and the author of the comprehensive book "Shamra-e—Asre Hajir" (in three volumes). In course of an article in the "Modern Review", he wrote, 'During my sojourn through Iran I did not have the good fortune to meet Poure Davoud because he was then in Germany. I came to be acquainted to him only by correspondence. He was good enough to send me his photograph so that I may use it in my book along side some of his selected poems.'

Prof. Poure Davoud also attended the Seventh All India Oriental Conference held at Baroda in 1933. He met there distinguished persons like the late Dr. Muhammad Iqbal, Dr. Abdul Haq and Mr. Nizam-ud-Din, Prof. Abdul Qadir and the late Prof. Nadirshah Minocherhomji were personal friends of Poure Davoud.

## VI —POURE DAVOUD AND THE PARSIS.

Centuries of oppression, religious fanaticism, anarchy and intolerance had reduced the Zoroastrians of Iran to the level of dumb driven cattle. They had lost their religious books and there was no literature to speak of on that subject. It was hence natural that they should become ignorant about their religion.

In the eighteenth and nineteenth centuries the Parsis of India once again established contact with their coreligionists. The late Mr. Maneckji Limji Hataria made heroic efforts to ameliorate the lot of the Zoroastrians of Iran with the help of Parsis. Great though his services were they could but touch only a fringe of the enormous problem.

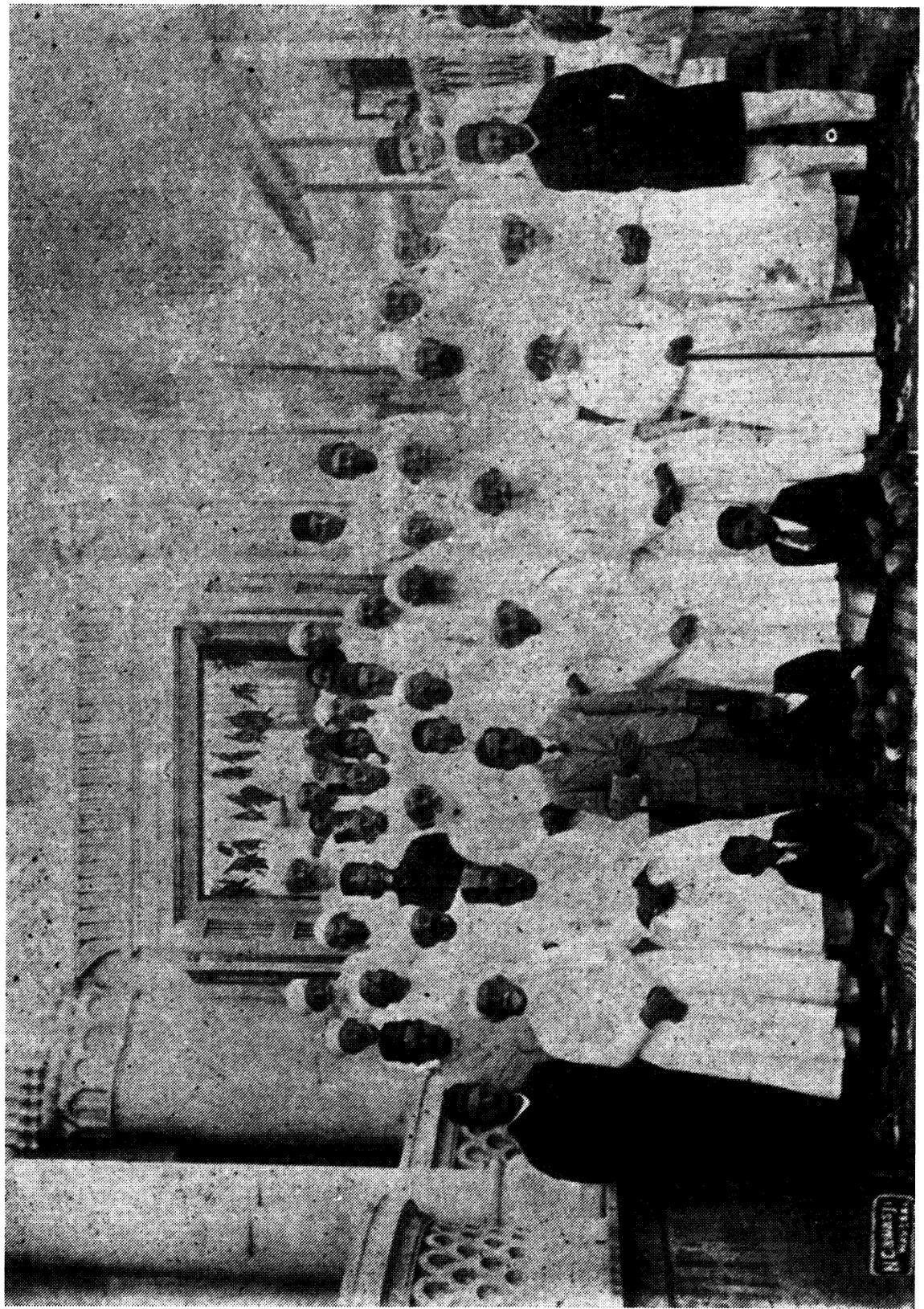
Later on Iranians came to India for education. Of these Khudabax and Arbab Kaikhusrush Shahrukh tried their best to fan the flame of Zoroastrian faith by means of lectures. Each of them wrote a book in Persian on the subject. But it failed to introduce the Zoroastrians of Iran to the sacred and sublime literature of the Gathas and the Yashts.

The late Mr. Dinshah J. Irani, a great lover of Iran, had a new idea. He believed that if the sacred books could be translated by an able scholar the translation would bring home to the hearts of Iranians—Zoroastrians and Muslims alike—the greatness of their faith and would make them conscious of their great cultural heritage.

During 1924 when Mr. Irani had been in Iran he expressed his desire to some of the learned Iranians that he was in search of an Iranian who would undertake the translation of the holy Gathas in modern Persian. The Iranians were unable to recommend any individual capable of undertaking the task. They suggested that Mr. Irani should try to get the scholar he wanted from among the students who had been to Europe for study. He was told to write to Mirza Abdul Wahab of Qazvin who was then in Paris. He was one of the greatest intellectuals of Iran in Europe at the time. It was Mirza Abdul Wahab who suggested the name of Poure Davoud. On receiving a single letter from Mr. Irani offering him the work of translating the Gathas in modern Persian Prof. Poure Davoud left his family and everything in Berlin and hastened to Bombay. He stayed for two years in Bombay to complete the work. Today through the translations so ably done by the great Professor the Zoroastrians of Iran have come to learn their religion far better than they ever hoped to do. In Teheran, Yezd and Kerman circles have been formed for the study of these books. The most remarkable result is that many Muslims of Iran have also come to realise the greatness of the religion followed by their ancestors.

Prof. Poure Davoud came in contact with most of the Parsi scholars of India particularly those who were well-versed in Avesta and Pahlavi.

*Dinshah J. Irani:* As we have seen it was Mr. Irani who selected Prof. Poure Davoud for the task of translating the Gathas into modern Persian. Poure Davoud acknowledges his indebtedness to him thus, "At the end I beg to tender my profound thanks to the members of the Iranian Zoroastrian Anjman who have lavished their



The Parsis of Navsari gave great ovation to Prof. Poure Davoud in December, 1933.

love and kindness upon me throughout my stay. My thanks are particularly due to the worthy President of the Anjuman, my learned and beloved friend Mr. Dinshah Jeejeebhoy Irani who took great pains on my behalf and left nothing undone to give me complete comfort and facility. As a result of this I could attend to my work with cool and collected mind."

As a token of gratitude Poure Davoud had resolved to take out a Memorial Volume on Mr. Irani's fifty-fifth birthday. The work was taken up by him along with some Parsis but the publication was delayed and in the meantime Mr. Irani passed away. The volume was published after his death.

*Shams-ul-ulema. Dr. Sir Jivanji Jamshedji Modi* :—This scholar of International fame has written as follows in the beginning of the English section of the Gathas (first edition)—“I am happy that I first met the young compiler of this book in the hotel Maude at Baghdad in the end of October, 1925. At that time he was on his way to Bombay to study the literature of the Parsis.” At the end of the preface to the Yashts Poure Davoud wrote about Dr. Modi as follows: “Another prominent Parsi to whom I am grateful is the well-known Parsi scholar Shams-ul-Ulema Dr. Jivanji Jamshedji Modi who always unhesitatingly acceded to my request for books. It was through his good offices and influence that twenty precious volumes regarding the Zoroastrian religion and published by the Parsee Panchayat were presented to me.” Poure Davoud contributed a learned article to the Dr. Modi Memorial Volume published as a mark of honour to the great scholar on his seventieth birthday.

*G. K. Nariman* :—Poure Davoud has admitted that Mr. G. K. Nariman kept him informed about the latest works of European Orientalists.

*Ervad B. N. Dhabhar* : the well-known authority on Avesta rendered Poure Davoud great service by going through the Avestan text of the work and the Persian translation and pointing out errors therein.

The late *Mr. Behramgor Anklesaria* the acknowledged authority on Pahlavi was always ready to give the benefit of his vast knowledge to Poure Davoud. For several months he daily coached him and

Poure Davoud has feelingly acknowledged his obligation. When the news of the death of Mr. Anklesaria reached Teheran a condolence meeting was held there and glowing tributes were paid to the profound learning of the deceased. A life-sketch was also given in a local magazine by Poure Davoud eulogizing Mr. Anklesaria's great qualities of head and heart.

When Poure Davoud was returning after his first visit to India he met Shamsh-ul-Ulema *Dr. Maneckji N. Dhalla* at Karachi. He soon realised the vast knowledge of Dr. Dhalla

The late Mr. *Sohrab J. Balsara* M. A., the then Editor of the Iran League Quarterly was also a friend of Poure Davoud. Besides these he claimed many friends among the Parsis of India among whom can be named Dr. I. J. S. Taraporevala, the late Dastur Darab Peshotan Sanjana, Dr. Kaikobad and the late Dr. Faredun Dadahanji.

## VII.—POURE DAVOUD AS A JOURNALIST.

Poure Davoud was not cast into the mould of a journalist but he soon found out the tremendous power of the Press. His cherished desire was to awaken the world and particularly his own countrymen and make them realise the magnificent history and culture of ancient Iran. To reach the heart of the people journalism was indispensable.

At first he started a journal in Paris called IRAN SHAHAR in collaboration with the great scholar Mirza Muhamd Qazvini and Ashraf Zadeh Tabarizi. A few issues of this monthly were issued. The name was later adopted by Kazim Zadeh for his famous, magazine which appeared from Berlin.

The second periodical which Poure Davoud published independently was RASTAKHIZ. It was first published from Baghdad and later from Kermanshah. The first issue appeared in August, 1915, and the last in March, 1916. In those days the Ottoman Government held sway over Mesopotamia. The rigid censorship imposed

by the Government made the publication impossible there. "The Turks did not give me permission for the publication of *Rastakhiz* because I could not support the Pan-Islamic movement, which was no more than a snare of hypocrisy." The aim of the paper was to call upon the Persians to protect their freedom and to lead them to progress and betterment. The leading articles lashed out against England and Russia. They did not spare those elements in Iran which sought to compromise with the honour of the country.

### VIII—POURE DAVOUD AS A POET.

Poure Davoud has earned a great reputation as a poet amongst the Muslims of Iran and India and the Orientalists of Europe. The Encyclopaedia Britannica puts him in the rank of great poets of modern Iran. Prof. E. G. Browne in his "Press and Poetry of Modern Persia" calls him one of the bards of the present age, and proceeds to say that in the use of the old Persian idioms in his verses he is unique. Prof. Ishaque calls Poure Davoud a famous poet and adds that in patriotic poetry he is one of the best. Dr. Iraj J. S. Taraporevala in his preface to the *Yashts* says that Poure Davoud is one of the sweetest poets of the day and has secured a firm position in the Persian literature. The distinguished scholar Mirza Muhammad Qazvini says that Poure Davoud is a talented poet and adds that his diction is purely Persian.

Poure Davoud has himself stated that as a schoolboy he used to write verses and thought that it was poetry. Gradually he started writing elegies. In those days during the month of Moharram it was

the fashion to sing such elegies, beat the breast and observe mourning. The elegies composed by Poure Davoud were much appreciated by the people and there was a constant demand for them. It was at this time that his friends gave him the nom-de-plume of "Lisan" (the Tongue). At the request of his friends he then started writing lyrics, (*gazals*) "I used to make love to the unseen and unknown beloved," he says. As it was the vogue these lyrics were packed with the pain and anguish of separation, from the beloved. He, however, maintains that the best part of his poems was in the epic style and was written during the First World War. When his parents died he was disgusted with poetry. and destroyed some of the verses he had written.

Poure Davoud has his own poetry. When the magazine "Ummid" asked him how he became a poet, he replied, "I have written some poems. It is also true that there is a Diwan to my credit. I have also written a poem called "Yezdagard." I have also written some poems about the ancient religion of Iran and now my poems have been incorporated in many anthologies published in Europe, India, Turkey and Iran. As a result of this I am recognised as a poet of the age. And yet such Diwan in a country which claims hundreds of Firdausis and Khayyams is like a humble drop in the surging ocean of Persian literature".

In spite of this humility of Poure Davoud some of his poems stand amongst the very best in modern Persian literature. His song "Ashem Vohu," "Yatha Ahu" has become a great favourite among the Zoroastrians of Iran and is sung in every school. One has to read and recite the song to understand the burning love of the poet in the great religion of his ancestors, and the nobility and sublimity of his thoughts. His poem "Ameshaspandan" is also highly spoken of, and widely read.

Some of his *kasideh* also exhibit the intense love of the motherland which the poet breathed in his verses. His verses in general speak of the profound knowledge of the Persian history, customs, manners and religion possessed by the poet. His poems, "Jazirae Hormuz", "Ameshaspandan", "Yalali" and a few others assure his rank among the greatest poets of Iran of today.

#### IX.—POURE DAVOUD AS AN AUTHOR.

After composing some of his poems Poure Davoud turned to research work which he found congenial to his nature. He soon discovered that it was work to which he should devote his life. Thereafter he has given all his attention to study and research work in ancient history and literature of Iran. He says that the general belief is that an author must use beautiful and ornate language. Poure Davoud does not claim to be an author of this type. He has written much and his commentaries of the Avesta alone extend to 2500 pages. But he has not resorted to florid or laboured style in these pages. He always placed his ideas in simple straightforward and yet dignified and appealing language. This simplicity was befitting the subject he treats. It is simple and at once sublime and does not demand any grand style. His education and temperament did not conduce to his using an ornate style. He is by nature simple and abhors show and ostentation. When he was studying law in France his professor while commenting on his essays said that his style was like that found in the Bible meaning that it was simple, lucid and dignified.

As an author Poure Davoud has only one goal. It is to interpret and introduce the Iran of the past to the Iranians of today,

to make them realise the greatness of their priceless cultural heritage. With this idea he has written numerous articles about the customs, manners, language and religion of Iran.

**HIS STYLE:—** The best criticism of the style of Poure Davoud came from the able pen of perhaps the greatest living Iranian scholar, Mirza Muhammad Quzvini. In a letter addressed by him to Poure Davoud he wrote, “Your style in the translations (of the Gathas and the Yashts) and all your other writings during the last few years is laconic. It is devoid of redundancies, superfluities, repetitions, use of synonyms and rhyming prose all patched up clumsily. It holds the mean between tedious repetitions, prolixity and disturbing brevity and yet it is more inclined towards brevity. In this respect it stands in a class with ‘Tarikh-e Guzideh’ and ‘Tazkiratul Awliya’ of Attar.”

“Another characteristic of your style is that it is natural and lucid. It comes home alike to the scholar and the layman. There is no sign of artificiality in it. At the same time unlike some new-fangled writers you do not imitate and exactly reproduce foreign phrases and idioms in your work. You also avoid the style of those patriots who know little of the science of philology and systematically avoid all Arabic words from their diction on account of over much zeal for pure Persian. In spite of this you have steered clear of the scholarly diction of Arabicists who flood their writings with Arabic words. Your style avoids all these extremes and is in excellent taste. Besides it is easily understood by all”.

In the translation of the Yashts Poure Davoud had to use a style which was in keeping with the subject, and the original text.

In this connection Poure Davoud says that in reading Avesta we should not think about its simple style. The words used should be taken as a vehicle of thought. This simplicity of language is evident in the Yashts. In all ancient books simplicity of diction, shortness of sentences, and their repetition are to be noted. The sentences which appear simple to us were at one time powerful and eloquent and possessed great suggestive power. With the change of times this style lost its appeal for us. In the words of the ancients besides the meaning there is a felicity of diction arising from their simplicity which should be preserved in its original form. To graft the ornamentations of today upon this ancient simplicity or to encroach upon it is an act of treachery.

#### A RESEARCH SCHOLAR :

Very few scholars in Iran have so successfully adopted and assimilated the methods of European research scholars in their work as Poure Davoud has done. Before dealing with a subject he examines it from all angles and refers to all sources of the East and West for the most complete and up-to-date information on it.

In the preparation of the first volume of the translation of the Yashts he referred to one hundred and thirty-six books. These included those in German, English, Arabic and Pahlavi. Obviously in the preparation of the second volume he had to refer to many more. All told he thus referred to 204 volumes. He resents any ambiguity in his works, and takes great pains to clarify the smallest detail. As there is no other Persian book on the subject and as he realised that those who do not know any other language will solely depend on his work this thoroughness on the part of Poure Davoud was wise and commendable.

Besides giving his translations Poure Davoud gave a transliteration in Roman and Persian characters. Copious marginal notes and comments are of great value to the reader.

The glossary given at the end of the book is an important contribution of the scholar as we come to know through it how many words in current use in the Persian of today are derived from Avesta and Pahlavi words.

The outstanding characteristics of Poure Davoud's style can be summarized as under :—

- (a) Extreme simplicity. (b) Use of short and complete sentences. (c) Use of Persian words as far as possible not avoiding Arabic words when necessary. (d) Revival of old words such as, پارینه (parineh, i. e. old, ancient), مسحت داشتن (sohbat dâsh-tan i. e. to lecture), به بخشایش ایزدی پیوست (be bakhshâish-e Izad payvast, i. e. expired) etc.
- (e) He avoids similes, metaphors and allusions.
- (f) In his research work he uses the method of European scholars.
- (g) He packs a great deal of meaning in short sentences which are not only short but sweet.
- (h) Research work of Poure Davoud has been in the fields of history, culture, religion and literature of ancient Iran.

## X.—POURE DAVOUD AS PROFESSOR.

In 1933 at the invitation of the Government of Iran Dr. Rabindranath Tagore the famous poet-philosopher of India visited Iran accompanied by Mr. Dinshah J Irani. He then requested the Iranian Government to send Prof. Davoud to his University of Vishva Bharati to lecture on the ancient culture of Iran. Accordingly the Professor who was then in Europe was directed to go to Shanti Niketan.

On his return to Teheran he began to lecture at the Teheran University on Avesta, the ancient culture of Iran and kindred subjects. His lectures are well informed and embrace a vast variety of subjects.

## XI.—SPEECHES OF POURE DAVOUD.

Poure Davoud has employed yet another method of propagating his ideas on ancient Iran. He delivered a large number of speeches in various towns in India such as Patna, Navsari, Surat, Udwada, Broach, Bombay and others. These lectures were delivered before all kinds of audiences. For the last several years he has been delivering discourses at the University of Teheran and in the Zoroastrian schools of the Iranian capital holding his audiences spell-bound.

His lectures are more in the nature of learned discourses and are based on a deep study of his subject. Here too his delivery is without embellishment or oratorical flourishes. They are couched in simple straight forward language. The arguments are in perfect

logical order and in the conclusion and summing up he drives home his points. They are delivered in a matter-of-fact tone without the local accent of northern Iran. His burning sincerity, wealth of details and profound knowledge make his speeches very effective and leave a lasting impression upon the mind of his audience. What impresses his hearers the most is the undying devotion shown by the speaker to the faith of ancient Iran. A collection of his speeches are published under the title 'Iranshah' and furnish good reading.

## XII.—HIS CHARACTER

If character is the real wealth of a person Pourc Davoud can be called a rich man. Humility is the hall-mark of his character. He leads a simple life and is always absorbed in his books. In practical life he trusts others very easily and to some extent he is even credulous. He takes for granted the goodness and honesty in others. He is at peace with himself and there is always a calm and collected look on his face. As a boy, however, he was extremely restless. It was only after his travels abroad that he came to possess a calm mind. "Never before could I believe that devils could exist in human form and that they could have no desire except for money, falsehood, flattery and subterfuge. It was inconceivable for me that patriotism was no more than a play-thing in their eyes."

Pourc Davoud hates subterfuge, falsehood and flattery. Most of his days he passed in the company of the mighty minds of old. He is happy in their company within the four walls of his library. He has drunk deep of the fountain of knowledge but unlike some scholars he is not intoxicated by it. He has very little of scholarly

pride in him. In spite of his profound knowledge and research he told his students repeatedly that the translation of the Gathas had been made during his early age when he was hankering after fame and publicity and as a result many defects had crept into the work. This statement was not made purely out of modesty. In fact he spent two years in the libraries of Berlin correcting and finishing the work.

He believes in the "inner calm" which comes from being without heavy burden. Recently a French Orientalist, Henry Corbin, who visited Iran and came in contact with him was highly impressed with the scholarship and modesty of Poure Davoud.

The two outstanding forces that give a tone and shape to his character are his undying patriotism and profound love for his family. All his poems, essays, discourses, translations and commentaries have one common goal i. e. patriotism. Even the word 'mihan' (mother country) is sacred to him.

It may be regarded strange how a man born in an orthodox Syed family adored the history, culture, and religion of ancient Iran. Poure Davoud thus explains this phenomenon: "Even from my tender age, without anybody, to encourage me I developed keen interest and strong attachment for everything connected with ancient Iran. Gradually this desire became so deeply rooted in me that I began to read books on the subject to the exclusion of all other books. Thus it was that I became acquainted with the fundamental tenets of the Zoroastrian religion which became the focus of all my energy. For years I roamed about enjoying myself in this beautiful garden full of birds. It was always my cherished desire to pick up a few flowers

from this garden and to present them to my countrymen I also wanted to make them happy on hearing the sacred songs of the Avesta and the Niyayashes which were handed down to them by their ancestors."

Poure Devoud as it were lives for his country. It is his constant anxiety to see that Iran becomes great, glorious and powerful. He exhorts his countrymen "So long as we have no attachment or love for our motherland and do not believe in leading an honourable life we shall not strive for the prosperity of our country and for our own betterment." In his well-known Qasideh beginning with

یکی کیفتی یکی بیزدان پرستد  
یکی پیدا یکی پنجهان پرستد

he aptly sums up his own motto of life in the hemistich,

جو ان پارسی ایران پرستد

i.e. Young Iranian worships Iran, i.e. his motherland.

**LOVE FOR THE FAMILY:** Love of the country springs from love of the home and Poure Devoud dotes on his family. Puran-dokht, his only child, is the apple of his eyes. The collection of his poems "Puran-dokht Nameh" was named after her. In the preface to this book he writes, "In the hope that this Diwan may be helpful in teaching the Persian language to my daughter of tender years and infuse in her heart a love for Iran I have given this work the title of "Puran-dokht Nameh" and have dedicated it to her. The name may appear somewhat hard to pronounce but to me it is lighter and dearer than my very soul and hence I beg to be excused for selecting the same" He has taught her the Persian language and literature. She invariably attends the Avesta classes and lectures. Thus she has come to imbibe the culture of ancient Iran.

The purity and peace of his family is a model for all. Poure Davoud is thus a good son a true brother, a loving husband and an adoring father.

### XIII—POURE DAVOUD'S IDEAS ON LIFE.

Poure Davoud's considered views on various subjects are highly refreshing as well as illuminating. They have riveted the attention of all thoughtful people in Iran to them. At the same time foreigners are deeply impressed by the harmonious combination of the love for the glorious past and the progressive principles in Poure Davoud.

### LITERATURE OF ANCIENT IRAN.

With Alexander Dumas, Poure Davoud believes that the history of the literature of a nation is a deed of agreement of its nationalism and a document of its liberty. The ancient literature of Zoroastrianism which is connected with the period of its greatness, grandeur, and glory of Iran has dazzled the eyes of our scholar. In the preface to his *Yashts* he says, "I could not find a more precious gift than the sacred songs of the ancient book. They are the very songs which have in the course of several thousand years, risen from the tongues of our great ancestors in this land and soared up to the sublime heavens. Not only did I believe that by the perusal of this book the people of Iran would understand the customs, and manners of their ancestors and imbibe their pure character but I was also hopeful that by the publication of this book I might render a service to the language, literature and history of Iran."

Following this idea Poure Davoud worked for thirty years producing a chain of works which are precious to all students of the history, culture and religion of ancient Iran.

### CULTURE.

Poure Davoud maintains that the ancient culture of Iran will alone give freedom to Iran and enable it to become prosperous. "Some time ago," he says, "It was believed that with the possession of a grand army Iran could rise from its low position. Now that we have it we find that we are what we were. My object is not that the army is unnecessary. The peace and security that we have in Iran today (1305) is due to the army. But along with it we need something else. It is possible that one day we may move about the streets of Teheran in Mercedes cars. We would be able to fly in aeroplanes from Teheran to Ispahan, or talk to a friend over the telephone.....but even if we were to accumulate all these European means of comfort and convenience in Iran without proper knowledge we would make use of them against our own interest."

### CIVILIZATION OF EUROPE.

Poure Davoud maintains that one of the conditions for progress and freedom is the acceptance of the knowledge and arts of the civilized world of today. These being not confined to any particular race or country and having been obtained as a result of efforts of various communities throughout several thousand years, Iran should accept them with open arms and feel grateful for them. He, however, wants his countrymen not to be so dazzled as to forget their own nationalism. He urges them to preserve

the priceless heritage which they have obtained from their brave enlightened and noble ancestors. If they fall short in this pious duty they would justify the words of Firdausi :

از ایران و از ترک و از تازیان — نژادی پدید آید اندر میان  
نـد دـقـان و نـه تـرـک و تـازـی بـود — سـخـنـهـا بـکـرـدار باـزـی بـود \*

#### LITERATURE:

Pour-e Davoud pleads for reverting to the old traditions of the Persian literature. "The Iranians," he says, "as a people have a refined taste. The Persian language is like a vast and boundless ocean of words, expressions and idioms and many works of our ancient poets dealing with battle and banquets, romance and philosophy, ethics and mysticism, exist. The words are all laid out. It is only necessary for the travellers traversing this high and fine ways to be provisioned with knowledge and learning and be equipped with a careful study of ancient Iran. Through the revival of the nationalism of Iran and its ancient ways and traditions may a new era of renaissance, fragrant and joyous, dawn upon us!"

He has translated this principle into action by publishing poems such as "Jam", "Fravahar-e-Darius," "Yazdegard Shahriyar," and others.

#### WOMAN:

It is but natural that this great scholar of the ancient culture of Iran should hold woman in high esteem. In his 'Qasideh' on 'The

**Greatest Sin—Polygamy.** ‘ he says “O son of pure decent hear this from me, know that thine own and the nation’s honour depends on woman. Whoever permits himself to take two wives, is a traitor and an enemy to the education and culture of the (present) age.”

### RELIGION:

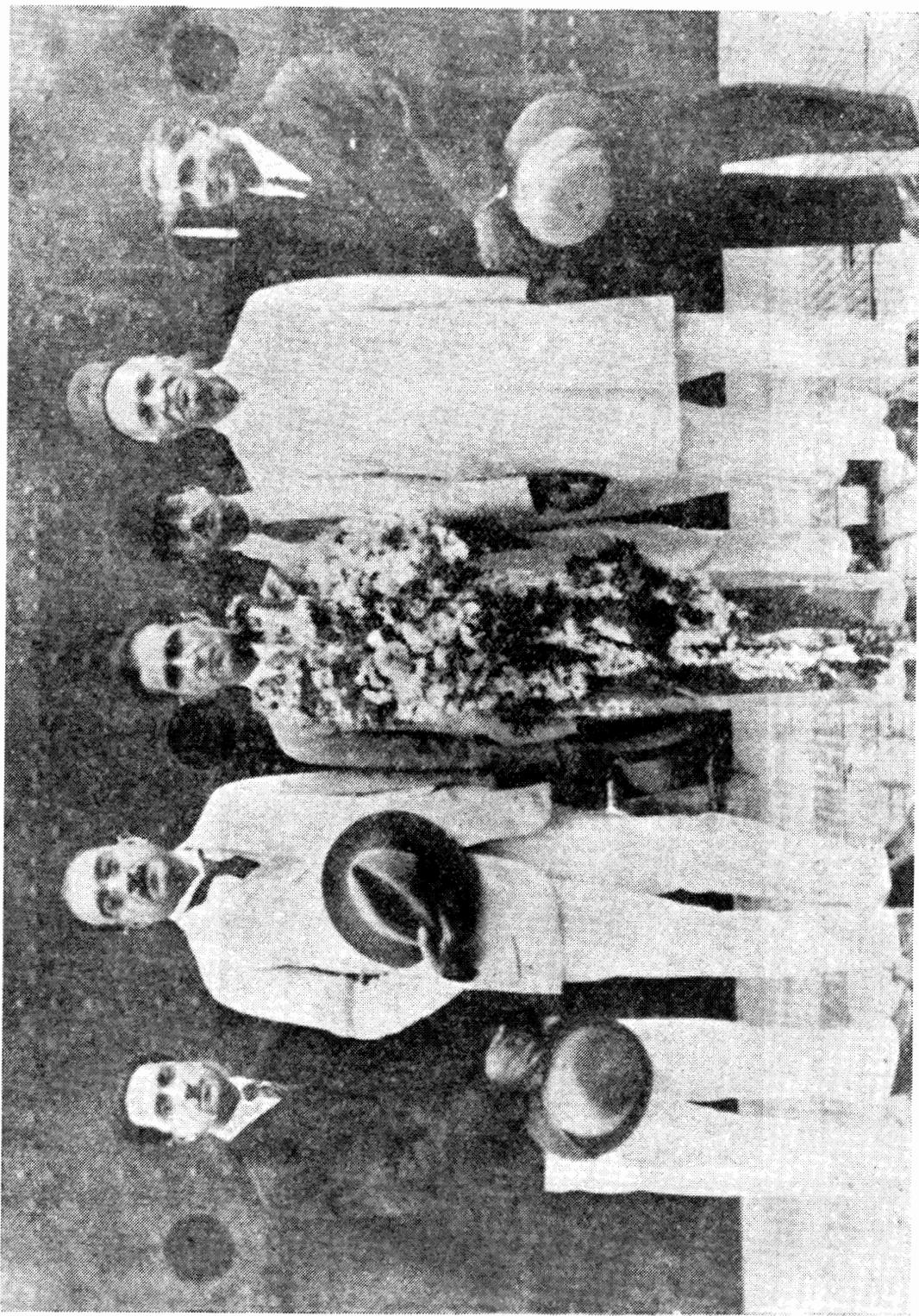
In spite of his deep devotion and constant research in the ancient religion of Iran, Poure Davoud considers Islam a sacred religion and respects all religions. In one of his poems he appeals to his countrymen to sink all religious differences and offer a united front against the common enemy.

### XIV—HONOURS AND TRIBUTES TO POUR DAVOUD.

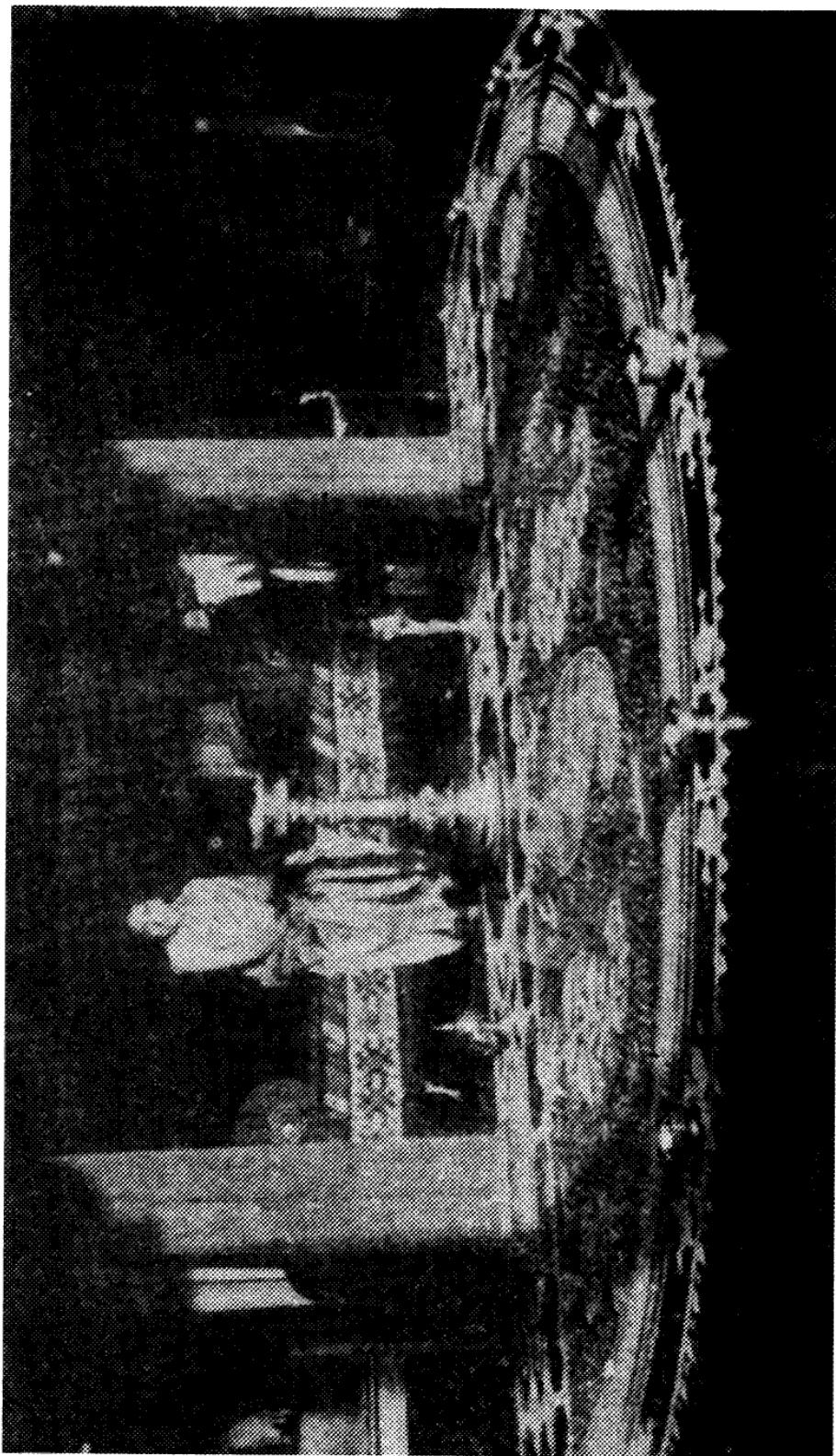
Poure Davoud was better known in Europe and India than in his own country before he returned to Iran. For the last ten years he has stayed in Iran and his countrymen have now realised his worth. They are now benefitting by his knowledge.

From his early age people were not slow in realising and appreciating his talent. When he was hardly twenty-five his worth was recognized by Prof. E. G. Browne. The late Mr. G. K. Narimang also realised his literary talents.

It was, however, the famous philosopher poet of India Dr. Rabindranath Tagore, who was the first to do honour to Poure Davoud by requesting that he may be appointed at his University to give lectures on ancient Iranian culture. On his arrival at Bolpore railway station he was received by Ratindranath, Dr. Tagore’s son and the



Prof. Poure Davoud received in Bombay after alighting from steamer, on his way to Shanti Niketan - Bengal.  
From Left :— Mr. A. Spenta, Mr. Din-hah J. Irai, Solicitor, Prof. Poure Davoud, Mr. Kaikhosrow A. Fitter, Secretary, Ian League, Mr. Pestonji D. Marker, Neshane Sepas, and Mr. P. P. Bharucha, Secretary Irani Anjuman, Bombay.



Ground decorations at Shaminiketan on the Jamshid  
Navroz Day, while Prof Poure Davoud resided there.

Professor of Sanskrit at Shanti Niketan. At the University a warmer and more dignified reception awaited him. A platform made of clay was specially raised for the honoured guest on which the following lines of Hafiz were written with lentil seeds.

رُوْاْ قَ مِنْظَرٍ جَسْمٌ مِنْ أَشْبَاهَةِ نَسْتَ  
كُرْمَنَهَا وَفَرْودَ آدَهَ خَانَهَ خَانَهَ نَسْتَ

Dr. Tagore was personally present on the occasion and lines were recited from the Gathas and the Rigveda. An address in Persian was then read. Tagore delivered the welcome speech and presented the address to Poure Davoud.

While doing so Dr. Tagore said, "In different chapters of our history, India has communed with your (Iran's) culture; through art and literature and philosophy, we have built up comradeship of civilization. Those were the golden days of Asia's self-expression when in spite of barriers of language and distance, her neighbouring countries carried on a commerce of the spirit, rich in the wealth of realization, of wisdom garnered from many fields of effort and achievement.

"Centuries of oblivion have intervened, the dust of time has covered up the relics of India's kinship with Iran. But the memory of that ancient union still runs in our blood, and in this great age of Asia's awakening we are once more discovering our affinities, we are rescuing from the debris of vanished ages the un-dying memorials of our co-operation.

"You have come up to us with that message of Asia's awakening. Once more we are to light our lamps which ages ago Iran and India

placed together on the altar of Asia's common culture. The hymns we then sung in languages closely allied will yet again reverberate under Asia's sky ; we shall unite our hearts and our minds in quest of the inmost truths of our soul."

Dr. Tagore also thanked the Iranian Government for establishing the Chair of Iranian Culture at Vishva Bharati University and selecting such an able man as Prof. Poure Davoud to fill it. The reply sent by H. H. Foroughi, the Iranian Minister of Foreign Affairs was very significant. "Dr. Tagore, I assure you," the reply was worded "no thanks are due by you to us, and I will tell you the reason. 1200 years ago a part and parcel of our countrymen (Parsis) had to, leave the shores of this country under distressing circumstances. We drove them out and India gave them refuge and protection, as if they were her own children. At no time we thanked India for the same. We are founding the Chair in your University as a slight token of appreciation and gratitude for what India had done in protecting and preserving our own children."

Poure Davoud presided over the Arabic and Persian Section of the Seventh All India Oriental Conference held at Baroda in December, 1933 and read a paper there on "Some reference about Buddism in Iranian Literature and History."

### YAZISHN,

It is very rarely that non-Zoroastrians are allowed to witness the Yazishn ceremony being performed by Parsi priests. So far only four such persons were privileged to do so : the German savant Haug, the French lady scholar Menant, Prof. Jackson of America and Prof. Poure Davoud. Even Prof. Darmesteter could not see it during his stay in India.

At the request of Mr. Dinshah J. Irani, Dastur Phiruz and Dastur Kaiyoji of Udvada granted permission to Poure Davoud to observe the sacred ceremony being performed. Poure Davoud has given a pen picture of the ceremony in one of his articles. He was much impressed at the recital of the Avesta in a ceremony which has remained in the same form as it was used during the time of the Sassanians or even earlier, and was sacred to Zarathushtra, the prophet of Iran.

#### HONOURED BY PARSIS.

On April 25, 1928, the Parsis of Bombay presented Poure Davoud with an address signed by well-known persons in the community such as Sir Hormasji Dinshaw, Sir Pheroze Sethna, Mr. Peshotanji Marker, Mr. Dinshah Irani, Mr. Jehangir Vimadala and others as representing various associations in Bombay. The address gave expression to the feelings of love and gratitude for all that Poure-Davoud had done for the beloved land of Iran in general and for the Zoroastrian community in particular. The following passage from the address may well be quoted:—

“ Our brother Zoroastrians in Persia were in great need of Persian presentations of the Avesta for the purpose of acquiring knowledge of its teachings. Moreover, our cultured Moslem brethren in Persia who wished to become acquainted with the noble ideals and ethics of those times when Iran was in the glory of liberty and power, ideals and ethics that have been the admiration and the wonder of the civilized world and which are preserved in the Avesta literature, you have placed before them in a scholarly way the materials which were hitherto available in the European languages only. It has been the

good fortune of the Irani Anjuman and the Iran League of Bombay, thanks to the generous co-operation of Iran's well-wishers, Mr. Peshotanji D. Marker and Hon. Mr. Dinshaw F. Mulla, C. I. E., to secure in you a scholar, a patriot and a poet of eminence, well qualified in every way to present in mellifluous Persian the glorious spiritual truths and moral precepts that find expression in the Holy Zarathushtra's Gathas, as also in the later Avestan literature. With your patriotism, your learning, and your unique command over the Persian language, you have been able to present to the Zoroastrian inhabitants of Persia as well as those who desire knowledge in that direction, the noble Gathas of Spitama Zarathushtra in their entirety and have almost completed the Persian rendering of all the Avesta Yashts."

On the Jamshedi Naoroze Day, i.e. March 21, 1934, when Poure Davoud was returning to Germany after his stay at Dr. Tagore's University he was presented with another address by the Parsi community. At the same time he was also presented with a set of his translations of the Gathas, the Yashts and the Khordeh Avesta especially bound in Morocco leather in a suitably decorated silver book case at a special gathering held in the Sir Cowasji Jehangir Hall. While appreciating the work till then done in the translation of the above texts in Persian a pious wish was expressed that he would take in hand the remaining Avesta texts and give a Persian rendering in his very lucid style.

## XV.—WORKS OF POURE DAVOUD.

### THE TRANSLATIONS.

**THE GATHAS** — The first great work of translation published by Poure Davoud consisted of the translation into Persian of the holy Gathas of Zarathushtra. The book was published in English



To

Our Learned Friend,

## Aga Pource Diamond

**I**t gives us sincere pleasure whilst bidding you farewell, to give expression to our feelings of love and gratitude for all that you have been good enough to do all these years for our beloved land Iran in general and our Zoroastrian Community in particular.

**I**n you we have had before our eyes and in your writings a活示例 of that spirit of "Iran-Nav" (New Iran) that has sprung up with such vitality and strength in our ancient Mother Land. In your poems and in your life we witness a noteworthy presentation of that spirit of Freedom and Patriotism that is pervading Iran of glorious memory and is manifested vigorously in the hearts of our cultured and enlightened children like yourself.

**S**EVEN centuries of physical separation have not, we are thankful, obscured in any manner the affection and reverence we bear to that dear land which inspired Zarathushtra, the Great Iranian Prophet, sanctified by his birth and shaped the courageous steps of Darius, propagating the world-famed religion, that famous country where Jamshid and Farhad, Zalikhas and Vahram, Gyrus and Darius, Vahdat and Mithridates, Ardashir, Shapur and Khusroos, and many heroes of heroic memory held sway and shone for centuries over East and Persian Empires, and, where the light of civilization shone forth untold ages. It has been, therefore, a genuine delight for us to be witnesses to the great spirit of regeneration that is enlivening and brightening the hearts of our brothers and sisters in Iran. And your presence here to us a living example of that great spirit of "Vahman-pas," which is sure to bring about, under the blessings of the Almighty and the Holy Prophet of Love, the regeneration of our Motherland.

**M**Y result with pleasure and gratitude the noble work you have been doing to foster the new Iranian spirit, ever since it took visible birth with the forming of the New Constitution of Persia in 1906. The coming of a new age has always been heralded by the birth and the stages of the age, and you have been a sweet and powerful voice in the proclamation and furthering of that most welcome spirit of Freedom and Patriotism, that has been sweeping through the length and breadth of Iran.

**O**UR brother Zoroastrians in Paris were in great need of Persian presentations of the Avesta for the purpose of acquiring knowledge of its teachings. Moreover, our learned Mianian brethren in Paris who wished to become acquainted with the noble ideals and ethics of those times when Iran was in the glory of beauty and power, wisdom and ethics that have been the admiration and the wonder of the civilized world and which are preserved in the Avesta literature, you have placed before them in a scholarly way the materials which were hitherto available in the European languages only. It has been the good fortune of the Imam Anjuman and the Iran League of Boulogne, thanks to the generous co-operation of Iran's well-wishers—Mr. Firdausi D. Market and the Hon. Mr. Dinkar E. Mulla, C. I. E., to secure in you a scholar, a patriot and a poet of abilities, well qualified in every way to present in mid流的 Persian, the glorious spiritual truths and moral precepts that find expression in the Holy Zarathushtra's Gathas, as also in the later Avesta literature. With your patriotism, your learning and your wide-spread command over the Persian language, you have been able to present to the Zoroastrian inhabitants of Paris as well as to those who desire

Address of Farewell presented in Bombay to Prof.  
Anjuman, the Zoroastrian Jashan Committee

knowledge in that direction, the Noble Gathas of Spitama Zarathustra in their entirety, and have almost completed the Persian rendering of all the Avestan Yasts. When, as we shortly expect, you shall have also completed the Khordah Avesta and the Yasna, you shall have attained the unique distinction of rendering into modern Persian the greater portion of the Avestan literature—the legitimate pride of ancient Iran. We take this opportunity of heartily congratulating you on this memorable and pioneer work, and of praying that you will be blessed with the time and energy necessary to complete the Persian rendering of all extant Avesta writings.

**I**T gives us pleasure to add that while you have been diligently and assiduously engaged in this great work, you have not neglected those opportunities that come in your way of associating in our gatherings, that had the uplift of Iran as one of their objects. Your addresses—and especially your verses, presented on such occasions in flowing and simple Persian, rich in love and veneration as they were for dear Motherland of Iran, its ancient glories and traditions, have been, you will permit us to say, a source of great joy and satisfaction to the Parsee public of Bombay. Your flowing verses on the immortal Shahnameh of Ferdousi, and on the feelings that must have animated the hearts of those devout ancestors of ours, who left the shores of Persia over twelve centuries ago, are still singing their patriotic songs in our ears.

**W**E may be permitted on this occasion to cite a few passages from your own inspiring writings, and to assure you that we heartily echo the patriotic sentiments therein so nobly and powerfully expressed—

"To the land of Kavannah, we belong, proudly that we have in our veins. To holy fire we belong, and we are noble and free."

"Our Iran will that day become free and young again. It will, by glory and honor, will claim precedence over the moon and stars."

"If then art yearning for that day of victory and glory, then exert with all thy energy, strive with all thy might."

"Through the dissolution of this cracked sky, neither our Empire is there, nor our ancient rulers. Be poised away the Paracardine—Awake, awake! Oh Iranians!"

The memory of the Throne of Jamshid and Kai-Kava and of the banner with the Sun, cherish in your hearts till the last spark of life remains—Awake, awake! Oh Iranians!

**W**E trust you will be good enough to accept the Parsee which the Hon. Mr. Dinshaw V. Mulla C. I. E. and your numerous Parsee friends and admirers are offering you, as a humble token of our love for you and our appreciation of your great work.

**I**N conclusion, let us while expressing our honest gratitude and love for all you have done for beloved Iran, express the hope and offer the prayer that the Holy Ahuramazda may bless you with a long and happy life, that the fire of patriotism burning in your Iranian heart may glow with still greater brilliance, and that you may continue for long to instill the spirit of New Iran into the hearts of all Iranians, with ever increasing favor and success!

"Atha jyotid — yatha Afinami!"

"May it come about as we have wished!"

DR. HORAMANI C. DINSHAW,  
President, The Iran League.

(Dr.) PRINCE C. SEHNA,

President.

Meeting at 25-4-28.

Mrs. PINTONJI D. NATHKEE,  
President, The Iran League.

(Dr.) DINSHAW J. IRANI,

President, The Iran Zoroastrian Association.

DR. KHODABUX J. POONDEWAR,  
H. P. President, The Zoroastrian Brotherhood.

(Dr.) JEHANGIR J. TIMADALAL,

President, The Jashan Committee.

\* See page fifteen and annexure.

Bombay, 25th April 1928.

sure Davoud by the Iran League, the Irani Zoroastrian and the Zoroastrian Brotherhood on 25-4-1928.

and Persian with the help of the Iranian Zoroastrian Anjuman and the Iran League of Bombay. It was financed by Mr. Peshotan D. Marker. The introduction gives in Persian a history of Avesta research in Europe, a life of Zarathushtra, a short description of the extant Avesta texts, the Gathas, and a short review of the religion of Zarathushtra. These features are also translated into English by Mr. D. J. Irani and a glossary is appended to the work. The original Avesta text appears opposite the corresponding lines of the translation so as to make reference easy. The English section also contains notes of appreciation by Dr. Sir Jivanji J. Modi and Mr. G. K. Nariman.

### THE YASHTS.

The first volume of the Yashts was published along with commentaries in 1307. The pages of Persian translation exclusive of the preface number 628. The English section comprises of 48 pages. The author had discussed the advantages of studying the Mazdayasnian religion and the translation of the Orientalists. The names of the Yashts and the various *yazads* are commented on. The English section begins with an introduction by Mr. Behramgore Anklesaria and includes notes by Dr. Iraj J. S. Taraporevala and Mr. Dinshah J. Irani. The Second Volume of the Yashts appeared in 1910. It begins with a letter by the famous savant Mirza Mahommad Qazvini and a foreword dealing with the efforts of the orientalists for the revival of ancient Iranian literature. Whereas the First Volume was devoted to the Yashts up to the Fravardin Yasht the rest of the Yashts were included in the Second Volume.

THE KHORDEH AVESTA was published in 1310, and contains the translation into Persian of all the smaller prayers included in the book.

THE YASNA, appeared in 1312 comprising of 267 pages. Several interesting articles are included in the book besides the text in Avesta and its translation into Persian.

### OTHER WORKS.

IRANSHAH ALBUM. It is a history of the Parsis with an album showing some of their great men and families and their benevolent institutions.

KHORRAMSHAH contains essays on Zoroastrian subjects. Lectures delivered in India on various subjects dealing with ancient Iran are also included.

PURANDOKHT NAMEH contains a collection of poems in Persian on mostly patriotic subjects which the author named after his daughter, A second edition of the Gathas was taken in hand but after the same was printed a destructive fire broke out in the Press where the work was carried out and the books printed were almost wholly destroyed.

YAZDAGARD SHEHRYAR: This poem was composed by Poure Davoud on the occasion of the celebration of Firdausi's millenium Jashn. It is a *masnavi* containing 197 couplets. It deals with the assassination of Yazdagard III. the last Sassanian King and the occupation of Iran by the Arabs.

SOSYOSH is a small pamphlet written by Poure Davoud dealing with the subject of the promised saviour according to the Zoroastrian religion.

Poure Davoud has published several miscellaneous works and articles which appeared in different journals. Amongst the works may be mentioned his *Sad Band-e Tagore* containing the translation of one hundred quartrains from Dr. Tagore's poems rendered into Persian which was published in 1935. He also edited *Twenty Discourses of Qazwini* containing discourses by the great Iranian scholar on literary and historical subjects.

## XVI.—OPINIONS ON POURE DAVOUD'S WORKS.

Poure Davoud's work especially his translations of the sacred Avesta texts into Persian which were meant to acquaint the Iranians of today of the rich heritage in thought and culture left by their forefathers, soon received recognition by great scholars interested in the study of ancient Iranian literature. Praises and encomiums were showered on him from all parts of the world. It will be but fit to quote a few of them here.

MIRZA MUHOMMAD QAZVINI the premier Persian scholar in Paris says, "I congratulate you for these great monumental and precious works. The strong and solid yet simple style in which the works are written remind me of Shaikh Attar and Saadi." Mirza Mahammad further adds: "Poure Davoud has a peculiar intolerance of Arabic language and everything that is concerned with the Arabs. He is against Arabic being considered as a part of one's accomplishment. Although I do not agree with him in his intolerance of the Arabic language I heartily admire the sincerity of his purpose and the warmth and zeal displayed by him in this connection. Mirza Muhammed paid Poure Davoud a glowing tribute for having accomplished the task of the translation of the

Gathas, a book which commands equal respect with the Bible, the Gita and the Quran. He further believes that the translations will go a great way in making the Iranians alive to their great culture, customs and manners of their ancestors and their lofty philosophy. In his opinion the book will lead to a better understanding between the people of Iran and the Zoroastrians of India.

Dr. M. NAZIMUDDIN, Ph. D., of Usmania University, Hyderabad (Deccan) remarks : "These publications have opened a vast field of literary interest for pre-Islamic research and given us a standard text edited by a great scholar. If the publications are read carefully, they bring home the real essence of that great religion more vividly than any number of addresses on social, political and religious unity."

PROF. A. V, WILLIAMS-JACKSON, of Columbia University, New York States, "These works form a valuable addition to my library. Let me congratulate you warmly on the completion of these publications. The contributions of such an Irani scholar, as his books show, deserve the merited tribute you have paid them as a translator and by making them more available to occidental students."

PROF. LOUIS H. GRAY also of Columbia University wrote to Mr. D. J. Irani, "It seems to be an excellent idea to give an accurate translation of the Avesta in Persian, not only, though primarily, for Zoroastrians of Persia, but for us occidentals too."

Prof. Dr. GOTTHOLD WEIL of Berlin regards these editions of the Gathas and Yashts as very important publications.

FR. G. MESSINA, S.J. a well-known Italian scholar wrote from Rome: "I welcome these works which tend to place before the eyes of the modern their ancient greatness, and move them to make it live once again by the exercise of the great ethical principles and moral norms which play so important a part in the Gathas of Zoroaster. Moreover, the scientific level of these works merits equal praise, for the author has succeeded in assimilating and making good use of the latest results, which they be historical or linguistic and in availing himself of a psychological finesse which, being a gift, nature allows him to place in clear light so many nuances in the texts which escape one who trusts merely to the linguistic interpretations."

PROF. D. HELL of Erlangen, Germany, writes, "Aga Poure Davoud has started an enormous and meritorious work with the greatest thoroughness which will make his name immortal among great scholars of his nation,—a name which is already known among the authors of modern times. I congratulate the author for not sparing any pains to give the works a setting worthy of its great importance."

PROF. H.W. BAILEY, of Oxford states, "A translation of the Avesta into modern Persian is indeed most interesting and welcome. Still more so in that the translator has been able to make so much use of modern studies both oriental and western".

Professor MUHAMMAD ISHAQUE of the Calcutta University believes that best contribution of Poure Davoud is his introduction of the ancient culture and civilization of Iran to the Iran of today. He calls him a worthy heir to the best in the literature and culture of ancient Iran and the Iran of the Islamic age.

KAZIM-ZADEH, the editor of *Iranshahar* spoke very highly of the scholarship of Poure Davoud and his happy experiments with old Persian words. The magazine *Ayandeh* of Iran associates itself with this view.

The late Mr. DINSHAH J. IRANI writes in his book *The Poets of Pahlavi Regime*: "In the last century Poure Davoud is the only person who has endeavoured to revive the literature of ancient Iran and to stir the national feelings and patriotism by the translation of these great books of ancient Iran. He has placed in the hands of the Iranians of today this great treasure."

The late Shamsh-ul-Ulema Dr. Sir JIVANJI JAMSHEDJI MODI in his Foreward to the Gathas says: "This book will, I fully trust, bring into closer contact,—contact of head and heart—the Zoroastrians of Persia and India, with the Mahomedans of Persia. We, the Zoroastrians of Persia and India, and the Mahomedans of Persia, are the modern children of the self-same stock, the children of the same fatherland or motherland. Vicissitudes of fortune have led our Mahomedan brethren of Persia to forget us a little and there was somewhat of a gap. Aga Poure Davoud's effort in this book is a noble, pious and liberal-minded effort to fill up the gap and remove the separation. May Ahura Mazda bless the effort.

"This book seems to me to be a landmark in the religious history of Persia—Persia that once ruled over twelve times or more,

the extent of the country that it rules over at present. That a son of the soil, born in the Faith of those Arabs that brought about the downfall of the great country of Iran, should devote his time to the study of the great ancient religion of the land and write about Zoroaster, the ancient Prophet of Iran, seems to me to be a sign of the coming times, a sign of mutual understanding and goodwill, a sign of the broad-mindedness suggested and shown by the liberal-minded spirit of the present administration of Persia."

*Mr. G. K. NARIMAN* in his Introductiin to the Gathas, while stating that the translation will be found of great use by the Iranians, added: "As regards the author of the Persian version of the Gathas and his work, the former is acknowledged as one of the finest products of Iran's liberalised modernity. I fancy I knew Poure Davoud by repute and his writings, especially by the prominence accorded to them by the late Professor G. Browne of Cambridge, before most members of my community interested in Iran. This bold and most accomlished poet's encomiums on Zoroastrian Iran, as I have shown on diverse occasions, sound astounding in the mouth of a Moslem. That a Persian Musalman should honestly harbour, and give expression to, views regarding Zoroastrianism such as Aga Poure Davoud has repeatedly enunciated is heartening evidence of the spirit of rejuvenated Iran.....

"We have to consider that a section of young Iran,.....longs for the attainment of higher verity and restitution of the old country's right to freedom of religious thought, which should not

be confused with free thought. Sympathisers with the struggling country like Sir Arnold Wilson have before now accurately fel the throbbing pulse of the new generation. There is thus a demand from the enlightened portion of Persia and Zoroastrian India has supplied it under the auspices of the Irani Zoroastrian Anjuman and the Iran League."

The late Mr. BEHRAMGORE ANKLESARIA wrote in the preface to the Yashts "It is a matter of great pleasure for the Zoroastrians of India and Iran that for the first time in the history of their sacred literature a translation of all the songs of Zoroaster was made in Iran through one Iranian who is considered one of the greatest writers of the Iran of today"....."The translation is prepared in a lucid style characteristic of the writer, who is himself a poet and a lifelong student and lover of Irani poetry, and of all that is noble and good in the soil, society and culture of Iran. The Irani language used in the translation of the sacred hymns of Zarathushtra and the Yashts, is the language spoken and written by the children of Iran, from one end of the country-to the other, a language which will appeal to the masses as well as to the aristocracy of Iran.....

"The translation will remain a standard authoritative work for a long time to come. Aga Poore Davoud has ever tried to select the best of the existing translations in cases of difficulty and while treating the obsolete words of the text, he has utilized the abundant resources at his disposal and given a very rational

rendering of the obscure passages which are as yet dimly explained.....

"As soon as this volume reaches Iran after publication and is read by the Iranis, they will begin to find out the correct history of old Iran given in miniature in these pages and will have the true conception of Ahura Mazda, Lord Omniscient, and Mazda-yasni religion of Ancient Iran, than which no purer worship has Iran ever seen during these many centuries and ages of vicissitudes.....

"This translation of the Sacred Books of Zarathushtra is destined no doubt to play an important part in the evolution of Iran, and it should be the unanimous prayer of all the Iranis of the world that Aga Poor-e Davoud will continue his zeal for the great work he has undertaken and achieve a greater success than he has already done in finishing the version of the remaining portions of the Avesta as soon as time and opportunity can permit."

Dr. IRACH J. TARAPOREVALA, in his Introductory Notes to the Yashts states: "It is, indeed, a matter of great satisfaction to find that the gifted sons of Iran are now turning their minds to a study of the ancient Faith of that land—the Faith that had led her to such glorious heights of spiritual and material prosperity in the ages past. The present time is a time of resurrection and of renovation for the whole world and especially for Asia.

Signs of the coming new day are clearly visible; and Iran the twin-Sister of Hind, has awakened from her long sleep and is gazing at the new light suffusing her horizon. In the coming new civilisation Iran shall surely take her pre-ordained place, and the first step towards this goal is a reinterpretation and a right understanding of her Ancient Faith, brought to her by the great Light-Giver ZURATHUSTHRA, the greatest son of Iran.....

"We are fortunate in having such an interpreter as Aga Poure Davoud to undertake this task. He is a rare person, combining within himself the natures both of a poet and a scholar.....We have a poet of rare gifts and a scholar equipped with the latest methods of critical study and research, and a man of first-rate abilities and of untiring industry undertaking the task of reinterpreting the past to her sons today. There could scarcely have been a happier combination of qualifications possible. Surely Ahura Mazda has sent the right man at the right time for the right task."

## XVI.—POURE DAVOUD AND HIS TRANSLATIONS.

It will not be out of place to quote here Poure Davoud's own words on his style, on patriotism and on the ultimate goal of the Mazdayasnian Religion.

**STYLE,—**In his preface to the translation of the Gathas he says: "As the author of this translation I have not been in pursuit of an elegant style. I have avoided all efforts to adorn the stanzas by

ornamental composition, What can be gathered from the sayings of the Holy Prophet of Iran, I have written without addition or alteration. In interpreting some of the words, I have drawn upon the meanings given by tradition.....I have deliberately chosen a simple style in my translation for I did not wish that the words of the ancient Prophet of Iran might be sacrificed to the style of a son of the Iran of today. But otherwise we ought to know in the words of Zarathushtra himself, that the songs of the Gathas are possessed of a divine beauty and eloquence; for in the beginning of the Gathas, Zarathushtra himself says in Yasna 29, "The one person who knows and appreciates the religion of Mazda is Zarathushtra Spitama. He will spread the religion of Truth, O Mazda. Therefore the charm of sweet speech has been bestowed on him." In studying the Gathas, it ought always to be borne in mind that these songs have been sung at least 3000 years before today, and that this sacred book of Iranians has passed through untold mishaps and calamities in the long ages through which it has come down to us.

"I am indeed glad and proud that after a thousand years and more I find myself the first Persian to render the Holy songs of the Prophet of Iran for the perusal of the Iranian public."

**PATRIOTISM.**—In his Preface to the translation of the Yashts ( Vol. I. ) Poure Davoud says:—"We think it incumbent upon us to direct our attention to a very important point viz, one of the attributes praised in the Avesta, of which at this moment, our country is in greatest need, and without which it would never work out its salvation.

That particular attribute is what we understand by the word ‘patriotism’ ( وطنپرستی ) and which our illustrious forefathers dearly cherished for our beloved land. Contrary to the rumours which, here and there, we hear from some for their own country,.....a false source or another, that the ancient Iranians had no great attachment belief, the origin of which I do not know,.....the sacred volumes of the anicent Iranians prove the fact beyond all doubt that they were never devoid of this great feeling.....Further, if the rock inscriptions of the Achaemenian Emperors,—where Darius the Great earnestly prays before the Court of Ahura Mazda that this land may never be overwhelmed by a hostile army, by a famine and by the spirit of untruth,—do not mean that the Iranians were full of love for their country, what else could the inscriptions mean?.....Corresponding to what has been stated in the rock inscriptions of Darius.....in para 56 of the Teshter Yasht it is stated: “If the angel Teshter is held in reverence, no hostile army will enter the kingdom of the Airyas (Iran), no floods, no poison, no chariot of enemies, no hostile armies with hoisted banners will visit the land.”

ULTIMATE GOAL OF THE MAZDAYASNI RELIGION; In the concluding para of his Preface to the translation of the Yashts, ( Vol. I ) Poure Davoud writes: “Now let us see what is the ultimate goal, what is the object desired, what is the final aim in the Mazdayasni religion. It is this; Through piety, truth, righteousness, cleanliness, effort and exertion, valour and generosity, charity and benevolence, learning and wisdom, optimism, patriotism, and friend-

ship with all humanity, it is evident that the reward in this world is happiness and peace, and prosperity and joy, rest and comfort, glory and greatness, and after this period of pleasant and happy earthly existence has ended, the ultimate hope of bliss in the other abode corresponding to the teachings of the Capuji Philosophy of Iran is thus described in para 2 of Yasna 40 (Haptan Yasht):—“O Ahura Mazda Thou hast reserved this reward for us in this world and the world divine, so that thereby we may attain to Thy propinquity and live eternally with Thee and Truth.”

## XVII.—ARTICLES.

Poure Davoud is essentially a poet and a scholar but a poet with a mission and a scholar who has set himself a definite goal. He has contributed various articles in the periodicals in Iran and India keeping the above aims in view.

In the special number taken out to celebrate the 70th birthday of H.H. the Maharaja of Baroda, Poure Davoud contributed an article on “Catholicity of His Highness.”

His article on “Few Words from Shantiniketan” appeared in the Naoroz number of the Journal of the Young Men’s Parsi Association. He contributed an article on ‘Gautama, in Fravardin Yasht 16”, in the Modi Memorial Volume. In the Naoroze Number of the Sanj Vartaman of 1927, appeared his article on “A message to Parsis.” A number of very interesting articles appeared in various issues of the Iran League Quarterly.

Poure Davoud also contributed very interesting and informative articles in Persian to magazines published in Iran such as Iran Shahar, Mehra, Imruz, Sokhan, Farhangistan, and Salnameh Pars. These were always read with pleasure by the public.

### CONCLUSION.

The sketch of Poure Davond's life and works here given shows him to be a scholar who has devoted his life to a revival of the glory and culture of ancient Iran and making the world in general and his own countrymen in particular fully acquainted with the language and literature left by the great ancestors of the Iranians of today. He has shown himself to be a scholar deeply versed in the subjects he deals with and at the same time burning with the sublime desire to restore to Iran a culture and civilization which won admiration from all those who studied the ancient Iranian literature. Poure Davoud is a great scholar and a poet but above all he is a patriot who worships everything Iranian with a zeal and a thoroughness born of his deep study of Iranian lore which he mastered. It was hence fitting that his admirers should honour him by publishing these two Memorial Volumes on the occasion of his sixtieth birthday.

J. C. TARAPORE.



# HOW MY WISHES HAVE BEEN FULFILLED AN APPRECIATION

BY

Peshotanji D. Marker, Neshane' Elmi,  
*Founder of Educational Institutions in Yezd, Iran.*

I offer my heart-felt thanks to Ahura Mazda that He has enabled me to see the fulfilment of my long cherished wishes in the holy works and praiseworthy achievements of Professor Poure Davoud. Ever since the days of my youth the idea was revolving in my mind to make Iran realise to the full its great and noble destiny. To accomplish this ideal, it was necessary to place before Iranians of the present generation the pearls of paradise from their ancient books. They had to understand the value of their ancient glorious culture, which once upon a time had enabled their great ancestors to become a formidable power of the then known world. Surely it would redound to their benefit if the same culture could put the present Iranians once again on the right path to attain material prosperity and spiritual glory. There was another consideration also. Through centuries of ignorance, foreign domination and superstition, Iran as a whole had very distorted notion and poor estimate of the real worth of its own glorious ancient religion, culture, and civilisation. To fill this lacuna in the national life of Iran, I was considering the advisability of getting the holy literature of ancient Iranians placed before their modern descendants in their current idiom, so that they could have a first-hand acquaintance with the cultural attainments of their remote ancestors, and an inspiration to assimilate it in themselves.

This great project required all the intelligence and skill that modern Iranian scholarship could produce. The person to be entrusted with this historical task would have to be not only well-versed and possess genuine love for that culture, but would have to expound it fluently to the modern Iranians, and be able to diffuse in them a keen desire to adopt that culture for themselves, and thus shape their destiny in the mould of their own ancient ethics.

With the cordial help of active co-workers in this field, namely, the late Mr. Dinshah Jijibhoy Irani (Solicitor) Neshan-i-Elmi, the Committees of the Iran League and the Irani Anjuman of Bombay, I was able to contact Professor Poure Davoud. From the beginning I realised that this soul possessed all the requisite qualities of head and heart to attain the great ideal I was striving for, and his subsequent achievements have completely fulfilled my early ardent expectations. Nearly the whole holy literature of ancient Iran is now made available into Modern Persian language by my friend, Prof. Poure Davoud.

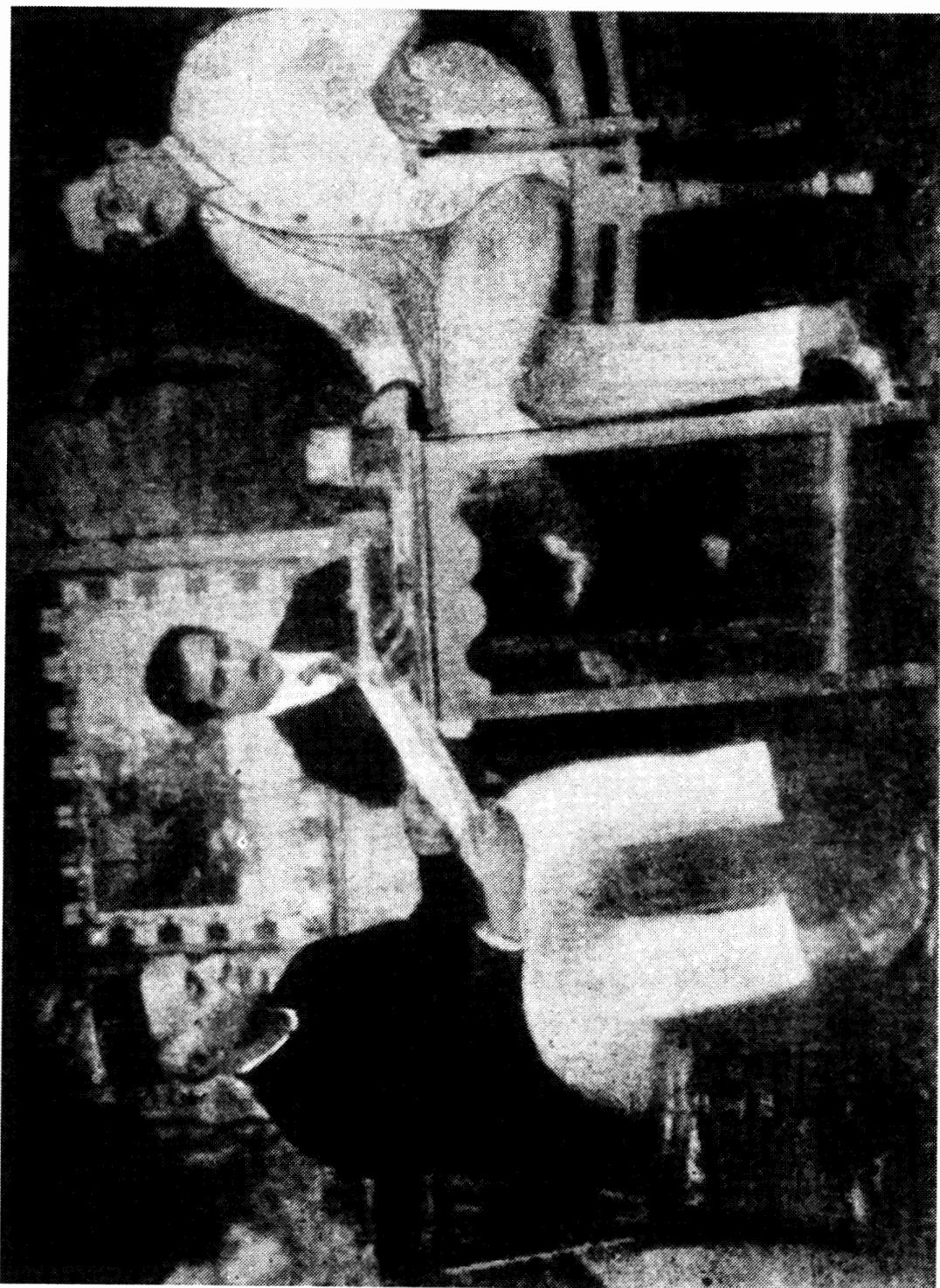
I shall never forget that great memorable day some twenty years ago, I spent with Prof. Poure Davoud and my late esteemed and learned friend Mr. Dinshah J. Irani at our Bungalow 'Edgemont' at Lonavla, a hill-station near Bombay. On that fine day, Professor Poure Davoud had just completed his translation with notes of the *Gathas*. Myself sitting next to him, and late Mr. Dinshah taking the toast of the great occasion with a glass of wine in his hand, we three together were heralding on that day the advent of a new age in the literary and cultural activities of dear Iran, amidst a gorgeous setting of colourful mountain peaks and pleasing scenery. A photograph taken on that occasion has preserved a pictorial record of that sight. Today it is as fresh before my mental vision as it was on that memorable day some twenty years ago.

Prof. Poure Davoud is also a gifted poet. His prose writings display literary charm and beauty both of a first rate poet and an erudite scholar. Indeed, it is rare to find an individual who could so happily combine in himself such a wide range of qualifications as does Professor Poure Davoud. He has already made for himself a permanent mark in the field of Persian literature. If we mortals so much esteem his writings and admire the author, surely how much more the great immortal souls of ancient Iranian sages must be constantly praising and blessing him and his work. May Ahura Mazda ever be his protector and guide ! May he live long, happy and healthy to taste the sweet fruits of his noble labours.

"ATHA JAMIYAT YATHA AFRINAMI !

### A HAPPY MEETING.

On completion of translation into Persian of the sacred Avestan Literature by Prof. Poure Davoud, this interesting photograph was taken at "Edgement" Bungalow at Lonavala near Bombay in the year 1929. From left:—Mr. Pestonji D. Marker Neshan-e-S-pas; Prof E. Poure Davoud, Neshan-e-E'mi; Mr. Dinshah J. Irani, Soitor, Neshane-e-E'mi.



# The Number 'Seven'

and

## Nizâmi's Haft Paykar (The Seven Images)

by Dr. Mohd. Moin. Professor of Persian Literature,  
University of Tebran.

THE number "Seven" has had a special significance and importance for peoples of different faiths. The reason for its being held sacred by the Semetic people lies undoubtedly in their belief in the influence of the Seven Stars which were worshipped as deities by the Sumerians. Babylonians also attached great importance to the Number, and in their culture we come across 'The Seven Stars', 'the Seven Skies', 'the Seven Strata of the Earth', and 'the Seven Hanging Gardens'. The Israelites followed the Babylonians in the field. They too believed in the Seven Stars and correspondingly in the Seven Archangels, namely : Raphael (the Sun). Gabriel (the Moon). Chamael (the Mars). Michael (the Mercury), Zadchael (the Jupiter), Annael (the Venus) and Sabathiel or Kefziel (the Saturn).

The Arabs, before the advent of Islam, circumbulated the Holy Kaaba seven times, and at the time of Performing the Hajj threw the pebbles seven times between Safâ and Marwa.

The Greeks believed that the Number 'Seven' belonged to Apollo, the God of Medicine, Poetry and Art, and they sacrificed for him on the day occuring seven days before the beginning of each month.

The Hindus believed in "Seven Gods" called by them Aditya. The names of three of these, i.e. Mitra, Varuna and Indra have reached us. The Rig-veda speaks of seven horses, who drive the chariot of the Sun. The Hindus believe that man's death and birth occur seven times each, and also that the bride and bride-groom should, on the marriage day, walk seven paces together.

The Zoroastrians believed in Seven Archangels (Ameshaspands) namely : Vohu Man (Behman), Asha Vahishta (Ardibehesht) Xshathra Vairyā (Shahrivar), Spenta Armaiti (Sipandarmaz), Haurvatāt (Khurdād) and Ameretāt (Amurdād) with Spenta Mainyu (The Holy Reason) as the Supreme Ameshaspand and sometimes also Sraosha (Soroosh) would take his place, and thus the number of Ameshaspands was always seven.

In the Christian faith Seve Miracles out of the thirty-three miracles of Christ are mentioned in the Gospel of John. St. John, the Divine and his Revelation addresses Seven Churches and sees in his vision Seven Spirits, of God, Seven Seals, Seven Lamps, Seven Thunders, Seven Golden Vials, Seven plagues, Seven Angels, which stood before God and to them were given Seven trumpets and a slain lamb having 'Seven horns' and 'Seven eyes', which are 'the Seven Spirits' of God. The Catholics have Seven Ceremonies, Seven Cardinal Sins, Seven Psalms of Penitence, Seven Griefs, Seven Pleasures, and Seven Honours, Seven Sermons of the Holy Christ are the last injunctions of Christ, which he made at the Cross.

In the Mithra-cult, which is borrowed from the creed of the Ancient Iranians Seven Stages of Holiness have been recognised. On each day of the week the Star, which governed the day, was invoked in a particular place in the temple, and Sunday, which belongs to the Sun, was observed as the sacred day.

In the Manichaeian creed it was believed that the First Man who was weary and woeful, prayed for help to the Father seven times. The Manichaeans believe in Seven Izads (Archangels) like Zoroastrians' Seven Ameshaspends. These Seven Izads are :— Srôshâv (Zarvan or the Father of Greatness), Râmratukh (the Mother of living beings), Oharmizd (the Primitive Man), Narisaf (the Lover of Light), Great Bân (the Architect), the Living Spirit, (the Reason), the Messenger (the Third envoy, the Lord of the Spheres of Light, named Narisah or Izad-Mithra of the Mihr Yazd or Mishebhaghe).

In Islamic lore there are Seven Skies and Seven Strata of the Earth. The cardinal sins are seven. The Opening Surah of the Holy Quran is named *Sab'ol-Masāni* (the double septenary), for it contains seven verses. The Quran itself is called *Haft Sab'* (the Seven Septenaries). It is also believed that the Quranic meaning has seven interiors (*Sab'atu Abtun*). The prostration in the prayer is performed with seven limbs of the body. The recognised reciters of the Quran are also seven in number.

The Septenary Sect the Ismaelians -who believe in Seven Imams, are especially interested in this number. The stages of creation, according to them, are:-- (1) God, (2) The Perfect Reason, (3) The Perfect Self, (4) The First Matter, (5) The Space, (6) The Time, (7) The Mundane Universe and Man.

Again according to them, seven messengers of God or *Nātiqs* (speakers) came into this mundane world for the guidance of Man, namely : (1) Adam, (2) Noah, (3) Abraham, (4) Moses, (5) Jesus, (6) Mohammad and (7) Mohammad-ut-Tām. Between each two of these *Nātiqs* (speakers) there seven interm ediaries called *Sāmits* (mute ones), namely : Seth, Shem Ismael (Son of Hagar), Haroun, St. Peter, Ali and as the seventh one of the founders of the Septenary sects, e.g. Abd Allah b. Maimun. Besides they have seven religious classes of people, namely:- *Nātiq* (the Speaker) *Asās* (the Foundation), *Imām* (the Leader), *Hujjat* (the Proof), *Da'ee* (the inviter), *Ma'dhoon* (the Allowed) and *Mustajeeb*, (the follower).

The number 'seven' has an importance in 'Mysticism' also, Sheykh 'Attār' describes the Seven Valleys of spiritual journey, namely : (1) Search, (2) Love, (3) Enlightenment, (4) Independence, (5) Unity, (6) Bewilderment, and (7) Annihilation.

In Iranian history, legend and folklore, for instance in 'The Thousand and One Nights' we come accross the number, so also among the historical monuments of the Middle East we have the Seven-storeyed Temples of Chaldea and Assyriā the Seven

Fortresses of Hagwatâna (Hamadân) and the seven Hanging Gardens of Babylon, and likewise the Seven Cities of the Sassanian capital, which the Arabs called Madâyen. In occult sciences also we find the number 'seven', There are more than a hundred terms with the number 'seven' in Persian literature mentioned by the lexicographers. For a general instance there are the Seven Wonders of the World.

We have a large number of septenaries which have gained currency in the languages and literatures of the East; especially Iran, and several of them in the world literature, for example the Seven Stars, the Seven Skies, the Seven Strata of the Earth, the Seven Climes, (the Seven Spheres), the Seven Seas Seven Colours and Seven Days of the week.

ABU MUHAMMAD ILYAS b. YUSUF b. ZAKI MO'AYYAD NIZAMI of GANJEH in Azerbâijân the famous poet of Iran of the sixth century of the Hijra, whose masterpiece, i.e. the five Mathnawis, is known as the Five Treasures or the Quintets composed one of the most important of his Mathnawis, the *Haft Paykar* in the year 593 of the Hijra. This Mathnawi, which consists of the Iranian stories belonging to the Sassanian period, particularly to Bahrâm V, known as Bahrâmi Gour, contains 4600 couplets.

NIZAMI has based this poetical composition on the number 'Seven', as its very title 'The Seven Images' shows. By 'The Seven Images' are meant seven pictures of seven beautiful girls, painted on the walls of one of the halls of a palace in Yemen. Bahrâm, while he is a crown prince, happens to see these pictures during his stay in Yemen with MUNDHIR b. NU'MÂN, the King of HIRA, and falls in love with the girls. When he becomes King of Iran, he ask their parents for the hand of those seven girls, one of them being of the Sassanian blood and the other six being of royal families of six countries. Thus he has with him in his capital 'Seven Daughters' of 'Seven Kings' of the 'Seven Climes', and for them he builds 'Seven Towers' and gets them painted in Seven Colours,' each with a colour belonging to one of the

'Seven Planets'. On each day of the week belonging to one of the 'Seven Stars' he goes to one of the 'Seven Towers' bearing the colour of that star, where one of the seven ladies lives clad and adorned in the relevant colour. The king passes one full day in enjoyment there, and the lady entertains him with a sweet story. Thus the King has heard seven interesting stories in a week, which NIZÂMÎ relates to his readers.

Undoubtedly Nizâmî, who was well-informed about the importance and popularity of the number 'Seven' among the different phases of the civilisation of different peoples and in different faiths, particularly about the use of the number in different legends, chose to make it the basis of his poetical composition the Bahrâmnâmeh (or the Haft Paykar). As it is clear from the above facts, the major part of the septenary phraseology has its origin in the 'Seven Planets'. Nizâmî kept his presentation of the story in harmony with the planetary background. Again as the story needed the emotional element of love and the introduction of woman as Love's manifestation, Nizâmî's imagination created the seven ladies and found it more suggestive to make them come each from one of the seven climes. Bahrâm, the hero of the story, was to build seven towers for the seven ladies (in imitation of the Babylonian temples), and appropriate each to one of the seven planets, giving it the colour belonging to the related star, and also making each lady choose her own tower. He was then to visit each tower on each day of the week pertaining to the star of the tower and hold a merry-making assembly with the lady, who is the mistress of the palace, thus giving a tinge of international interest of his romance.

---

# ASHEMAOGHA OR THE HERETIC

BY

DASTUR Dr. M. N. DHALLA, M.A., Ph. D

—o—

The word does not occur in the Gathas. The Pharisees and Scribes, the idolaterous priests of Ancient Iran, opposed Zarathushtra when he preached his new religion, are called Kavi, 'the Seeingly Blind' and the Karapan, 'the Hearingly Deaf.' These words belong to the Indo-Iranian period. They are to be found in the Vedas as Kavi, 'The Wise One' and Kalpa, 'The Ritual'. The Kavis and Karapans carried on counter propaganda against Zarathushtra. They were alarmed at the prophet's success and terrorized the people with persecution in this world and suffering in the next world.

The cardinal Avestan word *asha* means righteousness, as, opposed to *druj* which means wickedness. Darius the Great, in his inscriptions concentrates all evil and wickedness in the corresponding word *drauga*, 'falsehood'.

*Ashavan* designates a righteous person. The wicked is called *dregvant*. The word *ashemaogha* means 'one who smites righteousness.' The word *dregvant*, 'wicked' is an ethical appellation of unrighteous persons, whereas *ashemaogha* seems to be the theological designation for those who deviate from the established teachings of the faith.

Though the word *ashemaogha* itself conveys the sense of unrighteousness, the Avestan texts generally prefix the word *anashava* before it. Thus the expression *anashava ashemaogha* comes to represent the unrighteous person who smites righteousness.'

The *ashemaogha* it is said, acknowledges not the spiritual master (Yasht 13.105). It is said that the *ashemaogha* does not practise what he preaches (Yasna 9.31). Haoma's wisdom, courage and power are asked to enable the faithful to smite him (Ys. 9. 18).

It is prayed that the water of Ardvī Sura may not be for him (Ys. 65. 8). The recital of the holy spells smites him (Ys. 61. 4; Yt. 3, 7, 10, 14). Vayu tells Zarathushtra to invoke his names, when the unholy person assails him (Yt. 15. 51). The blessings uttered by such a person pass not beyond his lips (Vendidad 18. 11). Giving consecrated food to him is to bring calamity to the faithful (Vd. 18. 12). When such a faithless person dies he does not pollute more than a frog does (Vd. 9. 35). Prosperity and health and happiness come not to the land until such an infidel is killed on the spot (Vd. 9. 56). Ahura Mazda asks Zarathushtra to recite his divine names to rout the malice of the *ashemaogha* (Yt. 1, 10. 11).

The later Pahlavi writers are unsparing in denouncing the heretics. They call them liars and imposters. He who teaches, speaks and does differently about the religious beliefs and practices that the ancients have done is an "heretic" (Dinkard, Sanjana Edition. Vol. 12, bk. 6. C 26, p. 58). He misrepresents the teachings of the elders and perverts the sacred writings (Dk. vol. 1, p. 3, 5). He is possessed of the Evil Spirit (Dk. vol. 7, p. 474). The demons lodge in his body (Pahlavi Yasna 47. 4). He is a demon in human form (Dk., vol. 1, p. 15). While living, his body resembles a corpse and the faithful should not come in contact with him, lest they become defiled (Dk., vol. 1, p. 31). When dead his soul becomes a darting snake and there is no resurrection for it (Shayast-la Shayast 17. 7). The faithful should guard themselves from anything that savours of heresy (Dk., vol. 11, bk. 6. 128, p. 35).

Heresy was considered a great criminal offence. It was a capital crime from early times. Tansar, the learned premier of Ardashir, writes about his royal master to the king of Tabaristan that the Sasanian king had greatly modified the rigour of law. He had ordered that the heretic should be imprisoned for one year. To reclaim him from heresy, religion was to be preached to him daily. But if he still persisted in his heretical belief, capital punishment was then inflicted upon him.

The arch-heretic of the Sasanian period was Mani, the founder of Manichaeism. His new religion spread to the Far East, and entered China. In Europe it contested supremacy with Christianity in the fourth century. Before being converted to Christianity, St. Augustine was a follower of Manichaeism. The holy prophet was held as the greatest *anashava ashemaogha*, 'the unrighteous smiter of righteousness,' 'the heretic.' He was flayed to death and his body was stuffed with straw.

Mazdak, another heretic, preached a new faith which was not so much religious as social and economic. Jealousy, Wrath and Greed, he taught, caused all evil in the world. Everyone, he preached, should be given equal opportunity and equal share of the earthly possessions. He and his followers were put to the sword in A. C. 528.

It mattered not if a man was really righteous. If he failed to conform to the established dogmatic teachings of religion, he was 'an unrighteous smiter of righteousness,' 'a heretic,' deserving capital punishment.

Justine calls the heretic Godless, impious and blasphemous. According to Thomas Aquinas, thieves and forgers, who robbed men of their earthly possessions, met with death penalties, so should the heretics who deprived men of their spiritual riches be subjected to capital punishment. The Council of Trent decided to stamp out heresy with fire and sword in the sixteenth century.

The fanatic zeal of the religious zealots still continues everywhere, but society prevents them now from inflicting capital punishment on the *ashemaogha*, the heretic.

# JAMASP BITAXSH

OR

## JAMASP HAKIM حکیم جاماسپ

—o—

BY ERVAD BAHMANJI NASARWANJI DHABHAR, M.A

—o—

Jamasp was brother to Frashaoshtra and son-in-law of Prophet Zarathushtra. He was the Prime Minister of King Vishtaspa, the patron of the Prophet. According to tradition, Zarathushtra caused him to inhale the perfumes of the flowers used in a special Jashan universal wisdom.<sup>1</sup> Jamasp was one of the disciples of Zarathushtra and a Bitaxsh<sup>2</sup> or the High Chancellor of King Vishtaspa.<sup>3</sup> He succeeded to the high pontifical office of the Prophet after his death.<sup>4</sup> In the Gathas he is highly extolled for espousing the cause of the Zoroastrian creed,<sup>5</sup> hence called *Gurur Jamâspo* 'the Spiritual Master' by Neryosang, and in the Dinkard he is called *Jamaspi âshkârak-varz* i.e., Jamasp the practiser of virtuous deeds.<sup>6</sup>

1. See 'Zarâtušth Nâma' by Rossenberg--text, p. 61, translation, p. 59 :—

بجا ماسپ دادش ازان پشته بوي همه عالمها گشت روشن بد وی  
بد اذست چيزى که باید بدن که تا رسنخیز آنچه خواهد بدن

c. f. also, 'Pahlavi Yâtkâr-i Zarîân' (Pahlavi Texts, p. 4, l. 19) :  
*dânâk u vinâk u Shnâsak* i.e., 'wise, foreseeing and endowed with wisdom.'

2 For explanation of the word, see just below.

3 Firdausi :— کجا رہزمون بود گستا سپ را

4 Firdausi :— سرمهو بدان بود شاهزادان In 'Yâtkâr' he is called *Jamaspi peshsinikân* i.e., Jamasp, the chief of the Ancients.

5 cf. Y. 46. 17 :—(a) *pa den-i Auhamazd âkâs bet*, he is intelligent in regard to the religion of Auhamazd', (b) *den-i shnâk gowet u tanick râtinet o ehrpatistân*, 'He declares your religion and devotes himself to priestly studies'; (c) *ân az den ne petâk ne gowet* 'what is not evident from the religion, he does not say'.

6 See Sanjana's Dinkard, Vol. 17 p. 71 l. 5. cf. also Av. *haithyâ-vareza*.

The word *bitaxsh*, a title of Jamasp as given in the Pahlavi 'Yâtkâr-i Zarirân,' as also in the Pahlavi. 'Jamasp- Nâmak' is found in many dialects besides Pahlavi. Hubschmann gives its Armenian equivalent as *bdeashx*<sup>1</sup>, used as the title of one highest in rank after the King, formerly four in number, and meaning generally a Margrave or a Lord of the Marches, etc. Cognate to it are Latin *vitaxa*, Gree Bitazes, Syriac *aptashâ* and Georgean *patiashshi* or *patiashhi*. In Herzfeld's 'Paikuli,' we find the Sasanian *bitaxsh* as the title of Pâpak, father of Ardeshir I,<sup>2</sup> and a legend on a coin in Byzantine Greek gives *Pillazes* as the title of one Ashushay who seems to have been, according to Herzfeld, a successor of Pâpak.<sup>3</sup> Again Herzfeld says that the office of *bitaxih* was one of highest in rank in the Empire, that a *bitaxih* was a member of the Sassanian clan and that he surpassed in rank even the *hazaropat* of Grand Vizier. The name just like the office was Arsacidan.<sup>4</sup> Andreas gives *patiashshtar* as the original form of which Mpt. *padaxshar* or *pahkshar* are also later forms.<sup>5</sup> Cf. also Y. 35. 9 :—*patyâstar* and Y. 53 3. *paityâsta*. It may be mentioned here that Geiger reads Pahlavi *bitaxi* as *beta-ik* and compares it with NP. خانی 'domestic,'<sup>6</sup> which, as seen above, is not correct. Modi, also, in 'Jamspi' reads the word as *bet* 'a house'<sup>7</sup> and *xayâ*<sup>8</sup> 'life,' meaning 'master of the house,'<sup>9</sup> but the following two instances from the Pahlavi 'Yâtkâ' shows that *bitaxih* means the highest dignitary of the realm after the King, as shown by Hubschmann and Herzfeld:—(1) Arjasp addresses the Khyaonite army on the battle-field and says that who so kills Zarir will get his

1 'Armenische Grammatik, pp. 19-20.

2 See 'Karnamak-i Artaxshir' (Antia's Edition, p. 2) :—  
Pâpak *marzpan u-Shatradâr-i-Pârs bût*, Papak was the Lord Marcher and the Satrap of Pars,' and cf. 'Paikuli'. pp. 96-97 and 100-101.

3 'Paikuli,' p. 78. 4. See *op-cit*, pp. 155-156.

5 Bartholomae : 'Zum altiranischen Wörterbuch,' pp. 180. and 182.

6 See his 'Yâtkâr-i Zarirân,' p. 53. 7 cf. Ar. بيت a 'house'

8 cf. Ar. حی 'life'

9 See Modi's 'Yâtkâr-i Zarirân.' p. 14.

daughter in marriage and that he will be made a *bitaxsh* of the whole Kingdom of the Khyaonites,<sup>1</sup> and similarly (2) in the second combat with Bastvar (or, Nastur), Zarir's son, Arjasp promises to give his daughter Beshastun to him who will kill Bastvar, in addition to his being promoted to the high rank of a *bitaxsh* of the whole dominion of the Khyaonites.<sup>2</sup> The Jamasp is rightly called a *bitaxsh* in the 'Yâtkâr' and the Pah. Jamasp-nâmak, and he is called Jamasp Hakim in the Persian 'Jamaspi' or 'Jamasp-Nâmak.' Now this Pahlavi *bitaxsh* is incorrectly changed to *Pedayish* or *Pedâsh* or *Padâsh* in the Pazand 'Jamspi'<sup>3</sup> which explains it thus, *ehun pas az Zartusht Asfantamân mobadân mobed Jamasp but, azashân Jamasp paidâyish xvânand*, i.e., as Jamasp was the chief Mobed (lit., 'mobed of mobeds') after Zartusht Asfentaman, he is, for this reason, called Jamasp Paidâyish.<sup>4</sup> Again, this wrong reading *pedâyish* is laterly changed to *pa-dânish* (lit., 'haing wisdom' or 'wise') as Jamasp was celebrated for his wisdom,<sup>5</sup> e.g. cf the Afrin Myazd :— 'Kundât<sup>6</sup> bet 'chun Jamaspa pa dâniš, i.e., 'be a sooth-sayer like Jamasp endowed with wisdom.'<sup>7</sup> In the Afrin Zartosht § 2 Jamasp is called *amava* or *âmayâ*, thus : *amava yatha Jamaspo*, or *âmayâ yatha Jamaspo*, 'warlike like Jamasp, or, skilful like Jamasp,'<sup>8</sup> and the 'Zend-i Khurtak Avistâk' translates this Avesta phrase thus, *hunaromand u amâvand bet chigon Jamasp but pa sheshi frâron*, i.e.: 'be skilful and warlike, such as Jamasp was in regard to righteous

1 See 'Pahlavi Texts,' p. 10, l. 4

2 *Ibid.* p. 13, l. 14.

3 See Dastur Peshotan Sanjana Memorial Volume : 'Jamasp-nâmak' by West. p. 97, and Modi's 'Pazand Jamasp,' p. 55.

سُنَارَة شَنَاسِيْ گرَا نَمَادِه بُود (ب)—بُفَرْ هَنَدْ وَدَاتَش درا پَا به بُود (ا)

4 Anklesaria's Edition, p. 237. See also 'Afrin Myazd' by Masani in the 'Khorda Avesta' by Kanga (1921), p. 476 § 7 and Antia's 'Pazand Texts,' p. 104 and Darab Hormazyar's Rivayet Vol. I, p. 397.

6 Pazond *Kundât* = N. P. کند: *Kundâ* 'learned, wise, a philosopher, a sooth sayer, warlike' and N. P. کند اور *Kundâvar* 'warlike learned, wise' (Steingass).

7 See Kanga's 'Khorda Avesta,' (1921) p. 421; Darab Hormazyar's Rivayet, Vol. I, p. 399 and Antia's 'Pazand Texts,' p. 108.

8 Av. *amavat* 'powerful' and Av. *âmayâ*, from Av. *maya* 'wisdom understanding.'

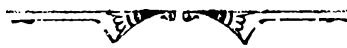
matters.' Here both the qualities of Jamasp *viz.*, his heroism and his universal wisdom are referred to, *i.e.*, the Pahlavi versionist has taken into consideration both the Avesta words *amava* and *amayâ*, used as epithets of Jamasp.<sup>1</sup> Further, in the Afrin Vazorgân, Jamasp is mentioned just after Isfendyar as an astrologer and as an adept in handling the astronomical tables (*zich*) thus *Nizevar bet chûn Asfendyar dînyâvar [guyâ] bet ahun Jamasp pa daneshi zich.*<sup>2</sup> Here the word *guyâ* is enclosed in brackets by the editor who therefore seems to reject it. In such a case, then, *din yâvar* 'a defender of the faith' would apply to Jamasp and not to Isfendyar, but we know from history and tradition that the epithet rightly belongs to Isfadyar and not to Jamasp, *e.g.*, cf. Jackson:<sup>3</sup> "In the great Persian Chronicle Shâh-nâmah, we have mention of the vigorous efforts made in the way of the religious propaganda; Firdausi (or Dakik) speaks of Mobeds who were sent on this holy mission all over the world assisted and sided by Isfendyar's conquering sword.... The earlier Pahlavi work Shikand Gumânîk Vijâr narrates the same when it speaks of the valiant Spend-dât and Zarir and of those other noble sons of Vishtasp, who accepted the religion, of the conflicts and bloodshed, and says 'they even wandered to Arum and the Hindus, outside the realm, in propagating the religion' (S. G. V. 10 — 67 68". Again,

(1) Jamasp appears in the character of warrior in Yt. 5 § 68, but in the 'Yâtkâar-i-Zarîrân' he does not seem to take an active part in the war with Arjasp as his son Gerâmik-Kart (Firdausi : Garâmi) actually does : cf Jackson, "The Prophet of Ancient Iran" p. 115 :— "Of all the descriptions, one of the most picturesque, perhaps, is the account of the chivalrous deed of Jamasp's indomitable son Garâmi. In a moment of critical suspense, he rescues the imperial banner by an act of heroism which is all inspiring and he saves the gonfalon holding it between his teeth and fights till he falls."

(2) See 'Afrins' by Anklesaria, p. 183. This sentence is differently given in different editions of the Afrin. Antia's 'Pazend Texts' omits *guyâ* and substitutes *batâsh zich* for *pa danesh-i zich* of Anklesaria's text. Darab Hormazyar's Rivayet, Vol. I 403 also omits *guyâ* and substitutes بناش زیچ *batâsh zich* for *pa-danesh-zich*. Masani (see Kanga's Edition of the Gujarati Khorda-Avesta (1921) p. 433 gives the sentence exactly like that of Anklesaria, but retains the word *guyâ* and renders it by 'a speaker' (N.P. مُرْجِع) which is not correct.

(3) See Zoroaster 'The Prophet of Ancient Iran.' p. 84.

Isfendyar and not Jamasp is the great 'defender of the faith', (*din-yavar*) according to 'Afrin Zartosht,' § 5 where Zarathushtra blesses Vishtasp and prays that three noble sons, powerful as warriors may be born unto him:— '*Thrâyo bavâhi yatha rathâeshthârahe* and the Pahlavi gives it thus:— *Se bend chûn arteshtâr, ayyâr chun Spend-dât-i Vishtâspân.*<sup>1</sup> i.e. may there be three (sons) as warriors, the defenders (*ayâr*) [of the faith] like Spend-dât of Vishtâsp.' The above quoted sentence from the Pazand Afrin-Vaj-organ about Ispendyar and Jamasp is thus rendered in Pahlavi:—<sup>2</sup> *Nizhakvar bet chûn Spend-dât. Kûdâkbet chûn Jamasp betaxsh, cher* i.e., "Be a lancer like Ispendyar. Be wise or intelligent (*Kudâk*) like the valiant (*cher*) Jamasp Bitaxsh." Here the epithet of Isfendyar, viz., '*dîn-yâvar*' given in Pazand, as shown above, is omitted, but the wrong Pazend reading *guya* is here correctly translated in Pahlavi as *Kudâk*<sup>3</sup> and is rightly applied to Jamasp, and further the Pazend *Zich* is omitted and the word *cher* 'valiant' is substituted therefore, which, as seen above, is one of Jamasp's noble qualities:— cf. the sentence above quoted from 'Afrin Myazd' about Jamasp:— *Kundât het chun Jamasp pa dânesh.* It may be noted here that the word *Zich* is to be founded once only here, but there is no mention of it in connection with Jamasp, neither in the Pahlavi 'Yâtkar-i' *Zarirân*' nor, also, in the Pahlavi Pazand-Persian Jamasp-Nâmak.



(1) Darab Hormazyar's Rivayet. Vol. 1 p. 401 gives in Persian thus: س بند چون از تیشناه هیار چون اسخند بار — this, هیار *hayâr* is correctly explained as باری و هنده in another Persian Version.

(2) See my 'Zend-i Khurtak Avistak' p. 183.

(3) According to the Pahlavi 'Jamaspî' p. 16, I. 15 Jamasp was endowed with *Kudâkîh* û *âkâsik*, wisdom and intelligence.'

# PARSUASH AND SOLDUZ

By SIDNEY SMITH, of British Museum

THE possibility that the name of the Persians is derived from an old geographical name *Parsuash*, was mentioned M. Streck<sup>1</sup> in his discussion of geographical names in Assyrian inscriptions; it has been accepted by Ernst Herzfelb<sup>2</sup> as a probability and his included by G.G. Cameron<sup>3</sup> in his account of the origin of the Persians. That this speculation, though decisive proof is lacking, is historically attractive, will not be denied by those who have considered the evidence available to show that the branch of the Indo-Aryan language was spoken somewhere in the south-east of Asia Minor and extreme north west of Persia in the seventeenth century B. C.

There is first, the evidence that there were people called *Manda* known both to the Babylonians and to the Hittites at this time. In the various copies of omens recording observations of Venus during the reign of *Ammi-zaduga*, about 1645-1626 B. C.,<sup>4</sup> some include an insertion which mentions the possibility of an unsuccessful invasion by *umman-manda*; there is no sound reason for believing that this omen<sup>5</sup> is much later than the reign of *Ammi-zaduga*. In the Hittite Laws, one clause specifically dealing with an earlier period than that of the laws themselves, mentions, in terms not fully explained, arrangements affecting certain social classes. These classes include "troops from (the land) *Shala*, troops from the cities *Tamalki*, *Zalpa*, *Tashinia*, *Hemuwa*; archers, carpenters (?), grooms and (?)"<sup>6</sup>, and the list is headed by the *ummane manda* the troops of *Manda*<sup>6</sup> As the Hittite Laws are formulated in language thought by

1 *Zeitschrift sur Assyriologie*, XV, pp. 311 ff.

2 *Archaeological History of Iran*, pp. 26-27.

3 *History of Early Iran*. p. 179

4 For this date see my *Alalakh and Chronology*; there is nothing, in the Khorasabad List, so far as it has been made known that requires a later date.

5 Langdon and Fotheringham, *The Venus Tablets of Ammizaduga*, p. 6.

6 Hrožny, *Code Hittite*. pp. 48-49. 54.

those competent to judge to be earlier than the time of *Shubbiluliuma*, they cannot have been promulgated later than the fifteenth century B.C. It seems most probable that the earlier conditions referred to are those that prevailed in time of the earlier kings, of *Hattushash*, namely *Labaonash Hattushib*s I, *Murshib*s I, that is the late seventeenth century and the early sixteenth century B.C. The link between the classes named to be a common service which entitled them to certain exemptions from forced labour under the king's protection.

The obvious inference from these tests is that a people called *Manda* could supply mercenaries to the early Hittite kings, and had at some time attempted an invasion of Babylonian territory, perhaps when it was extensive. These *umman-manda* in the time of the late Assyrian Empire were not simply the Medes, but the confederation of tribes acknowledging the suzerainty of the Median king.<sup>1</sup> In this connection, the well-known, though very scanty, evidence of Indo-Aryan names, in early Western Asia must tend to prove that the early *umman-manda*, like the later, were men of Aryan, or rather, at this time, Indo-Aryan speech. The forms of numerals derived from Sanskrit found in a treatise on horse-training in Hurrian language warrants the opinion that there were Indian, as well as Aryan, elements present. It may, then, be assumed that these particular *umman-manda* were a section of the Indo-Aryan family, before that family had broken up into its later divisions. It is quite likely that the Persians descended ultimately from these early *umman-manda*. The probability that, this being so they spent some time during their passage south in the land known to the Assyrians as *Parsuash* thus becomes self-evident. The names that have so far been universally admitted to be Indo-Aryan belong, it is true, to the fifteenth and early fourteenth centuries. But if the proposed etymologies which derive three names of kings of Hurrian states, mentioned in a poetic romance relating events in the attack of *Hattushash* I on Syrian cities about 1600 B.C., from Indo-Aryan roots should prove correct, even if only partially<sup>2</sup> then the existence of the early

---

<sup>1</sup> C.I. Gadd in *The Expositor* (1925); JRAS, 1927, pp. 570-571; J. Lewy in MVAG, 1924, Heft 2, p. 13.,

<sup>2</sup> *Bulletin of the American Schools of Oriental Research*, No. 78 (1940), p. 30.

Indo-Aryan group in south-west Asia Minor and North-Western Persia in the seventeenth century B. C. can hardly be denied.

The earliest mention of *Parsuash* is to be found in the entries in the annals of Shalmaneser III for the years 833, 829 and 828 B. C. Since the kingdom of *Urartu* had already been established by the ninth century, it seems probable that the movement which brought the ancestors of the *Parsa* from the area once held by the *umman-manda* to *Parsuash*, if the hypothesis is correct may be associated with the troubles that introduced new peoples and produced new political conditions all over Asia Minor in the twelfth and eleventh centuries B.C.

Though there is some sort of agreement as to the general location of *Parsuash*, namely that it lay south of lake Urmia, there are differences of opinion as to the precise location. The view that seems most prevalent places the district west of the lands of the *Mannai*, south-west of the lake. Thus Thureau-Dangin, when publishing the Assyrian inscription giving detailed information about a campaign which passed through this district,<sup>1</sup> located *Parsuash* between the sources of the lower Zab and the lake, astride the valley of the *Gadar*. Cameron even speaks of *Parsuash* as being "west of the lake"<sup>2</sup> a statement that can hardly be justified. Recently there has been published a rather confident identification of the whole land of *Parsuash* with tract of Solduz, by E.M. Wright.<sup>3</sup> The reason for this location is that the rock inscription of Tash Tepe, now much broken, is held to prove that this was the site of *Meshta*.<sup>4</sup> and this is almost certainly a correct inference. But whether *Meshta* was actually in Mannaean territory is by no means clear, for the wording in Urartian, a language still of very doubtful interpretation, may only prove that the land of the *Mannai* bordered on *Parsuash* near *Meshta*. The inscription from Charakonis,<sup>4</sup> of equally doubtful interpretation, might even indicate

<sup>1</sup> *Une relation de la huitième campagne de Sargon.*

<sup>2</sup> *op. Lant.*, p. 142.

*Journal of Near Eastern Studies*, 11 p. 178, note 26 and map.

<sup>4</sup> C.F. Lehmann-Haupt, *Corpus Inscriptionum Chaldeearium*, No. 20 (Tash Tepe) and No (Charkonis), line 6.

that *Meshta* was a city of *Parsuash*. On his map Wright seems to identify the land *Missi*, inhabited by the tribe called *Mesai*, with the city *Meshta*, a questionable procedure. The further inference that *Izirtu*, one of the royal residences in the land of the *Mannai*, must be "in the general area" of Saqiz, has never been logically justified at all, but is merely a pendant of an assumption. This assumption, the location of *Parsuash* in Solduz, must be examined in the light of other available evidence.

There are three main lines of argument against both Thureau-Dangin's geographical scheme and also against Wright's. The first line is, that both these authorities, owing simply to their location of *Parsuash*, have to assume two sudden changes of direction not warranted by the text. The second line is, that Solduz is much further north than the references to *Parsuash* in other texts indicate. The third line, a corollary of the second, will be to show that the western boundary of *Parsuash* must lie further east than either author allows, and in a different relation to contiguous territories.

The earlier part of Sargon's route is not relevant to the present argument, which can conveniently start from the review of the cavalry and chariotry in the land *Sumbi*. The inscription informs us that *Sumbi* was also called *Zamua*; not improbably the two names are merely, phonetic variants due to different labial pronunciations to be found also in the variant Assyrian renderings of the ethnic name of the people who inhabited the land, *Lullumu* and *Lullubu*. The approximate position of this district is certain, though its limits have not yet been definitely fixed. It certainly included the area west and south of Shahrazur, but how far north it reached is a matter of speculation. *Ashurnasirapli III* annexed the province after a series of campaigns, in reporting which he mentions a mountain called *Kinipa*. Sargon speaks of marching between the mountains *Nikippa* and *Upa* as he left *Sumbi*. As *Kinipa* and *Nikippa* must both lie in the extreme north of *Zamua-Sumbi*, it is probable that the two names are again variants of the same basic form, by a simple metathesis. *Kinipa* has been identified rather confidently with Pir Omar Gudrun, all other locations being described as

"obviously far-fetched" or "exceedingly fanciful."<sup>1</sup> This identification is at least in part due to the view that the range called by the Assyrians *Kullar*, doubtless the origin of the local Kurdish form *Kolar*, must be confined to the northern end of the hills where the Lower Zab breaks through before turning south. Sargon's words favour a wider application of the name, for it is quite clear that the review was held east of *Kullar*. But the identification with Pir Omar Gudrun is at any rate useful in marking the extreme northern limit that can possibly be assigned to *Zamua*. It is contrary to all the evidence to assume that the review took place somewhere on the northern bank of the Zab near the junction with the WaznaSu. Thureau-Dangin, knowing this, adhered to the known evidence; his map shows Sumbi well south of the Lower Zab.

After the review Sargon "ordered the chariot yoke of the emblems of Nergal and Adad to be stretched towards the land of *Zikirtu* and the land of *Andia*." There is no subsequent indication of any change of direction, though Assyrian kings, especially in such full reports as this, are careful to note such changes. *Zikirtu* and *Andia* certainly lay north of the territory of the western Medes and east of the *Mannai*; the two lands included *Uaush* or *Uasi*, Sahend, as is clear both from Sargon's own account and from an Assyrian letter.<sup>2</sup> Sargon's entry as to the direction taken should mean, normally, that this was maintained till *Zikirtu* was reached; and there can be no doubt as to the general direction indicated, north-east. But Thureau-Dangin only allows the march to take a north-easterly direction from *Sumbi* to *Surikash* which he places on both sides of one of the southern tributaries of the river Tatavi; thence, according to him, the army turned north-west in order to reach the extreme easterly end of his assumed *Parsuash*, somewhere, presumably, in Saujbulagh. Wright identifies *Surikash* with Saujbulagh and makes Sargon turn even more sharply, roughly west-north-west, to the Eastern end of the Solduz

<sup>1</sup> E. A. Speiser in the *Annual of the American Schools of Oriental Research* III, pp. 16-18: a location further South remains possible. *Nikippa* and *Upa*, so far as final proof goes, might be Shacran and Zalam

L. Waterman, *Royal Correspondence*, I, No. 515, where the omission of a sign has produced the erroneous term *Zikitu*.

Tract. But the natural interpretation would lead to the conclusion that *Surikash* lay east of the Qaracholan Chai, and that, whether *Surikash* extended as far north as Sardasht or not, the North-Easterly line Sargon took brought him to northern Ardalan, somewhere in the province of Bana. *Karallu* and *Allabria*, in one of which provinces of the Mawnacan king *Izirtu* lay, must be the area lying south of lake Urmia, and include northern Sardasht at least. This is doubtless the reasoning adopted by Herzfeld when he located *Parsuash* in Ardalan and Garrus.<sup>1</sup> No positive reason has yet been advanced for neglecting this.

That *Parsuash* cannot be so far north as Solduz may be inferred from the events which occurred at the end of Sargon's campaign. The Assyrian had every reason to believe, even before the army left Calah, that *Urzana* of *Musasir*, his former vassal, was now hostile. In the event, as Sargon was returning home from Lake Wan, a specially chosen force had to be sent to reduce this fortress, *Musasir*. Lehmann-Haupt has argued convincingly<sup>2</sup> that *Musasir* is to be identified with ruins on a peak called Shkenna, east of Topzaua. If Sargon had marched to Solduz, as supposed, at the commencement of his campaign, it is almost inconceivable that *Urzana*, would not have received orders from the king of *Urartu*, Rusas, whose vassal he had become, to attack the Assyrian army while it still had to meet the main forces of the *Mannai*. The caution with which Sargon advanced from point to point till he reached *Zikirtu*, securing a friendly reception or submission from the states he passed is an argument in favour of a more southerly route than that advocated by Thureau-Dangin and Wright; it was essential that the Assyrians should not have potential enemies on their flanks during the march, and that such should not be left in the rear. Thureau-Dangin left this consideration out of account because he placed *Masasir* too far north and too far west. Wright has not considered the implications of the geographical position of *Masasir* at all.

---

<sup>1</sup> *op. Laud.*, pp. 9-10.

<sup>2</sup> *Armenian Einst und Jetzt*, II, i, pp. 299 ff.

Assyrian kings, when they came to an inland sea, mention the fact, and generally record the ritual performed or the dedicatory offerings made. Even so small a piece of water as Zeribor can be identified in *Ashurnasirapli's* description. It seems most improbable, in an account giving detailed descriptions of natural features, that all mention of lake Urmia should be excluded, if Sargon actually reached the point where the Gadar turns north to flow into the lake, as Wright assumes. This also applies, to a slightly less degree, to Thureau-Dangin's location.

Finally, there is a natural conclusion to be drawn as to the position of *Parsuash* from the events of 695 B. C., only twenty years after Sargon's campaign. In that year the king of Elam formed an alliance against Sennacherib which included *Parsuash*, *Anzan*, *Ellipi*, and all the Aramaean tribes east of the Tigris and south of the Diyala, besides the Chaldaeans of the Babylonian marshes. The intention obviously was to form a solid block hostile to the Assyrians; *Anzan* and *Ellipi* covered the north of Elam, the Aramaean tribes protected the passes through the Zagros. It would seem that the point of including *Parsuash* in the alliance was to prevent the Assyrian attacking *Anzan* through *Zamua*, or rather to ensure that he would be exposed to attack from the east as well as the south if he did so. The border of *Anzan* at this time certainly reached a point due east of Badra, the ancient *Der*,<sup>1</sup> and the northern border may have been still farther north further east. It is possible that the southern border of *Parsuash* was pushed further south in the twenty years between Sargon's campaign and 695; but it is inconceivable that *Parsuash* ever extended from Solduz down to the northern border of *Anzan*, the central portion of which lay round Fars. This argument for the contiguity of *Parsuash* and *Anzan* is also in favour of Herzfeld's hypothesis that the *Parsa* before moving into *Parsumash*, where their rulers were called by the Babylonians kings of *Anzan*, held *Parsuash*.

The third line of argument against placing this district in or even near Solduz depends on two considerations, the relation of the

---

<sup>1</sup> F. W. König, article *Anzan* in *Realexikon der Assyriologie*.

territory of the *Mannai* to *Parsuash*, and the location of other states bordering on *Parsuash*. If it is accepted that *Surikash* lay north-east of *Sumbi-Zamua*, and *Parsuash* lay roughly north-east of *Surikash*, then part of the Mannaean territory lay along the northern end of the western border of *Parsuash*. Now in the time of Shalmaneser III, when *Zamua* was an Assyrian province, *Namsi* lay on the eastern border of that area, and it is clear from Shalmaneser's campaign of 834 B.C. that *Parsuash* lay, at least in part, east of *Namsi*. When Sargon, leaving *Surikash*, entered *Parsuash*, he received the tribute of *Namsi*, *Sangibuti*, *Bit-Abdadani* and of the land of the "mighty Medes." This proves that *Namsi* was independent of the *Mannai*, for otherwise the tribute would have been taken from this state to *Surikash*. The reasonable inference may be that *Namsi* lay somewhere about the area of Merivan and Aoraman; it may have bordered on both *Surikash* and *Parsuash* somewhere near Bistan. It should not be thought, therefore, that the connection of *Namsi* and *Parsuash* can in any way "indicate a location—from the eighth and earlier centuries—along the south-west coast of lake Urmia", as Wright says. Such a view is further ruled out by the events of 818 B.C. when *Namsi* was allied with Elam and Babylon against *Shamshi-Adad V*. If *Namsi* played, as it would appear to have done, the same part in 818 B.C. that *Parsuash* played in 695 B.C., the reason must be that the southern border of *Namsi* reached as far south as that of *Parsuash*. In the late ninth century *Namsi*, in the seventh *Parsuash*, was the more important state. *Namsi* cannot, in any case have been due west of any portion of the Mannaean territory, and *Parsuash*, contiguous on its western border with both *Namsi* and *Surikash*, must have been east of some portion of that territory.

Confirmatory evidence for this may be found in the Assyrian letters. *Parsuash*, or rather the capital of that state, was the centre of the traffic in the breed of horses called *Kusaya*,<sup>1</sup> always differentiated from the horses of the land *Missi*. On at least one occasion the *Mannai* seized a convoy of horses which were under the guard of men from *Zalipa*, presumably some place in *Parsuash*. Since

---

<sup>1</sup> Waterman *op. Laud.*, no. 61.

these horses were bound for the Tigris valley, and an easy route would be chosen for regular traffic, some suitable location for *Parsuash* must be found between the point of origin for the convoy and, presumably, the Diyala. Sargon specifically speaks of receiving "prancing horses, swift mules, camels native to their land, cattle and sheep" in *Parsuash* from a number of princes whose names and districts he enumerates. Though it is at present impossible to locate these districts, and though they are not specifically called Medes, the tribute they brought is sufficient evidence that they are the "mighty Medes" to whom reference was previously made. The camels, unquestionably from Bactria, show that the horses and mules too came along one of the main routes from the east. It is incredible that this traffic, to reach the Tigris, went up to Lake Urmia from the Median lands, and then turned round the southern end of the lake; it is equally incredible that Solduz was an important station on this route. The interception of these horse convoys in their way to *Parsuash* by the *Mannai* indicates that there was Mannaean territory along the northern border, not too far from the trade route. No location by the south-western coast of lake Urmia fits this evidence, and this evidence in turn tends to prove that Sargon's general direction from *Surikash* through *Parsuash* and onwards remained north-easterly.

When Sargon left *Parsuash* he entered *Missi* described as a district of the land of the *Mannai*. If there was no change of direction, this proves that, from the point in *Parsuash* where Sargon entered, the north-western border-land was Mannaean land, as the south-western was. If *Meshta*, Tash Tepe, was really in *Parsuash*<sup>1</sup> then the march passed a narrow tongue of the northern extension of *Parsuash* to enter Mannaean territory in the southern reaches of the Jaghatu Chai; but there is no real need to assume that *Meshta* was in *Parsuash* until the inscription is fully elucidated. Wright, identifying *Missi* with *Meshta*, has to assume a second sudden and unmentioned change of direction, this time from north-west to due east. But there is nothing to prove the identification correct. *Missi* was famous for the rearing of a breed of horses there, and is mentioned by *Shamshi-Adad V* in the report of

---

I. See note 4, p. 64.

his third campaign. The province on that occasion produced, among other spoils, "horses broken to the yoke, camels with two humps". It is most improbable that *Shamshi-Adad V.* marched, in his third campaign, to Tash Tepe. The tribute argues, quite clearly, that the part of *Missi* to which reference is made lay near the same route as that which entered *Parsuash*. If *Parsuash* where Sargon entered, is approximately the province of Bana, then *Missi* may be Saqiz. This is the more attractive because, if the Mannaean fortress of *Sirdakku* or *Zirdiakku* lay there, the reference to a march thence of "30 *beru* (double-hour marches) between the land of the *Mannai*, the land Bit-Kabsi, the land of the Medes" to *Panzish*, if allowance be made for a winding road, would permit of an identification of *Panzish* with Qal'a-i-Karafsto, where natural caves have always provided a providential strong-point. The river which divided this place from *Zikirtu* and *Andia* would then be the Saruq Chai itself.

Wright, strangely enough, reaches a tolerably similar conclusion as to the position of *Panzish*, which he places at Tikkan Tepe, while admitting that it may also be Takht-i-Sulaiman. But he achieves this result by assuming a most extraordinary route, of which there is no hint in the text. From *Missi*, identified as Tash Tepe, the army turned south-east to *Sirdakku*, placed at Mianduab, then almost due south, back to the Tatavi, and thence south-east again, to Tikkan Tepe. All this betrays the impossible consequences that result from locating *Parsuash* in Solduz. Thureau-Dangin on his map outlines a route from the Tatavi, where he places *Missi*, roughly east-north-east, but he neglects the statement that the march to *Panzish* was between the lands of the *Mannai* and the Medes, as may be seen from his map.

The implications of Sargon's report as to the border of *Parsuash* are obscured by both these interpretations. Somewhere about *Sirdakku* the Mannaean territory ceased, on its southern side, to be contiguous with *Parsuash* but turned north-east, with Median lands to the south east. The eastern border of *Parsuash* was thus constituted by the Median states whose representatives brought tribute to Sargon in *Parsuash*. The theory which locates *Parsuash* in Solduz presents one more major improbability in assuming that the Medes would have taken their

tribute to the most distant point from their own territories that Sargon reached in his assumed route.

The three lines of argument, thus outlined without any attempt to exhaust the material, seem to prove, unless they are mis-stated or over-emphasized, that Thureau-Dangin and Wright have placed the route from *Sumbi* to *Missi* much too far north, and *Parsuash* too far west. The discussion has tended to show that a location in northern Ardalan of the part of the district visited by Sargon can, on the evidence cited, be defended. There is no claim, of course, to certainty for any of the locations suggested; even a claim to probability may be withheld until an adequate survey can plot a satisfactory route corresponding to the data. But mountains, rivers and other natural features, though they will affect location of the route in detail, must not be identified until the general location can be justified for all the relevant texts. That is very far from being the case with the location of *Parsuash* in Solduz.

There is also a completely different line of argument against any assumption that the Gadar valley can have been a comparatively important and prosperous trade centre like *Parsuash* in the period between the ninth and the early seventh century. Sir Aurel Stein's examination of the ancient sites<sup>1</sup> in this area, though conducted without the method archaeology demands, and most inadequately reported, owing to an ingenuous conviction that any painted ware can be dubbed "chalcolithic" and all grey wares assigned to the second millennium, did produce some invaluable evidence as to occupation. As evidence it suffers from being incomplete, and its negative importance must not, therefore, be over-stressed; nevertheless it is extremely instructive. Stein reports finding sherds of the 'Muhammadan period,' that is presumably of the ninth century A. D. or later, at five places, namely on mounds near Naghadeh, Mirabad, Sakse Tepe, Muhammadyar, and in the burials south and west of the ancient mound at Hasanlu. He saw nothing that can be reasonably attributed to any time between about 900 B. C. and 800 A. D. At two sites only were there painted sherds of the kind Stein calls

---

<sup>1</sup>. *Old Routes o! Ancient Iran*, pp. 382-404.

'chalcolithic.' To what date these belong must at present be a matter of speculation; the sherds from Kulela and Sakse Tepe might well belong to the period 1800-1600 B. C. This evidence must be used with caution, but may point to a settlement in the Gadar valley of a period earlier than the end of the grey-ware settlements, possibly due to some intrusion.

But the positive evidence is quite clear. From the mounds near Naghadeh, Mirabad, Kamos, Kulela, Dilanchi Tepe, Qal'a-jukh, Sakse Tepe, Nizamabad, Muhammadyar, Hajji Firoz and Hasanlu came burnished red and grey or grey-black sherds, only occasionally decorated, and then bearing simple bands or geometric patterns in bands; some pots and sherds are gadrooned, an odd one has relief decoration. The dating depends on the soundings at Hasanlu. The earliest sherd from these yet published appears to be one from a shaft in a so-called 'well', with simple geometrical patterns done in two colours.<sup>1</sup> This is related to Syrian and Palestinian pottery of the sixteenth century B. C., and also to Indian pottery of the "Jhukar culture", the date of which, to judge from Mackay's excavations at Chanhu-daro, need not be much earlier. A cylinder-seal impression, found at Hasanlu at a level which may mark the half-way point between the earliest and the latest settlements, belong to the fifteenth or fourteenth century B. C. the burials in the uppermost stratum, containing pottery that is simply the latest stage of that found lower down, show that iron was used at this time for personal adornment rather freely; it had not, therefore, lost value attaching to it before it came into common use, and yet was not so rare as before 1200 B. C. These graves cannot reasonably be dated later than 900 B. C., and cannot be very much earlier than 1100 B. C. The most characteristic burnished grey pots in them, those with trough-spouts, are closely related to the grey and red ware of Necropole B at Tepe Sialk;<sup>2</sup> there is a more indefinite, and remote, but still recognizable relation to Alisar II ware from the Hittite cities during the period 1000-1200 B. C., and ultimately to the later

1. Stein, *op. laud.*, pl. XXV No. 33.

2. R. Ghirshman, *Fouilles de Sialk*, II, pl. XII.

developments of this type of ware found in the Luristan graves. Perhaps no site at present known could throw more light on the difficult problems involved in the history of burnished red, buff and grey ware than Hasanlu; it is much to be desired that excavations there may prove possible. Then some light may be thrown on the origin of the Urartean burnished red ware of the 8th and 7th centuries; and the earlier levels might perhaps of Tepe Hissar III and its congeners.<sup>1</sup>

Thus there is at present archaeological evidence sufficient to show that there may not have been any large settlements at all along the Gadar river in the time of Sargon II of Assyria. There is nothing surprising in this. Today this part is sparsely inhabited, with no particularly important settlements. What is surprising is, that there should have been large settlements there between 1800 B. C. and 1200 B.C. The fact suggests that there was an important trade route connecting central Anatolia and the Caspian region at that time. After 1200 B.C. conditions changed radically for it is political conditions, rather than natural, which cause such changes. Until those who advocate the view that *Parsuash* lay in Solduz can show reason to believe that this area was a prosperous state between 750 and 700 B.C., from the results of a survey or excavations, the case fails on the archaeological evidence alone. If on the other hand Solduz was no more than a grazing ground, the reason, historically is fairly clear. It was a no man's border between *Musasir* and the *Mannai*, for the territory of the latter probably reached as far west as Ushnu.

If Herzfeld's hypothesis that the *Parsa* derived their name from residence in *Parsuash*, and if *Parsuash* stretched from north of the Bana province to some area east of Aorainan the reason for the migration southwards must depend upon its date. It has been supposed,<sup>2</sup> on the basis of a very uncertain restoration,<sup>3</sup> that

1. R. Heine-Geldern in the *Journal of the Indian Society of Oriental Art*, IV pp. 93-200 date I Hissar III about P. 1200-100 B.C. certainly wrong; Dr. E. McCown, *The Comparative Stratigraphy of Early Iran* pp. 50-53 puts the end of III C in the Agade period, certainly too early.

2. Cameron *op. laud*, p. 146,

3. Waidner in *Archiv fur Orientforschung*, IX pp. 101-4

*Shamshi-Adad V* mentions a land *Parsamash* which would be identical with *Parsumash*. The inference, that Persians were already settled north-east of Susa as early as 815 B.C.<sup>1</sup> makes it almost impossible to understand the powerful position of Elam throughout the eighth century and down to the end of Sennacherib's reign; a conjecture is not a sufficient basis for so improbable an assumption. The date of migration must depend on another method. Since Cyrus I is mentioned in a record of Ashurbanipal which cannot be later than 640 B.C. by more than two years, the date of Teispes cannot be much later than 670 B.C.,<sup>2</sup> and it is very probable that the migration into Anzan fell in his time. This date falls in the reign of Esarhaddon, and it is precisely in the time of Esarhaddon that the latest reference to *Parsuash*, those in the Assyrian letters, where the scribes use the form *Parsua* occur. At the same time the *Asguzai* came into the Assyrian orbit; Herzfeld<sup>3</sup> assumes with great probability, that these Scyths settled in Adharbaijan, in the districts formerly belonging to the *Mannai* east of Lake Urmia. It is a reasonable assumption that the two movements are closely connected, and that the ultimate result of both was the westward surge of the Medes, who must, before 625 B.C. have reached the foothills east of Erbil and southward to the Diyala.

The major hypothesis remains, as has been said, unproven; only future research, dependent on careful survey and excavation, can show whether the *Parsa* have left any traces of sojourn in *Parsuash*. There are, however, two points that those who may argue against the hypothesis must bear in mind. Herzfeld was probably led to his conclusion by his knowledge that the names of the older branch of the Achaemenid line can in several cases, be satisfactorily compared with Hurrian names. Thus, if Teispes is, as seems likely, to be connected with *Tesup*, the Hurrian God, then it is legitimate to

1. Cameron, p. 179

2. See Weidner *ibid.* VII pp. 1-7

3. *Sakestan*, pp. 12-13, in *Archaeologische Mitteilungen aus Iran*, IV

consider it an abbreviation of a theophorous compound. Cyrus may be simply a declinable form of the name *Kura*,<sup>1</sup> which occurs as early as the nineteenth century B.C. in the cuneiform documents from Kul Tepe in Anatolia and also, in the form *Kurra*,<sup>2</sup> in the fifteenth century, in the documents from the Kirkuk area. The name of the son of the Cyrus I, *Arukku*, has rightly been compared by F. W. Konig<sup>3</sup> with such forms as *Daiukku*, comparable to the Median name Deioces, *Mashdaukku*, which possibly contains the element "Mazda", and *Pâukku*; this class seems to fall into the Hurrian group.<sup>4</sup> Indeed *Arukku* may legitimately be considered simply a variant, due to changed vocalisation, of the Hurrian name *Arigge*,<sup>5</sup> for the cuneiform syllabary used for the fifteenth century names does not distinguish surds and sonants. There is no cause for surprise at the conclusion that names borne by Persian rulers are of Hurrian origin, if it is granted that *Parsuash* lay in proximity to, or in, an area where the original population spoke the Hurrian language; for when, on Herzfeld's hypothesis, the *Parsa* moved in after 1200 B. C., there must have been considerable intermarriage with the local women. The brave assumption that race can invariably be distinguished by the linguistic analysis of personal names has very little to do with history; but the history of the race and its connections can sometimes be discerned in the names. The personal names of the older branch of the Achaemenid family favour Herzfeld's view.

The other consideration is the strong Assyrian influence in Achaemenian reliefs and many small objects belonging to the time of Darius I and Xerxes. For it is distinctively an Assyrian, as opposed to a Babylonian or Elamite, influence. It is difficult to see how the Persians could have come under this influence before 520 B. C., unless the taste for this style had been developed before the fall of Ninevah in 612 B.C. In their remote southern district the Persians would not have come into contact with Assyria,

<sup>1</sup> F. J. Stephens, *Personal Names of Cappadocia*.

<sup>2</sup> I. J. Gelb and others, *Nuzi Personal Names*, p. 91 b.

<sup>3</sup> *Archiv für Orientforschung*, VII, p. 6, note 23.

<sup>4</sup> F. W. Konig, *älteste Geschichte der Meder und Perseer*, p. 30.

<sup>5</sup> Gelb, *op. Laud.*, p. 26 b.

and after 612 the Assyrians ceased to produce anything at all. The Medes may, indeed, have taken Assyrian craftsmen to work for them at Ecbatana or elsewhere, though there is no proof that they did; but the Persians cannot have done so, for they were not, apparently, present at the fall of Ninevch in 612 B.C. But if the *Parsa* were in *Parsuash* between 850 and 670 B.C., and that land is roughly Ardalan, an archaeological puzzle is satisfactorily solved.

—————:o:—————

# FIFTY PERSIAN FOLKSONGS

Translated by

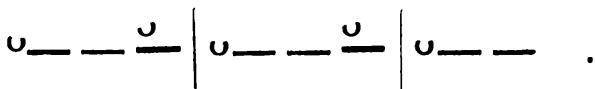
A. J. ARBERRY, Litt. D., Professor of Arabian in the  
University of London.

\*\*\*

This is an attempt to put into English verse fifty representative folksongs of Persia. The texts of the original poems are contained in a small volume entitled *Haftsad taraneh az taranehayi rusta'iyi Iran* ("Seven hundred Persian country songs") which was published at Tehran in 1939. The editor, H. Kuhi Kirmani, had spent many years collecting folksongs up and down the Persian country-side, and his initiative aroused a good deal of interest in a country where poetry has always enjoyed a nation-wide popularity and where folklore has only recently begun to be studied.

For all the fine qualities of Persian painting and design, it is undoubtedly through the medium of Poetry that the Persian genius has best found self-expression. It is therefore illuminating to see that the formal literature of that country, the work mainly of professional writers, is supplemented by a verse-making which springs from the heart of the people.

The form of these folksongs generally follows a single simple pattern the *du baiti*, similar to, though not identical with, the *rubaiyat* of which Omar Khayyam in Persian, and Fitzgerald in English, are the most famous exponents. The rhyme-scheme is **aaba**, though the rhymes are sometimes rather loose; the metre is constant.



The speech of the folksongs is for the most part simple and free of artifice, though occasionally one can detect influences of formal poetry. It is the spoken dialect, not the literary language. The themes, as will be seen from this selection, are limited in range, and include much that is familiar to us in classical Persian poetry.

The standard of these verses varies considerably, and there is perhaps only a small proportion that can be classed as poetry in the strictly formal sense. Their interest rests rather in their charm and quaintness, their simplicity and the directness of their language. The Persian people can be proud of having given birth to these folksongs.

**A. J. A.**

1

My darling ran, and I ran after her ;  
My darling sat, and we together were :  
Those two black moles upon her cheek so pale  
I would have bought, if they had been for sale.

2

The spring has come; insensate I do rove  
Beside the ocean's marge where moves my love :  
Leopard in mountain, deer in wilderness  
They have their mates—and I companionless.

3

My heart is fain to drink of yonder well,  
My heart is fain to feast on yon gazelle,  
My heart is fain, this night of moonshine deep,  
Beside my love a little while to sleep.

4

Strange is the habitude of humankind  
That absent friends are never brought to mind  
Absence is deemed equivalent to death,  
And dead men's dust the stray wind scattereth.

## 5

My heart was withered as the willow's leaf  
 Because my love had proved most bitter grief ;  
 Last night thy trees rained dew upon my head,  
 Or else this morn I had been cold and dead.

## 6

Come, take this fragrant rose I hold to thee,  
 Between thy tresses let it ever be,  
 And when thou goest where I do not dwell,  
 Speak to the rose, and think upon me well.

## 7

Fevered I count the stars in heaven's height—  
 Ah, come not nigh my pillow on this night ;  
 If thou wouldst live, my pillow come not nigh,  
 For all thy foes in watchful waiting lie.

## 8

They stole my love ; I could not tell them no ;  
 Had I the power, how should I let her go ?  
 Now, having little strength, nor any pence,  
 I must commit her to God's providence.

## 9

These twice five days no scent of rose hath come,  
 The warbling nightingale's sweet voice is dumb ;  
 Go, ask the gardener, perchance he knows  
 Why Philomel comes not to view the rose.

## 10

Sunday at sundown from Kirman I rode,  
And I did ill, to leave my love's abode ;  
To Isfahan's cool stream my steed I led,  
And there I sat, and many tears I shed.

## 11

A dark-eyed maid an orange gave to me ;  
“What treasure heart”, I said, “God gave to thee !”  
She took my hand, we went within the hall  
And on my lips she let five kisses fall.

## 12

If thou dost truly love me, rove no more ;  
Leave now thy camels, find another chore.  
If thou wilt be a cameleer, and rove,  
Then go, bethink thee of another love.

## 13

Happy the day that did us twain unite  
With pen in hand, and paper for to write ;  
The pen it broke, the paper fled in air—  
Perchance we wrote a farewell letter there.

## 14

They brought me news that spring is in the plains,  
And Ahmad's blood the crimson tulip stains ;  
Go, tell his aged mother that her son  
Fought with a thousand foes, and he was one.

15

Life of my life, my own, my singing bird,  
 No sweeter voice than thine I ever heard ;  
 Of all the world, thy love beside, my sweet,  
 I am content with half a loaf to eat.

16

Upon the high road where the snow lies deep,  
 My love lamenting, tears of blood I weep ;  
 Old I am grown for grief that she is far,  
 Feeble as old my feet and fingers are.

17

White bird that nestest in my hostelry,  
 Ever thy food my grain and water be ;  
 Whate'er the fount where thou refreshed art,  
 Remember yet my sore distracted heart.

18

White bird, with golden crown thy head above  
 Bear news of me this night unto my love ;  
 Tell her, whoever parteth us, I pray  
 God shall requite on resurrection day.

19

The night is dark, and wolves do rend the lamb ;  
 Shake free thy tresses, come to where I am ;  
 And if the neighbours waken, and enquire,  
 Tell them, "I said God save thee to a friar."

## 20

A moonlit night ; the moon shines soft and calm,  
But brings my lonely, lovesick soul no balm.  
How aches my heart, my darling does not know ;  
I have no messenger to tell her so.

## 21

Why art thou grown so pale, my scarlet rose ?  
Is it the autumn wind too chilly blows ?  
Go, autumn wind, nor ever come this way,  
For thou hast stol'n my rose's bloom away.

## 22

Twin cypresses we stood, and we were tall ;  
We parted, and have tasted sorrow's gall,  
To cull yon rose my hand cannot attain,  
Yon cypress will not bend her head again.

## 23

My soul would fain become thy intimate,  
To be a seed within thy pomegranate,  
A seed within thy pomegranate so sweet,  
A nightingale thy roses red to greet.

## 24

"Princess", I said ; she said, "My love divine" ;  
"A kiss", I said ; she said, "My lips are thine."  
I said, "Where is thy lover's spirit hung ?"  
She laughed aloud, and said, "Upon my tongue."

## 25

Thou art in Raver, by the sea I go,  
 And there my tears like any torrent flow ;  
 I weep, until the desert beasts lament  
 To see me from my rose-cheeked darling rent.

## 26

If my heart's grief should longer with me stay,  
 I fear that life itself will pass away ;  
 If to the mountain I should tell my grief,  
 Mount Bisutun would gape in disbelief.

## 27

These twice five days my love is vanished ;  
 Is she a deer, and to the desert fled ?  
 I saw her not in mountain or in plain ;  
 Sure, she's a fish, and gone into the main.

## 28

Play on thy pipe ; full heavy is grief's load;  
 Play on thy pipe, for far is my abode,  
 Play on thy pipe another melody,  
 And let it drive my grief away from me.

## 29

Thy two dark eyes have made me infidel ;  
 I saw thee smile, and so from grace I fell.  
 For pledge of faith thou gavest kisses two :  
 Thou speakest false, and I believed thee true.

## 30

Forth from my father's heritage I rode  
And among strangers took up my abode ;  
The way of strangers is no pretty way,  
For first they love, and finally betray.

## 31

Thou art upon the roof, and I below ;  
Thou art the master ; I obedience owe ;  
A cypress thou that in the bow'r dost move,  
And I a stream before thy feet, my love.

## 32

Dark was the night, no moonlight did I see ;  
I sat till dawn, and sleep came not to me.  
I sat until the resurrection day ;  
That day is here, and still my love's away.

## 33

Sweet-smelling rose ! weep not these torrent tears,  
Nor grieve, because the world so rich appears ;  
Grieve not that men great riches do possess,  
For all their riches end in nothingness.

## 34

Why art thou grown so wan to-day, my love ?  
Why dost thou grieve, my fond, my faithful dove ?  
Why dost thou grieve ? Why wasted half away ?  
Thy love will come to thee on Nauruz day.

## 35

For three days gone, now thirty thou'rt away ;  
 In winter partedst, now tis Nauruz day.  
 Thyself didst say, Next week I come again ;  
 Ah reckon up the days to now from then.

## 36

Since thou art far, to night is turned my day ;  
 Thou laughest. I am seized with dark dismay ;  
 Go all about Kirman, thou'l not discover,  
 Like me so faithful, or so true a lover.

## 37

My darling puts the ewe and lamb to grass,  
 And day and night from dale to dale I pass ;  
 She like a partridge goeth in the plain,  
 While far from her my heart is torn in twain.

## 38

I'll drive my flock upon the highlands free,  
 That not a sheep the wolf shall seize from me ;  
 I'll take a good stone, from my sling to loose,  
 About the wolf's throat I will put my noose.

## 39

Here, prostrate in the desert's torrid air,  
 The grief of all the world alone I bear ;  
 Men say the world's grief is a two day's fever :  
 My grief endureth, and increaseth ever.

## 40

This night I see the stars in heaven glow,  
This night I see the earth my feet below ;  
God grant me death, that so my days may end,  
For on this night I do not see my friend.

## 41

While thou wast sleeping, watchful was my state,  
My loins were girded up on thee to wait ;  
Thou gavest word that I should banished be-  
Was I unworthy, love, to wait on thee ?

## 42

Last night I slept, and dreamed about my love,  
I pressed her lip below, her lip above,  
Whate'er I prayed that God would me assign  
Last night, at midnight, dreaming, all was mine.

## 43

Give me a room where I thy face may see,  
And I will break my chain, and come to thee ;  
Yea, with my strong right arm I'll break my chain,  
That I may make my dwelling in thy lane.

## 44

Drink not the stream a crooked course that traces,  
Befriend not him whose heart is in two places ;  
Pillow a hundred years with such a friend,  
Fret not, he will prove faithless in the end.

## 45

From Yezd at dawn, well-laden for my gain,  
 I reined and drove my drunken camel-train ;  
 My drunken train with gaudy reins I drove,  
 And I did ill, because I left my love.

## 46

On Sunday night my love a token sent,  
 On Monday from my love a courier went,  
 On Tuesday my heart's hope was all aflame,  
 My rose without a thorn on Wednesday came.

## 47

Ah, lovely maiden with the flaxen hair,  
 Thou goest to the baths; the way is far ;  
 Thou goest to the baths; with speed return ;  
 My flaming heart doth like a furnace burn.

## 48

Sweet maid, I need thee; what hast thou to tell ?  
 Why speak'st thou not to them that love thee well ?  
 I take a messenger, and send to thee ;  
 What shall thy answer to my message be ?

## 49

Now thou art gone into a far-off glade,  
 And of my heart a hornet's home hast made—  
 Nay, not so much my heart a hornet's home,  
 As thou hast put me living in the tomb.

50

Upon the highway here I cry and call ;  
What way without thee shall I sleep at all ?  
Though without thee on silken sheets I lie,  
Yet will I ever make lament, and cry.



# GOOD THOUGHTS, GOOD WORDS AND GOOD DEEDS

—o—

"Pure pensée, Vraie parole, Bonne action"

(Zoroastre)

Base unique pour suivre le chemin juste dans la vie,  
Doctrine immortelle avec laquelle le mal ne peut exister.

Hommage à vous ami d'avoir mis à la portée de tous vos  
frères les belles, maximes du Grand Zoroastre, en remerciement,  
veuillez accepter ces humbles—alexandrins.

***Marie J. Badhni***

Tehran le 30 Farvardine 1324  
19 Avril 1945.

Tous ces Palais en ruine et les Rois en poussière,  
Ne sont pour un pays l'étendard glorieux,  
Mais l'âme de l'Iran devrait en être fière,  
D'avoir pu engendrer des Esprits victorieux.

La Grèce d'aujourd'hui ne doit sa renommée,  
Aux ruines d'Acropole ou à ses bas-reliefs:  
De Homère, de Solon, elle en est couronnée.  
Fière du "Connais-toi" "de Socrate son chef.

Le Livre de la Loi, doctrine juste et vraie,  
Que les ans ne peuvent démolir ses grandeurs,  
Tel un grain oublié l'automne dans la raie,  
Au printemps jaillira tout garni de lourdeurs.

Ainsi sombre restait l'illustre Zoroastre,  
Ses principes inconnus en son propre berceau,  
Quand un fils de l'Iran dirigé par cet Astre,  
Eclaire son pays de ce divin Flambeau.

Qui respecte le droit, son oeuvre est une voie  
Son travail ajoute aux beautés d'Apadana,  
L'esprit pur de jadis, sa justice et sa joie,  
L'âme du vrai, vivant au sein de l'Avesta,  
  
Pensées soeurs d'antan, des siècles dispersées,  
Par vous frère aujourd'hui, semblent se réunir,  
Soyez le pont Cinvat aux âmes séparcées,  
Et Farvardine mah que Gatha doit fleurir !



# HOLY PROPHET ZARATHUSHTRA AND HIS POSITION IN SPIRITUAL HIERARCHY.

By :-

NOWROZ C. MEHFI A, M.A.

## The Divine Power of Holy Zarathushtra.

Out of the three Nasks-Sudkar, Varshta Mansar and Bagan, of the Dinkart, the last two, while giving an interpretation of the "Yānim Mano" Strophe which is the opening Strophe of the Ha 28 of the Gatha Ahunavaiti, gives us an idea of the Divine Power of Holy Zarathushtra. The Yānim Mano strophe begins thus :—

"Yānim Mano, Yānim Vacho, Yānim Shaothnem,

Ashaono Zarathushtre.

Fera Amesha Spenta Gathao geurvāni.

Nemo ve Gathao ashaonish!"

Trans :—"The Thought of the Holy Zarathushtra is the one endowed by Ahura Mazda (and thus is beneficial). His Words and Deeds are also endowed by Ahura Mazda (and thus beneficial). The Amesha Spentas have held forward these Gathas (for the spiritual uplift of the world).

O Holy Gathas, supplications be unto you!"

So here we are told that the Thoughts, Words and Deeds of the Holy Zarathushtra were based on Truth. The Varshta Mansar Nask, commenting on the above lines informs us as to why the Holy Zarathushtra was endowed with these Thoughts, Words and Deeds of Ahura Mazda and why he was entrusted with the task of propagating the Gathic Mantras amongst the people of the world. It says: the Holy Zarathushtra was not an ordinary being, but one blessed with Nivagih (the best and noblest personality) and Arjānih (matchless and rare personal qualities) and so in his Thoughts

Words and Deeds there was Frârunih (the most complete form of truth and righteousness). He was thus a cut above all normal human beings, a Param Manav or Mardân Pâshumtum as the Pahlavi writers have described him to be. Thus in the “Afrin bâ Nâme Buzurgân” which is a benedictory prayer, the worshipper prays : “Vesh kerfe bed chun Zarathushtra” (Be full of righteousness like Zarathushtra). He was one of the Yazatas, which fact is borne out by a passage in Gatha Ha 51, strophe 12, where he is called “Ururaost Asto” (Ururaost, i.e. spiritually advanced, and Asto, i.e. Prophet). The Holy Zarathushtra, a Yazata himself, assumed human form on his advent to this universe. Thus he became the Leader of Mankind, Mardan Pâshumtum (which is pazand version of Pourutem in Gatha Ha 33, strophe 14).

A similar description of Zarathushtra occurs in the Farwardin Yasht, Karda XI. para 41, where he is depicted as “Ratosh astvaithyo gaethayâo bareshnush bipaitishtanayâo. “(The Leader (Ratu) of this physical universe and the head of the two-legged creatures). In the same Yasht, it is further stated :—

“Kahmâichit yâonghâm jaso” (one who is capable of undergoing any work whatsoever).

“Kahmâichit yâonghâm bivivâo” (One who is not afraid of any work whatsoever).

Thus Zarathushtra was able to dispel any evil influence. In the Ashi Yasht para 20, Angra Mainyu is described as saying :—

‘Even all Yazatas could not overpower me, but Zarathushtra alone could approach me.’

In Gatha Ha 29, Geush Urvan (the soul of the Universe) and Geush Tashan (the Moulder of the Universe) complain about the evil permeating in the Universe to which Asha-Vahishta says by way of redress that some powerful soul shall descend to check evil propensities in the world. In the 6th strophe, Ahura Mazda says : “Noit aevâ ahu visto” (i.e. not a single Ahu is known to me). “Naeda ratush

ashātchit hachā" (i.e. nor a Ratush on account of his holiness is known to me), save Zarathushtra whom "at zi thwā fshuyantaechā vāstryāichā thworeshta tatashā" (i.e. the moulders constructed thee indeed, for progress and industry).

Further, in the 8th strophe it is stated :—

"Aem moi idā visto ye ne aevo sāsnāo gushatā Zarathushtro Spitāmo."

i.e. "This one known to me here who listened to our doctrines is Spitāma Zarathushtra."

In the Khurdad Yasht Zarathushtra is called an Ameshaspenta  
The passage is :—

"Yo te jasāiti Ameshanām Spentanam yatha jasāiti  
Ameshanām Spentanām Vohumano, Ashem Vahishtem  
Khshthrem Vairim, Spentām Ārmaitim, Haurvatāoscha,  
Ameretatāoscha."

i.e. "Who approaches you of the Ameshaspentas, will certainly approach Behman, Ardibehesht, Shehrivar, Spendarmad Khurdad and Amerdad out of the Amesha Spentas."

In the Farwardin Yasht, Karda 24, para 91 he is called Ratu Leader of the World. At the time of his birth the whole world became pleased and cried out in gaiety :—

"Ushtāno zāto Āthrava, yo Spitāmo Zarathushtrāo."—Para 94

i.e. "Hail that for us is born an Athravan who is Spitama Zarathushtra."

Further it is stated :—

"Yehe zāthaecha vakshaecha urvāsen āpo urvarāoscha,  
Yehe zāthaecha vakshaecha ukshin āpo urvarāoscha,  
Yehe zāthaecha vakshaecha ushtatātem nimravanta vispāo  
Spento-Dātao dāmān."

i.e. "On whose birth, viz. of Zarathushtra, waters and trees became pleased,

On whose birth, waters and trees grew up,

On whose birth all the creations created by Spenta spoke out 'Hail'."

Again, in Farwardin Yasht, para 88, Zarathushtra is called the Ratu, leader of the universe. This is the passage:—

"Paoiryāi vohu mamanāi, paoiryāi vohu vaokushe,

Paoiryāi vohu vāverezushe, paoiryāi athaurune,

Paoiryāi rathaeshtāi paoiryāi vāstryai fshuyante,

Paoiryāi fravaedhāi, paoiryāi fravaedyamnāi,

Paoiryāi hanghananāi, paoiryāi hanghanushe, gāmcha ashemcha ukhdhemcha ukhdhakhyācha sraoshem khshathremcha vispacha vohu mazdadhatā ashachithra."

i.e. "Zarathushtra was the foremost leader to think right (like Behman) the foremost to premeditate (like Behman) ; the foremost to speak good words (about others like Behman) ; the foremost to reveal to others after knowing of events in the remote past ; the foremost to do good actions to others (like Behman) ; the foremost to teach others to co-operate in such work. He was the foremost to act as Athravan (one who looks after the Holy Fire) ; he was the foremost to act as a Rathaeshtar (one who fights evils) ; the foremost to act as a Vastrio (agriculturist, i. e. acting for the advancement of the universe) ; he was the foremost as a Fravaedyamanai (one who reveals this knowledge to others) ; and all good things of Asha origin created by Mazda."

Again, in the next para 89 of Farwardin Yasht we read of him :—

"Yo paoiryo Âthrava, yo paoiryo Rathaeshtāo, yo paoiryo Vâstryo fashuyâs, yo paoiryo chakhrem urvaesayat daevâatcha haotât mashyâatcha, yo paoiryo stoish astavaithyâo staot

ashem, naist daevo, fraorenata mazdayasno Zarathushtrish vidaevo Ahura-tkaesho.”

i.e. “He was the first Athravan ; he the first Rathaeshtar ;

He was the first agriculturist (cultivating goodness) ;

He was the first who turned the wheel against the Daeva in the world and who destroyed demons and swore himself as a Zarathushtrian to be away from the demons and to follow the tenets of Ahura.”

A little further, in para 91 of Farwardin Yasht we are told about him that .—

“Yahmi paiti vispein mathrem ashem sraovo visruyata Ahu ratushcha gaethanam, staota ashahe yat mazishtahecha vahishtahecha, sraeshtahecha ; paiti frakhshtacha daenayaao yat haitinam vahishtayao.”

i.e. “He had listened to all holy admonitions of Ahura. He was the King and Leader of the entire Universe. He had praised, Ashoi (piety) which is the greatest, best and fairest. He is and was the promulgator of the Holy Religion which is the best among the other existing religions.”

### **Zarathushtra's Prophethood was thought of by Ahura Mazda long before his birth.**

In the Baga Nask we are informed that the Datobari (prophethood) of Zarathushtra was fixed up “pish min yan yehevund” long before he received the Yan (Message or Intuition) from Ahura **Mazda**. Thus it is said :—

“Fratum nafshâ tanu pavan nivagih arjanig kardan.”

i.e. “Ahura Mazda thought from the very beginning that Zarathushtra should assume a very pious body (from his very Birth).”

**Ahura Mazda encourages Zarathushtra to go on with his Mission.**

Ahura Mazda himself addresses Zarathushtra thus :—

“O Zarathushtra, thou art ours (lana). This our kindly gift (chij mandavam) which thou hast acquired (ul lak yehbuned), we consider as bestowed on us, for whatever anything one gives thee we consider as given to us by some one. I give to thee, O Zarathushtra, good news (nivid) that Vistasp will come and greet thee (yehmtuninidan) and will come to thy rescue and will support thee in thy work (vaul-ash aiyârih) and will give thee strength (nirugih) in thy work of establishing the rule of Divine Power in this world (jak e olâ khudâyih). After such a powerful king Vistasp helps thee in thy work we shall give thee a reputed follower (Hâvisht) namely Frashostar (pavan rubâg kardan-i-daen) who will help thee in propagating thy religion in the world who will honour thee very much (targâsih). This Frashostar (pavan rubâg kardan-i-daen) for introducing the good religion, (jak-e-Ahurmazd milayâ) as Ahura Mazda has made it manifest will act according to its precepts, and people on the side of Frashostar (olâ shan-i-Frashostar) will stick sincerely to the religion and (hamâg yashrubih) remaining faithful, will love and honour Zarathushtra very much.”

**Zarathushtra knows the Secrets of Ahura Mazda.**

“Yashrub Zaratushtra âkâs ech havâi jak bain khavitunih pavan jak-e-li Khratu frajângih mun bain ahvân fratum yehevunt va mun ech aedun vad ul jak e afdum ahvân.”

i.e. “O holy Zarathushtra, you know very well that through our all-knowing power, whatever has happened, out of which which is the first and which will be our last proclamation.”

**Zarathushtra strictly follows the commands of Ahura Mazda.**

The Varshta Mansar Nask, whilst explaining why the Thoughts, Words and Deeds of the Holy Zarathushtra were bestowed by Ahura Mzada to him, says :

“Madam satâyishn-e-Zarathushtra denâ-ech aiygh” (such is the praise of Zarathushtra that) “lâ lanâ apa-râs, lâ pavan-yân, lâ pavan frashn” (you have not gone astray from the path shown by us, you have not gone astray from our intuition, you have not gone beyond the limit shown by us in questioning)..“Fraj nivaginishnih” (in proclaiming spiritual advancement), “amat ech daenâ ul-aishân nimâyash” (you have not gone beyond the limit shown by us in laying before them the religion). “Lâ pavan kadârchái” (anything) “lanâ mun Amesuspnd havâim” (which belongs to us, the Ameshaspends, in this as also in that) “ol khâstârân” (for seekers) “pavan yajishn yajdân, khurishne wastarag” (Mayazd and shiav consecrated by Yajshne ceremony in memory of Yazatas,) “asudag yehvuned” (which once used in religious ceremony cannot be used again in any other, all these which are) “sud-dahishn” (beneficial to the soul, in all these ceremonies you have not gone beyond the limit drawn by us).

### **Zarathushtra's Place.**

It is stated that the Holy Zarathushtra came from Garodeman, the most ethereal part of the universe, which is very far away and where there are no sins. Here lived Zarathushtra for 30 years ; here was the home of Pourushaspa, the father of Zarathushtra. In this house Zarathushtra had kept weapons wherewith to smite Ahriman. In this place Zarathushtra lived in an ethereal body, when he wished to visit the lower regions of the world he assumed an elemental shadowless body, which could not be touched, by his Vir Kard power.

### **The Garodeman.**

The Varshta Mansar Nask gives us a description of the Garodeman :—“Va madam afdih-e-Garodemân danmak-ich aigh” (But about the strange state of Garodeman, it is such that anyone who) “jarkhunishn” (is born there), “lâ vadired” (does not die). “Va pavan frasha-gird jimân” (and before the time of Renovation, the Garodeman) “farud ul-Satar padag” (will descend towards the Universe), “va jimag lâlâ” (and the high-flying, shining earth) “ul-Taman” (towards the high invisible Garodeman) “vikhijined” (will

fly, i.e. will go to receive Garodeman). “Va pavan hamâg kâr” (and for all these works) “Vohuman ul-ham porsagih bavihunast’ (Bahman’s precious advice will come). “Va amtash” (and whenever anywhere) “karitunt pavan jivag madan” (on that spot, i.e. on the shining earth, Bahman will come), “nigirishnih min yashrâyih yehevuntan” (guardianship of Piety, i.e. the guardianship of Meher will come to rise.) “Va pavan jak-e-râst milayâ Amesuspend ul-aiyârih madan” (and because of righteous words, the Ameshaspends will come for help), “va pavan Amesuspendân va Sarosh ahlub avagih” (and wth the help of the Ameshaspandas and Sarosh), “beshidârân besh tarvinidan” (will curb down the injuries of the evil ones) “va aiyârinidan Amesuspendân ul-Zarathushtra amat pavan avârun dâd-e-Airân akârinidan frâj sagi-tunt” (and when Zarathushtra will come and set aside evil laws of Iran, the Ameshaspandas will come to his rescue.)

### **Teachings of the Holy Zarathushtra.**

The Holy Zarathushtra declared that “jratunih-e-Auharmazd” (Ahura Mazda is the Creator of the World) and is “apourava” (the first and the foremost). He also declared Fire to be the main agent in the spiritual uplift of the world and also Shapir Daen, the best holy Mazdayasni religion, working for the same purpose. This religion Zarathushtra supported and made manifest in the world, and through the medium of these he showed the world “Aham Khartueh-e-Dâdâr” (the unapproachable, ever-informant quality of Ahura Mazda,) and also “Kolâ-kâr” (the minute to minute work, conduct) for helping the mission of Ahura Mazda and “andâjishna” (to act according to the wishes of Ahura Mazda). He also taught people “afjun vichidan” (acquiring wisdom) to help in the spiritual advancement of the world Again, he taught people to act on the path of advancement (afjunigân) shown by the Shoshyants. He also taught people to be attracted completely (benafshâ hakhtagih) to the religion which Ahura Mazda asked him to propagate from the first till the last (min fratum vad afdum).

Such in brief is the description or the Holy Zarathushtrâ and his mission in the holy scriptures and the three Nasks—Sudkar, Varsha Mansar and Bagan—of the Dinkart.

## A NEW WAY TO TEACH THE PERSIAN-ARABIC SCRIPT

---

Dedicated to my respected colleague  
Professor PUR-e-DAVOUD on his 60th birthday

---

By Dr. M. B. Hushyar,  
Professor of Education, University of Tehran (Iran)

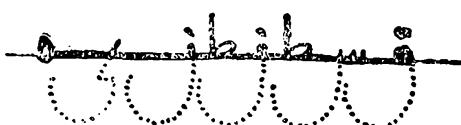
---

The learning and teaching of the so-called Persian-Arabic script has always been held to be a complicated and difficult task. Now reading and writing are by their nature necessarily complex activities, but in the case of the so-called Arabic alphabet, which is used over a considerable portion of the globe, from the Atlantic coast of North Africa to the banks of the holy Ganges, the problem is further complicated by the different forms that each letter can take. So far as is known, each letter has been considered, for about two thousand years, to have four forms, according to whether it stood alone, or was linked to other letters at the beginning, the middle, or the end of a word.

In the year 1940, while I was engaged in teaching the script, I worked out, and reduced to a systematic teaching method, the underlying basic connection between the various forms of each letter. I have found that it is possible, and in my opinion desirable, in the early stages to treat each letter as if it had but one form, regardless of its position in a word.

It is sufficient if beginners learn the *separate* form of each letter; the script can then be learnt in essentially the same way that European alphabets are learnt; with this

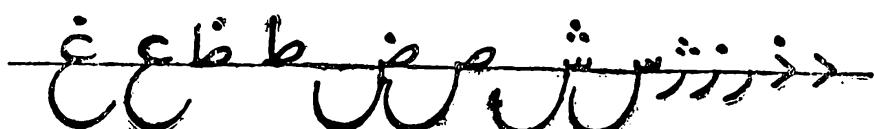
difference that in the case of our script a kind of shortening or reduction takes place: those letters which have a terminal circular flourish lose it at the beginning and middle of a word. To this category is added the letter *r*. The following demonstration will make this clear:



It may confidently be asserted that our script has evolved in such a way, in accordance with the universal human tendency towards simplification, and elimination of all that is felt to be inessential. The disappearance of the Arabic signs for the short vowels, in the "Nasta'liq" and "Shekaste" styles of writing, is another instance of this.

The following additional points should be noticed:

1. The separate letters should be taught in relation to a basic line. Notice the forms of the letters, as they stand in relation to the line:



2. The letters forming a word are linked by a stroke that lies upon the basic line:

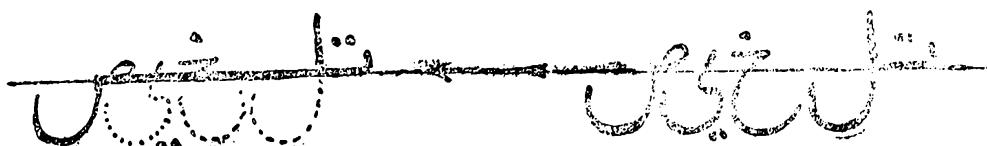


3. The following seven letters, however, ڦڻڻڻڻڻڻڻ are linked to a preceding letter (other than one of their own category), but not to a following one.

*N.B.:—This does not apply to the "Shekaste" style.*



4. Those letters that have terminal circular flourishes, lose their flourish at the beginning and in the middle of a word.



5. The linking stroke is shortened in practice, thus bringing the linked letters closer to each other.



It will be found that this simplified method is adequate to convey the fundamental principles of the Persian-Arabic script to adult beginners.

# A Few Observations on the Development of the Language & Literature of Iran

By, **Divan Bahadur K. M. Jhaveri, M.A.**

The great admiration felt by my humble self for the great poet and savant of Iran, whose friendship I have the pleasure of claiming for the last fifteen years and more, I endeavoured to discuss, how very inadequately—I know best—but sincerely, in a few words in the Persian part of this contribution. I wish to offer a few observations on the development of the Language and Literature of Iran, as it strikes one, who has been nurtured on the classical part of both. I have been, all along my life, and I am in my seventy-sixth year—fed on the classical works of Hafiz Sa'adi, Ka'ani, Rumi, Nizami, Jami and other such giants of that period. To students like us the development of Persian on modern lines both of language and literature—looks as if the genius of the language and literature has been changed altogether, and not having kept abreast of the advance, at times one feels as if one has been a stranger to the language. Words like فرهنگ International, Education, هیئت a Committee, دانشگاه a University, are recent creations. I for one, had known دارالفنون of Teheran as the University of Iran. It is now, I understand a High School. At least that is what I learnt from one of the members of the Iranian Cultural Mission that visited India a few months ago. Janab-e-Aga Pour-e-Dawood was one of the Members, and we were so glad to see him back amongst us, specially his and my Parsi friends. For the learned Aga has done more for the literature of Prophet Zoroaster's religion than the Parsis themselves, by interpreting it in Persian ably and intelligently. His knowledge of a great many European languages has helped him much

in that self imposed task. However to come back to the innovations. Even during the time of the Kâjâr Dynasty it had commenced. Those who have read the سفرنامه of Shah Nâsiruddin must have come across words like کاری سطہ a Carriage, اجڑان کپیتان an Adjutant. سیون a Captain Railway Station. Iran from the first had affinity with France, indeed some one has called Persians the French of Asia Iranian students went to Paris and studied at its Lyceums and University, and brought back with them a bias for that language. This bias, in my opinion, is reflected in the use of the words I have referred to in the سفرنامہ Since the time of Shah Reza Pahalavi, revolution in this matter has assumed greater proportions, so much so, that we find phrases and sentences moulded on the lines of some one of the European Languages. That is so, because one thinks, one's brain works, in that language. I shall give an instance; at page 171 (footnote 1) of the 4th number of the 14th Volume of تیرماده ۱۳۲۳ آموزش و پرورش published under the auspices of وزارت فرهنگ is the following sentence مرحوم قایم مقام فراستانی را عادت چنان بود که چون در کار نوشتن احساس خستگی میکرد قلم خود را قطع میزد Here the words underlined mean that "whenever he felt a sense of fatigue," (while engaged in the business of writing), and are a direct imitation of an English phrase, having a feeling of weariness or fatigue. The same phenomenon has happened in the case of almost all modern Indian languages, Hindi, Urdu, Bengali, Gujarati, Marathi. They have left their old moorings, and under pressure of the modern system of Education in which English predominates, have become vehicles of thought and sentiment expressed in language which is not a pale but glaring imitation of that language, The spell is now being broken and attempts are being made to go back to the old models. Modern Iranian poets like 'Ishki' and his brethren in letters, take after the modern fashion. Sentiments and thoughts have taken on a new colour. Politics, domestic, and foreign, exhibit a changed outlook and have

a permanent home in the languages, and to that extent they have become enriched. When the Moguls ruled over India, they enriched India's spoken languages by incorporating in them Persian words. Great Britain is the sovereign power now and English words have now enriched these languages. Even the English language itself has shown the same tendency: *Camouflage* from the last war, *Blitz* and *Lebensraum* from the present war are the babies which have been adopted by the English language. Both poetry and prose have undergone this process of change. The rounded and resonant rhyming periods of prose found in (historical) works like the حبیب السیر and the روضة الصفا are replaced by the matter of fact prose of the present times. As stated above, change is the law of nature: remaining static or vegetating results in lifelessness, death. Iran is progressing. Iran is not static and therefore advancing. Let us pray that she may reach her goal soon, and in that noble task savants like our shy and retiring friend Janab Agaye Ibrahim Pour-e-Dawood, contribute their utmost.

May he live long to accomplish this task !

Bombay,  
21st December, 1944.

# SOME ARYAN LEGENDS OF THE ORIGIN OF FIRE.

By JAMSHID C. TARAPORE, M.A., LL.B,

(Jt Editor, Iran League Quarterly )

A study of the legends and myths evolved by different peoples in early ages gives us a good idea of the habits of life and thought among them during times of which no historical data are available to us. The Aryan race in its migrations to different lands created a rich heritage of such legends and myths. These legends indicate the environments in which the people lived as also various beliefs current among them which moulded their religion and helped to advance their progress in civilization. Legends connected with the origin and maintenance of fire occupy an important place among them.

## **Importance of Fire.**

Fire was an element which appeared almost supernatural to the primitive man. It was essential for his very life and existence. With fire in his possession he could defy the rigors of the long winter months. It was fire which helped him to fashion tools for his farming and furnished him with weapons to protect himself from his foes. Possession of fire also helped him to overcome the more powerful beasts that roamed wild in those days. In short no progress in life could have been attained by man without the possession of fire.

Playing such an important role in his life it was but natural that primitive man should look upon fire as a gift from the gods. Its first introduction on earth must have been looked upon as a divine dispensation and human mind sought to evolve legends to show how fire first came on earth from heaven. Widely differing legends are current among different peoples explaining away the

introduction of fire amidst them. An attempt is here made to study such legends as found among the Aryan races which inhabited India, Iran and Greece.

### India.

The ancient Indians paid great veneration to Agni, as fire was designated among them. No sacrifice could be performed to their gods without Agni. Their most sacred text of the *Rigveda* begins with the praise of Agni, the *Purohita*, and the *hotri* priest, the greatest bestower of treasure. Agni is often referred to as the messenger of the gods. During a sacrifice he receives the oblations offered to the gods by man. The name Agni itself is very significant. It connotes an idea of something moving swiftly. Even with our vaunted advance in scientific thought we cannot say anything more than that fire is produced by the rapidly vibratory motion of the particles of an object.

### The Matarishvan Myth.

It was the belief of the Vedic Indians that Agni accepted the oblations (*ghrita*) offered at a sacrifice by man to his gods. According to the Vedic mythology Vivasvat was the first sacrificer to the gods. Fire was first brought to Vivasvat by Matarishvan for a sacrifice, (*Rigveda*, I., 31, 3). In *Rigveda*, VI., 8, 4. we are further told that it was as the envoy of Vivasvat that Matarishvan brought Agni hither from far away. Fire was considered to be at first in the exclusive possession of the gods Matarishvan lord of beautiful prosperity found a pathway for his offspring (Agni),.... The gods held Agni as a giver of wealth<sup>1</sup> It was Matarishvan who brought Agni from heaven just as a falcon rent the Soma juice from the mountains<sup>2</sup> This idea of fire being brought from far away and from heaven is again and again repeated in several hymns of the sacred texts.<sup>3</sup>

(1) Rigveda, I. 96, 4

(2) Rigveda, I., 93, 6.

(3) Rigveda, I., 128, 2; I., 143, 2; III., 2, 13; VI., 8, 4 etc.

This legend as we find it scattered over various hymns of the Vedic literature is vague and incomplete. The word Mātarishvan is not easy of an etymological rendering. What the authors of the Vedic Hymns meant by the term is left in doubt. Sāyana, the great Vedic commentator, derives the term from two words meaning that which breathes or moves in the atmosphere. Perhaps the legend of Mātarishvan can be explained by the natural phenomenon of a flash of lightning coming down from the sky and kindling fire as it falls on earth on some wood here. But there are some passages wherein the primitive method of obtaining fire through friction is also mentioned. In *Rigveda*, I., 71, 4 we are told that Mātarishvan produced Agni by friction. The two ideas appear together in *Rigveda* III., 9, 5 where it is said that Agni was hidden from our view but Mātarishvan brought him to us from far away, by friction, from the gods.

The Vedic poets when they elaborated this legend must have believed that at one time their forefathers were without the gift of fire. The *Rigveda* refers to people (antagonistic to the civilized Aryans) who ate "uncooked flesh".<sup>1</sup>, and who "did not maintain fire"<sup>2</sup>. But it is doubtful if these people were ignorant of the use of fire.

### I r a n .

The Iranians held fire, (Atar) in as great a respect and reverence as their Indian brethren. The veneration thus shown to fire was perhaps a heritage which they brought from their ancient common home in regions north amidst perpetual snow. In the Avestan literature Atar is described as the son of Ahura Mazda, the supreme Deity. Temples dedicated to the worship of Ahura Mazda contained the holy symbol of fire at whose shrine prayers were offered for invoking divine help and guidance or for thanking the divine powers for blessings showered upon man on earth. Atar

---

(1) *Kravya-ad*, Rigveda, VII , 104, 2.

(2) *An-agni-tra*, Rigveda I., 189. 3.

stands as a bulwark protecting man from the evil powers and maintains the reign of truth and righteousness for him. The preservation of the hearth fire in every Iranian home also characterised the higher culture of the settled Aryan race in contrast to the nomadic habits of the wild people all around.

### **The Iranian Legend**

It is significant to note that the old Avestan texts are entirely silent about any legend for the origin of fire. There are several passages in the Gathas where fire is referred to. Zarathushtra seeks the protection of fire for overcoming evil. In various chapters of the *Yasna* there are hymns extolling the virtues of Atar and describing the benefits conferred by Atar on man.<sup>1</sup> A study of these sacred texts leads us to the inference that the existence of fire on earth was assumed by the ancient Iranians and no attempt was made to explain its introduction on earth. This view is strengthened by a passage in a Pahlavi text<sup>2</sup> wheretain fire is alluded to as having existed from the beginning of creation and having acted as a guardian of creatures on this earth. The text then proceeds to describe some strange incidents which took place during the reign of Hoshang, which may have given rise to the legend as more fully narrated in the *Shahnameh* by Firdawsi.

The Pahlavi text of the *Bundahishn* deals with creation and almost corresponds to the Book of Genesis in the Old Testament. Here also there is no legend describing how fire came on earth. In Chapter III. we are only told that the Evil Spirit came to fire and created smoke and darkness with it. In another chapter we are told that the first human couple, Mashya and Mashyoi once came upon a sheep and slaughtered it.<sup>3</sup> They extracted fire from the wood of *kunar* and *shamshir*<sup>4</sup> through the guidance of the spiritual

(1) See *Yasna*, LXII, etc.

(2) *Vichitakihâ-I Zât-Sparam*, XI , 8-10.

(3) *Bundahishn* Chapter XV., 13.

(4) Modern Iranian *ریس* may be the pomegranate or the lot-plum, and *شمشیر* may be the cardamom plant.

(Dr. West in his translation of the text alludes to "lot-plum", and "box-wood" respectively ).

*yazatas*, as both the kinds of wood were most productive of fire for them.....and they roasted the sheep on it.

This passage can hardly be said to give us a legend for the origin of fire. It merely records how fire was once produced by the friction of two twigs of wood, a method well known to primitive man.

Let us now look at the legend given by Firdawsi in his *Shahnamah*. The incident dealing with the origin of fire is reported to have taken place during the reign of Hoshang, one of the legendary kings of ancient Iran. He is one of the earliest kings of the Peshdāyan dynasty, and some texts even refer to him as the founder thereof. His father Syamak was killed by demons, and Hoshang is hence shown as waging battles against demons and dragons to exterminate them.<sup>۱</sup> It was perhaps during one of such expeditions against the demons that fire was first ignited as narrated by Firdawsi.

One day King Hoshang was going towards a mountain with some men. From a distance he saw a dark object moving swiftly. It had red flaming eyes and was emitting smoke from its mouth which rendered the world dark.<sup>۲</sup> Hoshang lifted up a heavy stone and rushed to destroy it.<sup>۳</sup> He flung the stone at the nefarious object. The dragon avoided it and escaped.<sup>۴</sup> The stone struck another stone and broke into fragments.<sup>۵</sup> At the same time fire was seen coming out of the pieces and the stone was seen shining with light. Thus the dragon was not killed but the secret fire came out.<sup>۶</sup> Since then any person could kindle fire by the friction

(1) See Ram Yasht, 7; Gosh Yasht, 3; Ashi Yasht, 24 etc.

- |                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| (۲) پدید آمد از دور چیزی دراز   | سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز      |
| (۳) نگه کرده هوشند با هوش و هنگ | در چشم از بزر سر چو د رو چشم خون |
| (۴) بزرر کیانی بیازید دست       | گرفتش یکی سنگ و شوه تیز جنگ      |
| (۵) برآمده بسنگ گران سنگ خرد    | جهانسوز مار از جها نجو یجست      |
| (۶) نشد مار کشته و لیکن زراز    | همان و همین سنگ بشکست خرد        |

of iron and stone.<sup>۱</sup> The King offered prayers to the Almighty and established a holy fire there.<sup>۲</sup> The occasion was annually celebrated as the *Jasn-i Sadeh*.

This in short is the legend as given by Firdawsi. It is unfortunate that there is no extant Pahlavi text to serve as a basis for this legend given by the great epic poet. The legend might have originated from the knowledge the ancient people had of fire being produced by the friction of two twigs or as a result of just such an accident as is attributed to Hoshang

### **G r e e c e.**

Going further west it is interesting to note that among the ancient Greeks, too, great importance was attached to fire. A regular fire cult existed among these people as also among the ancient Romans. The cult of Hestia in ancient Greece and that of Vesta in Rome show a close resemblance. In Greece Hestia was the altar fire presiding over all sacrifices and sharing in the honours of all the gods. At all sacrifices the opening libations were always offered to Hestia. When city states came into being the fire in the shrine of Hestia, became the holy fire where sacred rites sanctifying the unity of the state, were performed. Both among the Greeks and the Romans it was a practice that when a new colony was founded fire was taken from the Hestia or Vesta temple to kindle fires there. This practice brings to our mind the difficulty the ancients experienced in kindling fire in a place where there was no fire before

### **Legends In Ancient Greece**

The literature of ancient Greece is very rich in its mythological lore. We hence find several legends to explain the coming of fire on earth. The task is principally assigned to Prometheus. It was said that the great sky god, Zeus, hid fire from man. Prometheus, the son of Iapetus, stole fire from heaven in a lighted

(۱) هر آنکس که برستگ آهن زهی از د روشنائی پدید آمدی  
 (۲) که اورا فروغی چنین مدد نهاد همین آتش آنکاه قبله نهاد

fennel torch and brought it down on earth for the use of man. This act of his brought down the wrath of Zeus on him. Prometheus was punished by nailing him to a peak in the Caucasus, and an eagle was set to gnaw his heart or liver by day perpetually. By night the organ recovered what it had lost by day. This torture the great hero endured for thirty or thirty thousand years till he was released by Hercules, another Greek hero.

Poets of all ages found the theme of the untold sufferings of Prometheus in the cause of human progress fit for being glorified in verse. The Greek poets Hesiod and Aeschylus wrote about the heroism of Prometheus. The punishment meted out to Prometheus is thus described by Aeschylus:—

In bond of brass indissoluble

Nail thee against this life deserted hill,  
 Where never face of man, nor voice, nor name,  
 Shall reach thee. Scorched in the mid-day flame,  
 Thy scaling flesh shall blacken; thou shalt cry  
 For spangled-sleeved night to veil that eye  
 Of fire, shalt cry again for Dawn to unfold  
 Back from thy limbs Night's agonies of cold.<sup>1</sup>

In our own times the English poets, Byron and Shelley in their own inimitable style immortalized the achievements of Prometheus. Shelley, in his *Prometheus Unbound*, vividly brings to our eyes the agonies of Prometheus when he makes the hero himself declare,

Nailed to this wall of eagle-baffling mountain,  
 Black, wintry, dead, unmeasured; without herb  
 Insect or beast, or shape or sound of life,  
 Ah me! alas! pain, pain, ever, for ever!  
 No change; no pause, no hope! Yet I endure.

(1) *Prometheus Bound*, Translation into English by Prof. Gilbert Murray, p. 20.

There were other legends also current in ancient Greece to explain the introduction of fire on earth. According to Plato it was not from Zeus in heaven but from the workshop of Hephaestus, the fire-god and Athene, the goddess of art, that Prometheus stole fire for the use of man. It is narrated by this philosopher that when the bodies of man and beasts were fashioned in the workshop of the gods it was left to Prometheus and his brother Epimetheus to bestow various powers on the creatures and equip them for their life on earth. It is then said that Epimetheus undertook the task and bungled in it. He gave great power and skill to various animals but left man naked and defenceless against the more powerful beasts. Prometheus then intervened and provided man with fire to protect himself. He not only stole fire from the workshop of Hephaestus but also the mechanical skill of Athena and bestowed both these gifts on mankind.

One more legend refers to Hephaestus being hurled by the great Zeus from the sky on the earth and in his fall bringing fire on earth. This may be an allusion to the fire of lightning coming from the sky and igniting some fire on earth in its fall. The historian Diodorus Siculus tried to explain the Prometheus legend in yet another way. He tried to show that the hero was the first to produce fire by the friction of two twigs of wood, a method commonly used by early man.

The people living in Argos in Greece denied that it was Prometheus who brought fire to man. They ascribed the task to their king Phoroneus, and down to the second century of the Christian era they continued to offer sacrifices at the grave of this king. At the sanctuary of Apollo at Argos a fire was kept ever burning which the Argives believed to be the fire of Phoroneus their ancient king.

### **Conclusion.**

It is interesting to compare the Prometheus legend with that of Matarishvan as found in the Vedas. In both of them fire was

shown as being held and guarded by the gods. Man got the sacred element for his use through some agency. The similarity however, ends here. In the Vedic hymns the gods are shown as being pleased with the use man made of fire. Fire became the messenger between man and his gods. The hymns dedicated to Agni in the *Rigveda* occupy a place second only to those dedicated to India. On the other hand in the Greek myths Zeus is shown as being displeased with Prometheus for having stolen fire from heaven and giving it to man on earth.

Can we at this distant date assign any reason why the all-powerful Zeus was thus angry at Prometheus? Fire furnished man with the means that made all his great progress in science possible. He has made gigantic strides in his mastery over the powers of nature. But along with this progress man has also lost the awe and respect he had in early times for powers that were regarded supernatural and divine. Can we say that the anger shown by Zeus towards Prometheus was symbolic of the apprehension felt by the divine powers that man's progress in coming ages would result in his turning away from religion and make him forget his gods who held an undisputed sway over his mind?

Fire is also an agent of destruction. We all know the havoc and destruction that can be caused by fire. The ruined cities all over the world, which have passed through the horrors of the last war, testify to man's misuse of fire to satisfy his lust for power. The great all-seeing Zeus must have perhaps foreseen such a misuse when he was shown as being angry at the act of Prometheus in furnishing this agent of destruction to man.

Lastly a different outlook on life is shown by the different countries in the use in which fire was brought into the service of man. In India fire supplied a religious need, and became the messenger of the gods. In Iran Atar was a symbol which protected man from evil and kept him on the right path. But the Greeks

obtained their fire from the forge of Hephaestus to fashion their offensive weapons, primarily for use against the more powerful beasts, along with the mechanical skill of Athena. These weapons they were soon to turn against their human foes. The Eastern nations had kept the spiritual aspect before them in the use of fire, while the European country had begun to drift to the more material and destructive purposes.

---

# The Post-Sassanian Parsi Immigration Into India.

— : o : —

A HISTORICAL SURVEY

— : o : —

**By: Mr. Kaikhosrow Ardeshir Fitter,  
Secretary, Iran League, Bombay**

It has been sometimes alleged that when the Parsis came to India from Iran about 1200 years ago, there were about 800 males with 300 females. The rest of the males about 500 in number took as their mates 500 women of the Bhil class! Therefore, the Parsis descended from these were of mixed blood.

This unauthenticated statement, besides injuring the feelings of the Parsis, ignores historical data. The subject deserves a careful study of the conditions prevailing in Iran during the time of the Sassanian Empire (226-651 A.C.), and the status given to women during that period, which immediately preceded the migration of the ancestors of the Parsis from Iran. The political situation that followed the fall of the last Sassanian monarch in Iran in 651 A.C. and the circumstances which led a portion of the Zoroastrians to leave their homeland and come to India as hereafter given, will, convince any impartial critic of the fact that the Zoroastrians who had left Iran and came to India did so in compact families—men women and children. No Zoroastrian thinking of preserving the pure Iranian lineage of which he was proud, could ever think of leaving his women and children behind in such circumstances. I have tried in the following pages to prove the truth of this statement from independent sources.

## **1 How was Zoroastrianism followed during the Sassanian Period (A. C. 226-651) ?**

Emperor Artakhshir Papakan, founder of the Sassanian Dynasty, took help of his High Priest *Tansar or Tawsar* to remove rigorously non-Zoroastrain elements, which were followed by the Zoroastrians in ignorance. Another great high priest *Dastur Aderbad Marespand* performed a miracle by having molten metal poured on his chest, and thereby thoroughly impressed the people of the excellence of the Zoroastrian faith. From that time onward the religion of *Zarathushtra* was followed conscientiously by the Iranian people. Righteousness of physical body, mind, and soul (Ravan) was enjoined; and special care was taken to preserve purity of Iranian blood and seed. The *Vendidad* (Pargard 18, para 61-65) especially condemned act of mixing of Zoroastrian seed with non-Zoroastrian and non-Iranian women. Its enjoiment was vigorously and strictly observed by the Sassanian Zoroastrians (the Parsis). From the Zoroastrian religious point of view, the position of women was equal to that of a man. In the *Farvardin Yash* the soul of a good woman is praised along with that of a good male. During that period the Zoroastrian woman took active, and even leading part, in performance of some religious ceremonies. With the main object of preservation of purity of blood, a custom of marrying among relatives or near relatives was widely followed; whereby the danger of any impurity of blood contaminating the pure Iranian blood was averted. If such was the custom, which was vigorously enforced, we can safely conclude that marriage with a foreign woman by a Sassanian Parsi must have been impossible; and therefore, no Parsi during that period would ever dream of committing such a breach of religious injunction. Besides, during the Sassanian times and even all throughout its existence of thousands of years, the Zoroastrians considered marriage as a *sacrament*. Such was the religious condition of the Parsis during the Sassanian period and even centuries afterwards.

**2.—Social Status of Women during the period :**

We shall now consider the second important piece of evidence:

The well-known Avestan-Pahlavi scholar *Mr. Sohrab J. Balsara, M.A.*, states as under in his memorable work "*The Laws of the Ancient Persians*"<sup>1</sup>, pp. 57-60 (Introd.,) about the exalted social status enjoyed by Parsi women during the Sassanian period:—

"Women enjoyed the most honoured and elevated position among the ancient Iranians. She was every way the equal of man, and in her peculiar spheres independent of him and often having a superior authority, as in the sphere of the home government. She was as such the "Nmano-Pathni" or, 'The Lady of the House,' as her husband was the "Nmano-Paiti" or "The Lord of the House," when the couple was at the head of a family group.....(on page 50). There are still more clear pictures of free and glorious Iranian womanhood in the great Sassanian epoch....(we see) in one place young ladies discussing abstruse points of law among themselves and maintaining their view points with the courage of conviction.....(on p. 60). And it is still more exhilarating to see that men's attitude towards their woman-kind was equally worthy of a great and civilized race."

Another reputed Iranian scholar <sup>2</sup> *Dastur Dr. N. M. Dhalla, Ph.D* gives an interesting description of the liberal privileges enjoyed by woman in Sassanian epoch. He says:—

"Woman in Sassanian Iran owned property, officiated in minor ceremonies and acted as a guardian of the family, when no male member was living to guard its interests.

- 
1. The Laws of the Ancient Persians, by S. J. Balsara  
Pub. by H. T. Anklesaria Bombay, 1937.
  2. "Zoroastrian Civilization", by Dastur Dr. N. M. Dhalla  
p. 300, New York.

She could aspire to the throne in absence of male successors of a king.....We have instances of the female members of the royal family engaging in manly sports.....In their choice of mates for one another, the ideal union was held to be the one which was contracted between an intelligent learned man, and a young, prudent and modest woman.<sup>1</sup> ...Just as a rich soil, in which seeds are sown, produces good fruits, so it is said, will such unions between husbands of learning and wives of respectable families bring forth children, who will delight to follow the path of rectitude.

We further learn that a wife could get her cruel husband punished by law, and get divorce on the ground of desertion and ill-treatment by her husband.<sup>2</sup>

Her position as mother was so much exalted that her son was to stand in her presence unless asked by her to be seated.<sup>3</sup> *Mr. Sohrab Balsara*<sup>4</sup> was so much charmed by the honoured status of womanhood that he says : "Thrilling and divine was their attitude towards their Mothers and Sisters." and speaks of the "Heavenly worship of the Sister." Iranian refinement, good manners, and noble treatment of women produced such an impression on a scholar of repute like *Arthur Christensen*<sup>5</sup> that he remarked that such things reminded' "One rather of the refined manners of the eighteenth century than of so early an age."

1. Andarz-i-Atarpat-i Maraspand, 50, 54, 111.
2. The Laws of the Ancient Persians" Introd. p. 67.
3. Curtius V. 9. 22.
4. Vide "Laws of the Ancient Persians" Introd. p 60.
5. See ' L'Empire des Sassanides "

Another eminent scholar *Dr. Christian Bartholomae* said in his lecture on "Woman in Sassanian Law"<sup>1</sup>

"Thus even the scientific study of law was not unknown to the Sassanian woman. Therefore we must conclude that they were acquainted with many other branches of science."

### 3. Mixed Marriages Condemned

The third question to be considered is that of mixed marriages. Religion and social law allowed the Sassanian Parsi only one wife. Inter-marriages of Zoroastrians with non-Zoroastrians were condemned. The *Dinkard* uses strong terms in this matter.<sup>2</sup> Such marriages were despised as detrimental to Iranian social solidarity. Sanctity attached to preservation of blood amongst the Sassanian Parsis has already been referred to elsewhere. There was so much constitutional hatred towards mixed marriages that a Parsi was compelled to adopt an Aryan son by undergoing the Sutur ceremonial of ideal marriage with an Aryan woman.<sup>3</sup>

Mixed marriages with foreign royalty, purely for political reasons or expediency, though considered as inevitable exceptions, eventually proved disastrous to the nation, as the later part of the Sassanian history bears testimony.

For investigation into the correctness of evidence on the subject matter of this paper, we have stated above what the (1) Zoroastrian religion, (2) Sassanian society, and (3) age-long customs amongst the Iranians had to say.

- 
1. The English translation of the lecture appeared in the 'Bulletin of the Iran League' of February 1929.
  2. *Dinkard*, vol. 2, pp. 97-102.
  3. "Laws of the Ancient Persians", Introd. p. 67.

**4. The Political Situation during the First Century after the downfall of the Sassanian Empire in A. C. 651.**

Political situation lends additional support to my contention. According to the 'Kisseh Sanjan,' immediately after the downfall of the Empire in 651 A. C., a party of Athornans and Behdins (priests and laity) of noble extraction migrated to the mountainous district of Kohistan in the Khorasan Province, for preservation of their noble religion and Iranian culture from annihilation by the victorious Arabs and other Moslems. A particular section of the district known as Kwaf was selected on account of its inaccessible mountainous fastnesses. Some of the towns of the district at that time were *Sanjan*, Salam and Zuzan. *Mukaddisi*<sup>1</sup> mentions that Zuzan had a reputed fire temple, which Zoroastrians from many parts of the country visited owing to its sanctity. During that period of a 100 years the Zoroastrians in Khorasan and Khwaf and elsewhere were not lying low, but wherever possible they rose against the foreigners; their efforts however bore no fruits because their opposition was not organised.<sup>2</sup> It seems there was a belief that the Iranians would regain their lost empire within a period of 70 years after its fall. Owing to repeated rebellions by the Iranians for 66 years this belief received some credence, but it was eventually to be doomed to disappointment. There was another strong factor, which gave considerable impetus to the ebbing hopes among the Zoroastrians, and that was a strong and superstitious belief about an eschatological event expected to take place at the end of a cycle of 100 years, known

1. 'The Eastern Caliphate,' by Le Strange.

2. Ref. Prof. Rehatsek's paper entitled "The Subjugation of Persia by the Moslems, and the Extinction of the Sassanian Dynasty" (Jour. B. B. R. A. Society, Vol. XI, pp 147-218).

as "*The Ass Year*" among the Moslems.<sup>1</sup> Hopes of regaining the lost empire reached its culminating point in years 752-754 when *Sinbad*,<sup>2</sup> an influential Zoroastrian, raised the banner of rebellion against foreign yoke and religion in the city of Nishahpour in Khorasan. He raised an army of 1,10,000 men and declared his determination of extirminating the foreign religion and rule from Iran. He marched a distance of about 500 miles to Raë, (Avesta, Raghâ) then a place of great importance, near modern Teheran, and wrested it from its Arab governor. But this enterprise was destined not to succeed eventually. A formidable army was sent against him by the Abbasid Calif Mansur. Sinbad was defeated near Sâvâ. After his defeat *Sinbad* wandered and eventually died. In this way the last hope of the Zoroastrians vanished. Another depressing event was the voluntary conversion of some influential Zoroastrians to Islam.<sup>3</sup> for gaining worldly advantages and power. Taking into consideration all the facts stated above, the faithful band of Zoroastrians in Khorasan was faced with a situation which was alarming to them for more than one reason. Besides, the Abbasid Calif Mansur was more and more interfering in internal affairs of the Zoroastrians and their trade and commerce.

- 
1. Ref. K. Inostransev's Paper on 'The Emigration of the Parsis to India and the Musalman World in the midst of the VIII Century' (Journ. K. R. Cama O. Institute, No. 1, pp. 33-70.)
  2. Ibid, and also The Literary History of Persia," by Prof. E. G. Browne, Vol I, p. 313 also, Al. Fakhri, 203 ; Tabbari pp. 119-20 ; Yakubi 441-42 ;
  3. Writings of G. K. N. 175-179, compiled by R. B, Paymaster, Bombay.

## 5. HISTORICAL DECISION TO LEAVE THE FATHERLAND:

According to the Kisreh Sanjan, the Zoroastrian astrologer drew a gloomy picture of the Zoroastrians in Iran and of their undergoing great hardships throughout coming centuries. There was distinct fear of Zoroastrianism and Iranian culture being crushed or extirpated in its very place of birth; and the future revival of Zoroastrianism and Iranian national culture were to come after a millennium. It was suggested that if *Zoroastrian religion and Iranian culture and customs* were to be preserved for better times to come after centuries, the faithful should leave the country and go to a place where there would be comparative safety, security, and immunity from the enemies of the good religion and nation. It seems<sup>1</sup> an historical decision of far reaching effects to leave Iran and to emigrate to India was at last made. India at the time had friendly relations with Iran. The faithful band left their Kwaf stronghold and leisurely and without molestation marched a distance of about 800 miles through mountains and deserts and eventually reached Bunder Hormazd on the Persian Gulf. According to the Kisreh Sanjan they stayed in Bunder Hormazd for 15 long years, apparently watching the political situation and seeing if there appeared to them an opportunity to stay in the fatherland. But the strong restrictions placed by the *Abbasid Calif* on trade and commerce of the Zoroastrians, and the partial subjugation and annexation of Tabaristan<sup>2</sup> (which was held for centuries against the Moslems by the Zoroastrian chiefs known as 'Ispahabud') at last compelled the faithful band to leave the country for good. The Kisreh Sanjan clearly states that the faithful took their women and children along with them in boats when they left Bunder Hormazd:—

**Zan-o farzand der kishti neshandand,  
Ba sue Hind kishti tond randand."**

1. Ref. Kisreh Sanjan. Also *Quissa-e Zarthostian-e-Hindustan*" by J. J. Modi, p 116.
2. E. Rehatsek in J. B. B. R. A Society, Vol. XII, p. 140.

Let us dispassionately weigh and logically consider all the facts and events noted above, in order to come to a conclusion that the post-Sassanian Parsi immigrants came into India in compact families<sup>1</sup>.

We note (1) that the Zoroastrian religion placed female on equal footing with man. (2) that the Sassanian society highly respected woman, gave her reasonable freedom, and looked with reverence to motherhood, gave ample legal protection to women against ill-treatment by man &c; (3) and that there was abhorrence in society towards marriages with foreign women. All these facts point to only one conclusion that when the momentous decision was made to leave Iran for ever *the question of abandoning their dear womanfolk and children to the tender mercies of the enemies of faith and country could never possibly have even occurred to them*. Women and children were the essential part of the brave and self sacrificing band of the faithful. Beside the abovestated points, there are some more facts to be taken into consideration:—

1. That the Irani male always considered a female as his bosom companion;
2. That without women and children, the Irani men could not be expected to lead a clean and meritorious life of a true Zoroastrian, in a foreign country.
3. That for the preservation of the Good Mazdayasni faith and Aryan culture for generations afterwards, the most essential factor was life-partnership with women of the good faith and the rearing of true Zoroastrian families; and marriage with non-Zoroastrian women was considered as surely deteriorating the future generation in the sterling Iranian qualities and strong religious feelings, (which the emigrants were very anxious to encourage), for without them the preservation of the good religion and culture would be impossible.

---

1. "The Parsis in India" Vol. I, p 31, by M. M. Murzban (1917)

4. That there was no immediate fear of their being persecuted by the enemies of faith and the country, as there were millions of Zoroastrians in the country at that time
  
5. That the route they intended to take from Khorasan to Bunder Hormazd was inhabited by tribes, which either professed Zoroastrianism or were definitely against the foreigners. These tribes were the highlanders of Bariz, Baluch, Kufs &c. Their passage to Bunder Hormazd was therefore quite safe.
  
6. There was no fear of their being pursued. They were voluntarily and of their own free-will leaving the country and leaving behind them millions of Iranians professing the ancient religion but divided into tribes, who would gladly render all facilities to the emigrants on their long trek across the country towards the Persian Gulf.
  
7. **Stay of 15 years in Hormazd Bunder:** The emigrants' stay for a period of 15 years in Bunder Hormazd lead us to surmise that the emigrants came across their long way to Hormazd Bunder without being molested or pursued. Had they been pursued they would have immediately left Hormazd. Their stay at Hormazd would have prolonged more than 15 years, had not the Abbasid Calif devised measures to give preference to newly founded Basrah over Hormazd Bunder in matters of trade and commerce; and by imposing certain trade restrictions over the Zoroastrian traders in Hormazd Bunder.

Under the circumstances stated above the emigrants (no definite number can be ascertained) one day bade farewell to their once glorious fatherland in compact families, with heavy hearts and sad feelings and sailed towards the hospitable shores of India in or about the year 770 A. C.

**8. THE 16 SANSKRIT SLOKAS<sup>1</sup>:** There is still one more evidence to be found in the 16 Sanskrit Slokas, which it is said the head priest of the Parsi immigrants recited before the Hindu ruler of Sanjan. In Slokas 8-11, an interesting description of Parsi women who accompanied their men, their manners, and Iranian customs, observances of Zoroastrian religion with regard to them are given. The high priest in these Slokas, speaks with pride of the meritorious and peaceful life, sterling virtues, and chastity of Parsi women.

**9** Lastly, there is a visible and omnipresent proof, in the present day Parsi Community itself. Had these Parsi immigrants, highly religious and proud of their high birth; married with Hindu women 1200 years ago, the present day characteristics and culture of the descendants of these Sassanian Parsis, which are so predominantly manifested in them today, would never have been preserved for such a long period of 1200 years among the teeming millions of peoples, professing different religions with their own distinctive cultures and ideals. It is remarked by the astute Iranian scholar K. Inostransev<sup>2</sup> that the present day Parsis bear stamp of their Sassanian mothers.

### **Conclusion.**

In concluding this paper, I beg to observe that the Post-Sassanian immigrants into India who came in compact families, seem to have taken special care for the preservation of their individuality and distinctive characteristics as Parsis; and the womanfolk who came with them from Iran, would not have played a less prominent part in preserving that individuality; as we know

- 
1. Kisseeh Sanjan; by R. B. Paymaster:  
Kadim Tarikh Pa'sioni Kaser, by Dastur Aspandiyarji  
Kamdin (1826)
  2. Journal K. R. Cama Oriental Inst., No. 1 pp. 33-70.

in all nation building process, women as mothers have always played an important part.

It is hoped this paper will convince and silence those persons, who off and on take opportunities to malign and injure the feelings of the Parsis by unwarranted and false statements. I have proved that the Parsis in India have preserved besides their religion, their pure Indian blood and culture inspite of their long stay of 1200 year in India.



# Le Livre des Conseils de Zartusht

traduit du pahlavî

par

Henry CORBIN

— — : o : — —

## AVANT—PROPOS.

Le petit traité pahlavî qui est présenté ici pour la première fois en traduction française, est connu sous le titre de “Pand-Nâmak î Zartusht”; il est encore dénommé “Chîtak handarz I Pôryôtkêshân”<sup>1</sup> (c'est-à-dire “Instructions choisies des premiers Docteurs de la Foi’.) Le texte lui-même a été édité à plusieurs reprises. Une première édition accompagnée de traductions anglaise et gujarati, en fut donnée par Dastûr Peshotan Sanjana en 1885<sup>2</sup>; à Bombay encore, une seconde recension en fut donnée en 1897<sup>3</sup>. Une étude critique du texte, accompagnée d'une traduction allemande, fut présentée par A. Freiman en 1906<sup>4</sup>. Plus récemment, ce petit traité a été étudié encore par deux savants parsis. En

- 
- 1 Ne disposant pas ici de caractères à signes diacritiques, force nous est d'adopter pour la transcription orthographique, le compromis des lettres doubles et en italique, Le “ç” représente le son transcrit phonétiquement en français par “tch”. Les conditions de la typographie ne permettaient pas non plus de munir les majuscules de l'accent circonflexe, comme signe de voyelle longue
  - 2 Dans son “Ganj-é Shâyagân”, Bombay 1885, où malheureusement notre texte figure (§§ 121-159) comme s'il était simplement la suite des “Mémoires”(Ayâtkâr) de Vuzârgmehr.
  - 3 Pahlavi Texts I, éd. Jamasp-Asana
  - 4 Pand-Nâmak î Zaratusht. Der Pahlavi Text mit Uebersetzung, hritischen und Erlaeuterungnoten, von Alexander Freiman, in Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes XX pp. 149-166, 237-280.

1933, M. J. C. Tarapore donna dans un recueil une translittération du texte accompagnée également de traductions anglaise et gujarati<sup>1</sup>. Enfin M. Manek F. Kanga vient d'en donner, ces dernières années, une nouvelle traduction anglaise accompagnée de notes<sup>2</sup>.

Cependant en tête de ces courageux essais, se signale l'édition donnée par H. S. Nyberg dans le recueil de textes accompagné d'un Glossaire qui marqua une date dans l'histoire des études pahlavies, en offrant à ceux qui désiraient y trouver leur chemin, le guide sûr faisant défaut jusqu'alors<sup>3</sup>. Les quelques critiques de détails que certains ont pu lui adresser, ne diminuent en rien la reconnaissance que lui doivent les "pahlavisants". Grâce à son expérience philologique, l'éditeur put assurer ou proposer maintes leçons personnelles, à l'appui desquelles son "Glossaire" vient fournir les interprétations et justifications nécessaires; elles ont en vérité le mérite d'assurer à notre texte une cohérence et une

<sup>1</sup> 1 Pahlavi Andarz-Nâmak containing *Chitak Andarz* ; Pôryôtkaêshân or the Selected Admonitions of the Pôryôtkaêshân, and five other Andarz Texts. Transliteration and translation into English and Gujarati of the original Pahlavi Texts with an Introduction. (Printed from the Sir Jamsetjee Jeejibhoy Translation Fund ) Bombay, 1933. Malheureusement, pour tous les textes de ce recueil, l'éditeur ne fait que translittérer les idiomagrammes araméens, sans donner leurs équivalents iraniens.

<sup>2</sup> Cf. The Iran League Quarterly (Bombay) XIV, October 1943, pp 37-45; January 1944, pp. 81-86, La livraison précédente (vol. XIII. No. 4) qui doit sans doute contenir l'introduction, n'est malheureusement pas parvenue à Teheran, et nous rejettons de n'avoir pu en disposer.

<sup>3</sup> H. S. Nyberg, Hilfsbuch des Pehlevi. I. Texte und Index der Pehlevi-Wörter, Uppsala 1928. II. Glossar, Uppasala-Leipzig 1931. Le texte du "Pand-Nâmak i Zartusht" figure dans le T. I pp. 17-30. L'appareil critique pp 68-69 est basé sur les leçons de Jamasp-Asana et de Freiman. Les notes du présent travail renvoient fréquemment au T. II de l'ouvrage par le simple mot de "Glossar."

frappe authentique, dont il serait exagéré de dire que l'on en trouve l'équivalent dans les autres publications le concernant

C'est donc sur l'édition de M. Nyberg qu'est basé l'essai suivant de traduction française. A ceux qui voudraient prendre la peine d'une comparaison avec les autres traductions, récentes ou non, il est en conséquence probable qu'entre celles-ci et la nôtre se révèleraient de telles différences, peut-être même de tels abîmes, que le premier reproche à nous adresser serait de ne pas avoir fait accompagner notre traduction de tous les commentaires qu'elle eût exigés. Il est vrai, et le signataire de ces lignes a bien le sentiment que publier une traduction du pahlavî est toujours une aventure que l'on ne peut tenter qu'en tremblant Certes, tout en ayant eu ces derniers temps à travailler, entre autres, sur ce petit texte, on n'eût pas eu le goût de risquer l'aventure, si l'on n'avait eu à plaider quelques circonstances atténuantes. La première est de s'être trouvé en mission d'études à Teheran depuis plusieurs mois, et d'avoir eu le privilège de participer amicalement à la vie scientifique du groupe de jeunes savants rassemblés autour du maître des études awestiques dans l'Iran d'aujourd'hui, le professeur Pouré-Davoud. C'était répondre à l'invite du cœur et de l'amitié, que d'être présent à l'hommage rendu à la magnifique tâche spirituelle qu'il a assumée en ce pays, et d'apporter en témoignage un petit travail qui ne s'éloignât pas trop de ses préoccupations les plus chères. En second lieu, je crois bien que l'ouvrage de M. Nyberg est assez rare en Iran, et que maints de nos jeunes collègues iraniens n'ont pu en profiter; d'aucuns peut-être en sont empêchés faute de lire assez couramment l'allemand. Voilà, en somme, pourquoi l'on s'est décidé à publier cette traduction telle quelle, bien que l'on ne disposât point des instruments nécessaires pour en établir le commentaire philologique et surtout théologique, dont on eût aimé l'accompagner. Ainsi qu'il en va pour toute chose en notre monde du "mélange", la séparation ou "viçarishn" des éléments bons et des éléments mauvais que cette traduction peut recéler, s'accomplira aussi un jour !

Quelques mots cependant sur l'origine traditionnellement attribuée à ce texte, afin que l'on en goûte mieux le contenu. La tradition, sanctionnée par le Dr. West (dans son "Essay on the Pahlavi Literature"), présente notre traité sous le titre de "Pand-Nâmak i Zartusht", en lui donnant comme auteure Zartusht, le fils du célèbre Grand-Môbadh Aturpât i Mansraspandân sous Shâhpûr II (309-379 A.D.). M. Tarapore<sup>1</sup> objecte que rien, dans le texte même, ne garantit qu'il ait quelque chose à faire avec Zartusht fils d'Aturpât. Peut-être bien, mais cela ne suffit pas à infirmer la vénérable tradition, même si certaines questions et réponses peuvent se lire également dans d'autres traités. L'on sait à quel point ces "Livres de Conseils" furent goûtés en Iran à l'époque sâsânide<sup>2</sup>; ils révèlent à merveille l'*ethos* du croyant zoroastrien, à l'intérieur du monde religieux et social façonné par la piété et le génie des Iraniens au cours des quatre siècles et demi que domine la glorieuse monarchie sâsânide. Parmi les grandes figures du haut clergé zoroastrien, se détache celle du mōbadhān mōbadh Aturpât i Mānsraspandân<sup>3</sup>, le grand mōbadh auquel Shâhpur II confia la mission, pour mettre fin aux controverses religieuses, de fixer définitivement le texte de l'Awesta, divisé en vingt-et-un livres ou "nask".<sup>4</sup> Or, l'on attribue précisément aussi à ce grand mōbadh un "livre de conseils", dédié à son fils Zartusht.<sup>5</sup> Le début de ce livre est même assez touchant. Aturpât n'avait pas de fils. Après qu'il se fut tourné en prières vers Ohrmazd, long temps ne se passa pas qu'un fils ne lui naquit. Pour assurer

<sup>1</sup> Pahlavi Andarz-Nâmak...p X.

<sup>2</sup> Cf. A. Christensen, l'Iran sous les Sassanides, Copenhague 1936, pp. 52 et 426.

<sup>3</sup> Dans sa traduction persane commentée du Xorda Awesta' M. Pouré-Davoud a recueilli et commenté les textes concernant cet illustre et saint personnage:

خوده اوستا نگسیرو و تالیف پور داود خوده اوستا نگسیرو و تالیف پور داود Bombay 1931, pp. 30-41

<sup>4</sup> Cf. A. Christensen, op. cit. p. 137 et H. S. Nyberg, Die Religionen des alten Irans, deutsch von H. H. Schaeder. Leipzig 1938, p. 419

<sup>5</sup> Pour la bibliographie de ce traité, cf. Pouré-Davoud, op. cit pp 39-40.

à la bonne nature de ce fils, le parrainage spirituel du saint prophète Zarathushtra, on lui donna le nom de Zartusht. Ce souvenir rappelé commence l'adresse personnelle : "Viens, ô mon fils! que je te donne mes leçons."<sup>1</sup> Notre Zartusht fut à son tour mōbadhān mōbadh sous le règne d'Artashēr II (379-383 A.D.). Qu'il ait composé lui aussi—ou que la tradition lui attribue—un "Livre de conseils", c'est dans un ordre de choses des plus plausibles. Pour compléter la mention de cette illustre famille sacerdotale zoroastrienne, rappelons que le fils de Zartusht, Aturpāt i Zartushtā petit-fils du grand Aturpāt, fut également à son tour mōbadhān-mōbadh d'Iran.<sup>2</sup>

Laissons donc à notre petit texte le parrainage de cette dynastie hiératique. Il nous offre quelque chose comme le "catéchisme" du parfait mazdéen. Je ne crois pas qu'il mérite le reproche d'offrir simplement un recueil de maximes disposées dans un ordre quelconque, sans aucun souci de séquence logique<sup>3</sup>. La structure qui en rassemble les éléments, d'où qu'ils proviennent, annonce une belle et haute vigueur spirituelle, la haute tension éthique des croyants dont les pensées et les actes sont inspirés par la fidélité au seigneur céleste qui mène lui-même la lutte à leur tête. Ce sont ces textes, et tous les autres similaires, qu'il faut scruter, sans accorder tant de complaisance aux superstitions imputées ou aux épaves du scepticisme. Alors seulement on pourra comprendre ce que la foi mazdéenne pouvait offrir, ou aurait pu offrir, plus tard encore au VI<sup>e</sup> siècle, aux enquêtes d'un Paul le Perse et à l'inquiétude philosophique d'un Burzoe<sup>4</sup>.

\* \* \*

A défaut du commentaire théologique que l'on eût voulu dès maintenant écrire, signalons quelques particularités dans la ter-

1 Cf trad. persane de ce passage, ibid. p. 38 (Cp. J. C. Tarapore, op. cit. p. 21.)

2 Ibid. p. 36.

3 Reproche formulé par M. Tarapore, op. cit. p. XI.

4 Sur ces deux grandes figures de penseurs iraniens, cf. A. Christensen, op. cit. pp. 422-426.

minologie choisie ici en vue de sauve garder l'originalité décelable dans tous ces textes de haute morale mazdéenne. La littérature théologique pahlavie—du moins ce qui en était connu—a eu longtemps la réputation d'être la plus ennuyeuse du monde. Personne n'oseraient plus le prétendre aujourd'hui. Aussi bien, les traductions tentées pendant plusieurs lustres, restent-elles marquées assez souvent par un vocabulaire d'une désespérante pauvreté. On s'est contenté, la plupart du temps, de faire passer un concept mazdéen sous un vocable dont le contenu philosophique était arrivé déjà à un état d'exténuation complète. Les "theologoumena" chrétiens ont subi des siècles d'une élaboration philosophique dont les monuments subsistent. Il n'en va pas de même pour les "theologoumena" mazdéens. L'état de leur élaboration se réduit à ce qui en subsiste dans la littérature pahlavie, et à ce qui subsiste de celle-ci. Ici, les philosophes ont encore leur tâche devant eux.

Un exemple. Il est communément admis de traduire le mot "Dêñ", qui revient naturellement à maintes reprises dans le "Livre des conseils de Zartusht," par le terme de "Religion", sans plus. Le texte ainsi traduit aura toujours un sens, mais il n'est nullement sûr que ce sens corresponde aux dimensions de la réalité conçue et imaginée par le mazdéisme. Le caractère *personnel* des entités du monde céleste pensé par le mazdéisme entraîne, certes, du fait que leur nom apparaisse sur d'autres plans de l'être, un mode de représentation polyvalente et un schéma du monde tout à fait propre. Mais si l'on ne prend pas comme point de départ le degré ontologiquement éminent de l'existence personnelle ("hypostase"), on ne rejoindra jamais l'intuition qui l'appréhende initialement, quelle que soit la série d'abstractions par laquelle on prétende l'expliquer". Au contraire, on aboutira tout au plus à un concept de "personification" qui sera une pure reconstruction artificielle tentée après coup, et dont le problème de savoir quel degré d'être lui correspond ne semble jamais soupçonné par ceux-là même qui y ont recours. Par ce souci, nous avons maintenu ici l'accent sur le mode d'être personnel en faisant usage du *nom propre* et en employant celui-ci sous sa forme awcstique de "Daêñâ". C'est en revanche à l'usage

plus courant que nous sommes conformé en gardent le nom propre d'Ohrmazd, mais précisément pour une raison analogue à la précédente; il nous apparaît cependant utile parfois (par exemple, *ei strophe 3*) que la signification de "Seigneur Sagesse" soit expressément rappelée. Il nous apparaît non moins opportun de maintenir l'usage, parfois critiqué, des termes "Archanges" et "Anges". Le nom propre de chacun sera bien entendu conservé, mais il s'agit d'une *classe d'êtres*. Leur nom commun "Yazata" ou "Ized" ne suggère rien à la pensée d'un lecteur occidental. Il suffit de bien souligner que le statut ontologique de ces Puissances archangéliques ou angéliques est autre que celui correspondant aux notions suggérées par l'Ancien et le Nouveau Testament. Il est difficile de trouver un autre terme hiératique pour désigner ces Souverainetés. Parler de "dieux" égare aussitôt la pensée vers la Fable grecque ou latine; c'est parfaitement déplacé quand il s'agit de théologie zoroastrienne<sup>1</sup>.

\* \* \*

Parce que ce Problème qui est vraiment au coeur de l'ontologie mazdéenne,吸rbe une grande part de nos recherches, nous nous permettons d'insister sur la difficulté rapidement évoquée ici. Les deux sens que donne pour le mot "Daêna" le Dictionnaire de Bartholomae, sont 1 · le Moi (comme fondement de la personnalité, essence céleste dans l'homme). 2 · Religion. Récemment M. Nyberg<sup>2</sup> a soumis cette interprétation devenue classique à un nouvel examen critique. Nous ne croyons pas, pour notre part, que le défaut de cette interprétation soit d'introduire certains concepts, fruits d'une spéculation philosophique à laquelle ne seraient jamais arrivés les

1 L'interprétation symbolique (celle des Néoplatoniciens) presuppose un changement dans la "situation herméneutique." Elle surmonte précisément cette représentation vulgaire vers laquelle égarerait ici une terminologie devenue banale et équivoque. Tenir compte du changement de registre que presuppose aussi toute équivalence instituée dans certains textes et inscriptions.— L'équivalent le plus exact du terme "Yazata," (Yazdân) reste bien "les Adorables" à employer chaque fois que la clarté du contexte le permet.

2 Cf. H. S. Nyberg, *Die Religionen* pp. 114-120.

anciens Iraniens (un postulat de ce genre apparaîtra toujours téméraire à un philosophe,) La difficulté serait plutôt d'éprouver nettement le lien organique unissant, dans la pensée des Iraniens, les deux concepts. M. Nyberg partant de la Vâdây—“voir”, propose le sens de “vision religieuse” (*das religiöse Schauen*) et se représente alors par ‘daênâ’ l’organe par lequel l’être humain éprouve et expérimente le divin (organe d’immortalité au sens le plus large), bref un “oeil intérieur”, un rayon de lumière provenant de l’intime de l’homme et qui, étant de nature divine, s’unit avec la lumière du monde divin; aussi bien cette irradiation peut-elle procéder des Célestes et des humains.<sup>1</sup> On entrevoit dès lors comment les deux significations plus haut juxtaposées, s’interpénètrent. Cependant la difficulté ne fait que reculer. M. Nyberg observe que “Daênâ” est à la fois l’organe de vision religieuse en chaque homme, son ‘âme voyante’, et en même temps “l’unité collective” de *tous* les “voyants”, la communauté religieuse. Et l’on peut admettre que dans le célèbre épisode de la vision céleste rapportée dans le Hâdoxt Nask, la jeune fille ou ange “Daênâ” semble indiquer qu’elle parle *aussi* comme prototype céleste de la communauté.<sup>2</sup> Si dès lors on dit que la “Daênâ” est bien l’âme voyante personnelle par lequel l’Elu durant sa vie humaine a accompli l’union avec le divin, mais que si elle est cela, c’est *en tant*

<sup>1</sup> Dans cette nouvelle et si intéressante interprétation de la “Daênâ” il nous semble apercevoir également beaucoup de philosophie. Cela dit (sans préjuger pourtant de la thèse fondamentale du livre) en toute sympathie. En effet, nous remarquons avec plaisir que, telle qu’elle résulte de l’analyse de l’éminent auteur, la caractéristique essentielle et originelle de al Daênâ correspond partaitement avec ce que Sohrawardi, voulant au VIe/XIIe siècle ressusciter la philosophie des anciens Perses, entend par “*ishrâq*. ” Le thème est trop complexe pour que nous insistions ici; cf. pour le moment ce que nous avons déjà pu indiquer dans les *Prolégomènes* à notre édition de *Shihâbeddin Yahyâ Sohrawardi Opera metaphysica et mystica* (*Bibliotheca Islamica*, I6a) Istanbul 1945; et dans notre esquisse sur “Les Motifs zoroastriens dans la philosophie de Sohrawardî” (*Publications de la Société d’Iranologie*, No. 3) Teheran 1846.

<sup>2</sup> Cf. Nyberg, op. cit. pp. 119-120.

qu'elle "représente" la somme de toutes les "âmes voyantes" actives dans la communauté, nous entrevoyons là un glissement fatal dégradant la réalité d'une hypostase en celle d'une personnalité collective, réduisant la réalité du dialogue à une simple métaphore.

Certes, le problème des "Abstracta" chez les anciens Ariens a été excellemment vu et posé, pour la première fois, par J. Hertel<sup>1</sup>. Sa solution cependant, nous semble s'effondrer à mi-chemin. Dire que les Ariens n'ont pas conçu l'abstrait dans le sens que nous donnons à ce mot, mais de façon si concrète qu'ils ne se représentaient les "abstracta" que "corporellement", et que par voie de conséquence les termes pour nous abstraits étaient employés par eux au singulier comme "collectifs" pour les phénomènes concrets, tout cela aboutit à une identification locale du 'collectif" et de 'l'abstrait", mais laisse intacte toute la région des existences "séparées", précisément celle des hypostases célestes dont l'être "*au singulier*" devance l'existence de toute collectivité et, à moins d'ess'abolir, ne peut se laisser confondre avec le mode d'être des "abstracta". Et si l'on parle de représentation symbolisante ou de "personnification," en quoi cela consiste-t-il au juste? Est-ce à dire que, si la réalité *symbolisée* vient à être pensée directement, la réalité *symbolisante* s'efface et disparaît? N'était-elle donc que momentanée, ou rien d'autre qu'une allégorie? Ce n'est, certes pas, en ce "symbolisme" que peut consister la relation mazdéenne du monde céleste au monde terrestre. Que cette relation ne puisse simplement s'expliquer par une "participation" de type platonicien, c'est probable, puisqu'il y a originellement ici non pas des "paradigmes" mais des existences souveraines ayant initialement une réalité personnelle<sup>2</sup>. Que les concepts mazdéens soient polymorphiques, se retrouvent aux divers étages de l'angéologie, de la

---

1 In Die Sonne und Mithra im Awesta. 1927 Cit. in Nyberg, op. cit, p.441.

2 Chose à souligner encore, c'est bien ce problème qui précisément ne cessera d'être au centre des préoccupations des philosophes "Ishraqîyan" en Iran. Dans la notion de أم النوع (mère de l'Espèce) ou de بـالنـوع (seigneur ou ange de l'Espèce) il y a bien plus que l'Idée platonicienne.

cosmologie et de l'anthropologie, c'est là précisément, avec leur difficulté, leur originalité et leur puissance.

C'est donc ce caractère personnel de "Daêna"—en un sens originel et original—qui nous fait répugner à en traduire le *nom propre* par le simple terme de "Religion", sous peine de la dégrader en une pâle allégorie, bonne à figurer dans une ennuyeuse composition académique. En passant des textes awestiques à la littérature pahlawie, nous ne faisons qu'être confirmés dans cette assurance. Dès le début du chapitre Ier du Bûndahishn, nous entendons cette description excellente. La Lumière infine est le "lieu" d'Ohrmazd, où dans le Temps illimité Ohrmazd existe paré d'omniscience et de bonté. Or précisément, cette Lumière infinie, ainsi que cette omniscience et cette bonté qui sont la "robe" d'Ohrmazd<sup>1</sup>, sont comprises comme identiques à "Dêñ". Nous sommes bien en présence d'une Daêna non créaturelle (figure analogue à la Sophia incréeée de l'école sophiologique), et la moindre exigence serait de traduire par "Religion éternelle".

Ainsi le confirme encore un beau texte du "Ayâtkâr i Jâmâspîk".<sup>2</sup> "Ce qui a toujours été, c'est la voix d'Ohrmazd dans la Lumière, et la lumière procédant d'Ohrmazd est celle qu'évoque Ohrmazd. C'est de cette voix que provient la mise en mouvement de *Den*, et son temps fut l'existence sempiternelle d'Ohrmazd (hamē bûtîh, être-dès-toujours-existant)." La "Religion" qui s'annonce dans le temps terrestre ou "temps limité" est donc cette "Religion éternellement manifestée par la voix d'Ohrmazd. Le contenu psychologique au sociologique véhiculé par notre terme courant et banal de "religion" peut-il s'appliquer ici? Ce terme, nous l'employ-

1 Cf. Nyberg, Questions de cosmogonie et de cosmologie mazdéennes, in Journal Asiatique avril-juin 1929 : texte du Bûndahishn, pp 206-207. G. Messina, Libro apocalittico persiano Ayâtkâr i Jâmâspîk, Roma 1939, cap. II, st. 2 p. 85 n. 3 interprète un peu différemment ce passage du Bûndahishn, mais cela n'altère en rien la perspective prééternelle ou sempiternelle dans laquelle il convient de saisir "Dêñ" ou "Daena."

2 Cf. G. Messina, ibid.

ons aussi au pluriel. Nous avons une "science des religions". Certains parlent de bonnes et de mauvaises religions. Tout cela est façon de parler inadéquate au concept mazdéen. La "Religion éternelle" sur terre est la Manifestation de celle-là même qu'évoque et "en qui habite" éternellement Ohrmazd. Sa pluralisation, dans sa signification préexistentielle ou eschatologique individuelle<sup>1</sup>, n'a rien à faire avec un phénomène équivalent pour nous à une relativation temporelle du concept dans les données historiques. Le pluriel, dans ce dernier cas, serait plutôt un aspect de la négativité (*nestîh*) introduite par la Contre-création d'Ahriman. Aka-Daêna (phlw. âkdêñ) est à comprendre non pas simplement comme une mauvaise religion à côté d'autres, mais comme la Contre-Daêna, ombre d'hypostase, ténèbre d'êtres d'ores et déjà épuisée en néant (avînbûtîh, anticipation de cette mise au passé, cf. ce mot ici à la strophe 3).

\* \* \*

C'est en ayant toujours en vue ces prémisses, que nous avons lu et essayé de traduire le petit "Livre des Conseils de Zartusht", car ses injonctions prennent alors une force en rapport avec les perspectives de la cosmologie et de l'eschatologie mazdéennes. C'est également en raison de celles-ci que les termes couramment traduits par vertu, action vertueuse ou méritoire, bonnes actions, bonnes œuvres etc...; nous apparaissent non moins frappés d'une anémi-

1 Sur "Den" et "ruvân ï pat mênôkân axvân" (l'ame vers le monde céleste) ou "ruvân i râs" (l'âme en route) cf. notamment H. W. Bailey, Zoroastrian Problems in the Ninth-Century Books, Oxford, 1943 pp. 111, 115 D'autres aspects essentiels ne peuvent bien entendus être analysés ici, cf. Poure-Davoud, The Yashts Part II, Bombay 1930 pp. 159-166. Sur l'identification de "Den mazdayasn" avec une figure de la tétrade zervanite (Bêdoxt, la 'Fille de Dieu') cf. entre autres A. Christensen, l'Iran sous les Sassanides, pp. 152-154.—C'est le terme "mazdêsnîh" qui, par lui-même, correspond directement et suffisamment au contenu d'une expression moderne telle que "religion mazdéenne" (en évoquant la particularité psychologique et institutionnelle, mais impuissante à désigner par elle-même la réalité celeste, transcendante et personnelle du concept mazdéen). Il n'y a aucun pléonasme à parler de la Daêna des fidèles de la "religion" mazdéenne.

que pâleur, résultat d'un bain de macération "Lai-cisante" tel qu'il s'agit alors d'une édifiante et inoffensive morale pouvant se retrouver partout ailleurs. Ici encore, nous rencontrons le valeureux effort de J. Hertel pour créer un système de concepts et de vocables correspondant aux dérivations d'une notion arienne fondamentale. Cette notion originelle étant, selon lui, celle de Feu et de Lumière, il n'est point surprenant que sous chaque concept, état ou action, il ait décelé un "theologoumenon" du Feu et de la Lumière<sup>1</sup>. Quelque limitation qu'il convienne d'apporter, il est certain que sa traduction, par exemple, du concept fondamental de "Asha" par "Licht-des-Heils", en sauvegarde l'irréductible originalité beaucoup plus heureusement que nos pâles termes abstraits de "vérité", "justice", etc. C'est ainsi que sous le terme "vohu", Hertel trouve également le sens de "lumineux". Là-dessus, on a fait remarquer<sup>2</sup> que, si admissible puisse être cette signification fondamentale, le fait que pour les Iraniens le concept de "Bien" comportât un contenu et provoquât des associations d'idées d'une ampleur différente des nôtres, n'était pas pourtant une raison suffisante pour renoncer aux termes de "Bien" et de "bon" dont la préhistoire est non moins complexe. Sans doute, mais il n'empêche que sans autre précision, on aboutit trop souvent à exténuer la signification et la portée d'un texte. Aussi bien, dans son Glossaire, M. Nyberg fait-il culminer tous les sens du mot 'vēhīh'<sup>3</sup> dans le concept de "Mazdayasniertum", quelque chose donc comme "mazdéanité",

1 Cf Die arische Feuerlehre, Leipzig 1925; cit. in Nyberg, Die Religionen..p. 20.

2 Nyberg, ibid. p. 443,

3 Le mode d'être de ce qui est "bon" dans *tous* les sens du mot. Sur sa signification de "sagesse" dans le manichéisme, cf. A. V. W. Jackson Researches in Manicheism, New York, 1932 pp. 153-154. Je crois que l'expression de "bons êtres" sonne, en français, de façon déjà assez insolite pour suffire. Autre terme complexe: *aurādīh*, traduit ici comme "être-saint, sainteté de l'être". Mais ce n'est ni le "saint" ni le "sacré" (*numinosum!*) tels qu'ils sont l'objet de la philosophie religieuse courante en Occident. Sur toutes ces choses nous devrons revenir ailleurs.

capable d'éveiller aux différents plans de l'être, du penser et de l'agir, tous les échos du concept de "Bien", tel qu'il est pense par le "mazdéisme".

Par voie de conséquence, tous les concepts moraux se rattachant au sort de cette "sainte nature mazdéenne" doivent également garder leur accent propre. Les termes de "Kâr", "Kâr u Kirpak", reviennent fréquemment dans notre texte. Je veux bien que l'on traduise par le "devoir" et la "vertu". Mais cela, n'importe quel manuel de morale "civique" peut le dire. Qu'est-ce que cela a de spécifiquement mazdéen? Un lecteur occidental peut ici comparativement mesurer la distance, en imaginant le cas où au lieu et place de ces édifiants concepts, il entendrait exiger de quelqu'un un acte ne "vertu chrétienne" Parallèlement la "vertu mazdéenne" se situe sur un plan ayant ses perspectives et ses exigences propres.

En "laïcisant" les concepts mazdéens du IV<sup>e</sup> siècle, en leur substituant les abstractions d'une morale purement rationaliste, on perd toute chance de ressaïsir la vision du monde qui les encadre. La dérivation étymologique du mot "Kirpak" est peut-être douteuse<sup>1</sup>; mais nous avons tâché, partout où elle se présente dans notre texte (strophes 4,9,19,44 etc...) d'en marquer la valeur propre en parlant d' "oeuvre mazdéenne", d'action ou de vertu 'mazdéenne'. Vertu et oeuvre à *la fois*: il faut réunir ces notions que notre langage sépare, comme deux aspects nu même *mode d'être* foncier, la "Rectitude" modalisant la totalité des puissances de l'être et de l'agir. L'être en acte, l'acte de l'être: simultanéité dans l'oeuvre qui est "âme", l'Oeuvre divine. Qu'il y ait encore meilleure façon de dire, nous l'espérons certes.

---

1 Cf l'intéressante note de M. Kanga dans sa traduction (p. 39 n. 5). Il suggère 'Kâr i fak" (fak=bag) 'l'oeuvre de Dieu," ce qui est d'accord avec la signification qu'il cite également d'après Denkart (XII, ed. Sanjana): 'Kâr f-Yazdân" (L'oeuvre divine, l'oeuvre des "Adorables"). Ci, versan & j.

Cette “oeuvre mazdéenne”, mieux que toute autre la petite strophe 55<sup>1</sup>, ici même, nous permet d'en définir la nature et la condition. “Oeuvrez l'oeuvre mazdéenne, car elle est âme et non pas corps; elle a mode d'être céleste, non pas terrestre”. Il ne faut donc pas simplement dire qu'elle soit oeuvrée *pour* le monde céleste; elle est déjà ce monde céleste. C'est pour cela qu'elle peut prendre le *nom proper* de telle ou telle Personne céleste dont elle est, selon le moment, l'attribut par excellence, et parce qu'elle est l'Action qui révèle cette Personne au moment même où elle se “personifie” dans cette Personne<sup>2</sup>. La condition de cette oeuvre est alors d'être oeuvrée non par amour pour soi-même, pour le Moi terrestre, mais par amour pour toute la Sainte Création d'Ohrmazd, pour l’“Ordination” ôhrmazdienne (cf. strophe 22 et note 53). Le ‘vioe’ son contraire, c'est l'oeuvre ténébreus tout court, la Contre-création (cf. strophe 9). Ne jamais oublier la décision dramatique des “Fravashis” qui de l'état céleste ont accepté de descendre sur terre, dans des corps matériels<sup>3</sup> pour livrer la lutte aux Contre, puissances démoniaques. La participation personnelle à la lutte conduite par Ohrmazd, c'est cela l’“Oeuvre mazdéenne” tout court. Sa qualification “formelle” découle de sa relation aux trois moments de l'histoire cosmique: Fondation à l'état céleste (*bûndahishn*) Mélange des Ténèbres (*gumêçishn*), Séparation finale (*viçarishn*). A partir de là seulement, peut être motivée l'éthique “matérielle” des valeurs selon le mazdéisme, ce qui constitue et qualifie de façon décisive un “Droit-pensé”, un “Droit-parlé”, un “Droit-agî”.

1 Telle que l'édition de M. Nyberg en permet la lecture.

2 C'est ainsi, parmi beaucoup d'exemples, que l'Ange Srôsh (aw. Sraosha) n'est pas simplement la “personification” a posteriori de la fidélité et de la dévotion religieuse, autant dire alors une simple *apparence* de personne; c'est inversement cette vertu mazdéenne qui, sous son aspect propre et par un mode non moins propre, est l'*appairtion* de sa personne céleste originelle. Remarque analogue pour l'Ange de la Connaissance et pour tous les autres. Sinon, l'on fait se vanouir hors du royaume de l'être toute l'angéologie mazdéenne. Même phénoménologie à appliquer dans le cas des démons. Nous avons en préparation une plus longue étude sur cette question.

3 Rappelé ici au début de la strophe 2.

A ces réflexions théologiques incomplètes et rapides, bornons-nous d'ajouter une dernière précision quant à la disposition matérielle de notre essai de traduction. Nous avons conservé à la fois la numérotation des strophes de M. Tarapore et pour plus de clarté, la division en chapitres de M. Kanga, mais sans improviser de sous-titres<sup>1</sup>.

Teheran  
Ier juin 1946  
(11 Xordâd 1325)

H. C.

I

## **Instructions Choisies des Premiers Docteurs de la Foi ou Livre des Conseils de Zartusht.**

I. Les Premiers Docteurs de la Foi, ceux qui les premiers possédèrent savoir en la Révélation de la Daêna, ont dit ceci: Tout être humain en atteignant à l'âge de quinze ans, doit avoir connaissance d'autant de choses que voici: Qui suis-je et à qui appartené-je? D'où suis-je venu, et où retourné-je? De quelle lignée et de quelle race suis-je? Quelle est alors ma vocation propre dans la forme d'existence terrestre, et quelle est la contre-partie dans la forme d'existence céleste?<sup>2</sup> Suis-je venu du monde céleste, ou bien est-ce dans le monde terrestre que j'ai commencé à être? Appartené-je à Ohrmazd ou à Ahriman? Appartené-je aux Anges ou aux Démons? Appartené-je aux Bons êtres ou aux Mauvais êtres? Suis-je un être humain ou un démon? Combien

- 
1. Nous n'avions malheureusement pas sous la main l'édition Freiman
  2. "Gêtêh" et "Mênôk," les deux aspects de tout concept et de toute réalité, cosmique ou morale, dans le mazdéisme, à la fois "mondes" et "formes" (ou stades et états) de l'Existence. Cf. Glossar s. v.

de voies za-t-il ? Quelle est pour moi la Daēnâ?<sup>1</sup> Qu'estu-ce qui mes't salutaire et qu'est-ce qui m'est dommageable ? Qui m'est ami et qui m'est ennemi ? Y a-t-il un unique Principe originel, ou y en a-t-il deux ? De qui vint la beauté, de qui vint la laideur ? De qui vint la Lumière, de qui vint la Ténèbre ? De qui vint le parfum ; de qui vint la puanteur ? De qui vint justice, de qui vint injustice ? De qui vint miséricorde, de qui vint dureté implacable ?

## II

2 Maintenant, la réponse décisive à ce que je viens d'indiquer<sup>2</sup> et qui est la somme de la Foi.

Par la médiation de la Sagesse, et sans être tenté d'aucun doute, il importe de comprendre ceci : Je suis venu du monde céleste; ce n'est pas dans le monde terrestre que j'ai commencé à être. J'ai été manifesté originellement à l'état spirituel; mon état originel n'est pas l'état terrestre.<sup>3</sup> J'appartiens à Ohrmazd, non pas à Ahriman. J'appartiens aux Anges, non pas aux Démons. J'appartiens aux Bons êtres, non pas aux Mauvais êtres. Je suis un être humain, non pas un démon. Je suis la créature d'Ohrmazd, non pas la créature d'Ahriman. Je tiens ma lignée et ma race de Gayômart.<sup>4</sup> J'ai pour

1. En traduisant banalalement "quelle est ma religion ?" il est à craindre ici notamment, que l'on ne commette une platitude detruisant d'un coup toute la perspective eschatologique mazzéenne.

2. "çî-m" (çê-m) et non pas "çim" (cause, raison) Pour le pahlavi "dast apar nihât" cp. le persan دست پنهان "indiquer, désigner."

3 Traduction légèrement périphrastique pour plus de clarté. Sur le contraste essentiel entre "âfrîtak" et "bûtak" cf. Glossar s. v. Sur la notion de "afzônîkîh," qui touche essentiellement au premier de ces deux concepts, cf. ibid. s. v. l'intéressante allusion à Ibn Arabi.

4. L'Homme primordial. Sur son rôle cosmogonique cf. notamment H. H. Schaeder, Studien zum antiken Synkretismus, Leipzig 1925, pp. 205 sq.

mète l'ātchānge Spandārmat<sup>1</sup>, j'ai pour père Ohrmazd. Je tiens ma condition humaine de Mihrê et de Mihriyânê<sup>2</sup>, qui furent la première parenté et la lignée originelle à partir de Gayômart.

L'accomplissement de ma vocation propre<sup>3</sup> et de mon obligation<sup>4</sup> consiste en ceci: penser Ohrmazd (le seigneur "Sagesse") comme Existence présente (*hastîh*), comme Existence dès-toujours-existante (*hamê-bûtîh*), comme Existence à-jamais-existante (*hamê bavetîh*); le penser comme Souveraineté immortelle, comme Infinitude et comme Pureté; penser Ahriman comme négativité pure (*nestîh*)

1 Aw. "Spenta-Armaiti," persan "Esfandarmâz," l'archange féminin (Sophia chez Plutarque), personnellement associée à toute représentation de la Terre-Mère; cf. M. N. Dhalla, *History or Zoroastrianism*. New York 1938, pp. 58-60 et passim.

2 cf. Glossar s. v.; Christensen, op. cit., p. 142 (Mashyagh et Mashyânagh); H. H. Schaeder, op. cit., pp. 223 sq.; G. Messina, Ayâtkâr e Jâmâspîk, pp. 90-93 (Mashî et Ma hânî). Suggéré ici, sous la forme iranienne du mythe, le caractère androgynique de l'Homme primordial; on peut en suivre plus tard l'élaboration dans la tradition gnostique et alchimique.

3 Xvêsh-kârîh. Sur l'équivalence très intéressante se rencontrant dans le Zâtspram (dans un récit concernant le couple originel masculin-féminin Martê-Martâné) entre "xvarrah" (comme destin individuel) et "xvêsh-kârîh". cf Bailey, op. cit pp. 36-37; là même identification encore avec "ruvân," l'âme intelligente considérée dans sa faculté apprêhensive Cf. encore infra n. 1, p. 155

4 frēç-pânjh (cf. Glossar s. v.) M. Nyberg entendrait par là quelque chose comme "accomplissement volontaire d'oeuvres surerogatoires." L'on n'est pas du tout sûr de cette application, ici, d'un concept tiré de la théologie catholique romaine, et l'on en reste à l'idée pure et simple d'obligation. Cf. E. S. D. Bharucha, *Pahlavî-Pâzend-English Glossary* Bombay 1912, p. 141.

et comme être s'épuisant en néant (*avīnbutih*)<sup>1</sup>. Considéres mon prop moi-même comme propriété d'Ohrmazd et des Archanges (Amahraspandān). Me tenir séparé d'Ahriman, des Démons et des sectateurs des Démons.

### III

4. Tout d'abord, en étant dans la forme d'existence (ou monde) terrestre, se lier par voeu solennel à la Daēnā : être empressé à son service et a son adoration, ne jamais s'en détourner<sup>2</sup>; de toute sa pensée, garder sa foi en l'Excellente Daēnā des Mazdéens; par distinction décisive trancher le salutaire et le nuisible, le vice démoniaque et la Vertu mazdéenne, le Bien et le Mal, la Lumière et la Ténèbre, la pure religion mazdéenne et le service démoniaque.

5. En second lieu : Se marier et s'attacher des liens de parenté terrestre; en prendre soin, ne pas s'en détourner.

6. En troisième lieu: travailler à rendre la terre féconde.

7. Quatrièmement: éllever, en les traitant avec équité, les animaux utiles.

8. Cinquièmement: réservé un tiers du jour et un tiers de la nuit pour aller à la Maison de theologie<sup>3</sup> et étudier la sagesse des saints êtres<sup>4</sup> Consacrer un tiers du jour et un tiers de la nuit à cultiver et fertiliser la terre, Réservei un tiers du jour et un tiers des a nuit pour se nourrir, se récréer et prendre du repos.

1 avin butih (cf. Glossar s. v.) M. Tarapore traduit ici par "non existent and invisible" (?); M. Kanga parle de "non existence and final disappearance". Les termes accouplés dans chaque traduction sont malheureusement discordants et beaucoup trop vagues pour signifier le moins du monde, la négativité de l'être ahrimanien (l'existence du "Non" n'est pas simplement réductible a une non-existence)

2 M. Nyberg avait d'abord proposé la leçon de *xōrtâk*, à laquelle il renonça (Glossar, Nachträge, p. 263), Nous nous en tenons ici à "â-vartâk" Cf. Bharucha, op cit., pp. 336-537 (cf. persan *اَوْرَتَك*).

3 Erpatistān. Pour le concept cf. Glossar s. v Pour cette répartition de l'emploi du temps cp. aussi Vendidad, fargard IV § 45.

4 Ahraw (aw. ashavan). Cp. Nyberg, Die Religionen..p. 368,

## IV.

9. Maintenant, être hors de doute sur ceci: Vertu mazdéenne est source de salut, vice démoniaque engendre dommage. C'est Ohrmazd qui m'est ami; c'est Ahriman qui m'est ennemi. Unique est la voie de la Daēnā.

10. Et cette voie unique, celle de Droit-pensé, Droit-parlé et Droit-agé, (les trois Stations du) Paradis<sup>1</sup>, est celle de la lumière, de la pureté et de l'infinitude d'Ohrmazd le Créateur, qui toujours fut et toujours sera.

11. L'autre voie, celle de Mal-pensé, Mal-parlé, Mal-agé, est celle de la ténèbre, de la limitation, de l'absolue méchanceté, fureur meurtrière et malignité du Négateur, l'Esprit mauvais qui jadis n'exista pas dans cette création, mais qui un jour n'existera plus<sup>2</sup> dans la création d'Ohrmazd, et au temps final sera anéanti.

## V.

12. Maintenant, être encore hors de doute sur ceci: il y a deux Principes originels, l'un le Créateur, l'autre le Destructeur.

13. Le Principe créateur est Ohrmazd, qui est en soi toute beauté, toute lumière.

14. Le Principe destructeur est l'Esprit mauvais, l'Ennemi, qui est en soi toute méchanceté, plein de mort, le Menteur, le Trompeur.

---

1 Cf. Glossar s. v. humat, huxt, huvarsht. Pour M. Nyberg, le mot "vahisht" est ici une glose surajoutée; dans le Mēnōkē Xrat (chap. II), comme dans d'autres textes, les trois concepts se présentent en effet clairement comme trois degrés ou stations du Paradis. (Cf. aussi A. V. W. Jackson, Zoroastrian Studiss, New York 1928, p. 147). M. Tarapore lit "vahisht-rôshnîh" et réunit le composé aux attributs d'Ohrmazd comme description de l'unique Voie, en traduisant étymologiquement par 'the light of the best existence'.

2 La tournure de la phrase est ici difficile. Cf. Glossar s. v. "Kâ", les équivalents latins "fuit quum...erit quum".

## VI.

15. Etre encore hors de doute sur les choses que voici: qu' hormis le Sauveur à venir<sup>1</sup> et les "Sept Kais",<sup>2</sup> tous les humains sont mortels.

16. Que la destruction du pneuma vital<sup>3</sup> et la dissolution du corps, le Jugement de la Troisième Nuit<sup>4</sup>, l'advenue de la Résurrection et du Corps à venir<sup>5</sup>, la traversée du pont Cinvat<sup>6</sup>, la venue du Sauveur pour accomplir la Résurrection et instaurer le Corps à venir,—que tout cela est hors de doute.

17. Garder fidélité à l'Ordination d'Ohrmazd<sup>7</sup>, garder la Pure Doctrine primitive envers la Daēnā, garder loyauté dans la pensée, garder sa langue pour la vérité, garder sa main pour oeuvrer en droiture.

1 Sôshyans, Cf. notamment ici G. Messina, *I Magi a Betlemme e una predizione di Zoroastro*. Roma 1933, interprétation du Zamyâd Yasht pp. 38 sq. et texte du Bûndahishn iranien pp. 43 sq.

2 Voilà réf. in trad. Tarapore n. 11, et trad. Kanga p. 41 n. 10 (Bûndahish XXIX, 5-6; Bahman Yasht II, I; Dastastan i Dénîk rep. 89)

3 Gyân (jân). Sur sa fonction dans l'anthropologie, cf. Nybcrg, Journal Asiatique, loc. cit. pp. 232-233 (Bûndahishn chap. III) cp. l'interprétation de H. W. Bailey, op. cit. p. 92.

4 ou des "Trois nuits". Sur "s(e)tôsh" cf. notamment J. D. C. Pavry, *The Zoroastrian doctrine of a future life*, New York 1929, p. 73 n. 5.

5 Tan i pasên. La forme immuable revêtue par les créatures après la Résurrection (*ristâxîz*) et la Transfiguration du monde (*frashkart*). Cf. Pavry, *ibid* p. 17 n. 39 et p. 39.

6 *Ibid.* pp. 79-111.

7 Dât. Je ne puis me résoudre à traduire simplement par le terme de "Loi". Quoi que l'on fasse, ce mot, pas plus que le terme de "religion," ne peut suggérer le sens cosmique présent dans le concept mazdéen. Je pense particulièrement ici au concept d'*Ordinatio mundi*, tel qu'il se présente dans notre philosophie médiévale. L'acception spéciale du mot "ordinatio" pour "conférer le sacrement de l'Ordre," est une

18. Vivre avec tous les bons êtres dans cette fidélité à l'Ordination ôhrmazdienne.

19. Paix et harmonie naissent par toute oeuvre et action mazdéennes.

20. Avec tous les bons êtres vivre selon l'ordre de la bonne fraternité en la Daénâ.

21. Avec tous ceux qui existèrent, tous ceux qui existeront, tous ceux qui existent, être pour toute chose associé en l'Oeuvre mazdéenne, être des compagnons appartenant au même Ordre<sup>1</sup>.

22. Acte de vertu œuvré par amour pour l'Ordination d'Ohrmazd, a valeur bien plus haute qu'acte de vertu pratiqué par considération pour soi-même; par celui-là on devient plus saint être<sup>2</sup>.

## VII.

23. Ce dont il est dit que l'Excellente Daénâ des Mazdéen 'agrée, je l'agrée, moi aussi, sans éprouver de doute. Ni pour la puissance du corps ni pour celle de la vie; ni pour prolonger mes jours ni pour en accroître le bien-être; ni même si la conscience<sup>3</sup> s'évanouissait de ma personne, je ne faillirais à

---

dérivation et limitation du concept premier. Aussi bien cette signification hiératique n'en est-elle pas originellement absente, ni surtout ici même. L'Ordination par Ohrmazd "consacre" tous les êtres du Kosmos à sa propre lutte contre les puissances de Ténèbres (chaque degré d'être étant un "Ordre"); les prescriptions "légales" de la communauté mazdéenne sont simplement un aspect qui en découle. Face à cette Ordination ôhrmazdienne il ya l'ordination démoniaque "dât i dêvân," ou plutôt la Contre-ordination, la "désordination" des parjures (*Mithrân-drujân* cf. infra str. 54)—M. Kanga (p. 42 l. 3) interprétant sur le plan historique dans le sens le plus large, afin d'englober la "période prézoroastrienne," traduit par "The Law of Aryanism". Pour cette conception cf. Nyberg, *Die Religionen...* pp. 358-359.

1 ham-dâtastân. Pour la traduction, cf. infra n. 1, p-153.

2 Cp. Dâtastân i Dénik VII.

3 Bôd, Cf. H, W, Bailey, op. cit. pp. 97 sq.

l'Excellente Daēnâ des Mazdéens<sup>1</sup>. Je m'en tiens hors de tout doute; je ne glorifierai ni ne célébrerai ceux qui s'en séparent, je ne leur donnerai pas ma foi.

24 Car il est manifeste que des pensées, des paroles et des actes, c'est l'acte qui entre par excellence (eschatologiquement) en ligne de compte.

25. Car la parole<sup>2</sup> ne peut être rattrapée, la pensée échappe à toute prise, tandis que l'acte est saisissable, car les hommes ont prise sur l'acte (et le peuvent fixer).

26. Les trois chemins que voici sont disposés dans la personne de l'être humain<sup>3</sup>. Sur ces trois chemins, trois Puissances célestes ont leur siège, et trois Démons de mensonge ont leur voie.

27. Dans la Pensée, l'archange Vahuman<sup>4</sup> a son siège, le Démon de la Fureur<sup>5</sup> a sa voie. Dans la Parole, Sagesse<sup>6</sup> a son

1 M. Kanga (p 43 n. 16) évoque à juste titre ici le célèbre récit de la tentation du prophète Zarathoushtra, Vendidad XIX 7.

2 Saxvan (persan سخن). M. Tarapore suit une autre leçon, donnée par M. Nyberg dans ses variantes. Il s'ensuit (comme en beaucoup d'autres passages) une interprétation sensiblement différente dans le contexte. De même à la fin de cette strophe 25, M. Tarapore lit l'idéogramme comme substitut de "kartan". là où nous le lisons comme substitut de "griftan" (parsan گرفتن).

3 Sur cette acception du mot "tan" englobant toute la personnalité humaine, cf. Glossar s. v. p. 222.

4 Le premier des Amahraspands, cf. Dhalla, op. cit. index s. v.

5 Hêshm (aw. Aêshma ; Asmodée au Livre de Tobie). Sur ce Démon de la Fureur que tient en échec l'Ange Srôsh (aw. Sraosha) et qui sera vaincu et détruit par lui lors de l'ultime affrontement entre les Archanges et les archidémons, cf. Jackson, Zoroastrian Studies, pp.89-91. Cf. encore infra p.154, n 2

6 Xrat, Sur les sens du mot "sagesse" (individuelle aussi bien que cosmique) cf. Glossar s. v.

**siège, Convoitise<sup>1</sup> a sa voie.** Dans l'Agir, l'Esprit Saint a son siège, l'Esprit mauvais a sa voie<sup>2</sup>.

**28.** Il incombe aux humains de se tenir avec une inébranlable fermeté sur ces trois voies, et par amour de possession et de propriété, par désir s'attachant au monde terrestre, de ne pas compromettre la récompense céleste.

**29.** Car l'être humain que protègent les trois Puissances célestes que je viens de nommer, se prévunit soi-même, à savoir prévunit son Penser contre Pensée mauvaise, son Parler contre Parole mauvaise, son Agir contre action mauvaise.

### VIII.

**30.** Maintenant être reconnaissant, car c'est par l'action de grâces envers les Célestes qu'il est possible de faire que l'âme n'arrive pas à l'Enfer<sup>4</sup>.

**31.** Car dès que l'être humain<sup>5</sup> est venu des reins du père dans le sein de la mère, le Demon de la Mort ('Astovihât), d'une façon invisible, lui jette autour du cou une entrave, et toute la vie durant, ni par le Bon Esprit ni par l'Esprit mauvais, il n'est possible de libérer le cou de ce lien.

**1** Varan. Sur "Convoitise" considérée comme puissance cosmique, cf. Nyberg, Journal Asiatique, loc. cit. (*Bûndahishn*, chap. I, pp. 216-217).

**2** "Spannâk-Ménâk" et "Gannâk-Ménâk". Cf. Glossar s. v. Gannâk, et H. W. Bailey, op. cit. p. 20 n. 2.

**3** Ruvân. Sur sa place dans le schéma anthropologique cf. même texte que supra p. 148, n. 3. et H. W. Bailey, op. cit p. 92 et pp. 110 sq.

**4** Doshaxv, litt. "la pire Existence" opp. à Paradis comme à "la plus parfaite Existence". Cf. Dhalla, op. cit. p. 106 et pp. 417-422.

**5** Ici s'intercale le mot awestique "pataçanbyð" dont la forme corrompue est demeurée inexpliquée jusqu'ici. M. Tarapore traduit par "doomed".

32. Mais grâce à son Droit-agir, quant à l'âme survivante de l'être saint, après la séparation (du corps matériel), cette entrave lui tombe du cou, tandis que par ce même lien (le Démon de la Mort) entraîne à l'Enfer ce qui subsiste de l'homme appartenant à la Puissance de Mensonge<sup>1</sup>.

## IX.

33. Ensuite, tous ceux qui sont dans la forme (ou "monde") terrestre de l'existence, doivent aussi souvent que possible accomplir la liturgie, et connaître le péché qui se commet par la main et le pied. Hormis delui qui est aveugle ou sourd ou atteint d'incapacité pour l'accomplissement des choses religieuses<sup>2</sup>, chacun doit fréquenter la Maison de théologie et connaître le "Zand"<sup>3</sup>.

34. Le père et la mère doivent, pour autant, enseigner à leur enfant ces devoirs religieux et vertus mazdéennes, avant qu'il n'ait atteint l'âge de quinze ans. Et lorsqu'il aura été instruit, pour autant, dans ces choses, toute oeuvre pieuse et action mazdéennes que pourra accomplir l'enfant, seront portées en compte au mérite du père et de la mère. Mais lorsque n'en ayant pas été instruit, l'enfant arrivé à l'âge adulte commettra le péché, cela aussi sera imputé à la charge du père et de la mère.

1 Cf. Vendidâd XIX 29 et sa version pahlavie, trad. in Pavry, op. cit. pp. 63-64.

2 cf. Glossar s. v. "bê". M. Nyberg propose de lire ou bien "Kê . nê pâtixshâh kâ kunîhêt" (cf. la notion de غير اهل ) ou bien "patixshâh bê kâ kunîhêt" (bê=sauf, hormis). Le deux traductions anglaises récentes diffèrent sensiblement de cette lecture qui, seule pourtant établit la clarté dans la seconde partie de la strophe.

3 Terme technique pour désigner la traduction pahlavie de l'Awesta, mais signifiant originaiement "connaissance", de la "doctrine religieuse" ou "système des dogmes". cf. Nyberg, Journal Asiatique, loc. cit, p. 261 (début du chap. I du Bûndahishn : Im Zand-akâsîh).

## X.

35. Envers la Vertu mazdène, soyez des compagnons du même Ordre; envers le vice démoniaque, soyez des étrangers d'un autre Ordre;<sup>1</sup>. Soyez reconnaissants dan l'éclat du bonheur soyez patients dans l'adversité; soyez inébranlables dans la détresse; pour vos oeuvres d'obligation soyez diligents.

36. De tout péché repentez-vous et satisfaites à la réparation<sup>2</sup> (imposée) pcur le péché. Ne laissez aucun péché sans

1 ham-dâtastân...yut dâtastân. Il importe que la traduction fasse bien sentir, dans cette opposition, la répétition du même mot "dâtastân". Traduire "soyez d'accord avec la vertu et en désaccord avec le vice" serait, bien entendu, une traduction "honnête": inutile de dire qu'elle laisse échapper toute la force des termes de l'original. Certes, prendre un terme dans toute la force possible de son acception, dépend du contexte; mais c'est ici le lieu, croyons-nous. "Dâtastân" c'est le statut, l'ordre la norme d'un être (cf arabe حكم ), ce qui en définit la condition par rapport a l' "Ordination" ôhrmazdiennne (dât, cf. supra p. 148, n 7, la mesure où cet être exprime, par son être même, cette Ordination. D'où 'ham-dâtastân' (aussi bien que l'adjectif 'ham-dâtastânômand" Glossar s. v.), c'est tout d'abord être soumis ensemble à la même norme, appartenir au même "Ordre", ou à la même catégorie. L'opposition est marquée par les termes "a-dâtastân" et "yut-dâtastân" "être étranger à.....ne pas appartenir au même Ordre". Traduire "ham-dâtastân" par "être d'accord partager les mêmes décisions," c'est en arriver déjà au persan, معاًستن, mais cette acception est postérieure logiquement et chronologiquement C'est encore, si l'on veut, l'aspect "subjectif" de ce qui est en premier lieu fixé dans l'ordre de l'être. L'accord dans la décision résulte de l'Ordre auquel on est "ordonné" ensemble. Pour le même motif, supra str. 21, nous avons directement rapporté l'injonction au rappel de cette "ordination" commune à toutes les créatures ôhrmazdiennes. Pourquoi là aussi, traduire "hamkirpak" par "(partagez) les mêmes vertus" nous eût semblé insuffisant cf avant-propos. p 00

2 u vinâs ô puhr shavêt (vinâs compris au datif). Les deux traductions anglaises lisent "puhl" (le Pont çinvat) mais l'interprétation de la strophe semble alors quelque peu forcée.

réparation, pas même le temps d'un "hasr".<sup>1</sup>

37. Renversez Jouissance et mauvais Désir par Sagesse.

38. Renversez Convoitise par Modération; le Démon de la Fureur par l'Ange Srôsh<sup>2</sup>. Renversez Jalouse par Bienveillance; Indigence par Vaillance; Discorde par Concorde; Mensonge par Vérité.

## XI.

39 Sachez que le "pays"<sup>3</sup> de Paradis est meilleur, que la 'cité" du Monde spirituel a plus d'allégresse, que le 'canton" du Ciel est plus lumineux, que la "maison" de la lumineuse Demeure-des Hymnes<sup>4</sup> est (la plus éclatante)<sup>5</sup>; et que la pratique de l'Oeuvre mazdèenne est la plus grande espérance pour le "Corps à venir" qui jamais ne passera.

1 Mesure de temps (aw. hâthra) de valeur très variable semble-t-il (cf. Glossar s. v ; au plus bref, la durée de trois mots, in Frehang î ôîm). Cf. note de M. Kanga p. 81 n. 25 ; selon "Shâyast né shâyast" (IX 1) douze longs 'hâsr" ou dix-huit petits 'hâsr' font un jour et une nuit.

2 Cf. supra p. 150, n. 5. On pourrait traduire aussi: "renversez la fureur par l'obéissance (ou la dévotion) religieuse". Mais une telle traduction (cf. notre avant—propos, p. 142, n. 2 détruit précisément le polymorphisme et la polyvalence du concept mazdéen, s'étendant des "hypostases" célestes aux modes d'être terrestres qui sont nonumés du propre nom des premières, lequel est aussi leur "nom propre". En optant pour la signification éminente et sa préséance sur l'ordre abstrait, on marque le lien de piété personnelle qui engage le croyant, son "ordination" et sa participation liturgique à la lutte de l'Ange contre le démon "Asmodée."

3 Les quatre degrés de l'énumération reproduisent la quadruple division administrative de l'état zoroastrien.

4 Garôtman. Nom propre du quatrième ciel ou ciel supérieur (cf. supra p. 147, n. 1 les trois stations précédentes du Paradis ; les quatre ensemble composent le Paradis ou "l'Existence absolument parfaite." Cf. Dhalla, op. cit. p. 285).

5 M. Nyberg supplée ici le mot 'farraxvtar'" appelé par le parrallélisme de tout ce qui précède,

## XII.

40. Ne rendez pas hommage aux mauvais sous prétexte qu'ils détiennent l'autorité du pouvoir, car c'est par la complaisance à l'égard des pervers que le mauvais être pénètre dans la personne humaine et en expulse le bon être.

41. Mettez tout votre zèle à rechercher la culture de l'esprit, car la culture de l'esprit est le germe de la Connaissance; son fruit est la Sagesse. et le soin de la sagesse est de s'intéresser à tout ce qui concerne les Deux "formes d'existence" (les deux "mondes", céleste et terrestre).

42. C'est pourquoi il a été dit: La culture de l'esprit est une parure aux jours de bonheur, un refuge dans l'adversité, un sauveur dans la faiblesse, une profession dans la détresse".

43. Ne tournez personne en dérision, car les hommes qui infligent la moquerie succomberont eux-mêmes à la moquerie, gens au xvarenah brisé<sup>1</sup>, des maudits; ils auront comme enfants des créatures démoniaques, en bien faible nombre des chevaliers<sup>2</sup>.

## XIII.

44. Chaque jour, allez à l'assemblée des Mazdéens pour y chercher entretien instructif, car plus assidûment l'on fréquente l'assemblée des Mazdéens, plus abondante part on reçoit de vertu mazdéenne et de sainteté d'être.

1 Zat-xvar. Penser à la fois aux multiples sens (cf. supra p. 145 n. 3) du mot xvar (aw. xvarenah) qu'il est à peu près impossible de réunir en un mot unique de nos langues. Une analyse vraiment philosophique reste à faire. Sur "xvar" (xvarrah) au sens de "baxt" et sur les équivalents grecs "doksa" et "tuxē" cf Bailey, op. cit. pp. 38-41.

2 Artēshṭār (aw. rathaēshtar). (Pour la lecture du passage, cf. Glossar s. v. dahikîk). Sur cet état dans l'Awesta et dans l'organisation de l'empire sâsânide, cf. A Christensen, op. cit. 93

45. Chaque jour, rendez-vous trois fois au Temple du Feu<sup>1</sup>, et offrez votre adoration au Feu sacré, car plus fréquemment un homme visite le Temple du Feu et plus fervente est l'adoration qu'il offre au Feu sacré<sup>2</sup>, plus lui seront donnés de biens terrestres et de sainteté d'être<sup>3</sup>.

46. Gardez-vous rigoureusement d'affliger père, mère et hiérarque, de peur qu'extérieurement vous ne soyez déshonorés et qu'intérieurement vous ne deveniez le captif de la Puissance de Mensonge.

#### XIV.

47. Sachez que des innombrables calamités "taillées"<sup>4</sup> par l'Esprit mauvais, la Puissance de Mensonge, ce sont les trois

1 Mân î âtaxshân (litt. Demeure du Feu). M. Tarapore (n. 20) en conclut que cette dénomination significative implique que la dénomination de Feu Vahrâm donnée au feu des temples, n'était pas encore couramment employée quand notre texte fut écrit (cp. toutefois ici la note suivante, où l'expression figure dans le texte du Dênkart). Sur le Feu Vahrâm, cf. A Chri tensen, op. cit. pp. 141, 154.

2 Le motif de cette injonction est encore mieux énoncé dans le Dênkart (livre VI, § 30I, p. 15) où il est dit que trois fois chaque jour les Archanges tiennent une assemblée dans le Temple du Feu et y déposent vertu mazdéenne et sainteté d'être (kirpak u ahrâdîh, comme ici fin de la str. 44) ; ainsi donc plus fréquemment l'on y accomplit ses dévotions plus on entretient en soi-même cette vertu et sainteté que les Archanges laissent sur leurs traces dans le Temple. Cf. Dhalla op. cit. p. 358 ; le passage est transcrit en entier par M. Kanga p. 83, n. 31.

3 xvâstak u ahrâdîh. M. Nyberg propose de lire ici plutôt ârâdîh (position brillante, cf. Glossar s. v.) comme s'accordant mieux sans doute avec la premier terme. La correction pourtant ne semble pas s'imposer, la synthèse étant bien ici dans l'esprit du mazdéisme.

4 Kirrênit. Expression technique employée au lieu du mot "créer" pour l'activité de l'Esprit mauvais. Cf. Bûndahishn, éd. Nyberg in Journal Asiatique, loc. cit. p. 208 l. 21, p. 216, l. 4 (fraç kirrênit).

suivantes qui sont les plus graves: l'oeil incapable de voir, l'oreille incapable d'entendre, troisièmement enfin le Démon de la Discorde.

48. Car manifestement c'est pour cette même raison que le Soleil, trois fois chaque jour, proclame un ordre aux hommes dans leur existence terrestre

49. A l'aurore il annonce: Ohrmazd, à vous qui êtes des hommes, sans cesse proclame ceci: "A accomplir l'œuvre et l'action mazdéennes empressez-vous afin que de la vie sous sa forme terrestre je fasse pour vous un degré intermédiaire (entre le monde céleste d'où vous venez et le monde à venir)".

50. A midi il proclame: "A choisir une femme, à éduquer des enfants à accomplir tout le reste de votre œuvre propre apportez tous vos soins; car jusqu'au Corps à venir, l'Esprit mauvais et ses créatures monstrueuses ne seront pas séparés de cette création."

51. Au crépuscule du soir, il proclame: "Du péché que vous avez commis soyez en repentir, afin que je vous pardonne!" Car ceci est manifeste: de la même façon que la lumière du Soleil descend jusqu'à la Terre, ainsi également Sa parole descend jusqu'à la Terre.

## XV.

52. Dans cette forme (ou "monde") terrestre de l'existence par le Penser, le Parler et l'Agir, ne concevez, n'exprimez, ne commettez aucune fausseté.

53. Par la surnaturelle force des Puissances angéliques<sup>1</sup> et médiation de la Sagesse, cherchez avec vigilante ferveur l'enseignement de la Daenâ. Et soyez attentifs à ceci: puisque la valeur de l'action mazdéerine est si grande et si illimitée, l'Esprit mauvais dans

---

1 Dans notre traduction des strophes 53-55, 58-59, les divergences s'accentuent à l'égard des deux traductions anglaises récentes; elles sont même telles qu'elles n'auraient pu être analysées qu'en des annotations trop longues pour figurer ici. Les difficultés de ces passages sont bien connus (cf. la note 24 de M. Tarapore). Nous croyons que les lectures et interprétations de M. Nyberg y apportent un maximum de cohérence et d'intelligibilité.

le secret, fomentant des plans de malheur, tandis qu'Ohrmazd, à découvert et sans voile mène ainsi la lutte, vous tous, qui que vous soyez, qui avez connaissance de la Daēnā, à accomplir l'oeuvre et l'action mazdéennes empresez-vous, que votre effort y tende de plus en plus.

## XVI.

54. Au commencement du présent millenium où le Bien est si fragile, où le Mal surabonde; où la religion mazdèenne (mazdésnih) est désertée où en revanche le reniement de la Daēnā est ouvertement prêché; où n'est plus qu'un passé l'approfondissement spéculatif de l'Ordination ôhrmazdienne et de la Daēnā par les bons êtres, les agissants en droiture et en fidélité personnelle à leur oeuvre; où en revanche l'action d'Ahriman et des démons éclate au grand our;--Parce que ce sera la tâche des Puissances célestes que la Réinstauration de toutes choses, au temps final où seront anéantis les parjures ("ceux qui mentent à Mithra"); au temps où disparaîtront<sup>1</sup> tous ceux qui composent la séquelle diabolique, les ennemis de la Daēnā; au temps où les Bonnes créatures concevront une (nouvelle) espérance par l'apparition de (héros eschatologiques) Anéantis.eurs<sup>2</sup> (de la Contre-Puissance démoniaque) venant enfin à l'aide<sup>3</sup> de ceux qui gardent la vraie doctrine<sup>4</sup>,

- 1 En lisant (zamān i ..)+rastārīh avec le sens exigé par le contexte de "S'évanouir, disparaître" (Glossar s. v. où, sans donner sa lecture comme certaine, M. Nyberg pense à "rastan", passer à l'état libre, échapper). M. Kanga traduit par "libération" et le rattache avec le mot "ômētīh" aux 'Vēh-dahishnān'. (Le mot est omis dans l'édition Sanjana).
- 2 Apasihākān. Les traductions anglaises ont lu ici "Ajidahākān", dont on ne voit vraiment pas comment encadrer le sens dans le présent contexte.
- 3 En lisant ici avec M. Nyberg pātvistārīh (Glossar s v.) avec un sens tel que "le fait de s'approcher pour venir en aide."
- 4 M. Nyberg propose de lire ici +Kēsh-var, avec un sens comme "ceux qui possèdent, gardent la vraie Doctrine." De "Kishvarān" au sens de "climats" on ne voit pas ce que l'on peut tirer ici. Les trad. anglaises ont lu "pastvastārīh i Kishvarān," mais le sens qu'elles en obtiennent n'a rien de bien convaincant.

les fidèles à l'Ordination d'Ohrmazd;—Alors (en raison de tout cela) il importe que chacun, avec l'aide de l'archange Vahuman, propage<sup>1</sup> la bonne entente; il importe que chacune recherche sur la Daēnā l'enseignement de la Sagesse, et avec l'aide de la Sagesse parcoure la voie de la sainteté d'être; il importe que par la générosité, chacun donne la joie à son âme; que par son absence d'envie, chacun élève sa position; que par sa valeur, chacun cherche à acquérir un nom; que par sa discréption, chacun se crée des amis; que par son inébranlable fermeté, chacun consent à l'espérance; que par l'aide de sa propre nature innée, chacun progresse en la sainte nature mazdéenne; que par la sainteté d'être, chacun se fraye la voie de la lumineuse "Demeur-des-hymnes" (Garōtman), là où de votre oeuvre propre accomplie en droit-agir, le fruit sera goûté.

55 Le corps est périssable, l'âme est indestructible<sup>2</sup>. Ouvrez l'oeuvre mazdéenne, car elle est âme, non pas corps; elle a mode d'être céleste, non pas terrestre.

56. Pour l'amour du corps, n'abdiquez pas l'honneur de l'âme. N'oubliez jamais, lorsque vous recevez les honneurs de la part d'êtres humains, la caducité de toute possession terrestre.

57. Votre volonté, ne la portez pas sur des choses qui ménageraient un châtiment à votre corps et des représailles à votre âme, mais tendez vers ces choses dont le fruit est allégresse, c'est-à-dire l'être-en-éternelle-allégresse.

1 En lisant +masīkēnīshn (participium necessitatis) avec le sens de "devant accroître, faire plus grand" (Glossar s. v.) M. Kanga (p. 85 n. 39) lit "masēnīshn" (inf masēnītan) avec le sens de "habiter" (dans la paix de Vohuman).

2 En lisant +a-sāvan. Pour cette rectification cf. la comparaison instituée par M. Nyberg (Glassar s. v.): dans le passage de Dēnkart (éd. Madan) p. 43, l. 2 la même correction s'impose d'après p. 42, l. 11 et alia.—Au début de la phrase, le mot 'tanē' est sans motif au cas oblique (Glossar, s. v. tan).—Nous comprenons cette strophe capitale d'une manière totalement différente des deux traductions anglaises récentes, dont nous n'arrivons pas à bien saisir ici les raisons grammaticales, ni les bases logiques et théologiques.

58. Puisse de l'Effort être engendré<sup>1</sup> l'action-efficace oeuvrant en droit agir, oeuvrant pour la magnificence du monde<sup>2</sup>. Puisse du succès<sup>3</sup> être engendré (nouveau) succès; puisse de l'aspiration être engendrée (nouvelle) aspiration; puisse de l'intelligence, être engendrée l'intellection. Que par l'Ange de la Connaissance<sup>4</sup> devienne connaissable cette Puissance qui est, qui fut et qui sera!

59. Ainsi sera connue la Nouvelle-Création du Réinstaurateur de toutes choses en son omnisollicitude<sup>5</sup>. A Celui qui veut le salut des êtres ainsi qu'à toutes (les Puissances célestes)<sup>6</sup> dont la sollicitude embrasse les deux "mondes" (les deux "formes de l'être"), d'accomplir<sup>7</sup> toutes choses!

1 Zâyendêh, optatif 3 e pers. sing. du verbe zâtan (Glossar s. v.) 'naître, être engendré'.

2 Il y a tout lieu de considérer avec M. Nyberg les mots "nêvak. Kunishnîk" comme une glose (Glossar s. v.) ; sinon on ne voit pas le moyen de construire la phrase. Ces mots renforcent admirablement l'adjectif relatif 'hu-kunishnîk', en insistant sur l'idée de beauté, de splendeur et de magnificence qui, marquant le recul des Ténèbres, détermine la valeur éthique du contenu matériel" de l'action mazdéenne.

3 jahishn. M. Nyberg s'était d'abord proposé la leçon + jâdishn (Glossar s. v.) à laquelle il renonça ensuite (Nachträge pp 262-263). Le passage est d'une grande difficulté.

4 Mênôk Dânishn. Le "Connaître" dans son être idéal et transcendent (conformément au schéma du monde dans la théologie mazdéenne), c'est-a-dire l'hypostase céleste du Savoir ou de la Connissance (Cf. les remarques supra notes p. 182 n. 1. et p. 154, n. 4). Cf. ultérieurement en Iran, chez les philosophes Ishrâqîyân le ربة الذهن jour ب الذهن (cf. supra p.136 n. 1 et p. 137, n. 2)

5 En amendant ici le texte ; au lieu de râdishn u âmôxtar" lire avec M. Nyberg "+râdênishnômandtarê" comme comparatif au cas oblique de +râdênishnômand "rempli de sollicitude" (cf. Glossar s. v.).

6 sût-xvâstâr (u) vispân... (cf. Glossar s. v.), désignant ici Ohrmazd et toutes les Puissances archangéliques et angéliques.

7 saçêt ; prés. sing. 3e pers. Avec infinitif, sens impersonnel 'il convient que, il importe' (har saçêt kartan).

# RELIGIOUS TEMPERAMENT AND ACTIVITIES OF THE SASSANIANS

---

By: **Sohrab H. Batlivala**

---

ZEAL OF PROFESSOR POURE DAVOUD FOR  
ZOROASTRIANISM

بسان ایرانیان بگاه سا سانیان زند او ستابدست سرورد نم آرزو است  
زنانه باستان دری زمینو جهان بروی ایرانیان گشود نم آرزو است

"Like Iranians of the Sassanian time, it is my desire to sing  
from the Zend and Avesta.

It is my desire to lay open before the Iranians a chapter of  
their ancient Book from Heaven"<sup>1</sup>.

These memorable verses of Professor Poure Davoud, composed  
by him in Berlin on the 20th October 1931 A. C., remain as true as  
ever before. It is clear from these sentiments that the most sacred  
mission of life of this noble son of modern Iran is to follow the  
example of the Sassanians in infusing and reviving among the Iranians  
a keen desire to appreciate and follow their ancient Scriptures.  
Hence, it would be in the fitness of things to review in this volume  
religious temperament and activities of the Sassanians which are  
being emulated so brilliantly by Professor Poure Davoud.

---

<sup>1</sup> Poure Davoud, *Khordeh Avesta*, Marker Avestan Series,  
Vol. IV, p. 24.

It happens that most of the modern standard works dealing with Sassanian history or civilisation record civil and military administration of that dynasty while, few if any deal with its religious aspects beyond describing the then prevailing notions about the Zoroastrian faith in a general way.<sup>1</sup> It was the enthusiasm for Zoroastrian religion that brought about the revolution which culminated into the establishment of Sassanian monarchy.<sup>2</sup> Hence the ecclesiastical acts of some of the notable Sassanians are sketched here to develop in bold relief their most salient features.

### GENERAL RELIGIOUS CHARACTERISTICS OF THE SASSANIANS.

From their coins, seals and rock inscriptions, we find that the Sassanian rulers were strongly attached to the Zoroastrian faith. On the obverse of their coins, they proclaim themselves to be *Mazdayasn-Bagh*, or Mazda-worshipping lord, Mazda being the ancient Iranian and Zoroastrian name for God, The Great All-Wise. On the reverse of their coins we invariably find the image of a fire-altar, the religious emblem of Zoroastrianism. The same title *Mazdayasn-Bagh* is also found on some of their seals and rock inscriptions. These tokens then furnish us with the best possible proofs of the Zoroastrian religious zeal of the Sassanian monarchs who on their own showing considered themselves to be the viceroys of Mazda.

1 Modern works that give a fairly good account between themselves of the Sassanian times are (i) George Rawlinson (1812–1902); *The Seventh Great Oriental Monarchy*, London 1876; (ii) Theodor Noeldeke (1836–1930) *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden*. Leyden 1879, and (iii) Arthur Christensen (1875–1945), *L'Iran sous les Sasanides*, Copenhague 1936.

2 "The religious question lay at the root of the original rebellion and revolution which raised the Sassanide to power and was to a certain extent the bases and foundation of their authority." George Rawlinson. *The Seventh Great Oriental Monarchy*, London 1876, p. 622.

These monarchs paid special attention to the work of organising the Zoroastrian Church as an integral part of the national state. Ferdowsi continually reminds us that on all occasions of importance, the Sassanians took council with their Mobeds or the Zoroastrian divines. Judges of the realm were drawn from the highest among the clergy and were called Dato-bars or Dadvars. Next in rank were the ordained priests, commonly known as the Magi, who were the most numerous amongst the priestly class. The Magi were divided into the ranks of Mobeds or regular priests and Hirbads or special functionaries of the fire-temples. Besides these, there were other dignitaries of the church such as Dasto-bars or bishops and Moghan-andarz-bads or preceptors. The sovereign pontiff of the Zoroastrian Church was called Mobedan-mobed, who had the last word in electing the king and of crowning him. The intense religious fervour of the Sassanian kings may also be gathered from their custom of carrying with them in a special tent consecrated fire preserved in a censar along with its attendant Magi, whenever they embarked upon important campaigns. On the other hand, in case of a retreat they removed the consecrated fires from the fire--temples that lay in the path of advancing enemies and carried them to distant places of safety.

#### RELIGIOUS CHARACTER OF THE FOUNDER OF SASSANIAN DYNASTY.

We now proceed to examine the individual religious characteristics of the various Sassanian monarchs and dignitaries. To begin with, let us examine the religious character of the founder of the Sassanian dynasty. Ardeshir, the son of Sassan and the adopted son of his maternal grand-father Papak, appears to be a deeply religious person. Even before he became a monarch and at a time when he was still fleeing from Ardavan, the last of the Parthians, he showed his religious nature by enthroning an *Atash-Bekram* or a cathedral Fire-temple and paying his homage to the sacred Fire named Fro-

Bagh. When the governor of Jehrum approached Ardeshir with his army and offered him military aid, Ardeshir at first hesitated to accept it. He was however assured of the sincerity of the governor when the latter took the oath of fidelity to Ardeshir on a volume of Zend-Avesta, the Zoroastrian Scriptures. Thereupon Ardeshir went to the great Fire-temple of Adar-khurrad, also known as Adar-khurdad or Adar-Fro-Bagh, to offer thanks to the Almighty for sending him this much needed help. Among the first things that he did after his victory over Ardavan was to enthronse several *Atash-Behrams* and reinstitute observance of Mehergan and Sadeh, the well-known Zoroastrian religious festivals.<sup>2</sup> After his flight from the army of Kirm (*lit.*

1 *Atash Behram* is the Principal Fire-temple of a town corresponding to a Cathedral. During Sassanian times, there were three main sacred Fires, supposed to be of ethereal or divine origin, and their temples, had been sanctuaries of great veneration and universal pilgrimage. They were (i) Adar-Gushasp at Ganjak in Adar-abadgan (modern Azarbajjan) considered to be the sacred Fire protecting and guarding the kings and warriors, (ii) Adar-Fro-Bagh at Karyan in Pars, considered to be the sacred Fire protecting and guarding the ministers of religion, and (iii) Adar-Burzin-Meher at Rivand in Khurasan, considered to be the sacred Fire protecting and guarding the agriculturists. (See Poure Davoud, *The Yashts*, Part II Marker Avestan Series Vol. III, pp. 239-240).

2 Mehergan is a festival observed on the day Meher (the sixteenth day) of the month Meher (the seventh month) of the Zoroastrian calendar in honour of Divinity Meher. Sadeh is observed on the day Aban (the tenth day) of the month Bahman (the eleventh month) of that calendar to commemorate the day on which Fire, the sacred element was supposed to have been discovered in nature by man. (See Poure Davoud, *The Yashts*, Part I, Marker Avestan Series, Vol. II. pp. 396-400 for Mehergan and pp. 514-515 for Sadeh.)

"the worm") and while he was taking refuge in the house of two brothers named Burz and Burz-adar, Ardeshir divulged his identity to them only when he found these brothers pious persons, always attending to and carrying out their religious rites and duties such as consecrating sacramental bread or *Darun*, saying Grace or *Bâz* and offering prayers of blessings or *Afrins*. After his victory over Kirm, he again enthroned an *Atash-Behram* on the very site of the mountain-fortress of Kirm and instituted there celebrations of Mehergan and Sadeh.

When the daughter of Ardashir, who had married Ardeshir tried to poison him at the instigation of her brothers, it is related that the Spirit or Glory of Adar-Fro-Bagh coming to his succour in the shape of a red falcon, saved Ardeshir at the critical moment and when the guilt of the woman was discovered, Ardeshir consulted his Mobedan Mobed (*i.e.* the supreme high-priest) regarding the punishment to be meted out to her. Again, when he came to know that his son Shahpur was alive and not executed as he had ordered in a fit of anger, he enthroned an *Atash-Behram* by way of thanks-giving and performed many other religious duties and acts. Similarly he adorned the temple and also the court where Navruz or new year festivities were held and the place where celebrations of Sadeh took place, when he came to know that certain predictions about his son Shahpur had been fulfilled. We gather all this information from the Pahlavi book *Kar-namak-i-Artakhshir-i-Papakan* and Ferdowsi's *Shahnameh*.

There are statements in the Pahlavi *Dinkard* (last chapter of Book III and in Book IV)<sup>1</sup> that Ardeshir expressly authorised his chief Hirbad Tansar to collect, preserve and propound dispersed Avesta and in short, to reorganise the Zoroastrian Religion. He also left instructions that in future should other writings or clues relating to the Mazdayasni faith be obtained, they should also be preserved in the same way. An epistle of Tansar originally written in Pahlavi and addressed to Gushanasp, a chieftain of Tabaristan,

---

1 *Dinkard*, Edited by Sanjana, Vol. IX, pp 569 and 578.

exists to this day in a Persian garb.<sup>1</sup> In the *Shahnameh*, we have further evidence of the religious piety of Ardeshir when we find him advising his son Shahpur from his death bed that he should always act as a protector of religion and should fully realise that government and religion were inseparably united, because one could not flourish without the other. As a matter of fact, Ardeshir expressed his conviction that religion permeated through all the departments of Government and finally advised Shahpur to take all possible steps to propagate the faith. These particulars of the religious activities and conceptions of Ardeshir furnished by the Pahlavi writers and Ferdowsi unmistakably demonstrate his intense religious nature and the ecclesiastical foundation of his civil government.

#### SASSANIAN EFFORTS TO SAFEGUARD PURITY OF ZOROASTRIAN DOCTRINE.

Coming to the reign of Shahpur son of Ardeshir, (Shahpur I) we find this monarch also to be a devout Zoroastrian who had not only remained true to the advice of his late father, but made special efforts to safeguard the purity of Zoroastrian doctrines and Avesta texts. It is stated in the Pahlavi *Dinkard* (Book IV)<sup>2</sup>

1 See *Tansar's Epistle to Gushanasp*, Persian text edited by Mojtaba Minovi, Teheran 1932. Arthur Christensen conjectures that the Epistle was composed between 557 and 570 A. C., (see p. xix of Introduction by the Editor) and Mojtaba Minovi advances the hypothesis that its author was the same person who translated the Sanskrit *Panch-tantra* into Parsik (pp. xxiii-xxxiv of Introduction). Both these surmises appear to be unwarranted. The text of the Epistle contains numerous Arabic verses, proverbs and sayings. Even quotations from the *Qur'an* are found therein. (See the Persian text, Edited by Mojtaba Minovi, Teheran 1932, pp. 13 and 38 for passages from the *Qur'an*). Therefore this Epistle could not have been composed in its present form in the time of Khusrav Anoshirvan. More likely, the whole of it in the form in which we have it now, is an elaborate work of Ebn Moqqaffa himself, based on some Pahlavi "Namak" ascribed to Tansar.

2 *Dinkard*. Edited by Sanjana, Vol. IX, p. 578.

that Shahpur gave orders to bring together works on Medicine, Astronomy, Geography, Philosophy and other arts and sciences which had been carried away to Greece and India. He ordered that their true copy be collected and collated with the Avesta and deposited in the royal archives of Ganj-i-Shaspigan. He also ordered that Dasturs and Mobeds (*i.e.* the Zoroastrian bishops and ordained priests) to deliver sermons and speeches to draw the people to the Mazdayasnian faith. The Pahlavi *Bahman Yasht*<sup>1</sup> informs us that in the age of Ardeshir and his son Shahpur, the world again became adorned by their meritorious deeds.

It is to the credit of Shahpur that he turned deaf ears to specious pleadings of the pretender Mani, refused to exchange Avesta Scriptures for his illustrated portfolio called *Arzhang* or *Ertang* and banished him from all the territories under his command. After the death of Shahpur, Mani returned to Iran to propagate his creed, but within a short time Behram I, who regarded religion as if it were his crown and even more precious than his life, not only put Mani to death, but empowered the Zoroastrian clergy to suppress his cult. We are told that great numbers of Manichians were put to death, but it should be remembered that during this period Iran and Syria were seething with very low types of cults such as Caballism of the Babylonian Jews, mysterious doctrines of the Christians and even Buddhism of India. These creeds were threatening to vitiate the pure doctrines of Zarathushtia. Certain debased cults associated with Mithraism furnish instances to show the extent to which loftiness and purity of Zoroastrianism were being spoiled by these admixtures. The Magi were in duty bound to preserve the sanctity of their doctrines from such pseudo-religious growths and hence we can perfectly understand their severe handling of the Manichians. That the votaries of the Zoroastrian church were justified in the ruthless steps they had taken against those of the alien faiths was fully borne out by subsequent events. We find that within a generation of the death of Mani, foreign religions like

---

<sup>1</sup> *Bahman Yasht* Persian translation by Sadiq Hedayet Teheran 1944, pp. 24-25.

Christianity not only became well established in Armenia after a fierce persecution of the Armenian Zoroastrians through preachings of Gregory the Illuminator, himself an Iranian of noble birth,<sup>1</sup> but Christianity was advancing even in Iran proper<sup>2</sup>.

### RELIGIOUS ARDOUR OF SHAHPUR AHURMAZD

Fortunately, Shahpur son of Ahurmazd (Shahpur II) was a zealous Zoroastrian monarch and it was he who played a great part in revitalizing the state religion of Iran when it was seriously threatened by the onslaughts of Christian propagandists of the West. According to *Dinkard* (Book IV)<sup>3</sup> he warred with the kings of various countries to make them believers in Ahuramazd (the Zoroastrian name of God the All-Wise) and made his subjects interested in religion. According to Ferdowsi, Shahpur was brought up by a very learned Mobed named Mahruyen (or Shahruyeh) who also acted as the chief counsellor of the monarch during his minority. While still in his youth, Shahpur attacked the Arab chieftain Tayer who had previously devastated Iranian territory and abducted ladies of the royal family. When he found that the nomad's daughter who was of Iranian royal blood from the side of her mother had fallen in love with him he vowed by the sacred girdle of Zarathushtra the prophet of ancient Iran to receive her as his consort and never to put her away. Again, on his arrival from Constantinople to Iran the first things that Shahpur desired were the volume of Zend-Avesta, *Barsam*<sup>4</sup> twig and other sacred objects of the Zoroastrians. He then performed the religious ceremony called *Baz* and sent for the Mobedan-mobed (*i. e.* the supreme high-priest) through whom he announced to the Iranians his safe return to them. These anecdotes related by Ferdowsi indicate the strong religious fervour of this monarch.

1 George Rawlinson, *The Seventh Great Oriental Monarchy* London 1876, p. 152.

2 Ibidem p. 147.

3 *Dinkard*, Edited by Sanjana, Vol. IX, p. 579.

4 *Barsam* is a sanctified twig of pomegranate tree used by the Zoroastrians in conducting certain religious services such as *Yasna* and *Baz*. (See Poure Davoud, *The Yashis Part I*, Marker Avestan Series Vol. II, pp. 556-560).

## GREAT RELIGIOUS REVIVAL DUE TO THE SUPREME WORK OF ADARBAD MARASPAND

The greatest Zoroastrian religious revival of this age was achieved by Adarbad Maraspand the Grand Mobed or Supreme Pontiff of Iran. According to *Dinkard* (Book III)<sup>1</sup> he belonged to the province of Gilan and according to a tradition recorded in the Persian *Saogand-Nameh*,<sup>2</sup> he was descended from the Prophet Zarathushtra on his father's side and from king Gushtasp on his mother's side.<sup>3</sup> It is stated in *Dinkard* (Book IV)<sup>4</sup> that in the reign of Shahpur Ahurmazd, Adarbad Maraspand made the people staunch in religious matters. This supreme pontiff placed before the pagans (*i. e.* non-Zoroastrians) an explanation of all the different *Nasks* of the Avesta (*i. e.* the twenty-one Avesta Books) upon which a number of them accepted the faith and confessed accordingly.

1 *Dinkard*, Edited by Sanjana, Vol. V p 319.

2 See *Saogand-Nameh* (Larger Version) in Dhabhar's English Translation of Persian *Rivayats*, published by The K. R. Cama Oriental Institute, Bombay 1932, p. 46.

3 The Pahlavi book *Bundahishn* (Chapter XXXIII) gives a complete genealogy of this Zoroastrian sage. That given by Al-Biruni to five generations of Adarbad Maraspand is different from that of the corresponding portion in the *Bundahishn* (See its text and translation by S H. Taquizadeh in *Bulletin of the School of the Oriental Studies*, University of London, Volume VIII No. 4 pp. 947-954). This passage of Al-Biruni is given in *Danishmandan-i-Azrbayjan* compiled by Muhammad Ali Tarbiyat of Tabriz who also quotes it in his Persian article on *Chaechast* contributed to the *Dinshah Irani Memorial Volume*, Bombay 1943, pp. 60-62 of the Persian Section.

4 *Dinkard*, Edited by Sanjana, Vol. IX, p. 579

## THE ORDEAL OF MARASPAND

It is related in the Persian *Saogand-Nameh* that once Adarbad Maraspand addressed his people saying, "If you doubt the truth of Mazdayasni religion, I am prepared to prove it by an ordeal." The people inquired of him, "How will you do it?" Adarbad replied "I shall pour nine maunds of melted brass on my head and body before all of you. If I burn myself, then it shall mean that your doubts are justified, but if I am not burnt by it, then it shall be a proof that I am speaking the truth and then it behoves on you to leave the crooked path and to confirm yourselves in the Mazdayasnian religion." The doubters agreed to abide by the result of the proposed ordeal and thereupon nine maunds of melted brass were poured on the whole body of Adarbad Maraspand before a multitude of eighty thousand. No harm was done to his person and all the doubters thereupon believed in the truth of Zoroastrian religion and became its confirmed votaries. It may be mentioned here that this ordeal of Adarbad Maraspand is not only referred to in various Pahlavi works such as *Dinkard* (Book VII), *Arda-i-Viraf Namak* (Chapter I), *Zend-i-Vohuman Yasht* (Chapter III), *Shayast-Na-Shayast* (Chapter XV), *Shikand Gumanik Vichar* (Chapter X) etc. but is also expressly mentioned by later historians such as Hamza of Ispahan in *Maluk-ul-Arz*, Al-Biruni in *Athar-ul-Baqiyeh* and by the author of *Majmal-ut-Tawarikh*.<sup>1</sup>

## GREAT COMPOSITIONS OF ADARBAD MARASPAND

A few tracts of this great Zoroastrian sage that survive to this day prove him to be a person of deep spiritual, philosophical and moral acumen rarely to be met with among master minds of those ages. He is generally held to be the compiler of the present *Khordeh Avesta*, the Book of Avesta Common Prayers. Among his Parsik compositions whose Pahlavi versions are also extant, the most

---

1 For details, see Poure Davoud, *Khordeh Avesta*, Marker Avestan Series Vol. IV, pp. 33-35, and the passage of Al-Biruni referred to in foot-note 3, p. 169 of this article.

authentic is of course the Confession *Patet Pashemani*. The Benediction called *Afrin-i-Gahambar* is also considered to be from his pen along with the Glorifications or Eulogies named *Nam Sitayeshni* and *Sitayesh-i-Hapt Amesha Spenta*.<sup>1</sup> His works in Pahlavi comprise of a tract on admonitions and moral precepts addressed to his son Zardusht and is known as *Andarz-i-Atropat-i-Maraspandan*. In *Dinkard* (Book III)<sup>2</sup> we come across ten monitions by him and in *Dinkard* (Book VI)<sup>3</sup> some of his other aphorisms are also recorded. We have a small Pahlavi tract called *Vachak Chand-i-Atropat-i-Maraspandan* which is supposed to constitute the last words of this sage spoken by him at the time of his death.

### ARDA-I-VIRAF AND HIS VISION

We now refer to another Zoroastrian saint named Arda-i-Viraf whose account of his sojourn into the spiritual world reminds one of the *Divina Commedia* of Dante, the famous Italian poet. It is related that after Adarbad Maraspand had performed the ordeal and miracle of pouring nine maunds of melted brass on his person without being hurt, the faithful wanted to know definitely whether their prayers and ceremonies attained unto God or unto the demons. Thereupon they gathered at the great Fire-temple of Adar-Fro-Bagh and selected one of themselves named Arda-i-Viraf Nishapurian to visit the other world in spirit and bring from there an account of the state of affairs prevailing therein. Arda-i-Viraf ultimately consented, betook himself to a secluded spot thirty paces away from the sacred Fire, said his prayers, invited the souls of the pious dead took some nourishment drank three cups of the wine named Vishtasp and sank into a deep sleep. The soul of Arda-i-Viraf left his body, sojourned to the Chinvat Bridge, visited all

1 *Dinkard*, Edited by Sanjana, Vol. IX. p. 579 foot-note by the translator.

2 *Dinkard*, Edited by Sanjana, Vol. V, pp. 314-315.

3 *Dinkard*, Edited by Sanjana, Vol. XII, pp. 35 and 67.

the regions of the other world in company with the angels Sarush and Adar and after seven days returned to this earth and re-entered the body, whereupon Arda-i-Viraf arose as if from a pleasant sleep. He dictated to a scribe all that he saw in the other world graphically describing how the souls of those whose quantum of righteousness and sin were equal in magnitude remained in *Hamestagān* the intermediary place between heaven and hell, the pious were rewarded in the four heavens of *Humat*, *Hukht*, *Huvarasht* and *Garoθman* and the sinners tormented in the corresponding hells called *Dushmat*, *Dushhukht*, *Dushvarasht* and *Dush-hu*. Finally he gave the message that the supreme God Ahura Mazda had told him to inform the Mazdayasnians to keep themselves firmly attached to the good religion in prosperity or adversity and that Ahura Mazda was mindful of all the sacred rituals that were being performed. This narrative has been preserved in the Pahlavi book *Arda-i-Viraf Namak* and it is the best recorded case in Pahlavi literature of clairvoyance in space or the power of perceiving what is happening in that region of the world which lies beyond the normal range of physical sense perception.

#### HOSTILE ACTS OF CHRISTIAN PROPAGANDISTS FIRMLY RESISTED.

The aforesaid activities of Adarbad Maraspand and Arda-i-Viraf indicate the live force of Zoroastrian religion during those ages of which the subsequent monarchs were able to reap the benefit in full. History tells us that during this period Sassanian monarchs and Mobeds adopted a very militant attitude towards Armenian Christians and forced Zoroastrianism on them.<sup>1</sup> Of course, the Christian Armenians themselves were responsible for this religious campaign against them, for they continually intrigued with Roman Christian enemies of Iranians, desecrated the Zoroastrian fire-temples and otherwise proved themselves to be the traitors to their own

---

1 See George Rawlinson, *The Seventh Great Oriental Monarchy*, London 1876 pp. 275-277.

sovereigns and the Iranian race and religion.<sup>1</sup> For instance, during the reign of Yezdegerd I, Abdaas, the Christian bishop of Ctesiphon, ventured to burn down the great fire-temple of that city and then refused to rebuild it. Even Yezdegerd who had proclivities for Christianity and for that reason has been branded as a wicked sinner in the Pahlavi book *Shatruha-i-Airan* became so much disgusted at this exhibition of fanaticism that he authorised the Magian hierarchy to retaliate by a general destruction of the Christian churches throughout the Iranian dominions and also sanctioned an attempt to extirpate Christianity in the dependant country of Armenia.

#### RELIGIOUS TEMPERAMENT OF BEHRAM-GUR.

Ferdowsi records instances to show the religious nature of the Iranians of the time of Behrami-Gur (Beham V), son of Yezdegerd I. When this monarch was about to claim the crown of his late father, the nobles of the realm gathered at the great Fire-temple of Adar-Burzin and there prayed that the dispute about the crown might end in a peaceful manner without any fight between Behram-Gur the claimant and Khusrav the occupant of the throne of Iran. Of course their prayers were answered and it so happened that ultimately Khusrav voluntarily abdicated in favour of Behram-Gur without offering any armed resistance to him.<sup>2</sup> It is noteworthy that in his royal proclamation issued to the provincial governors, Behram-Gur expressly declared himself to be a staunch follower of the religion of Zarathushtra.

When the emperor of Chinese Turkestan made preparations to attack Iran, Behram-Gur repaired to Adar-abadgan (*i.e.* Azarbaijan)

1 Arthur Christensen, one of the greatest modern authorities on Sassanian history and civilization, is quite certain on the point that the Christians themselves are to be blamed for the hostility against them. See *L'Iran, sous les Sassanides*, Copenhague 1936, p. 268.

2 Ferdowsi's *Shahnameh*, Edited by Said Naficy, Teheran 1935, Seventh Volume, pp. 2104-2115.

with his army. Some of the Iranians thereupon conjectured that Behram-Gur has sought refuge in the Fire-temple of Adar-Gushasp. Being thus misguided, they surrendered themselves to the Chinese-Turanians. Probably Behram-Gur had proceeded to the Fire-temple of Adar-Gushasp with his army to pray for success over the Chinese-Turanians. Any way, he obtained resounding victory over them and by a royal proclamation pardoned those of the Iranians who had sought refuge with the Chinese-Turanians. These Iranians with their Mobeds, thereupon repaired to a Fire-temple with *Barsam* twig in their hands and performed the *Niyayesh*. The monarch also conducted with Mobeds a religious service of thanksgiving at the Fire-temple in Adar-abadgan (*i.e.* Adar-Gushasp) at the consecrated place where Navruz and Sadeh festivals (*Jashns*) were being performed. He then gave presents to the devotees and also endowments for the sacred Fire. Thereafter he went to Istakhar (*i.e.* Persepolis) and ordered that precious jewels be taken out of the crown of the Chinese-Turanian emperor and along with gold, they be set for the purposes of adornment into walls of the Fire-temple of Adar-Gushasp and the pedestal of its fire-altar. He announced to his Mobed that only Hirbads (*i.e.* special functionaries of the Fire-temples) could officiate at the Fire-temples and consecrate the holy water.

When Behram-Gur returned to Iran from India with the daughter of the King of Kanoj named Sapinoor married to him, he again visited the great Fire-temple of Adar-Gushasp. The chief priest of that Fire-temple or Zarathushtra appeared before the great king with *Barsam* twig in his hands reciting the *Baz* prayer. The monarch introduced his Indian queen Sapinoor to the chief priest who thereupon instructed her in the principles and customs of the good religion and thereafter initiated her into the Zoroastrian faith.

The Pahlavi *Bahman Yasht*<sup>1</sup> regards the age of Behram-Gur as the one in which the splendour of Zoroastrian religion became manifest unto all and the Devil, with his sorcerers, was driven away into the darkness of hell.

---

1 See the Pahlavi *Bahman Yasht*, Persian translation by Sadiq Hedayet, Teheran 1944, p. 26.

## MEHER-NARSI DEFENDER OF THE ZOROASTRIAN RELIGION.

A great figure and a zealous Zoroastrian of this period was Meher-Narsi, the prime-minister or *Vuzorg-Framatar* of Iran. He was particularly keen on defending Zoroastrianism against the onslaughts of Christianity and when he found that the Christians were desecrating the fire-temples and luring Iranians into accepting Christianity, he did not hesitate to adopt stern measures against them. He was not a mere fanatical tyrant as depicted by the hostile Armenian writer Lazarus of Parp, but was a devout Zoroastrian as shown by Tabari. This latter authority records the fact that Meher-Narsi constructed and consecrated a Fire-temple which was known as *Meher-Narsian*.<sup>1</sup> During the reign of Yezdegerd son of Behram-Gur, (*i.e.* Yezdegerd II) Meher-Narsi took a very active part in trying to diffuse Zoroastrianism amongst the Armenian Christians. He invited them to adopt the Zoroastrian religion and wrote a letter in which he explained to them its doctrine regarding Godhead and the dual aspect of the Original Creation. At the same time, he pointed out to them the irrationality of certain Christian beliefs in these matters. Yezdegerd also took a very active part in reconversion of Armenia to its old faith and as a result of these endeavours of Meher-Narsi and his monarch Yezdegerd II, most of the Armenians became Zoroastrians.

### ZEAL OF KOBAD FOR ZOROASTRIANISM

The next following generation was also full of religious activities. When Kobad conquered the cities of Hindiya and Farkin from the Romans (*i.e.* the Byzantines) he took steps to instruct their citizens in the doctrines of Zend-Avesta, established a Fire-temple in that region and instituted there observance of the Zoroastrian festivals of Navruz and Sadeh.<sup>2</sup> Unfortunately, this king fell a

1 See Arthur Christensen, *L'Iran sous les Sassanide*, Copenhague 1936, pp. 273-274.

2 Ferdowsi's *Shahnameh*, Edited by Said Naficy, Teheran 1935, Eighth Volume p. 2299.

victim to the wiles of Mazdak, a communistic and heretical priest. In order to impose upon the mind of Kobad, Mazdak excavated an under-ground cave below his fire-altar and passed a tube from the cave below to the fire-altar at the top. Having then placed a confederate in the cave, he invited Kobad to his temple and in his presence pretended to converse with the flame of the altar. The king was quite taken in by this clever imposture of Mazdak and was thus deceived into becoming his adherent.<sup>1</sup> The Zoroastrian clergy thereupon deposed him promptly and it was only when he agreed not to give any official countenance to the new cult of Mazdak that he was allowed to be reinstated as the king. According to Ferdowsi, the king's son Khusrov Anoshirvan mobilised the Zoroastrian clergy against Mazdak. At a discussion with him, the prince exposed the evil principles of communistic doctrines and argued that the profane doctrine of Mazdak could not be introduced into Iran as otherwise it would ruin the country. In the Pahlavi literature, Mazdak is called the accursed adversary of religion who appears to make men inimical to the religion of God<sup>2</sup> and also the one who would himself eat to satiety but would dole out food to others in small measures only.<sup>3</sup> Kobad subsequently got executed all the ring-leaders of the Mazdakites when he discovered that they were plotting his overthrow. Ferdowsi adds that thereafter Kobad became ashamed of his associations with Mazdak, hated his very remembrance and to compensate for his folly, gave away presents to the poor and donations to the fire-temples. It appears that towards the end of his life, Kobad had again become staunch in his old Zoroastrian faith, for we find him inviting Guzin, the Christian king of Iberia (modern Georgia) to renounce Christianity and profess the

1 See George Rawlinson, *The Seventh Great Oriental Monarchy* London 1876 p. 344

2 See Pahlavi *Bahman Yasht*, Persian Translation by Sadiq Hedayet, Teheran 1944 pp. 20 and 26.

3 See the Pahlavi Commentary of *Vendidad IV*, 49.

religion of Zarathushtra. Especially he had required that the Zoroastrian practice of exposing the dead in the Towers of Silence known as *Dakhma* should supersede the Christian rite of sepulture.

#### FIRM BUT TOLERANT ATTITUDE OF KHUSRAV ANOSHIRVAN TOWARDS NON-ZOROASTRIANS.

Khusrav Anoshirvan, the son of Kobad had taken a great part in quelling the Mazdakite revolution and hence immediately on ascending the throne he rigorously annihilated their vast numbers. That Khusrav Anoshirvan was not a blind fanatic is shown by the fact that he gave refuge to seven persecuted Greek philosophers at his court, held numerous discussions on spiritual matters with men of different faiths and got some of the best Greek and Sanskrit philosophical works translated into the then Iranian tongue. When his son Anosheh-Zad preferred the Christian faith of his mother to the Zoroastrian religion of his father, he tried to bring him round, but failing that, he imprisoned him to mark his royal and paternal displeasure, but allowed him the liberty of conscience. Anoshirvan had also allowed the mother of Anosheh-Zad to retain her Christian religion. So was also the case of Patriarch Mar-Aba, who was once a notable Zoroastrian Andarzbad or Preceptor, but subsequently became a Christian by conviction. When the Grand Mobed demanded his execution charging him with apostasy from the national faith, the monarch refused to do anything in the matter against the convert. On the whole, he allowed to his Christian subjects the free exercise of their religion.

#### RELIGIOUS ACTS PERFORMED BY KHUSRAV ANOSHIRVAN.

Ferdowsi informs us that Khusrav Anoshirvan was a Mobed and also a Hirbad<sup>1</sup>. He is further shown as engaged in personally performing major Zoroastrian religious ceremonies. For

---

1 Ferdowsi's *Shahnameh*, Edited by Said Naficy, Teheran 1935 Eighth Volume, p. 2517.

instance, when the monarch ordered his armies to march against the Romans (*i.e.* the Byzantines) he went to the great Fire-temple of Adarabadgan with his nobles. When he arrived in sight of that great Fire-temple of Adar-Gushasp, he dismounted from his horse and walked upto it on foot. He then requested its Dastur (*i.e.* a high dignitary of Zoroastrian Church) to furnish him with the *Barsam* twig. With tears rolling down his cheeks and chanting in low tones the *Baz* prayer, the monarch entered the Fire-temple and attended a religious ceremony conducted at the fire-altar by the Mobed, who recited the Zend-Avesta. Anoshirvan then approached the fire-altar nearer and himself recited the *Niyayesh* and *Sitayesh* the Zoroastrian litanies and prayed for the success of his arms and for his own righteous conduct<sup>1</sup>.

Again, after one of his successful expeditions to the eastern parts of his dominions, Anoshirvan repaired to the great Fire-temple of Adar-Gushasp. As soon as he saw the place of worship from afar as he was approaching it, he got down from his horse and came upto the Fire-temple on foot with tears streaming down his cheeeks. He then held the *Barsam* twig in his hand and uttered in low tones the *Baz* prayer. He recited the *Niyayesh* before the scared Fire and addressed the *Sitayesh* prayer to God. He then endowed large amounts in gold and gems to the treasurer of the Fire-temple. He also distributed gold and silver among the Mobeds and bestowed on them robes and gems. All the Mobeds became rich through his munificence and expressed their thanks by reciting *Niyayesh* before the sacred Fire<sup>2</sup>. It is recorded by the Byzantine historian Menander Protector that on a certain occasion Anoshirvan remained in retreat at Cteciphon for ten days to observe the *Farvardegan* or the Zoroastrian lent.

1 Ferdowsi's *Shahnameh*, Edited by Said Naficy, Teheran 1935 Eighth Volume p. 2339.

2 Ferdowsi's *Shahnameh*, Edited by Said Naficy, Teheran 1935 Eighth Volume, p. 2446.

The Pahlavi writers also furnish us with details to indicate the religious zeal of Khusrav Anoshirvan. For instance, according to *Dinkard* (Book IV)<sup>1</sup> this monarch gave every possible encouragement to the Dasturs, Mobeds and other wise men who could explain the Avesta and its exposition regarding the Mazda-worshipping religion to the ignorant and make them steadfast in that faith. According to *Bahman Yasht*,<sup>2</sup> Anoshirvan summoned Khusrav son of Mahvindad, Nushapur son of Dad-Ahurmazd the Dastur of Adarbaigan, Adar-Fren-Bagh, Adarbad, Adar-Meher and Bakht-Afrid to his presence and demanded of them a promise not to keep the *Bahman*, *Khurdad* and *Ashtud Yashts*<sup>3</sup> in concealment and not to teach the commentary except among their relations. They promised to do so. In another book called *Khusrav Kavatan va Ritak*,<sup>4</sup> we have a side-light on the religious training of the younger generation of this period. From the statement of a page-boy made to Khusrav Anoshirvan that the boy had learnt by heart like a Hirbad various portions of Avesta, the Zoroastrian scriptures such as the *Yasht*, *Hadokt*, *Yasna* and *Vendidad*<sup>5</sup> as part of his education, we conclude that intensive religious training was being imparted to the youth of those times. It was perhaps during this reign of Anoshirvan that the present Avesta script called *Din-Dabireh* was evolved out of the old Pahlavi script so that the

1 *Dinkard*, Edited by Sanjana, Vol. IX pp. 579-581.

2 See the Pahlavi *Bahman Yasht* Persian translation by Sadiq, Hedayet, Teheran 1944, pp 20-21.

3 *Yashts* are Eulogies in Avesta, addressed to the various Zoroastrian Divinities. See Poure Duvoud, *Yashts* Part I, Marker Avestan Series Vol II, pp. 14-27.

4 See the Pahlavi Text of "King Khusrav and his Boy" Edited and translated by Dr. Jamshed Unvala, Paris, p. 13.

5 For details regarding these various portions of Avesta Scriptures, see Poure Davoud, *Gathas* Marker Avestan Series, Vol I. pp. 54 et seq.

sacred texts might be read and pronounced as accurately as possible. Ten monitions of Khusrav Kavatan recorded in *Dinkard* (Book III)<sup>1</sup> give a clear indication of the highly spiritual temperament of this ruler, while the Pahlavi text of his last Testament called *Andarz-i-Khusrav-Kavatan*, shows that he was as much of a saintly sovereign as he was a mighty monarch.

### PRIME-MINISTER BUZORG-MEHER

In all these matters, Khusrav Anoshirvan was ably assisted by his prime-minister Buzorg-Meher, who, in his younger days, was a keen student of Avesta. In his fourth discourse with Anoshirvan and the Mobeds, as noted by Ferdowsi, we find this minister quoting a saying expressly stated to be from the Zend-Avesta. The *Shah-nameh* and the Pahlavi tract called *Pand-Namak-i-Vuzorg-Mithro* or *Ganj-i-Shajigan* indicate the amount of divine wisdom this great Sassanian administrator possessed.

### RELIGIOUS TEMPERAMENT OF AHURMAZD AND HIS OFFICIALS.

In the reign of Ahurmazd son of Khusrav Anoshirvan, we find that one of the dismissed ministers named Izad-Gushasp was so much religiously minded that even while in prison and suffering from acute hunger, he was keen on observing the religious custom of having the *Barsam* twig in his hand and muttering in low tones *Baz* or Grace in the presence of a Mobed before taking his meals. Nastuh, a follower of king Ahurmazd, refers to his father named Meheran-Satad (Meheran-Astad ?) as a retired philosopher who would spend his last days in reading Zend-Avesta, the Zoroastrian Scriptures.

<sup>1</sup> *Dinkard* Edited by Sanjana, Vol. V. pp. 318-320.

When Ahurmazd heard the glad tidings of the victory of his General Behram-Chubineh over Saveh-shah, the chief of Chinese Turanians, he at once fell on his knees to thank God for bringing him victory and gave away one-third of his inherited fortune to the Hirbad of the great Fire-temple for performance of *Jashn* ceremonies on the days of Navruz, Mehergan and Sadeh festivals. When Ahurmazd heard that Parmudeh, the son of Saveh-shah had sued for peace, he announced to the Iranians that he would be praying to thank *Yazdan* (the Zoroastrian name for God) during the three periods of night-watch (*i.e.* during the whole of the night) and told his courtiers to offer prayers and perform other meritorious deeds.

During an expedition, when two Captains of army named Izad-Gushasp and Yalan-Sineh were waiting in a garden for the return of their General Behram-Chubineh, they were provided with refreshments and also with *Barsam* twigs so that they may be able to say the *Baz* or Grace before partaking of the repast.

When Khusrav Parviz fled from his father Ahurmazd, some of the warriors of Iran pledged their support to the young prince, who accepted their fealty only when they accompanied him to the great Fire-temple of Adar-Gushasp and there avowed their allegiance to the prince before the sacred Fire.

### RELIGIOUS ARDOUR OF KHUSRAV PARVIZ

Ferdowsi provides us with a long account of the religious ardour of Khusrav Parviz, the next king. When he was confronted with Behram-Chubineh on the battle-field of Naharvan and the latter rejected overtures of Khusrav for peace, the young king knelt down in prayer and promised to the Almighty that if the Crown of Iran was destined to go out of his family, he would rather not fight for it but become a devotee at the great Fire-temple of Adar-Gushasp and live on milk and herbs only. He would renounce all his wealth and cover himself with a blanket while praying. On the other hand, if it is decreed that the Crown has to remain with him, he would bring

to the altar of Adar-Gushasp as offerings gems of gold and pearls and give away a hundred-thousand Direms of money to its devotees. Not only that, but all those belonging to Behram-Chubineh and taken into captivity, would be made to expiate and worship at that Fire-temple and thus enliven the hearts of Mobeds and Hirbads.

In the conversation that followed, Khusrav Parviz asserts that he accepted the Crown as a staunch Zoroastrian after obtaining permission of the Grand Mobed and other nobles of the realm. He accepted it according to the tenets of God and the religion propounded by holy Zarathushtra, who had brought it from Heaven and had given the message of God unto the kings Lohrasp and Gushtasp who had accepted it. Further on in that conversation, he quotes the Zend of Zarathushtra (*i.e.* the commentary on Zoroastrian Scriptures) to say that whoever turns away from the holy faith must be admonished upto a year to return to the religious path, but if he does not profit by that advice by the end of that period, then by the order of the king, he must be executed. On the other hand, any person who becomes an enemy of the king has got to be killed immediately.<sup>1</sup> These are the laws of religion and the people would carry them out against Behram-Chubineh and take his blood.

When Khusrav Parviz was fleeing to the Greeks to seek aid from them, he came across a Christian monastery where the monks offered him a frugal meal. Khusrav, in accepting the offer, partook of the meal only after performing the *Baz* with the *Barsam* twig in his hands along with the other companions of his flight.

While on his way to the Greeks, Khusrav Parviz was given food by an Arab noble. Before partaking of it, Khusrav and his companions performed the *Baz* as they were all deeply conscious of religious injunctions.

1. This principle has been recorded in *Tansur's Epistle to Gushanasp*.

The Iranian people of that age were generally willing to explain to foreigners their religious customs. For instance, Khurrad Burzin (Khurdad Burzin) a companion of Khusrav Parviz, while explaining to the Byzantine Emperor the mysteries of the Hindus, also spoke to him about the Messiah (*i.e.*, Christ), and in the end referred to the custom of the Iranians that while performing the *Baz* ceremony with the *Barsam* twig in his hand, the religiously minded *Dihquan* does not take even a drop of water however thirsty he may have been or however much he may be dreaming about water. Further, that the element which is better than earth, water or air (*i.e.* Fire) is their Holy of Holies. Secondly, their kings (*i.e.* the kings of Iran) never discard their religious principles for mundane gains and keep firmly to the edicts of God.

When Khusrav Parviz returned to Iran with a Roman army to take back his Crown from Behram Chubineh, the first thing that he did was to drive to the great Fire-temple of Adar-Gushasp. He performed the *Baz* ceremony on entering the Fire-temple. The Hirbad (*i.e.* the officiating priest) approached the religiously minded king with a volume of Zend-Avesta. The king then untied his sacred girdle (known as *Kusti*) placed some rich incense on the fire-altar as offerings and retied the sacred girdle reciting the *Niyayesh* which he did while circumambulating the sacred altar.

During his struggles with Behram-Chubineh, Khusrav Parviz at one stage of the battle was in the peril of losing everything at the hands of his adversary. He was trapped in a mountain pass with no way of escape and Behram-Chubineh, his mortal enemy, was right on his heels. At that critical moment, he prayed to Almighty for succour. A veritable miracle occurred. The angel Sarush (the Zoroastrian counterpart of Gabriel) lifted Khusrav from his predicament, left him at a safe place and assured him of his ultimate sovereignty.

If Khusrav Parviz the rightful king is depicted as a staunch Zoroastrian, his rival, the usurper Behram-Chubineh is depicted as

one who would fall into lapses. For instance, when Behram-Chubineh with some of his subordinates was fleeing from Khusrav after desertion of his troops, he came across the hut of an old woman who offered them some pieces of dry bread. Behram-Chubineh was so much depressed at that moment that he forgot to perform the *Baz* before partaking of his meal. Yalan-Sineh, one of his adjutants thereupon gave him the *Baram* twig and thus being reminded, he performed the *Baz* and took the meal. Thereafter they completed the ritual by reciting in low tones the remaining portion of the *Baz*, or Grace.

When the Byzantine Emperor presented to Khusrav some precious gifts including a royal robe with the design of a Cross set in it with gems, in commemoration of his victory over Behram-Chubineh, Khusrav remarked to the Dastur that objects like that do not befit him as an Iranian, since they were associated with Christianity and it would be implied that he was a Christian. If he did not put it on, the Emperor would feel hurt and think differently about him; on the other hand if he did, the Iranian nobles might think that their king had become a convert to the religion of Jesus, as he had put on a robe with the Cross on it. Thereupon the Dastur replied that religion does not consist in putting on this or that thing. " You are well confirmed in the religion of Prophet Zarathushtra, although you may have kinship with the Emperor," said the Dastur. It was only after obtaining this very liberal interpretation from the religious head that Khusrav condescended to put it on, while giving audience at the royal court. Those who were intelligent realised that the king had done that to respect the wishes of the Emperor, while others said that the king had conscientiously become a Christian.

On another occasion, the king held a feast at which he invited the Romans, including Niyatus (Theodosius ?) brother of the Byzantine Emperor. At its commencement the *Barsam* twig was placed in the hands of Khusrav whereupon he recited in low tones the *Baz* along with the ministers of religion. When Niyatus saw this he lost his temper, got up from the royal table and said that

by holding on to the rite of *Baz* and also to the Cross at the same time Khusrav was insulting the Messiah ! The king replied, 'None can keep in secret the religion of holy God. From Kaiomars and Jamshid and until Kaikobad, no person had ever thought of Christ. May it never happen that I discard the religion of my renowned ancestors and others of my pious people, adopt the religion of Messiah (*i.e.* Christ), discontinue observance of the rite of *Baz* and become a Christian.' Fortunately, Maria, the Christian wife of Khusrav intervened at this stage of the dispute and brought about a reconciliation between her husband Khusrav and her uncle Niyatus.

Once firmly seated on the throne of Iran, the first thing that Khusrav Parviz did was to go on a pilgrimage to the great Fire-temple of Adar-Gushasp. While nearing it, the king got down from his horse as soon as the dome of the great Zoroastrian Fire-temple came within his sight and walked on foot upto the sacred Fire. His eyes were full of tears and his cheeks pale with emotion, when he stood before the fire alter. For a week he stayed there and recited Zend-Avesta and circumambulated the sacred Fire-altar. On the eighth day he came out of the Fire-temple on the approach of the festival of Sadeh. He then presented to the Fire-temple everything that he had previously resolved to offer it. Those offerings consisted of many gold and silver jewels set with gems along with Dinars (*i.e.* certain coins of gold) and royal pearls.

According to a statement of Tabari, Khusrav Parvize established several Fire-temples in which he appointed twelve thousand Hirbads to perform the *Baz* and recite other prayers, while according to Ferdowsi, Khusrav had reserved one-fourth part of the day for his own personal performance of the acts of divine service.

When Khusrav Parviz fell into captivity at the hands of his son Shiruyeh (also known as Kobad) he recounted the major events of his career to two messengers from his son and finally remarked that he would repent of his sins when death would embrace him and at the time of crossing the Chinvat Bridge, he would find it

all strewn with roses under his feet, thereby meaning that his soul would go to Paradise.<sup>1</sup> While in prison, when Khusrav realised that his death was at hand, he took the *Barsam* twig in his hands and recited in low tones the *Baz* and the Confession.<sup>2</sup>

When Shirin, the widow of Khusrav Parviz obtained her personal properties back from Shiruyeh, she donated some of them to the Fire-temple for the performance of Navruz, Mehergan and Sadeh festivals.<sup>3</sup> When she died, her body was consigned to the *Dakhma* or Tower of Silence as in the case of Khusrav Parviz.<sup>4</sup> These two incidents recorded by Ferdowsi in connection with Shirin, clearly show that she was a Zoroastrian and not a Christian as stated by some western authors of repute such as George Rawlinson<sup>5</sup> and Arthur Christenseu.<sup>6</sup>

#### STRONG RELIGIOUS ATTACHMENT TO ZOROASTRIAN PRACTICES OF THE LAST OF THE SASSANIANS.

Yezdegerd, son of Shahryar was the sole survivor of the house of Sassan when he came to the throne. According to Tabari his person was regarded as so much precious that it was considered advisable to crown him in the great Fire-temple established by Ardeshir at Istakhar or Persepolis.<sup>7</sup> Ferdowsi records that Rustom, the General of Yezdegard Shahryar, enjoined his brother to take all his goods and chattels with retainers and robes to the province of Adar-abadgan and along with the horses, hand them over to the treasurer of the sacred Fire-temple of Adar-Gushasp.

1 Ferdowsi's *Shahnameh*, Edited by Said Naficy, Teheran 1935 Ninth Volume, p. 2928. Also see foot-note No. 2 on that page of the *Shahnameh*.

2 Ibidem. p. 2935.

3 Ibidem p. 2941

4 Ibidem pp 2942-2943.

5 See George Rawlinson, *The Seventh Great Oriental Monarchy*, London 1876, p. 504.

6 See Arthur Christensen, *L'Iran sous les Sassanides*, Copenhague 1936 pp. 440-441 and 446.

7 See Arthur Christensen, *L'Iran sous les Sassanides* Copenhague 1936 p. 493.

From this it appears that Rustom did not expect to survive the battle of Quadesiyeh in which he was about to be engaged and hence willed away his estates as an endowment to that great Fire-temple of Azarbaijan.

It is certain that the main object of the Arabs in attacking Sassanian Iran was to impose Islam on that Zoroastrian country.<sup>1</sup> In fact Saad-i-Waqqas, the Arab Chief opposing the Iranian General Rustom at Quadesiyeh offered peace to the Iranians on the sole condition that King Yezdegerd should accept the religion of Islam. When Shuibeh Mughireh, the Arab emissary, entered the tent of Rustom to deliver the message of Saad-i-Waqqas to him he refused even to salute Rustom and said that he would do so only if Rustom accepted Islam ! The Iranian General gave a very diplomatic reply to the Arab. Being acquainted with astrology Rustom replied to the effect that he would accept the new religion of Muhammad if the planets alter their heavenly courses and change his destiny. In other words, the heavens, would not shift to the bidding of Rustom and he would not exchange his old faith for the new one. He concluded by saying that he considered it much better to go down in honourable death rather than live and see his enemy succeed in having his own way.

We get a side-light on the religious nature of Yezdegerd when he decided to withdraw to Khurasan in the face of Arab hosts. He called all his nobles and enjoined them to pray, so that the calamities in which they found themselves might speedily end. We further learn from historians like Tabari and Masaudi that during his flight to Marv after the battle of Nehavand had been lost, he took away with him to that town the sacred fire of the *Atash-Behram* of Ray, the seat of the Masmughan or the supreme Zoroastrian pontiff. He did this, to save the holy flame from being desecrated by the Arabs.

While Yezdegerd took to flight from the armies of the Chinese Turanians and took refuge in a mill on the bank of a stream named Zark near Marv, he requested its miller to bring him some food and

---

1 See George Rawlinson, *The Seventh Great Oriental Monarchy* London 1876, pp. 571-572.

also a *Barsam* twig for saying Grace. As a matter of fact, Yezdegerd had no rest or nourishment for three days. The miller placed a piece of barley bread before him and proceeded to fetch *Barsam* twig from the local head-man of the village. Enemies of Yezdegerd were on his track and they sensed from the miller that the king was sitting in the mill waiting for a *Barsam* twig. Mahu-i-Suri, their Chief, ordered the miller to go back and kill the king. When the miller returned to the mill the next morning to carry out the nefarious order, he found the king still waiting for the *Barsam* twig and the piece of bread lying untouched beside him ! This shows how the last of the Sassanians tenaciously held fast to his religious injunctions.

### CONCLUSION.

From this short sketch, it will be seen how monarchs and dignitaries of the Sassanian time had worked zealously through thick and thin for their national Zoroastrian religion. They established and endowed numerous *Atash-Behrams* or Zoroastrian Cathedral Fire temples, collected and collated the sacred Avesta texts, expounded them to the masses at large, preached to the people to make them steadfast in the Zoroastrian religion, personally performed acts of public worship in the great Fire-temples of their realm, and in short held fast to their Zoroastrian religious injunctions under all circumstances whether at the zenith of their stately power or in the turmoil of political upheavals. By their individual examples, kings nobles and the clergy such as Ardeshir, Shahpur, Adarbad Maraspand, Meher-Narsi and Anoshirvan did for Zoroastrianism what Paul and Constantine did for Christianity. In spite of repeated efforts made to extinguish the Mazdayasnian religion, it continued to flicker in Iran throughout the last millennium and a quarter. It is heartening to find that Iran of this age is again beginning to turn towards that spiritual light of yore. Through the efforts of patriotic Iranian savants like Professor Poure Davoud and others, signs of a revival are now discernible in modern Iran. Ecclesiastical history of Sassanian Iran is perhaps beginning to repeat itself in that ancient land.



# Life and Letters of Manushchihr Goshnjam.

+++++

By

Ervad Maneck F. Kanga B.A. (Hons.)

-----

There are few men of letters in Pahlavi literature so well-known to us as Manushchihr Goshnjam. This is because he left behind him a sketch—or rather several drafts of a sketch—of his life. It is one of the most charming pieces of autobiography in the language, and if it does not win our unreserved affection for its author—if we miss in him some of the qualities that we love and esteem most heartily—we can scarcely read it without learning to admire not only his splendid powers of intellect, but his candour to us and his faithfulness to his brothers and friends.

Manushchihr was styled “ehrpat” in the headings of first and “second Epistles and “ehrpat Xvatay” in that of the third Epistle. He was a “rat” of Pars and Kirman and “framâtâr” of priests. Pahlavi word “rat” corresponds to Avestan term “ratav” meaning “the spiritual leader” as opposed to “ahu” “the temporal lord.” The title “framâtâr” lit. meaning ‘commander’ leads us to suppose that the holder of the rank was a director-general of priests in a whole country. He was also known as “peshopad” meaning, “the pillar of the faith.”<sup>1</sup> He succeeded his father Goshnjam, son

---

1. Cf. Ep. II. ch. IX., 12:—Pârs ut Kirmân âsravanân peshak framâtâr ; Dd. Ch. 94. 13: Pârs ut Kirmân rat ut âsravanân peshak framâtâr ; ibid. Ch. 45, 5: Pârs âsravanân peshak framâtâr ut apar ostân magopatân i Prâs sardâr—peshopad-i-den.

of Shapur<sup>1</sup> who was himself the “peshopâd” or the pillar of the faith, the supreme high-priest of the Mazda-Worshipping religion. His younger brother was Zâtsparam who was also called “son of Goshn-Jam” in the heading of the First Epistle. Besides, Manushchihr distinctly alludes to the relationship between them as brothers in the heading of the second Epistle which is addressed by him to Zâtsparam. That heading is very clear because it mentions that it is a letter written by Ehrpat Manushchihr for his brother Ehrpat Zâtsparam. That Zâtsparam is younger brother is noticed from Ch. VI. 1 of the second Epistle where it is stated that Zâtsparam considered his brother to be “higher even than a father, master, leader, ruler and a high-priest<sup>2</sup>,” and the authority with which Manushchihr speaks in the Epistles, his advisory and minatory tone, all point him out as the elder of the two.

Manushchihr wrote three Epistles on the subject matter of the Barashnum Ceremony (i) to the people of Sirkân in the south of Iran, (ii) to his brother Zâtsparam, the high-priest of Sirkân, and (iii) to all the Zoroastrians of Pars and Kišman. From the Epistles it follows that Zâtsparam wanted to do away with the law of the Barashnum purification as described in Vendidad IX. 1-36 and to utilise in its stead a simple fifteen-fold ablution of all manner of contamination as mentioned in Vendidad VIII., 99-103. Be that as it may, Zâtsparam was not justified in propounding his heretical decree on the Barashnum purification to the people of Sirkân, because his aim and end was to reject the higher mode of purification and to substitute in its place the law laid down in cases of extreme emergency, namely, simple fifteen-fold ablution with “gomez” and water for all kinds of pollution. The inhabitants

1. Cf. Ep. I, Ch. III 10: hu fravart ut mas frajânak hudenân peshopâd Goshn-Jam i Shapuhrân, whereas Bd. Ch. XXXIII ii gives Vâhramshât; also see Ep. I, Ch. VII-5: hudenân peshopâd hufravart Goshn-Jam.

2. Pas-ich ân i ka-m shmâk freh hach rás i brâtârih ut apartar-ich hach pet ut rat ut Sardâr Xvatay ut destobar dasht het. (p. 79 of NM. ed by Ervad Dhabhar).

of Sirkān being grievously annoyed by this proposed innovation attempted by their high-priest, addressed their grievances and complaints to Manushchihr, urging him earnestly to interfere in the matter. As the subject-matter in question necessitated immediate solution, Manushchihr wrote an answer immediately. He went to Shiraz, convened there a general conference of the Zoroastrians and wrote his famous Epistle to the people of Sirkān from that city, propounded his own viewpoint on the Barashnum, with the reasons for the same, citing authorities wherever deemed necessary. Manushchihr utilised a good deal the Pahlavi commentaries on the Vendidad, whilst criticising strongly Zātspāram's heretical decree, which were more numerous in his time than their fragments now extant. He addresseed a second letter to his brother Zātspāram wherein he argued out the whole problem again. He wrote the third Epistle in the form of a public decree addressed to all the faithful of Iran, whom he exhorted to dispense with the obnoxious ordinance of Zātspāram and to place implicit faith in the law of religion concerning the Barashnum.

The Vendidad (Av. Vi-daeva dāta, lit. law against the daevas) is chiefly a code of purification, the laws of purification being the subject of the greatest part of the book. It enjoins purification after contact with the dead by means of the Barashnum ceremony. In it are described four grades of the Barashnum :

- (i) The ceremony of the Barashnum without isolation for nine nights as mentioned in Fargard VIII., 37-72 ;
- (ii) the simplified form of Barashnum without isolation as described in Fargard XVI, 12 ;
- (iii) The purification by the ceremonies of the smaller and greater Barashnum as shown in Fargard XIX, 25 ;
- (iv) the ceremony of the Barashnum with isolation for nine nights known as "barashnum i noh shap", i.e., Barashnum of nine nights as detailed in Fargard IX.

The primary significance of the Barashnum ceremony has been forgotton in course of time, and it is the priests only w' o' are now-a-days required to take the ablution by means of the Barashnum ceremony with a view that they may be qualified for the performance of higher ceremonies like Yasna and Vendidad

In the memoirs, Gibbon has an interesing pass ge on his own style. "The style of an author should be the image of his mind bnt the choice and command of language is the fruit of exercise." The same is rather true of Manushchihr. Rightly to be appreciated, the Epistles must be read as a whole. The third Egistle which alone is to occupy us now, does not give scope for the splendid powers of his writings, yet from it we may gather a distinct notion of his style, and admire its dignity, clearness and ease with which he handles a vast theme "The writings of Manushchihr and his brother Zâtsparam are undoubtedly the most difficult Pahlavi texts in existence, both to understand and to translate; no other texts equal them in intricacy and obscurity, unless they be some passages in the Denkart, especially in its third book." It has been admitted by all critics that Manushchihr, the God-gifted organ-voice of Iran, is the one artist in Pahlavi literature who by his diction and rhythm attains a sureness of perfect style and maintains a high standard of excellence from which he never departs. With Manushchihr it has been said, died 'the large utterance of the early gods.' His natural part is gigantic loftiness. It is by no means easy to analyse the component elements of this complex style, but it is possible to enumerate a few distinguished characteristics. Manushchihr's style has been approximately called the carefully jewelled mosaic style, in which every word is judiciously chosen, every word is of value, and every word has a purpose and demands careful observation. Another characteristic of his diction is that he taxes every word to its fullest capacity. As son of the famous Dastur of Iran, he inherited his father's love of the religious scriptures and of classical training. In their reiigious influence these Epistles are more impressive than any other Pahlavi work. In the intervals of a busy life as the 'rat' and 'peshopâd'

of Pars and Kirman and other provinces, he made substantial contribution to Pahlavi literature and criticism. As a critic his work is remarkable for its judicious restraint and good taste formed on the rigid discipline of the scriptures. These Epistles reflect his subjection to this discipline though his prose style perhaps lacks the closely-knit texture which we might expect from a life-long student of the scriptures. But these Epistles are an example of his style at its best.

Manushchihr, being a man of varied activities, often complains of pressure of work and lack of leisure (*kâr vas, pardazishn kam.*)<sup>1</sup> Undoubtedly Manushchihr's duties were varied and numerous. Cities like Pars, Kirman, Rae, Saraxs, Sirkân, Shiraz were at his time the strongholds of Zoroastrianism, and he had to supervise them. He vehemently aspires for a high standard of efficiency for the profession of priesthood. A truly qualified priest, according to him, should be :—

- (i) *Ahrob*=Righteous;
- (ii) *Gobâk uzvân*=Of fluent tongue.
- (iii) *Râst guftâr*=Truth Speaker.
- (iv) *Srut-gâsân*=Chanting the Gâthâs.
- (v) *Akâs nirang*=well-versed in the ritual.
- (vi) *Frahext kâr*=educated for the duty.
- (vii) *Husrob hem*=Of renowned disposition.

and (Viii) *Robân dost*=A friend of the soul.<sup>2</sup>

He possessed the power of removing the inferior grades of priests from their office when they failed to carry out his decrees and ordinances.

1. Cf. Ep. I, Ch. III, 12-13; Ep. II, Ch. I, 3 and Ch. V, 18-19.

2. Cf. Ep. I, Ch. II, 12; also compare Dd. Pursisha XLVII, 38. See S.B.E. Vol. XVIII, p. 172-173.

The age in which Manushchihr flourished is made obvious from the last para of his third Epistle, which I transcribe and translate thus :—

Api-m en nâmak âkâs-bavishnih i katâmakânich hudenân i Erân-Shahr framân i den sahist graft passand i man Manushchihr Goshn-Jam râd pat Xvesh nipek nipišt chand pachchenihâ hanbasht mât Xvardât i peročkar i sâl 250 Yazdkart andar yazdân apastâmih ut sipâsdârih.<sup>1</sup>

“I wrote this epistle in my own hand-writing, and sealed several copies for the information of any faithful whatsoever of Eran Shahr, for the sake of receiving the approval of the opinion of me, Manushchihr, son of Goshn-Jam concerning the mandate of the religion in the victorious month Xvardat of the year 250 Yazdkart in confidence of and thankfulness to God.”

From this it follows that the Third Epistle was written in the year 250, anno Yazdezardi, i.e., 881 A.D. We get a date at the end of the First Epistle also, which is shown in the last para of Ch. XI. I transcribe and translate the quotation as under :—

“Manushchihr i Goshn-Jamân nipišt roch mât Spandarmat andar ahrâdih orvâzhishnih ut den stâyishnih ut yazdân apastâmih ut sipâsdârih i andar dâtâr i Ohrmazd ut Amahrs-pandân hamâk yazdân menokân yazdân geteyân; nigâyishn O hamak mât ke-sh ham en pat frâch nâm.”<sup>2</sup>

“Manushchihr, son of Goshn-Jam, wrote this on the day and the month Spandarmat in the delight of righteousness and the praise of the religion, in confidence of and thankfulness to the creator Ohrmazd and the Holy Immortals and to all the spiritual yazats and the material yazats ; homage unto the same month of which the name is the same as that of the day.”

1. Cf. NM, ed. by Dhabhar p. 99, 21 and first four words of sec. 22.

2. Cf. NM. ed. by Dhabhar p. 52 Ep. 1, Ch. XI, 12-13.

From this passage it will be seen that the year is not mentioned, so that we cannot say with certainty what the date of the Epistle was. Dr. West maintains that the First Epistle must have been written on the day and the month named, of the proceeding year, i.e., 249 A. Y. The Second Epistle does not give any date but in it there is a reference to what Zâtsparam wrote in the 8th month of Aban (249 Anno Yazdazardi?). The age of these Epistles is an important authority for ascertaining the dates of some other Pahlavi Texts such as Bundahishn and Denkart.

Many years have passed away since the death of Manushchihr; and we now stand far enough off him to see him in intelligible perspective; he begins to take shape, to assume something like a permanent place and value. He effected his own as a changeable and complex force, at first revolutionary, then constructive and interpretative. His influence on the scriptures was far-reaching and profound. To the younger generation of his own contemporaries he was a prophet, a teacher who threw light on life. Like all the other gifts with which he was richly endowed, Manushchihr exercised his superb critical faculty fitfully and capriciously. He was one who impressed all his contemporaries as, in no common sense of the words, noble in reason, infinite in faculty, in action like an angel, in apprehension like a god. He was a genius of his age and genius cannot be analysed and explained by the dry as dust methods of commentators and critics. He was a myriad-minded man, inconceivably wise on all questions of life and death, unique in creative faculty and in execution possessed of high imagination and lyric power, a wizard in the use of language and with all great as a philosopher and yet there is nothing peculiar in him. He was the soul of his age, an age importunate with critical writings Manushchihr himself was a writer of distinction, as a pamphleteer, an essayist, an expounder of religious and philosophic doctrine. But his highest achievement in letters

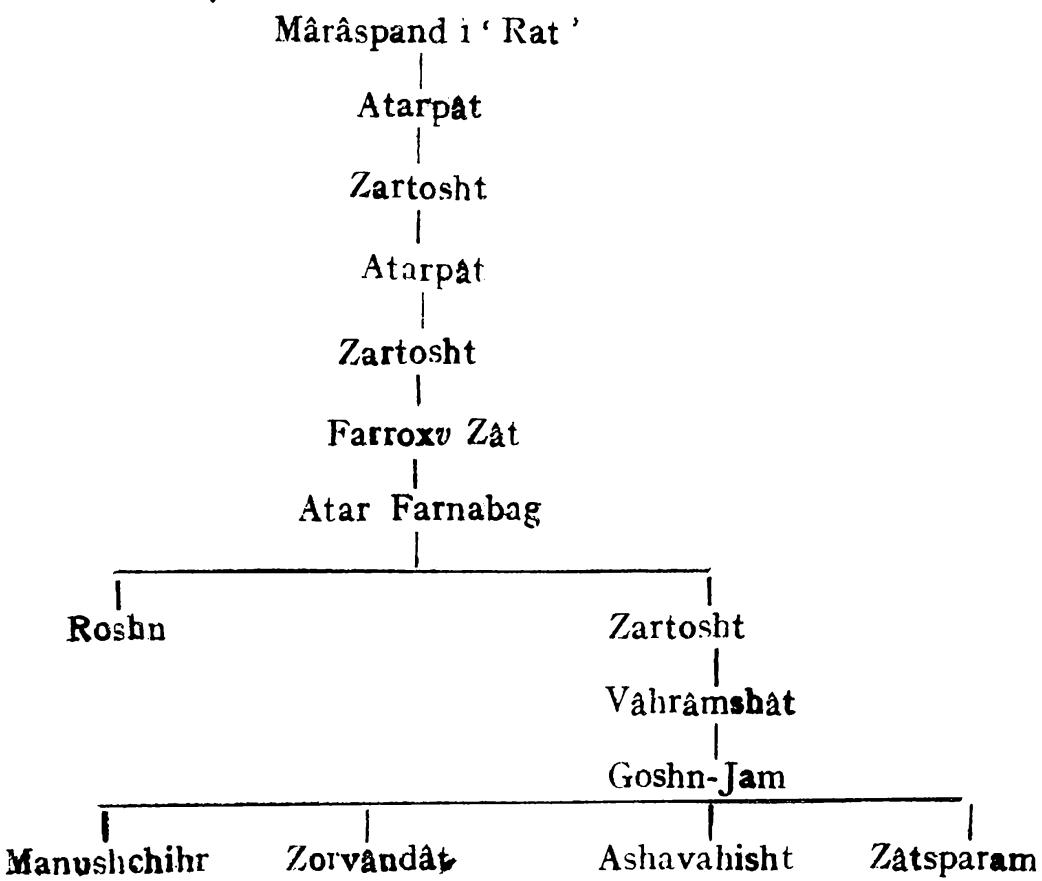
was as a writer; and his principal work as a critic of letters is in his criticism of the questions embodied in the *Dâtistân i Denik*<sup>1</sup>. His power of analysing and recording impressions was extraordinarily great. We must translate, as the acquired instinct of a true critical faculty will gradually enable us to do, his language into our own; in doing so we shall come to learn how far the thought or feeling below the language is our own also. He did bring to his writings the heavy armament of scholarship, and did give to it the qualities of industry, patience and conscientiousness. They are qualities with which criticism can hardly dispense. But he had a miraculous gift of expression, and a poetical instinct never surpassed, seldom if ever equalled.

Manushchihr i Goshn-Jamân, the author of these *Nâmakihâ* 'Epistles' and of the *Dâtastân i Denik*, was descended from the Saint Atarpât-i Mâraspandân, "Magopatân Magopat," of the Sassanian King Shahpur II, who reigned over Iran in 309-379 A.D. The Pahlavi text *Bundahishn* adds a note on "Dutak i Magopatân," meaning, 'the family of Mobeds' to Chapter 33.<sup>2</sup> From this passage in the *Bundahishn* or *Zand-âkâs*, it appears that the author of it was named Farnabag, that he was the fifth descendant of Zartosht who was perhaps the renowned son of the saint Atarpât i Mâraspandân and that he claims his lineage from King Manushchihr of the Peshdâtian dynasty. Manushchihr had three brothers Zâtsparam, Asha-vahishst and Zorvân-dât. Zâtsparam i Goshn Jamân is the

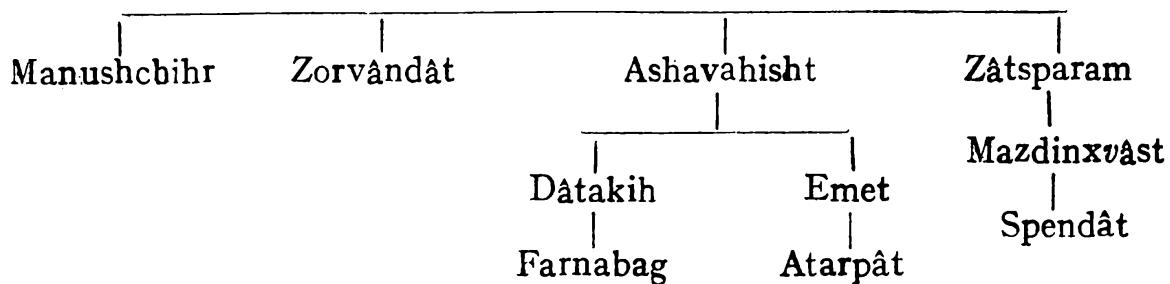
1. Pahlavi text containing 92 questions (*Purshishns*), asked by Mihr-Xvarshet Atar-Mahâu and others, to Manushchihr Goshn-Jam, Leader of the Zoroastrians in Iran, about 881 A.D. and their answers. The work may be styled as a treatise on various matters pertaining to religion, expounded according to the ideas handed down from Dasturs and Poryotkeshas. His whole philosophy is summed up in one sentence in *Purshishn XI* 9 which runs as under: "Vînâs ne karten veh hach tozishn patetikih," meaning 'to commit no sin is better than retribution and renunciation of sin.' (*Dâtistân i Denik* XL, 9 ed. by T. D. Anklesaria) Cf. Pahlavi *Vendidad Farg.* III. 42.

2. See S. B. E., Vol. V. p. 145-148 translated by Dr. West.

author of *Vichitakihâ*, "Selections."<sup>1</sup> Goshn-Jam's father **Vâhrâmshât** is referred to three times in the "Mâtikân-i-Hazâr Dâtistân," the Pahlavi text relating to the source of 1000 legal decisions written by Farroxv-mart i Vâhrâmân. In the Second Epistle Ch. I. 13 we find a reference to Zartosht-i Atar Farnabag. Here the name is written wrongly which Dr. West and Ervad Dhabhar read "**apa-frobda**" and translate "Club-footed." This Atar Farnabag is none else but the son of Farroxv-zât who had been the leader of the faithful after the death of his father and embraced the faith of Islam in the reign of Khalifa Mutawakkil. Zorvandat's name is referred to nine times in the Mh. D. For the first time I give the geneological tree of Manushchihr Goshn-Jamân based on the Pahlavi Texts:



1. For the Text and transcription of the Selections of **Zatsparam**, see *Avesta, Pahlavi and Ancient Persian Studies in honour of Dastur Peshotanji Sanjana*, Appendix II., For the translation with notes of Ch. I by Zaehner R. C, see *BSOS*. Vol. IX. part 3, pp. 574-578.



### **Translation of Epistle, III.**

IN THE NAME OF GOD.<sup>1</sup>

(O) An open epistle of the Lord of the Priests, **Manushchihir** Son of Goshn-Jam, as regards heinous sinfulness and impropriety of the ablution that is by “fifteen times.”

IN THE NAME OF GOD.

I. It has come to the hearing of me, **Manushchihir**, son of Goshn-Jam, the spiritual leader of Pars and Kirman that there are in the directions of Eranshahr those who are purifying fifteen times with bull’s urine and once with water the contamination

1. I have followed the text edited by Eravad B. N. Dhabhar as well as the variants given in the footnotes. I have divided the text of this third Epistle into paragraphs and sentences according to the best of my judgment and have added marks of punctuations. Eravad Dhabhar has edited the text of all the three Epistles and has translated into Gujarati the same with notes. Dr. West has translated these Epistles of **Manushchihir** into English in the *Sacred Books of the East*, Vol. XVIII.

(nasâk)<sup>1</sup> and other<sup>1</sup> pollution just as is decreed in the religion regarding Barashnum ceremony (pexak-shodishnih)<sup>2</sup> are holding themselves as clean and are going to water, fire, ceremonial objects (pâtiyâpih); Barsom twigs, and the implements of ceremonial objects, are saying thus : 'Zâtsparam, son of Goshn-Jam, ordered the priests this mode of ablution'. (That) ordinance appeared to my opinion, comprehension, approval and voice very rigorous and severe and (hence) it is necessary for me to keep the faithful of the borders of Eran-shahr aware of the steadfastness over the ablution by means of the Barashnun and to make clear my own opinion in this brief epistle as well.

1. Text gives vaxsh. Ervad Dhabhar connects this word with the following word hân and reads 'vaxshishn,' meaning 'increase.' Alternatively he suggests that better reading should be " Khayâ va ahu." See N.M. p. 91, f n, 10. According to my opinion the word written in Pahlavi like *Vakhsh* is nothing but the corrupted form of 'nasâk' due to the mistake of the scribes. The Pahlavi word nasâk, av. nasu, **Paz.** nasâ, Gr. nekros, means 'dead matter, dead body'. The second word should be read hân, 'Av. anya,- Old Pers, aniya-meaning 'other' Hence the correct phrase will be 'nasâk ut ham rimanîh'; Contamination and other pollution. Similarly in sec. 4-5 of the text, the word 'khayâ' (ideogram of gyân) and its variant 'Vaxsh' should be read 'nasâk. Cf. Epistle II Sec. 13, l. 3, p. 57 where we find the word *vaxshakihâ*. Here Ervad Dhabhar compares it with Pers, *رخشی*, meaning, a garment of fine texture; or lameness, lit. a disease in the feet of asses which makes them lame (Steingass (f. n. 17)." I read the word *nasâkihâ*.' The text runs as under: Sahom ku shmâk apar en her andar xvat ogon vish hed chegon Zartosht i Atar-Franabag ka-sh nasâkihâ vinârt, i.e. I feel that you are as much, (bet) upon this substance within yourself as Zartosht, son of Atar Frenabag when he organised (the laws re.) the dead matter.
2. Ervad Dhabhar reads the phrase " Peshak shoyishnih " of Epistle I Ch. VI, n. 10; Ep. II Ch. IX, n. 3. I read pixak-shodishnih, meaning ' Barashnum ceremony.' For further details, see Shâyast Ne-Shâyast by Dr. Tavadia, Introduction para 13, p. 9.

2. And I have already written and sealed several copies as regards the indispensability and inestimability<sup>1</sup> of the Barashnum in such a way as is conspicuous to the intelligent. With a fresh start I wrote 'my opinion from the knowledge of the mandate of the religion, of the teachings of the high-priests, and of the usages of the foremost leaders of faith is this that the ablution of those contaminated owing to great contamination which they incur by means of dead-matter and other earthly infection<sup>2</sup> is that which is known as the glory of the populace and is called the Barashnum with (the stick of nine) knots (pixka-ich) when they in order to protect the bodies from contaminated dead-matter of the earth thus purify within the nine holes and circles by means of the consecrated bull's urine, water and other means and 'nirang,<sup>3</sup> as is manifest in the teaching of the religion and as the purifying-priests hold the ablution in usage even now as is written below, and when they purify in such wise as is manifest for adequateness according to the statement of the three teachings which (are) known

1. a-vichirishnik ; for discussion on the word see Irani Memorial Vol. pp 106-114.

2. Patish dakyâ: p t sh ik yâ-correct form should be p t v sh k yâ. : patvishakih. Note that in the Pahlavi Alphabets of the Rivayets ik is read by 'k' or 'g' by our ancestors. The word patvisakih is derived from Av. paiti and vaesah-meaning. 'rotteness, putrefaction.' Cf. Dd. XVI. 13 patvishak ; SNS 2-7 : patvishak and 9-7: patvishak ; Denkart ed. by Madan p. 166, l. 7: patvishakomand. See NM, p. 93, f. n. 5.

3. nirang : See BSOS. Vol. VII. part 2, 1934. Prof. Bailey's Iranian Studies III. pp. 276-279.

as these of Metyokmâh, of Aparag and of Soshyans or according to the statement of one of these three teachings or accordings to the statement of one of the high-priests of these three teachings or just as it has been handed down to me in accordance with the usage of the foremost leaders of faith of these same three teachings.

3. I rightly regard that mode of ablution by means of the Barashnum entirely worthy of approval and leading to salvation I consider worthy of approval that sort of purifier as an 'yosha-dastragar' and all types of polluted persons, just as written, who can secure one of the purifying-priests as I have written, by any compulsory means whatsoever, who are even now appointed and approved in various cities and places to give ablution by means of the Barashnum as I have written; hence the ablution "of 15 times" shall not absolve them in any way, and it is incumbent on them to purify immediately by means of the Barashnum just as I have written.

4. On account of this mode of ablution by means of the Barashnum as I have written,<sup>1</sup> not to abstain from water, fire and other (consecrated objects) is illegal and enormously sinful; it is most immediately sinful when they on account of the ablution which is by means of other ablutions except the Barashnum, hold themselves pure; since when they do not purify by means of the Barashnum as written and they purify by means of fifteen-fold ablution as written or any ablution whatsoever other than the

---

1. Chegon m n ih et: Ervad Dhabhar reads "Chegon minihet" and translates "as is intended." I take the second word to be the corrupted form of am nipisht, meaning "I wrote". This reading and meaning suits the context better. In these Epistles of Manushchihr the phrase chegon-m nipisht occurs very frequently.

Barashnum,<sup>1</sup> they will not become pure from that contamination which is enjoined to be purified by means of the Barashnum. It is a grievous sin when they go to water and fire without fear of the infringement of the great regulation, and when they go to implements of the Barsum and ceremonial objects, (they become) impure for ceremonials, and it is not lawful knowingly to perform the yazishn ceremony therewith. And it is incumbent on all kinds of contaminated persons who cannot be purified by the Barashnum, as written by any compulsory means, to remain steadfast to the thought in order to attain to a remedy thus: how shall we obtain the means whereby we may purify by means of the Barashnum as written. 'In short to give the Barashnum, as written, is indispensable owing to the source of the greatest meritorious work and the purification of the body and soul is connected thereon.'

5. Demonstrate what those foremost leaders of the faith and the ancients have organised, whose position over us the moderns of the present day<sup>2</sup> (is that) of seniors, teachers and the chiefs

1. In NM. ed. by Dhabhar p. 95., para 12; sentence beginning with râd, last word on l. 5. to the first word 'barashnum' on l. 9 seem to be a repetition and hence I have taken out the sentence in my text.

2. k n n i n n i—Ervad Dhabhar reads "kunu gand" (vide Ep. I. Ch. 4, note 39, and compares it with Pers. 'navgand,' innovated, fabricated. Alternatively, he suggests reading 'kand' and translates "fools of the present day". Dr. West reads "gun" and translates "law, rule." I read it 'nunen i' and translate 'of the present day'; the suffix en added, nun is the superlative degree termination. Cf. pasen in the phrase 'tan i pasen.'

and we (hold) under them the position of disciples, juniors,<sup>1</sup> listeners (or followers) and servitors. As regards this and even other regulations (we are) to practise and preserve what these ancient leaders of faith have done, and the doctrine of even one of these high-priests is far superior to our statements and decrees.

6. And there may be all (such) modes in Erân-Shahr concerning the discarding of the Barashnum as I have written, for all the contaminated as written, who can be purified by any compulsory means whatsoever by means of the Barashnum as I have written, and ordered to purify by means of the fifteen-fold ablution as I have written deemed as pure, laid down as a law, and promulgated it in usage. If Zâtsparam or any other person ordered it to practise, announced or decreed in the name of high-priestship, laid it down as a law, propagated it and gave it authority thereon my opinion, verdict and action are these that this statement is irreligious<sup>2</sup> (an-edvenak), this order is illegal, this decree is a false teaching and this law is improper and this promulgation is grievously sinful and the act of this high-priestship should not be approved and acted upon, and whoever has practised it, he shall immediately repent for it; and he who in the Erâns'hahr decreed that mode of purification in the name of high-priestship for all the contaminated

1. Text gives *rtnn gâsih* (Var. *rtnn gâ-ihâ*) Ervad Dhabhar reads "ratu, gâsih" and translates "like the position of the gurus." I think it is the corrupt form of 'ratwîshkarihâ,' opposite of 'ahu-ihâ' and it may be compared with our word "râthwi," meaning, "juniors,"
2. Text gives *gobishnân edvenak*. Here I take *ân* of 'gobishnân' to be the negative prefix and as such it should be connected with the following word *edvenak*. Hence the correct reading according to my suggestion will be *gobishn an-edvenak*, meaning 'irreligious statement'. My reading and meaning are justified from the following words *ham framân a-dâtihâ*, etc.

possessed of means, written, and laid down a law of that kind, shall be regarded as a renegade deserving-death. Thus when he, with intent, without (any) trepidation of the transgression<sup>1</sup> of that custom, decreed that mode, established it as a law, as written and purified (him who) is contaminated fifteen times with bull's urine and once with water or even by any other method whatsoever apart from the Barashnum, as written, (although) he can purify (him) by any necessary means whatsoever with the Barashnum as written, then as an act of repentence he shall purify once again in the nine holes by means of the Barashnum as I have written, and he shall not go to water, fire and implements of ceremonials until he is again purified as I have written.

7. I have written this epistle in my own handwriting and sealed several copies for the information of any faithful whatsoever of Eranshahr for the sake of receiving the approval of the opinion of me, Manushchihar, son of Goshn-Jam, concerning the mandate of the religion in the victorious month *Xvardat* of the year 250 Yazdkart in confidence of and thankfulness to God.

Homage unto the Exalted Lord who is Spitama Zartosht, of revered Fravashi, the greatest Messenger of the Creator Ohrmazd !

Of aspirations and acquisitions a thing of righteousness is very good. Most excellent is Zartosht. There is only one path of best righteousness, which is the path of the ancient leaders of the faith; all others are detracted and false paths.

1. be hach bim apārih, without trepidation of the transgression: in para 13 of the text ed. by Dhabhar the same phrase is wrongly written 'be ham apārih,' which I have corrected as 'be hach bim apārih'. There the word ham is wrongly written for bim. Av. vaema, **fear**. MS. MR. actually omits it. The word apārih is read by Dhabhar "azārih, or ar-chārih or khaparih (Cf. P. ۷۴۶ active, dexterous. Vide f. n. 18 p. 95).

# Diseases in the Ardibehesht Yasht.

BY—HORMAZD R. BANA, M. Sc

“The most lying of the deceiving Daevas (namely) Anghra Mainyu, full of death ran away from before (Asha Vahishta). Anghra Mainyu, full of death, howled, ‘Alas Lord Asha Vahishta (*Vide* Kanga—a part of Asha Vahishta taking Ashavahishta as the name of a prayer and bagha to mean a part) will smite the most violent of sickness and shall torment the most violent of sickness.....; shall torment the wind blowing straight from the North (of Iran),.....May the druj be destroyed, may the druj vanish’, may the druj run away, may the druj run away to the North (so that) the Holy Corporeal abodes may not be worthy of being tormented,” (Yt-3 § 13-16).

In the above paragraph we come across almost all the diseases that occur in the Ardibehhsht Yasht. Even the drujas, the daevas, the death, Anghra Mainyu and Azichithra etc. etc. may be called diseases personified.

We shall devide all these diseases into three main groups:—  
(i) physical diseases such as Tafnu=fever, Tafnu Tafnotema=fiercest of fevers, possibly brain fever, Yaska=Sickness' disease which leads to death, Vâto pôurvo apâkhtar=Notherly wind (cold and chilly wind), here the disease referred to may be that of cold or Pneumonia or the pain caused by accumulation of air bubbles in the veins of human body,

(ii) Mental diseases such as Taromat=(Spiegel) contempt. (Kanga) disobedience; Pairimat=Haughtiness; Tafnu=Hot-temper (Kanga); Spazag=Cruelty (Spiegel), slanderers=(Kanga)

Anâkhsht=quarrelsomeness (Spiegel), enmity seekers (**Kanga**); Draogo Vakhsha draozishta=The most lying of liers. The actual diseases in the last three are the abstract nouns namely slandering, quarrel or enmity and lie or falsehood.

(iii) Moral diseases such as Duj Doithra=Evil eye; Jahi Yatumaiti=Demon of lust addicted to sorcery, (**Kanga**) evil woman ; Jahi Kakharedhaine=wicked Harlot (Spiegel) illglorious evil woman (**Kanga**). Maharka=Death ; Daeva=Demon ; Paitiyâr=opposer ; Ashmogh=the unholy (demon Aeshma of wrath and fury); Masyo Sâsta=Sinful hostile man (Spiegel), (those) tyrrenical unto men (**Kanga**) ; Azi Chithra=those who spring from the seed of a serpent ; Vehrko Chithra=those who spring from the seed of a wolf ; Bizangro Chithra=those who spring from the seed of the two legged one, (these may be compared to "Yâthwâm Pairiknâm or Kavian and Karapan-The two legged sinners).

Except for the first in all above mentioned personifications the actual diseases are sorcery, wickedness, ill-fame (notoriety), death, evil mentality (immorality) ; opposition to good causes ; anger ; sins (evil deeds) or tyranny ; revengeful nature ; wolfishness and doings which are evil. These are to be considered as diseases from those who carry them. Thus in a broader sense any evil is a disease. Diseases which can be named indirectly from the list of healers such as Asho Baeshazo=Healer by Purity, that is impurity is a disease that Asha Baeshazo can cure, Dâto Baeshazo=Healer by Law cures disease of unlawfulness (disobedience) towards laws of nature, Kareto Baeshazo=Healer by knife(operation) that is a surgeon who cures internal hidden diseases of human body. Urwaro Baeshazo=Healer by herbs, the reference here is to the perceivable bodily diseases. Mânthro Baeshazo=Healer by Mânthra (Sanskrit Mantra) ; the reference here may be to hypnotic cure and the disease may be superstition or effect of evil eye or fear from the evils. According to late Mr. C. E. Kanga. "by reciting certain words of holy Avesta, the peace and ease of

the mind and rest for the heart is given'. This means that unpeacefulness and uneasiness of mind and unrest of heart are the diseases cured by Mânthro Baeshazo. Thus if we define diseases as given in Ardibehesht Yasht we may say that anything which is evil, irreligious, away from the path of righteousness, which brings misery and harm or injury and unhappiness to the good creation of Mazda, is a disease,—direct or indirect. The Daevas and Drujas over and above their spiritual existance like yazatas are also personification of diseases. Bundahishna favours this argument. In chapter XXVII of Bundahishna as translated by Mr. B. G. Anklesaria we come across several Daevas,—personification or agents of diseases, who work to inflict injury and death on the good creation of Ahuramazda. In §. 44 of the same chapter it is said with reference to fever and death.—

" It (death) will destroy when Bûshyâsta will rub its hand on man, when 'Tap' will cast its shadow on him, when 'Agâs' will see him with the eye, they call it death". In §. 43 the evil North wind is referred to as "Asta Vidhât Vâê - î - Vatar Kê gân stanêt—meaning Astô Vidhôtû is the evil wind which snatches life". The reference here may be to the pain caused by air bubbles in the veins of human body. In §. 40 quarrel is personified as "Anâst dîv ân kê zôr guyêt. The dîv Anâst is that which utters falsehood (which causes quarrel and disease)"

In §. 39 we read about slanderer-dîv who is said to be that "which brings and carries the talk of a thing which is non-existent by similitude (bluffing) and shows in-such-wise that men smite and destroy themselves by themselves". In §. 41 and §. 45 evil eye is referred to—' The Dîv Aghâs is that drûj of the malignant eye which kills man with the eye." . . . . . " Sur- Chasmîh dîv ân ke martôñ chîsî vînen i û pa nâm-i Yazdân nê-gûyênd, bî-vinâ-sêt—the dîv of malignant vision is that which will spoil the object which men see and do not say. 'In the name of God.'

As regards Jahî yâtûmaiti § 30 of Bundehishna says that 'Kundâ is the steed of Sorcerer on which it rides. Perhaps the

word Kündâ may be derived from Pahlvi Kandan Persian. <sup>کند</sup> to dig hence depth (kündâ) or abyss or under ground dark caves (کند) where these sorcerers are always said to reside, according to Hindu, Greek or Iranian mythology. Generally the art of sorcery is learnt by women in darkness (at night) away from the rays of the sun (which has a shattering effect on the diseases, evils and all types of sorcery) and they practice it on the good-creation of Mazda at night. Thus the modern scientific cure,- "Sun-bath," is invariably and indirectly mentioned in Ardibehesht Yasht. The Zoroastrian and Aryan sun-worship as is apparent from Khorshêd and Mêhar Nyâisna and Surya Namas-kâr may have a bearing on the disease curing and life giving effect of sun's light and heat. According to late Ervad Kanga Juhî is an evil woman addicted to lust. This even is practised, as we know at night. In §.30 varun dîv is said to cause lust; and in §.31 varun is said to be 'without-path.' Hence people addicted to lust may never turn on the right path and may fall prey to diseases arising from lust. Translating the word Daêva as a demon of deceit, we can say that (root dup = to deceive) deception is a disease. In §.33 we read that the demon of greed (Azî dîv) is a deception which will-not-pile up and will-not-be-seated when the entire wealth of the world is given to it.

Thus we see that the so called dîvs are nothing but the personification of the evil abstract qualities which exist in the minds of men themselves, causing them to perform certain actions against the laws of nature which ultimately result in bodily degradation and disease or death. That is why Azî Chîthra, Vehrkô Chîthra, Bîzangro Chîthra are named as noxious creatures in 16th pragard of the Vendidat. Pahlvi translator of Ardibehesht Yasht translates the words in similar sense. Thus for Masyo Sâsta he translates gabrâ-ê-sâstâr man practising tormentation and comments that 'Darûg amûkhtâr mûn martûmân râ darûg âmûzishnîh vakhdûnd.=The teacher of falsehood who teaches lies unto men.' The word Bizangrô Chîthra is translated

as Dûzangân tokhmak and comments as :-vat kâr anshûtâân and salih martômân, wicked people or evil men. Even the word yaska is translated as daruj-ê-yask, Demon of disease.

In the actual text we find these twenty-eight names of diseases (for complete list of evils refer Vandidat) often repeated. First Ahûramazda describes them unto Lord Zarathûshtra and says that Ashavahishta will smite them all : later the tense used is present whereby Ashavahishta smites them all. Thus he preaches or explains unto Lord Zarathûshtra the efficacy of Best righteousness (Asha Vahishta). Then Ahuramazda quotes Angramainyu (the carping spirit that accompanies evil souls) who created these diseases, as repenting and sighing because his evil creation will be smitten down by Asha Vahishta. For the third time these names of evil diseases are repeated by the reciter of Ardibehesht Yasht who expresses his desire for the immediate vanquishing of all evils— which cause diseases from his house.

If Ashavahishta be taken as a genus of fire then we may scientifically say that light and heat energy coming out from fire were taken as the best cures of mental and physical diseases in those days. The modern science may call it research when it revives the same old forgotten principles of curing by light and heat; as for example, the radium cure for cancer, x-ray treatment for tumer and chromic rays for skin diseases. Urea given by modern doctors to patients suffering from abdominal troubles has its origin in the Bull's urine consecrated by Nirangdin ceremony and used even today by the Zoroastrian priests, and laymen as internal and external antiseptic for purification of a woman recovering from delivery, of a corpse bearer, of a Naojoti and Nâvryâ.

*Mânthra* :—One peculiarity in Ardibeheht Yasht is that “ Ayriamana Mânthra ” is said to smite the Daevas and Divs which at first are in plural order in Fifth para ; as a result of this smiting they run away. Late Ervad Cawasji Kanga takes these diseases, Daevas and Divs in vocative case and explains that the

worshipper asks them to be away (§, VII). Further Asha Vahishta is said to smite them alone (§. 10-11) by thousands and tens of thousands but the degree of comparison used is still positive. In §§ 12-13 the degree is superlative such as most lying of liars etc. This intensity of degree is due to third repetition of a similar idea during the chanting of the Mânthra contained in the Yasht. As the chanting intensifies, its vibratory effect after a certain time, also increases and hence the smiting effect and disease curing (healing) effect also increases. To show that the smiting effect is complete later on, we read Angramainyu, complaining in a similar way, gradually raising the pitch of his tone and the degree of intensity of smiting and tormenting by Asha Vahishta (§§ 14-16). As a final and complete effect the druj runs away to North—the direction from which disease of cold originates and according to Bundechishn §. 17 North is the original home of Ahriman.

*Physical Diseases* :—Fever and cold :—While referring to the causes of diseases, like fever arising from malarious germs on water, the well known scientist and geologist Archibald Geikie writes in World-Geology that the diseases can directly be attributed to physical conditions of the region where people reside, and indirectly to the groups of rock-types.

From several Pahlvi texts we get an idea of the then geographical situation of Iran which was open to cold North Wind coming straight from the Russian and Siberian plains. So it is even today. The drainage was abundant and many rivulets caused many areas of Iran swampy and hence uninhabitable. This might be due to the geological fact that the northern branch of Tethys (whose remnant is the present Mediterranean Sea) had just vanished (during stone age) leaving depressions and swamps. The effect of glaciation which had taken place during the reign of Jamshed and had forced him to build a *vara* or an enclosure for protection, was still prevailing in the late Zoroastrian period. Thus comparatively the climate of Persia was cold and damp and unbearably chilly during Winter. That is why the Zoroastrian scriptures talk so much about the cold North Wind, often

personifying it as a demon created by Angramainyu. Thus we are justified in connecting the cold wind from North with fever (Tafnu) and calling it as a 'disease.' Three to five glaciations have been reported during Pleistocene and Glacial formations of Post Tertiary systems of Quarternary age. The glacial drift extended up to the whole of England, North of France and Germany, Poland and most parts of Russia, Caucasus Mountains. Pamirs in North East of Persia; Alps in the North West were topped with perpetual snow and glaciers. Naturally they greatly effected Iranian climate though Iran itself was safer than other European countries. In *Vendidât Pragart I § 1* we gather . . . . . "Ahuramazda said unto Holy Zoroaster, 'I created. O most Holy Zoroaster, into a delicious spot what was hitherto wholly uninhabitable. For had I not, most holy Zoroaster, converted into a delicious spot what was hitherto wholly uninhabitable all earthly life would have been poured forth after Airyana Vaejô.' "(Translation. by Dr. Haug). In § 3 we further read. "As the first best of regions and countries, I who am Ahuramazda, created Airyanavaejo of good capability; thereupon in opposition to him Angîô-Mainyûs, the death-dealing created a mighty serpent and snow, the work of Daevas." Further in § 4 we are told—"Ten months of Winter are there, two months of summer" [Later alterations:—Seven months of summer are there and five months of Winter there were. The latter are cold as to water, cold as to earth, cold as to trees. There (is) mid-winter, the heart of winter, there all around falls deep snow, there is direct of Plagues.]"

Geologically the last glaciation was followed by submergence of glaciated and surrounding lands and naturally the refugees from Europe came to Iran and they might have talked about the horrors of glaciation, about the terrible cold and personified it as a devil. That is why Jamshid asked Ahuramazda to relieve people from cold and make Iran a fortification against such horrors. That is why the *Ardibehesht Yasht* and other Avestan writings gave a place to cold and the North Wind in the list of diseases.

Submergence must have been followed by fourteen to sixteen separate up-heavals, as we gather from Vandidât Pragart I where Ahuramazda names sixteen safe regions which He created against the evils of Angramainyû. As a counter action Angramainyû created sixteen evils, out of which, those of interest for our restricted essay are (1) serpent and (2) snow (3) Pestilance fatal to cattle (§.5 in opposition to region Gâu) (4) War and pillage (§.6 in opposition to region Moûru) (5) curse of unbelief (§.8 in opposition to region Nisâi and Raghâ). According to Spiegel unbelief signifies the apostacy from pure worship. (6) Pairika khnâthaiti (§.10 in opposition to the region Vaêkereta). The Pahlvi translator takes Pairika Khnâthaiti to signify 'Idol-worship.' Even today in the valley of Pishin, to the East of Segestan (Vaêkerêta) fairies, the Pairikas of the ancients, are worshipped by the natives. (7) Yâtu sins (§.14-15) in opposition to Haetmat. Some translate it as murder others understand it as infliction of wound which cannot be healed in five days. If the translation is true the sin may be considered a physical disease. But most of scholars take it as sins of sorcery and witchcraft. In Vedas we get yatûshiyân sorcerer or witch, lit. one who wanders up and down at night.

(3) Irregularly recurring evils, sickness and un-aryan plagues of the country, (§.18 in opposition to the four cornered region Varena) refer to disease No. (i).

(9) Untimely evil and irregular fevers (§.19 in opposition to Hapta Hindu सत्सिंधु. Here untimely evils may be irregular menses in woman or other feminine disorders.

Fever and cold :—We know that intense cold causes Pneumonia and fever. It would not be out of place, when we consider the

diseases 'cold and fever,' to consider the four theories regarding the causes of glaciation which took place one million years ago :—

- (i) Geographical elevation and depression of land surface of Eurasia. The reference may be to the sixteen safe regions created by Ahuramazda to save Aryan nation from cold as stated in Vendidat Ch. I;
  - (ii) Change in position of the poles;
  - (iii) different distribution of ocean currents, possibly cold current in the North and warm current in the South of Iran along the margin of the enclosure prepared by Yima Khshaēta.
- (IV) Dr. Croll's theory of astronomical causes wherein he takes the earth's orbit round the sun as more elliptical and hence long cold winter in Northern Hemisphere during Aphelion and short hot summer in Perihelion.

The last theory may be applied to the then Iran which feared cold so much as tracing its origin from Angramainyu. Moreover this dread about the diseases of cold is peculiar to Iranian scriptures. No reference is made in Hindu scriptures so as to consider cold a devil-incarnate as the Iranians do.

Geologists, and I being one of them, believe that the formation of present land system began 170 million years ago, during carboniferous period and reached almost a completion stage 60 million years ago during tertiary period; when, a belt of ocean round the earth, called Tethys, occupied most part of the present land system of Iran and Northern India, and even occupied the present depressions like Mediterranean, Caspian, Black Sea, and Persian Gulf which are the remnant swamps of that great ocean. It is possible that these remnants were many more in number during Zoroastrian Era with many rivers and feeders and rivulets

which made Iran an agricultural but also feverish country allowing Malarial germs to thrive in swamps. Germ theories and micro-biological hypothesis in case of fever and other diseases were well known to our Iranian Zoroastrian ancestors is clear from the cures given in Ardibehesht Yasht. For the same reason Zoroastrian teaching lays greatest stress on the purity of thought, word, and deed and asks us to follow divine law and see healing effects in divine chantings,—healing of the body and soul.

*Diseases in Old Iran:*—In Bundêhishna Ch. XX §.13 it is written that the river Dâiti (on whose banks Zoroaster talked with Ahuramazda through Vohumana-ref. Dinkart Vol. VII) is full of noxious creatures and it comes out from Mount Gurjastan." Again in volume XII of Dinkart we read that "from good Daiti Zoroaster was drawing, from its midst, water for haoma ritual. These two references prove the Iranians then were well versed and knew the efficiency of the mineral waters of certain rivers called good and worshipped for its medicinal effect which contain herbal extract in solution and poison, from the dead and living noxious creatures in solution. This may be compared with the modern principle of killing poison by poison as for example snake venom introduced in body for snake-bite, small-pox injections to beat small-pox and wine unto a drunk person. The Haoma plant (a small portion of its dry twig) is crushed during yasna ceremony by Zoroastrians and a solution named Haoma juice is prepared with the river or well water which are generally highly contaminated with minerals in solution. This naturally form the most efficacious medicine due to the combination of herbal juice, mineral solution and last but not the least the repeated vibratory effect of holy chantings which may bring about atomic or intramolecular changes in the solution. The final outcome after filtering through the nine hole metal plate used in the yasna ceremony was used by Zoroaster and Zoroastrians to cure physical, mental and moral diseases. Even today a dying Zoroastrian is given a doze of Haoma juice probably to bring him out of the mental worldly

worries which might be delaying peaceful and easy parting of his soul from his body or as a last and final cure to save him from a troublesome death.

Shahnameh provides us with many instances of prevalent diseases which come in the limit of our essay; as for example the first man, holy Gayômart was attacked by deceit which we have taken as a disease. Syâvakhsha, father of Kai Husrava had also been a prey to the same disease from Karsevaza and his brother Afrasiyâb. Tehmurasp Dîvband was made to suffer from skin disease due to his coming in touch with the blood of a Dîv, and was cured by bull's urine. He also was a prey to the deceit of a Dîv, whom he was using for riding purposes. The latter is said to have swallowed the former after over throwing him from his back near a narrow valley. Wife of Tehmurasp gave the secret to this Dîv that her husband felt afraid only when he approached a narrow valley. Evidently she had been a prey to the secret of the Dîv and to the disease of faithlessness, as a punishment for which the disease of menstruation was given to her and the female sex.

The age of Ardibhesht Yasht may be ascribed to later Sasanian period,—during the reign of Naushîrwan Adel when Adarbad Maraspand listed all these diseases as evils from the actual historical facts before him in the form of the present text, side by side showing the efficacy of Manthra and purity. Many of the diseases enumerated in Vendidat have not been mentioned in Ardibehsht Yast as the test was meant for recitation by a layman during some evil attacks, or else the words yaska and yaskanam sickness and diseases may have been summarily used for the omitted names of diseases. Vendidat pragart 22 speaks of nine thousand nine hundred and ninety-nine diseases.

Asto Vidhotû:—Let us, now, compare Asto Vidâd with Vâtôpaûrvô Apâkhtar. In Vendidât Chapter IV. Asto Vidhôtû

occurs for Astôvidâd and is said to suffocate, men and cause their death. In Bundêhisna Chapter III §.21-22 he co-operates with Ahriman in destroying good creation of Ahuramazda. In Afrin-ê-Haft Ameshaspand he is called Ast vahât the illtempered. Late Ervad Kavasji Kanga's rendering of tafnû hot-tempered may be compared here. According to Minoy khêrt Chapter II §.115 when a soul crosses the Chinwad bridge on the dawn of the fourth day after its separation from its body he, Aastovidhâtû, tries to drag it towards hell by casting a halter round its neck, but if its good works exceed its sinful deeds it throws off the noose and goes to heaven.' We may be led to conclude that 'to drag' is the property of a violent wind mostly cold and it is said to attack the sinners hence we can safely say that irreligious, nonrighteous, and impure persons who do not observe the laws of bodily health are liable to be attacked by cold fever and other diseases of throat.

**Angramainyû and Asto Vidhhôtû:**—According to Bundehishna Chapter 4 §.4 Ahriman tried to kill Gayomart the first holy man through Astôvidhotû but did not succeed in his attempt. He is further described as Vâê Salitar worse wind) which tries to bring about the end of animal and vegetable life. Diseases in Avesta are always directly connected with Angramainyû whose common epithet is Poûrô Maharkô-full of death, if and only if we take death as the amassment of diseases and evil which is Angramainyû death may be called the final stage or result of diseases. We may take death as disease at its fullest height, scientifically we may call Angramainyu (the carping spirit) as a power, full of microscopic germs carrying disease (smaller than the smallest bacterial atom) invisible to the naked eye but doing great harm to the life of Ahurion (good and righteous) creation: It takes up the form of pathogenic germs which rear themselves at body temperature eating bodily tissue as their food. They possess different shapes —red-like, spiral and others in accordance with the diseases they are to spread.

*Death* :—We have already proved death as an ultimate result of disease. Some human races take death, not as an evil. Believers in reincarnation take it as a step further in the spiritual advancement for the soul. Ardibehesht Yasht teaches us to take death as an evil,—perhaps because a righteous man from doing works of righteousness in the world for the good creation of Mazda and also because it gives a mental or physical shock to the living relatives of the righteous deceased whose parting may lead them to poverty and such other curses of humanity leading to a sinning and hellish life.

*Death and Azidahaka* :—Let us now compare death with Azidahakl (Iranian Zohak) or Azichithra (those of original serpent). J. M. Desai M.A.; in K. R. Cama Journal No. 34 Zohaka with Egyptian God Nimrod (God of death). Zohak according to Shahnameh of great Firdosi Tusi had two serpents on his shoulders. In reward for his good cooking (salty and spicy unknown till then) Angramainyu who was working as a cook to Zohak asked the latter to allow him to kiss both the shoulders of Zohak, as a result of which two serpents grew up on the shoulders. Angramainyu again appeared as a medical man and suggested the food of human brains. Thus Zohak was an ally to Angramainyu who caused him that peculiar trouble of serpents and who thus made him (Zohak) to act as a God of Death. Deaths of so many of the innocent Ahurian creation were directly connected with the disease of having two serpents on Zohak's shoulders.

*Death and Diseases—Correlative terms* :—Angramainyu is a personified 'evil-agglomeration' as understood by later Avesta and Pahlvi Bundehishna. In the Gathas Angramainyu is the "Principle of Evil" late Dr. S. J. Bulsara in K. R. Cama Journal No. 32 says.

. . . . "Drujas and Daevas of the Gathas and of later Avesta which are allegorically described to be the creation of evil tendency. are nothing else but the common names of vices and evil qualities . . . , They are manifestations of evil spirit, . . . subsists in spiritual weakness of the soul."

In K. R. Cama Journal No. 25 on page 157 Sir J. J. Mody gives an extract from second volume of 'Overland to India' by Sven Hedin, wherein we get the idea about climate of Iran as given by H. Kiepert as—“ Hot sand storms, mirage, desert, cold of Winter miasma, noxious insects and snakes ”—“ which are hated by Iranians, and the trees, water-canals and wells as important and worshipful objects.” In the opinion of Sven Hedin “ even the storm is a div which fights against the trees created by God.” Thus any disease was a Div to Iranians since it fights against the creation of God and brings death. Thus for Iranians as is evident from Ardibehesht Yasht—‘death’ was an evil but they knew it to be a necessary evil from the example of Yimakhshaeta who was forced to ask Ahura-mazda to withdraw immortality from his subject since there was a fear of overcrowding of land and famine.

Death unto holy men, saints and prophets comes of its own accord without disease and harm to any of their relatives or any creation of Mazda. That is why Iranians were justified in considering death as a disease, so meant only for ordinary worldly people for their advantage and safeguard and not for the prophets and saints.

The evils and diseases as seen above began with human creation. Kayomarz and Shyamak could do nothing much against the evils. Tehmuraspa devband was able to subdue some but Yima Khshaeta caused them all to vanish completely from the ‘Vara’ a fortification against evils. But Vish Kariptan-a mental disease of Pride entered Yima’s mind who for being proud of his Ahurian powers was overthrown by Ahuramazda from his exalted prophetic position. Zoroaster later on approved the civil, moral and criminal laws adopted by Yimakhshaeta to drive away evil, to keep away disease and death and old age. In still later Avesta like Patet, Vanant Yahst and others few more diseases have been mentioned like stomach pain, Brain disease, Bone fever, Joint pain, menstruation troubles and others which are out of the limit of our subject.

*Mental diseases* :—(1) Tarōmat (Pahalvi—Vatarminishni) is translated by Spiegel as ‘contempt’ and by Kanga as ‘Disobedience’ (Pahlvi-vile thought). It is but natural that vile thoughts give rise to contempt or disobedience towards the good religion of Mazda. Once we go astray from the fixed religious path we are sure to fall a prey to diseases, the agents of evils. Similar explanation may be to the disease Pairimat=haughtiness or hatred towards subordinates (Ref, Bundehishna ch. 27—§.-14-15 for Taromat, Akoman and Mithaokhta)

(2) Tafnu=Hot temper (Kanga) is a disease since it causes sudden rise of normal blood temperature and effects the nervous system or Brain nerves. In our daily life we know many who suffer, due to hot-temper, economically, in matrimony and in other activities of life.

(3) Spazag=Slanderer (Kanga from root spas=to slander) seems to be more correct rendering than Spiegel’s translation namely ‘Cruelty.’ Kanga follows the Pahlvi translator. In Bundehisna Ch. 27 §.39 the dīv spazga is said to bring and carry the talk of a thing which is false and it speaks and shows in such wise that men smite and destroy themselves by themselves.”

(4) In Bundehishna Ch. 27 §.40 the Div Anākhsta is translated as that which utters falsehood. Literally it means an=not + astī=peacefulness=Unpeacefulness or quarrel. Kanga translates it as enmity seekers which is similar to “Quarrel—seeker or Quarrelsome ones” Pahlvi translator seems to have mixed up Anākhsta with the next disease Draogovâkhsdraojista.

(5) The Dīv Draogovâkhsdraojista is not mentioned separately in Bundehishna. The main work of a slanderer is to speak untruth which further leads to quarrel, bloodshed and murders or to injuries which lead to bodily sufferings and diseases.

*Moral diseases* :—(1) Dûj Dôithra or evil eye is personified in Bûndehisna Ch. 27th §.41 as div Aghâs of malignant eye which kills men with the eyes. In ancient times evil-eye had a great terror in ancient Egypt (Ref, 'Egyptian Magic' by Budge) and even in India and Africa : but Iranian-nation was free from this black art (evil-eye) since they knew how to use the Holy Avestan Manthras effectively against such evils. Similar Vedic Manthras are even today being used by Brahmins in India.

2. The next that follows is the "possessor of the evil eye" the personification (Avesta-Jahi Yatûmaîtî Demon of Lust addicted to sorcery) Kanga translates Jahî as an evil woman and 'Yatûmaiti' as sorcery-minded or addicted to sorcery. It is but natural that such an evil-eyed sorcerer brings about internal mental disease amongst the good creation of Ahuramazda. In Bundeishna Ch 27th §.50 such sorcerers are said to ride on the Dîv Kûnd. The modern science of Mesmerism can be called such an evil art which only through the actions of eyes can cause unnatural slumber in a weak-minded person. Those who cause such diseases through evil eye can themselves be said as sufferers through the disease of a weak evil mentality or malice which leads them to act as an agent of Angra-mâinyâ. Bundeishna Ch. 27th §.30 compares Dîv Varûn with Jahi Yatûmaîtî both parctising unnatural lust. Thus invariably we come across the close relationship between 'Sorcerer' and 'Prostitutes' the evilmest amongst women, the latter just follows the former in our list.

3. Jahî Kakharêdhainê according to late Mr. Kanga is "Ill-glorious evil woman" and according to Spiegel "wicked-harlot" that is a prostitute, addicted to immoral ways of earning. Everybody knows why these immoral women are looked upon with hatred by all respectable persons and why they are given a separate locality in big cities away from the main populated area to check the spread of evil-diseases.

(4 and 5) Daēva and Death;—Already we have compared death and Azi-dahâka and proved them as diseases. Azidahâk according to Dinkart Vol. XVIII Ch. 9 §.3 is said to be one with Ahrîman in sorcery and since we saw above that sorcery causes mental diseases we are right in concluding death as a mental disease.

In Yasna Ha IX §.6 Haoma the [pure is said to be far from death. Again in Ha X §.12 Haoma is said to be in buds, boughs and branches and increases on being praised and slaughters thousands of Daevas. How can the juice of a tree slaughter when in liquid form? Not only that but we have already seen that Haoma the warrior caught Afrasiyâb and killed him with the help of Kaikhushrôw, by the aid of 'Manthra' Holy chantings. According to Avestan Haoma is one of the last three additional Yazatas out of a total of thirty-three. Some scholars consider it, from the astronomical point as a planet. Any way my conjecture for Haoma juice, from a particular tree (prepared by making a solution in water combining along with these the manthric vibrations) is that it is the juice of the tree named Haoma after a great Iranian pre-Zoroastrian Hero or a Yazata who prescribed its use against various diseases and evils after his own researches due to its medicinal healing properties against Death. Thus we are justified in saying that Daeva and Death are diseases cured by Haoma and Mânthra or both.

In Vandidat pragart XX. Thrita is introduced by Ahura to Zorathustra as the first man skilled in medicine, who combats death, sickness, sufferings, fever, corruption, dirt in human body, Yâtûs and Pairikâs. How can a medical doctor fight out and cure Yatus and Pairikas? This proves the latter as "the Diseases personified as living evil-beings." Perhaps it may be that Thrita knew all enlisted arts of of healing (by purity, law, operation, medicine and Mântra) Thus we conclude that ideas mentioned in Ardibehesht Yasht have their roots in pre-Zoroastrian period.

6. Paitiyar—the religious opposer, helps to spread or to cause disease by opposing and causing others to oppose the right path of purity laid down by religion for the good of Ahûrian creation.

7. Ashmûgh—the unholy. spreads diseases through impurity. All unholy or irreligious actions are personified here and are said to be moral diseases:

8. Masyô Sâsta:—according to Spiegel it means “ Sinful hostile man” and according to Kanga “ tyrrenical unto men.” Any person who is addicted to the evil path and opposes the good creation of Mazda may be taken as a disease-personal. Such men are also termed as Vehrko-Chithra (wolfish), Bizangrô Chithra (evil-born) and Azichithra. (treacherous) and are compared with noxious injurious beasts as is clear from the literal translations of the words.

In actual life such sinful men are more injurious to innocent people even worse than disease, because in the garb of saintliness and innocence they cause such evil actions which prove more fatal, and injurious to their good and innocent targets than the poison-bite of snake or back-attack from a wolf. Their attack is hidden and indirect.

(a) Yatûwân Pairiknâm—are the Pairikas addicted to sorcery. From old Arabic and Greek fairy tales we learn that they seldom appear in this world. In reality they may be taken as lustful members of the fair sex in the world who ruin the life of many a good man through evil tricks and flirtings. They ensnare the good innocent males by means of their beauty and when their lust and greed for money is fulfilled they leave them in debt and sorrow, which often lead to disease or death.

Concluding remarks:—Scientifically the law of conservation of energy says:—“ energy disappearing in one form reappears in another form in the same amount.” Plants and animals that die

form certain type of soil rich in calcium phosphate, potassium and alluminium salts which help the vegetables to grow. The plants in turn supply food and energy to the animals. These in turn die out and the cycle of evolution thus continues.

Similarly diseases and D̄ivs of diseases are a necessaary evil in the progress of life and evolution. Our religion teaches us as to how to keep away from them or if attacked how to use 'Manthra' —efficiently to cure it. Except in Yimakhshaeta's reign nowhere it is stated that the world was or will be free from evils and diseases. If Ahuramazda desires he can do it, but in Avesta while replying to Zoroaster, the holy prophet, when the latter asked for immortality to spread the good religion of Mazda, the former said, "No. if I make thee immortal thy evil opposer Durâsrûn will also be so" (Ref. Zartôst Nameh). This shows the constant fight of evil with purity wherein Asha will strive to drive away evil and will be successful in the end. Till the day of resurrection according to Jamaspi the diseases in the world will continue and grow more powerful.





شابک: ۹۷۴-۲۲۶-۲۳۱-۷